بازدید شد
۱۳۸۲

۸۸۱۹ - ف ن

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۷۹۱۳۵

۱۱۷۴۰

کتاب گلی حیدری

مؤلف راجی کرمانی (میرزا حسن)

مترجم

شمارهٔ قفسه ۹۰۳۱

۱۴۴۲۶

کتابخانه
بهفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ شمسی

وقایع اوکتاب جمله حسیدر بن کلام افضل المتکلمین

بسم الله الرحمن الرحیم مولانا حکیم راز آفرین ستوده

نام خداوند دانای فرد — کز او زمان آدم پدیدار کرد — رصلصال از چمز ادم کند — بزوم قم لش کرم کند
یکی گوهری شد بناک آورد — کز او نوزاد اب دفاک آورد — وزان پس لگارد از ان در خاک — دقدرت لیسی کو پرد بناک
کند در رحم نقش از اب و گل — کز او مشد از ان نقش کرد و گل — کز او نقش خوخو پسندی کند
دهد از اتنی رنگ خاکستری — پدید آورد صورتا چون پری — یکقطره از لطفش چکید — ازان شد دو صورت ذر پدید
کز او بچه آورد روزگار — کز او ان دو مینه کند — زخاک آورد صورت سپید — نگارد کل نقش مه پیکری
کز او جسته ازان نقش کرد و گل — ازان سر کرد ان پا بگل — کز او سر دانر کس میرست — گیاه راچشم جاوی ست
یکی را زقدرت زفاکی آفرید — یکی را زاب دیده دانش دید — یکی سجده اکرده سوی خدا — یکی سجده ناکرده مسجود شد
دمش چون زخاک سیه دم دمید — زخاک سیه گشت ادم پدید — نظام چه لطف ربی خاک یافت — که بر چرخ خویش اورا جای نشت
هراورد ازانتی گرخاکستری — زقدرت لیسی جرم اسکندری — لب فلق ازانش دراب کرد — ازانخاک دکل روی شاداب کرد
بهر نقش نقشی دگر آفرید — درآن آینه صورتی دیگر پدید — چنان کرد ازخاک اصفیا — کزاو شد نخوار ذات جدا
چنان روح در جسم پنهان کند — کزاو با عقل پنهان کند — کزاو جسته ازان نقش کرد و گل

در بیان آنچه رفتی چنین عجب نماند و لازم خیلفه در شان ازاین بندگ بر خلق عفو کند

در صرف کاینات

چه دارد فرستش ترا زان فکند — نگارای کرا بشد نگار آفرین
که اکنون نگارم بروی زمین — وزان آنصورت خوب پدید آورم — ازان بندگ بشد آفرینش زبهر
دران نقش بیم و امید آورم — کزاو باد گرگونه نقشی کشد — کزاو دو زهر گوشه سر کشد — بر آمد زهر خیل جنگ آزمای
توانا بیا یک سخن با تو گویم — شب و روز تکمیر بنا لیش کردم — چه گفتند زین سان جواب آمدش — کند در زمین بیگمان جان نگوی
شنا جمله دانان و دانا منم — همه نا توان دو توان تعرف گزارم — رسید از هجا ان آفرین انتخاب
بگو آفرینش چرا شد چنین — که پاک کرد جواد پاک ست — سوی آفرینش چه لشنا فتم — در خاک کیخ نهادن یافتم
درو عکس رخسار دلبر پدید — ازاو گشت کس نهان از نگار — فزاد صورت یار صورت پدید
درگنج اسرار از اد گشت باز — ازاو نگارست پیشیده راز — بخشایان ازاد گشت رخسار یار
زمی خاک و فرخنده انشاخاک — گروشد عیان از وی بزدان پاک — زخاک سیه تا در پاک خواست
وزان پس چو بصورت از خاک گشت — پرش بسته دیدش فراز آورد — کرشد بشوف بشرف گاه پشت
دزان پس چو بو بخشش ام بخشد — گزان تا مهانام او شد بلند — همه نو البشر کنیاد خواند مرا
ملک را نه یارای آنمو فتش — نه ذاتها بان تک تابی اندر فتش — تف بد در ابوان شد ایشان
ملک کرد و نه تکبیر دنا ان — کرای برتر از جا بگاه و مکان — کز خیل ازفرشتگان نداینم کس
برد زان سخن سترسا ز دگل — زکشار خوخو جنگی مشغل — نه اندیشه دارای دبکار ادی
برحمت زند چو که در خاک دم — شوی کی از خشش محترم — بر تنها نه از خاک آورد
چو دم بر دپاک برخاک زد — دم خاک دم از پر دپاک زد — خدا ان خاک لا بلیشت کند
خدا نم صفا دام مار بخشند — چو صاف صفا ان لارد ا مخشند — کز او بندگ دردی کش صاف نوش

در بیان طریق لهی عرفان و کیفیت آن

معنی برآن عهد و پیمان چنگ — معنی سر آبگیر از جا بر آی
کز این خاک دارنده بخشودی — کز او بیم حی سما بیم پرست — بیخانه نا جام جنا بر آی
که ابیم حی سما بیم پرست — در آنجا بر خوانات نست — چو سما بکرا زسا خرد ست اد
معنی نوا نا بصورت مجاز — بدر تنها از اصد ست سازاز — کس نا بر اکشد از رخ قاب — شب تیره بخود رخ اشرف
بهشت ارزویش چو اری در بغ — ازان نور شد ملک ست چو بد — چو سا ان آتش چو نا ک
خدا زاده تنها همی نا ک جوی — نم زنا خشنه از کوه ست — چو هش گفت کیخ کیخ کهل
سخن لیسه ن می گوی با — سخن لین زین خاک نگام ست — که در گنج شد در سخن رای زن
معنی نوا زا نوا بین نواز — سخن لین زین خاک نگام ست — بصورت عراق و نوای حجاز
که نا نه بزم سخن پا نهاد — عطا هست ان زعشق زاد — بر آورد صد چم زکنج عدم

که طفلی بر زبان قوم قریش — بیاراند او که بهنگام عیش — بیاید از بهر عزی بتاز — بعزی عالمیان آن سرفراز

کز الطاف خدای شد سپار این نهاد — که عزی لقب نهد سوی او هر گز او — میان برزگان اهل تمیز — بگیتی بند همچو عزی عزیز

چرا سزد که بدا بوبی نامجوان — بکیف خود بسوی حرم شد روان — زبان برزگان قوم قریش — بر است افتان بهنگام عیش

بهر گاه در رقص و کردار سماع — چنین تا بنفوذ کید تا دو سواع — بر آواز گردون زنان اهبط — چنین تا بنفوذ کید لات و مناط

بهر سوی عزی فراز آمدند — بانفوذ یکدیگر آمد فراز آمدند — خروش قبل دار فتند گاه گشت — خم خرم از افشان پر الله گشت

بنا کرد از آن مهد و مسجد بنا — براه از آن مهد و مسجد بنا — عبد بستی که بودش این زبر پای — بالا فراز رفت دست خدای

چه اندست از آن مهد شوم گاه — جهان شد پر از فتنه و دست گاه — خود شی بهیبت از آن مهد و گاه — که شد گفتنا چیره دین مبین

بیالا فراز آمد شد از این — جهان زید است جهان فرین — برامد چو صد لشکر از آسمان — زمین دمان شد بهم توزمان

چنان زد کر عزای ابر فتاد — تو گفتی که کیوان هم از جای فتاد — بیکبر آورد از دل خود ش — جهان در گفتار ش آمد گوش

زبان بگسش دل گفتار بر هوش شد — بهم صورت گوهر موش شد — فرآمد بهنگام بیک بردی — درون خرم شد بر از نای بردی

زبان جمگی او فتادند لست — چو در طور سینا مسیحا بر ست — ازان بانگ هفتند بگسوز بهوش — بردی او فتادند بیتاب و هش

زابطی برآمد غرو شش دو چان — که شد بهنگام رای از زبان — ازان سو زدر رفت شهر عزی فتاد — که عزی دلالت دو دار فتاد

دل اهل ابطح از آنغم در خم — کش بهنگام رای راه حرم — بهم گونه گردانند آنداستان — که سفر بهت گفتار گاه آگهان

بهم دین و آئین ما شد بباد — زبانه در دیگری بر گشاد — جاز بیتی چنین بدر سید — بدانهم چنین کودک آید پدید

سوی گونه فرستند بگسیر دوان — بهر دل پر از درد و تن ناتوان — بهر سوی بگید بگر آورده روی — ازان کودک خود در گفتگوی

گزیده از این دوده آمد لبسر — هراگیز دل اهنت ازان خلد فر — بدانهم چنین تا چنان شد شود — تقای گزیده بدو در فزود

بهر سوده بر راست دست تکلف — کتب بجوی بر آورد ذی بکف — گزیده بدو زیگونه داد ش جواب — حدیث زبان را نگون زیبا دید

گرامد بابن و بهمت ن زبان — فتد گاه دین بر کف دیگران — بر سوی اهل لات بفرستاد — روان شد بفنونک چیر البشر

چنو داد دار راز غف ن — از امر از گاه بدو از دان — گزیده بدو زیگونه داد ش جواب — از آنرو گرا بدست کار دهست

درین بسته راه عشق آمد مکید — ازان بست یزدان آمد پدید — بدین من امیدست فرمگان گشت — ستا لیگر با بک یزدان شدند

از ابیر نژده مژگان دخندان شدند — گزیدن دو تهمار بر لفور تو حید در گزارد و معجزه آن بر گزار — زهمگان یکی بخش بیمال

هر بگذشت ابر بشاه دین چار سال — بلفظ رشون — گزیده بدو زیگونه داد ش جواب — از آنرو گرا بدست کار دهست

نو ذی چرده سال در سال پنج — براه نگ بابن سوی بسنج — نمابان زاد فرخ نامی — گزیده بدو زیگونه داد ش جواب

چه سال شصت و آمد بهجت — زاد ظرف آورد گین بنگفت — زرو ش بدیدار بردی جای — گزیده بدو زیگونه داد ش جواب

ازان روی یزدان بدیدار بود — دیدار ش نرخ فرخ نامبر بود — زوری گرا زرو ش افزود فرخ — ازان همگنان بر دشی تو خیخ

منفعت کرد

که شتی چو بر سوی خلد حرم — فتاد بلش حلق و حرم در قدم — بدش محمد پر ستار نجو — بگفتار مصطفی یار نجو

بنی را ز راز او کار و کرد آورد است — بهر گام آمدش الهام خواست — بسوی جلال خدا داد راه — فروزان فر گز نیاید زراه

که شته شکوهش و مهم سپهر — بگام فلک بنده دش گشته مهر — فروفته از شرم اندر حجاب — زاورخش پر توی آفتاب

بهم اهل لطف زدیدار او — بحیرت فرو رفته از کار او — زاناوکار پرور دکاری در ست — زرخسار و رش دلش ده نکو ست

زدیدار او جان تهمار دهان — توانا زرو ش تن ناتوان — زمن در جهان کار پرداز نخ — بگیتی زمن روی پرداز نخ

زسیمای او چرخ لقاب زود — سپهر و ستاره چو سیماب زود — یکی روز بهتر داد کر — بگاوت نشسته برادر نگ زر

علا استباد بانوبک رای — درخ و نقت و دست سراپرده ای — لبو ش خدا و ند بهتر روی

جلال جهاندار آور داو کر — دختر گزیده در خیر حمید رصفدر و جگر گوشه آن — روی علی بر نبی جلوه گر

نبی محور حصار و دیدار او — زدیدار محو دیدر حصار او — بروی تبر ش همی بگرد — ازان روی روی آفرینده دید

کزانگه که لبسوی رسول مجید — بیامد بگاه دیوز شت پلید — بنو بازو دست عدو ش بخلوی — دو دست فرو بسته در پر توی

چو نزدیک او شد بر شید پاک — گرای نور نو نوز یزدان پاک — چو دست تو مشکل گشای کند — بهر کار کار خدا ئی کند

زیزدان بنزد من آمد گرند — زدست خدا گشت دستم بلند — چو شد بسته دستم باین بند سخت — بگیتی فرو شنه نگونسار بخت

بپیر چو گفتار او بشنید — قسم کنان سوی او بنگرید — بگار پشت بنیاد دیو شی گرفت — که نشته سر ش را بسنجور بلند

ببالای پیغمبران بر نشست دیو — بآب و بباد و بآتش غریو — بپیر ازان دیو حیران بماند — مجاندار جان آفرین خواند

زان پس بپرسید کی بر نشست — که ازدی دو هیبت جهان را بغرید — که سال مرا کس ندانست شمار — شمار و اگر ما در روز گار

چو بشنید گفتار انشاه دیو — مر و ش ان برآورد از دل غریو — شمر سال چند است دست گرفت — زدست که این بند داری بدست

که من پیش ازادم بسی هزار — ششصد هم بیش سال از روزگار — نه ات بنده انش بدیدار بود — مجاندار بود و مجاندار بود

بدم من گرانمان در این تنگ گاه — بر و سینه و بال با زو فراخ — تو گفتی بگر ش من مجاندار بود — بغیر از مکانم مکانی نبود

بپیرا فر بش رش در بر اس — رکار م مجان آفرین با پس اس — بهنگان ارت بلنگان گوه — زهیب چگان و چنگم ستوه

زدیو بهنگ چو بر د اشتم — لوف و گزاف زدن لغور لعین در خدمت یاران رسول — کجور بشته تا بته بشتا شم

چو از نفت جوشیده بر اس نشست — مرا گیز من طعمه جان شدی — زمغرب بمشرق بجستم فراز — بگیتی و مکان نبود دستم دراز

بگاه روز بنشست در پای کوه — بدیم بنده دو دام از من ستوه — که ناگه جوانی بدیدار شد — زهیبت دل از دستم از کار شد

زد حشت برادر تیر کردم نظر — بنده دیده من بران کار بر — مجان ش محو دیدار حسار او — گشاید مراناب دیدار او

پر از خشم سوی من آورد روی — مراماه شد بسته اندر پسوی — سرم شد تهی از نیرو دستیز — بمن بسته گردید راه گریز

زمین را چو سوی من آورد تنگ — بمن تنگ شد کار بیکار و جنگ — لبو یم برآورد پر خشم دست — تو گفتی که یزدان دو دیم بست

روان شد بپیر سوی رستم دلیر — برخشید و زد بر زمین زود غریو — بیامد بسر بسته او بگشت سخن — بگفت مشکل گشا گشود

چو بگشاده شد دست دیو نژند — خروشی برآورد از دل بلند — برآورد و بر سوی بالا دو لب — بگفتن مدل گشت یزدان پرست

نبی و علی را فزاوان ستود — سوی داور پاک بشد و بسجود — لبسوی پیمبر زبان برگشاد — او صف پیمبر لبسی کرد یاد

که من اندرین روزگار دراز — زهر گونه دیدم لبسی رازها باز — نگاهم دو سال اگر بستم — پس آنگاه از محرآن شد شدم

زراز نهان و عیان هر چه جست — زپرایه اش جمله بر من بگفت — هی خواهم اکنون این رازها باز — که گوئی بمن سر آنرا براز

گراور بسر افازد و کام جست — مگر با خداوند یکتا بکاست — بپیمبر بگفتند و دادش جواب — که ای دیو آزرده زین راه خواب

خدا مر خدا و خدا بنده است — و با بنده آفریننده است — زراز شما هیچ دم برمدار — که بیدا خدا و خدا وند کار

برین شد چو این رازهای نهان — درود خدا بر پیمبر رسان — زا نجاز دیگر گشائیم زبان

کز سخنان که لبسی سر بر نهان — گذاشتن با لبسی بعد از آن — زد انشوران بهجو او سروری

مزیده دو بینده روزگار — چو او دو انش با لبسی نزد کار — بسیار سازش بهجو او کسی نجست — چنین گفت کز اهلبیت منست

بد انشوری بهجو او کس نجست — بپیمبر مر او را بد انش سزید — که خواند پیمبر برادر ترین — توای فارسین فر مخزن خزان

بگاه که بهرا زخاک آمد پدید — که گوهر فروشش نگنجید جهید — چو انگه بهرا زخاک پاک بست — ازان جوهری بر چه سجود است جست

ترا مایه از آسمان بر سرست — که مهر حکمت پاک پیمبرست — سزد گر برآید بیالای عرش — شود تا بکیوان و فر بر عرش فرش

بروح و ملک هم نشینی کنی — درگاه خداوند بینی کنی — نهان لبود در فلک چیز از تو — که نجبی که ازان مخزن راز تو

گرا نمایه دری ازان گنج جوئی — که بر تاج پیغمبری خوشه ئی — زهی آن گرا نمایه در بین — که گردد تتاج بوند نگین

بدی لبر ترش فلک را بلیس بخشت — داروغه بر کشن سکان با پیمبر بزرگان و پیشوای بهشت

دروزن دلش گنج راز آوری تو — داروغه رشون بجوزان بر گزار و جبرئیل آن

نشسته بدان تیره گیر نهاد — هی بود خفت پیشه هش از دو داد — که بگذشت بروی خداوند کار — براو رفت سیمای پروردگار

بخندید شاه و مراد بگرفت — گرای پیر بالت زیزدان لبود — همه هرچه دیدی لبعبر دراز — بگو بمن گوی با پرده باز

مر سال لبسیار بر سر گذشت — سر موی مسکین چگا گور گشت — بگفتا اسلام الذر جهان — بگفتا دیده ام رازهای نهان

گران اکشادان بگین مشکل است — ازان رازهای دل افروز است — چه پرسی رسال مرای پیر سال — بمن هر گذشته است لبسیار سال

بگینی که هیبت همان منم — فزون شد زده بار سی سال من — لبسی رازهای نهانی بدانم — لبسی گوهر افزون ز دریا منم

چو من سوی دین رسول آدم — بفرزانگی بر زوان خول آدم — زسیصد فزون عمر را لبود سال — که پر دخته شد عمر من از لبسال

چو لبسفند گفتار ان پیر شاه — بپاسخ گشودند کز نیکخواه — چنان بد که از دیو آزرده دل — رسال آفرین گوی ای پیر سال

که دستم بگیرد ست بگرز گران — بزد یم بدست اندر آرد بکند — دو سیصد بزد بر بر نیا گزین — که یکباره از سر لبشد بوی من

ز سر رفت بوی زن و فرزند خویش — ز نا براو بجو ش آمدم — ازان ضرب بیتاب و فتم ز هوش

مذیدم نشانا ازان نوجوان — فرو ماندم اندر نگاهش زباد — هی خواستم بر گشا یم دو دست — فلک گفت بگذار تا بگسلد

پیچیده چیزی شدم سخت کوش — که بگشا یم ان بند پیچان ز توش — گشاده لبسته مرا با ل و چنگ — مرا سخت بر بسته شد با پلنگ

ستم شد ازان بند زار و نزار — سر شد بمن کوشش روزگار — بیامدم ازان بند تن ناتوان — بیا چاره بر گرد گیتی روان

چنین تا برآمد لبسی روزگار — که دادار خلق بخو آشکار — سوی شاه ایشان شدم چاره گر — که شاید که زین بند داند خبر

لبسی چاره ها کرد و رائی نجست — زدستش نیامد مرا ین بند سست — بیامدم دران بند تا روزگار — برایشان سر آورد لبل بهار

لبسی سال زد و ایشان که گشت — بخلق و کرد و این در گشت — سوی شاه ایشان گرازان شدم — بپیش شه اندر زمان زان شدم

چو او مرا دید بر سش بخو — که دانست که بر دست تو بند چو — بدو ایزد تو لبستن زدست مرا — که بگشا یدن این زدست مرا

که یارای دست تو لبستن که راست — که دست تو لبستن زدست خداست — بدو ایزد تو لبستن زدست مرا — که بگشا یدن این زدست مرا

چو بگشتم ز گفتار او نا امید — چو دوران ایشان ز هر گونه دید — بدو گفت که بر خیز و بگشا ببند — که بگشا یدن این جز که دست خدای

ولیکن مرا از تو داد دش لونید — زهر گونه قومی که آمد پدید — شدم سوی ایشان دل پر امید

بخواب خوشی در سشتی نماند — دلم از تو نید تو شد بر امید — چنین تا زطوفان جهان شد خراب

چو بر گهر او دل بیدار استم — کسی زنده جز اهل کشتی نماند — جهان تا زطوفان براورد پای — شدم من گرازان سوی نا خدای

که دانش بدو بود و بینش بهم — کشا یش او دست چو بگشادم — چو بشنید و گفتار من گوش کرد — شد آگاه نا گفته از کار من

که دستی که دست خدا بست بند — گشا یند کی بندگا نش کمند — بخندید و سوی توام زد نخو — بدان مژده دام سپاسها فزود

همیدان مسیح و کلیم و خلیل — بسوی توام گشته هر یک دلیل — کنون ای ترا برگزیده خدای — بسوی خدا مر مرا رهنمای

ازین بند و ستم رها نا دهی — مرا تا بدین جایگه بود بهی

گشودن رشون بجوزان بر گزار و جبرئیل آن

خجست بسی سوی آزاد دید — هوا آوریش از اد سیمکین — چنین اوفتاد مش جهان زا فرین

بپرسش ها بر لبست بر لبسیخت — سر بسیخت مذور سیه گشت بخت — بپیمبر بگفت گای نیز بخت — که گردیده خشم خدا بر تو سخت

اگر گردی امروز یزدان پرست — غایم تورا اگه دست و لبست — شنا سی گرا دوا به بینی بهی — ره و سیم اورا گر بینی بهی

چنین پاسخ آورد دیو بلند — که گردا نم از بوش بلند — بپیمبر بگفت ا او لبشنو نونیز

بهی لبوگا بگا ردو دست مرا — که دستش بنوی بیالای دست — چو سوی عضنفر نگه کرد دیو — خروشی بر آورد از دل غریو

بهان است گا دست می بایدت — بهانید کو بند لبستش بدست — خروشید و نا لبیدو فا لوشید — بزد غره و باز بجو ش شد

بجوش امد و گفتن ارسر گرفت — بزد دست و ذیل پیمبر گرفت — زدستش نیا مد بمن آهنگست — که ایست کو هر دو دست منست

بهانا لبسو لیش دگر باره دید — دلش گشت پر بیم و دم در کشید — پیمبر بغرنجو مشکل گشای — گشا یدز هم دستان نیرو ربای

گمان گر نام تو آرام جان سوار — ها اضطراب گر دیدی دران بیقرار — ها اضطراب گر دیدی دران بیقرار
بگفتا برون آور دیدار نقل — بمان دسته گل بعبرار دل — بمان دسته گل بعبرار دل
لبش ان جواب دسته گل بخنده — بدل برد راز و ادا جان فزود — بدل برد راز و ادا جان فزود
دگر باره حیران سوی شاه دید — بچشم خدا بین برآورد سر — بچشم خدا بین برآورد سر
بهویدا نخواهد که پندار بود — برآورد ذات بزدان بهویدا نخواهد
بروبین چو چشم خدا بین خویش — نهان گنج در دیده اش نور دید — نهان گنج در دیده اش نور دید
بخش رفته توش از فروغ رخش رنگ — دل ایمن شده از شتاب و درنگ — دل ایمن شده از شتاب و درنگ
دو چشمش فرومانده حیران براه — بسوی سپهر عمودی گاه — بسوی سپهر عمودی گاه
بخ آورد سر سوی پیر کهن — تبسم کنان گفت کای پاکتن — تبسم کنان گفت کای پاکتن
نگر دیدی اکنون توای پاکتن — بچشم انچه دیدم عمودی من — بچشم انچه دیدم عمودی من
بگفتی اگر او تو نگو ریاب — بگاه ایستم نقش بسوی ترا — بگاه ایستم نقش بسوی ترا
بروم عدم چون نهادی قدم — برآمد وجود و بجود از عدم — برآمد وجود و بجود از عدم
تو تو بروبه همیشه پیدا و نهان — بهویدا ز نقشت بهویدا نهان — بهویدا ز نقشت بهویدا نهان
یگانه نشیدم از زادوان — که نشد انگار آی مستر نهان — که نشد انگار آی مستر نهان
پیر چو بشنید از او داستان — گشوده و گفتا بمن باز گوی — گشوده و گفتا بمن باز گوی
بسوی رسول خدا نسب کشود — لگی یک بجا باز گو انچه نجو — لگی یک بجا باز گو انچه نجو
که من را بیا سلام دستی بجود — چو من مرد آتش پرستی نجو — چو من مرد آتش پرستی نجو
نیاکان من جمله برنا و پیر — ز آتش پرستی همه با نفیر — ز آتش پرستی همه با نفیر
بروم ان فرومایه پیر کهن — جز آتش نجوشش سخن زان دهن — جز آتش نجوشش سخن زان دهن
قضا را ابر کیش آتش پرست — مرا خط شده خط مادر درست — مرا خط شده خط مادر درست
بفرمود پس موبد هوشیار — که بروین کنندم ز شهر و دیار — که بروین کنندم ز شهر و دیار
که بایدرا نجای مرا دخمتن — زایوان بهرام کوشش بدر فکن — زایوان بهرام کوشش بدر فکن
مرا کرد بیرون ز شهر و وطن — سوی دشت ارژن ازان انجمن — سوی دشت ارژن ازان انجمن
دراندشت نجوی یکجا چوی آب — زادی آب ذی طعنه برا فراشت — زادی آب ذی طعنه برا فراشت
چو رفتم دران آب روشن فراز — مرا یار شد دادور کارساز — مرا یار شد دادور کارساز
من از بیم گشتم نهان در درخت — بسوگر دبر رفت من جای جای — من از بیم واندیشه لرزان شدم
مرا زیبم برداشتم هر دو دست — بسوی نگارنده سر بر هست — بسوی نگارنده سر بر هست
فرازنده داور بی نیست و فراز — فروزنده نارد و انش نواز — فروزنده نارد و انش نواز
نقش و نقش دو گیتی ز نقش تو نقشی سرا — دو گیتی ز نقش تو نقشی سرا — بان زدی گان روشن از زدی نشت
بجوی کرا بود ملک جزن — بخلق خلیق و بخش حسن — بخلق خلیق و بخش حسن
نیاهی کرد در عرصه لاهوتیان — کرا بد بسوی همیشه مکان — کرا بد بسوی همیشه مکان
بهری که چون شد خرش نو بنو — فروزان شد از هر او اشت — جایی که بر سوی او جست راه
که من را زان ره رهانید و بهید — زیکتا ستایش نادید — بهنوزم لب نجو کریان دعا
صدای سم اسبم آمد بگوش — دلم گشت از آنصدا پر خروش — بیابان بآب و با جانور
ازانکار بس حیرتم بر فزود — که صوت سم اسب بهر نجو — من از ان صدا نا شکیبا شدم
که نا که سواری بدیدار شد — کرا دید نش دیده ازکار شد — خروش ش برآورد و خشنده تیغ
چو شد برق خشتر برخش بلند — شد ان نیزه از برق او چون سپند — از آن نیزه آگاه نشانا نماند
شدم زنده آنم دران چشمه سار — ازان چشمه رفتم سوی کوهسار — زهر مستمگر خدا نا نماند
نه پیدا و کیتی ازاو برنشان — یکی روی دیدم چو روی نگار — نه پیدا و برروی بهار رهنمای
برادا فرین خوان زادان نهان — بچشمه برادر بدیدار داشت — که دیدار ش از دیدها نا گزیر داشت
دل گنجم اطمینت در شد درست — خدا نه که نجواند بزدان پرست — بان شنگ بر بر سم دل او
دلم گور حسار او شد جان — خدا نه که نجواند بزدان پرست — من از روی او نیز شکیب نشم
چو رفتم بر ایوان سوآر — بدیدم همه هر چه در روزگار — پرستار را آفرین گفتا سدم
بسی راز دیدم گرا ز سترسان — بیارم همی بر گشایند زبان — گرامی جاوا آور در پیش خویش
گرا که مرا کو خندان نجوا — دلم زان نگاه اندر آمد بجای — برآن دیده جایم دگر گونه گشت
رزوی ورد انش دلم شد درست — زهر ش دلم عقده اسلام است — بدیده بدیدم رخ کردگار
نوگفتی بمن وحی ذات جلیل — فروآمد از عرش تا پهپلیل — چگویم که بر من چسان بنگرید
دلم از فروغش روی نداد دید — زدیدار او چهره تابان شد — بمن شد همه آشکارا انچه نجو

راه دزدیدم راه اگر شدم ... زنگیان دزدیدند دست که بستندم ... بیزدان پرست چو پیشنا فتم ... کنون روی بیزدان آزاد یافتم

از آگاه گشتیدم لبسوی توزن ... پسندیده‌ات کشت اسلام من ... از آنروی هستم ترکیج و زنگار

لبسوی توزان روی بنشاختم ... بگرداندی او انچه بد یا فتم ... کنون سال سیصد اوین برگذشت

من این راز پنهان نگفتم بکس ... جهانی آفرین نخودانا و بس ... کنون آگه او هست وان راز باز

جوانا که خوانا نوآوردگاه ... نخودانا آوازت سب جلی ... هم راز پنهان من گفت باز

زگفتار او محو و حیران شدم ... زدیدار او محو بیزدان شدم ... بستر پنهانا باز راز گفت

رخ یار با پرده ارزوی او ... بدیدم چه گویم نظر سوی او ... چه گویم بدو لبش چه گویم نگاه

خواست سوی لبوزی نیاز ... که گوناه من ستر این راز باز ... پیمبر چو لبشنید خندید و گوشت

کرای پیر ازین دهستان لب ببند ... کزین راز یکدشت ازین خبند ... لبستر خدا عقل دارا نه هست

بگو پرچه دیدی نهانا بگس ... مرن کوی دل را بگوی پرس ... بستر خدا دیده اند کی

زدیدار او عقل را مار هست ... کسی سایه روی دیدار هست ... چو من ارزشی بر شر شایسته شدم

فرومانده روح و فرا شد بر تن ... کجا باد گر شد ها قرقد بطرق ... که نشتم زا مکان فراز لامکان

رسیدم کجا با که جا ئی نجو ... لبسوی دگر روی درا ئی نجو ... شنیدم در انجا نوای علی

یکا یکت دیدم چو عرش خدا ی ... عطا انوز آن تخمگه کوه جا ی ... زدیدار چشمار ش چیرا نشتم

کزا نا که تسبیح گا نان لب گشود ... بیزدان بپاک آفرین خوا نشتم ... نهانا بر او آفرین خوا نشتم

ازان روی و انموی چیرا نشتم ... بیزدان پاک آفرین خوا نشتم ... ازان لب سخن از لب یار گفت

ازان لب بشنیدم کلام خدای ... ازان لب بشنیدم کلام خدای ... بزیدان من راز بنهفته ماند

ازاواز او شد در گوش من ... دگر باره آمد بدین هوش من ... دل و جان من زان نوا زنده شد

ازاواز او کام دل یا فتم ... رخ از نقش کون و مکان تافتم ... دو گیتی مرا سر بسر سبز شد

ازان پاک دانا نوا زنده خشم ... ازان صورت بیزدان من گم شدم ... همه هر چه بد ستر رب داد

چو من باز گشتم از انجا بجاه ... چه گوش من آواز او را شنید ... در صدر عقده اندر دل من گشود

خرومنشی زهیبت رسیدم بگوش ... کرفتم سوی منزل کبراه ... نهادم بزیر اندرش چو پای

دل من شد از دیدنش سنگ شکیب ... برا مد دل از جا زجا آن خرد شن ... رسیدم چو نزدیک عرش خدای

دو گیتی بر او تنگ نجو ... بگرد سرش بر فشان مشک بو ... خرد شان و جوشان من بر راه

حکایت کردن سلمان در خدمت حضرت رسالت از دیدن جناب امیر المؤمنین

من از روی آن شیر چیرا نشتم ... شنا خوان زدارای پیر دان شدم ... بگوشم دگر ره رسید آن ندای

شناوری ده او را که او شیر چیست ... تو دانا کزین شیر نر چیست ... دل من دگر زان نوا بارگفت

دگر سوی آن شیر کردم نظر ... چگو یم چه دیدم در آن جایگه ... سرش بر گرفته رخ و ش برین

بیال و بر و تن گاه مانی بیاب ... فروزان زهر موی او آفتاب ... به پیرامن او کوش زرسیچر

چو کیتی برین بر و بال او ... نهنگی چو کوناه بچنگال او ... دلارام زهر سوی نوری فروخت

رخ و یش بسو یا چلال خدای ... تو گفتی هران لخته ره نمای ... بهشتی بچر نیز را نمای مذید

زهر سوی او حوریستی پرنگار ... دلارام چو هد نا له نا ر طور ... کزا نبش دل جمله جا برستی

رسول خدا ره لبسوی مذید ... سر سیچه بر سوی او بیکرید ... جهان ستر لبر نقش مذبر لجو

پیمبر اراد در سنگفتی جاید ... فرو ماند و نام جهانبان بخواند ... که ناگاه آمد زیزدان ندا

نیازی ده او را که او شیر چیست ... زاوره نما یده بل رهنمست ... پیمبر چو لبشنید وحی خدای

درا ن شب جهاندار رست بجود ... یکا فتم او را بخشید رخود ... کرچرخی بخرخ تم انجا بدشت

چو فتم زدست نبی در ربود ... دگا نی را بوج نبی بر کشود ... جهان مرج دارا ی ایزا نجا

چو او فتم از فتم المرسلین ... ستد فتم المرسلین ره کزین ... روان شد ازانجا بکا دگر جای

چو لبشنید اندم دو انجا رسول ... درا مد درانجای نوح سوئل ... لبسوی نبی دیده را بر گشاد

زهی گفت چون بر بر ال این ... سر آمد زهی از جهان آفرین ... بنجا یک سمه را زها بر گفت

همه ستر پنهانا گر د کمار ... مشا هد زوی او بر نبی آشکار ... زگفتار و چهار شش لبشنید و دیو

نبی ماند حیران زگفتا ر وی ... زا نگشت حیرت بگوکوفتم بر ان ... بنی آنچه در عرش دیده مشنید

دگر باره بسوی وی آورد روی ... سلیمانا دین نا فیت انگشتری ... زا نگشت او کو بچنبد و چون

لبسی راز پنهان ازان نو جوان ... کزان هست باید بگفت و شنید ... زحصار شش در دلش بر فروخت

لبشد انچه لبشنید پنهان زنبی ... چو بر روی او دیده رانا زکو ... دگر سوی معراج پرواز کرد

همه هر چه بد پرده ارزوی کار ... هما نگه انجا نهانا مشنید ... زحصار او مسکا را مذید

پیمبر چوان راز ها وی بهفت ... براند خت ار بهر او پرده دار ... رسول خدا هشد ارا و در نگشت

پیمبر چو او را بدا نگونه دید ... لگا بگ لبسیان بهم بر گفت ... سکفتی که اندازه نتوان گرفت

کسی نیست اگر زا ندخدا ی ... نا ند لیشه او را دل از بوی شش ... همه را زخو لیشتن خامو ش شد

چو لبشنید سلمان رسا زنیاز ... لبسوی نبی دیده ارشا غاز ... برهنگان گفت ترآ زباز

روان شد سوی جای خود ذا گزا ... فرو ماند حیران زراز خدا ... بیزا زخدا او خدا ناد بس

چو چون سا لش ا نبیخ و ذا گزا گشت ... کنون دا ستا نا زنو سر کنم ... کزا ین راز جان آفرین

حکایت کردن سلمان ... جهان آفرین حکایت کنم

راهنیب ادمیزاد خانه بر اس — سرراه مردان هر کرد — چیکر نش — زحرف راه خلق بزدان نشنیدن

رهچکال اوشت چیک ملیک — هزم رانش برترین رباد وجیک — بنی رااز او کشت باز و قوی

ازان لجوراز نهان اسکار — عجوز ازاد آیت کرد کار — چوسال جهاندار برش شد بشت

زاد و کشت کار چیر دشت — بچیر رنبز دمش اهداد جشت — کسی عزاد بنی در غار

بنی را بهر کار همسراه لجو — بهر کار باد و بهر اخواه لجو — بنی دل زرحسار او شت داشت

مزدیی زبهر موی جزوی او — نزد بش لبسوبا بجز نموی او — بهر انکه لقای صدا خواستی

بجز دیدنش آرزو نا نخواشت — بجز موی او در لبسوی نداشت — لجوار زاد انکس بیار لجو

بهر قوم گفتار دل بتاب — بیار زشک ایشان روانشان مگشت — در افتاد در بت پرستان شکشت

لبک اخدا افتار عزتی ستایی — بستا لبکر آمد بیاد رفتی — زنا گرنیز گان قوم قریش

شنده از خوآنا محمد نا امید — در پناه کلیف رفعه هرت بیست لبون نه چر در بناه لبون زدان لبلی — کبیر د حنه نا مد کنار بش سپشید

می زندگی شد چاوز اکجام — ضد یکجا با و نام نا میدنام — کجا با مراد را بجا لی بنود — زنم کلیش مثا لی بنود

چو رشنیدا و ما ه در احترا می — زاده رحشن چهر اندر مخاق — چو لیدیدش نام و فر خنده لجو — بعزی و دلات ا بود بنده لجو

بداغاه خاتون ان رود کار — بنده با نوا مثل او نا مدار — اگر داشت بالات بجا یگا — بخو شش بدا آورد بیگا گا

خدا و خدا ا میستو دی بجا ن — دلش شاد بود از رشک او حید خو بان — رود سیم او در اشماری بخو — بگیتی چو او نا مداری بخو

بدر گاه او آمد و را بگا ن — لسبی با یه در خو نیا زار گان — بزرگان و شا ان قوم عرب — با سیم برد در کهش در طلب

هزاران چو قارون گدای درش — سلیمان ذ گر انگین چاکرش — بهر شهر ایان مصر و دمن — با زار بر در کهش انجمن

خر یدی ا سیم در زیش شاه مصر — کهی عبر گان کهی ماه مصر — بهر شهر ایان بنده شش چیر — جوانان ا زرد سیم او خ یر

بیا زار ا زار گا نان او ی — حرد و ماه لجو ی زا و سیم او ی — بهر انکس زیبش بنه ی سیم سنج — سپر دی بگنجو رش پر گنج گنج

بیا زار او از پا سیم در ز — مه و خو رزا و سیم در زر خشه — بهر سو ی بهان گرد چون بهوار — بنه و خو رزا و سیم در زر خشه

خر یده د کیتی بسو اگری — بنیش بیع سلف مشتری — گر دگان و مهو ن روا ند خشه

بزرگان و شا ان قوم و لیش — مراد ر ا بجو با شده جو ا بسکار — چو او جبل و با سر و چون پو لاب — دگر سو ران سران عرب

بگا یک بر ز یج او راد جو ی — و با ان ا زان را ه پیچید رو ی — بگشتی ز گفتار شان گا یاب

لبسی شهر ایان ما جاه و آب — بگشتند از خفتا د گا یاب — لبسا ما ران در ا جو ا شتند

هز ا کس دوان تا ب کوی سخن — سخنی پر ز تا سا زان او ی تخن — دلا و سخنی ا زین سخن بر آ ی

بلر یزی او زا همه بند بند — ر سیدی ا زان را ز بر وی تخت — بنی را ج در ایس سرای سپنج

جوان آ فرین ۱ جهان نو خته — گذشتن جوزن جانب اقر با لب — آ زیره از ما د آ نرس ما شم در گذشت — بران شا به زان صا به او ا خته

دا ا بتاع سروی بر آ مد بلند — که د حرم محمد مصطفی د ون حرشی اقر با لب — از تبی دان گذشتگان — گر ان سنو شد با غبان خچسند

عمو مهر و مشن ز دیدار او — جهان او مشن از عکس جمار او — چه نقشی که دا شتش عمده لست — لسپند مخ را چوان نقش لست

از ایش لفتش او آ ز او شد بلند — بجو بد از ا نی نقش شد لفتند — در ا ین پر ده هر چیز پنها ن نخفت — از ان ا شکا را نخوا ر لجو

جوا نه که اندر جها ن کم کن — ندیده چو او دا ر ذو المنن — دم او بجز بیل ا مور گار — روزی در زیش جوان در گار

مگا سیل از او د ا نش آ موخت — سپهر بر ین دا نش اندوخت — از او در شگفت همه قوم او ی — که چون او ندیده کسی را ی زد ی

همی خوا ندش سول ا مین — هر د ل ز گفتار ش اندو خکین — همه دیدا جزه ارزو ی او ی — از ا سرزو ی ان را ی در گفتگو ی

که چون او چو چشم زنا نه ندید — نه از کار دا نان چنین شنید — یکی روز تو با لب سرفراز — بدیدار او دیده را کرد با ز

رخی دید چون مهر گیتی فروز — فرو زان ز رحسار او روی نوز — بباغ سپهی ا یسروی بیار — گرا زسا یه ا ش با یه در کار

دو چشمش بر حسار او با ز ماند — نها نا بر او راز یزدان بخوا ند — چو لخی بر و لیش زدل از ا گهو — زنان را دو دل را پر او از کرد

مرا در ا چو یزدان پرستان ستو — که می دید پر و ز رحسار او — دلش زد گشتی ز دیدار او

چو ا رزو ای او دل ا فروخت — لبون که سوی او با د ا رگشت — روزی چو چشم مان با د دور

زن بست ا زادی بندگان — بدر گاه تو بنده از آ د گان — ز تو بستان جان خرم ا ست — نو گار یزدان همه محکم ا ست

روزی تو چون گشت لوزی بوید — دو گیتی جهان آ فرین ا فرید — روزی تو گسی بر بیار شد — گر لغش دو گیتی نخوا ر شد

چو یزدان نجبش تو شد مشتری — دو گیتیش شد سو سو گواری — چو جبش تو ا لغد سر ما یه دید — به پیچ سلف بر تو گیتی خرید

دا ر گشتن عرش جناب مسیح ا بر آ سمان سیم و در گرشتن از ضحاک

و تجا رت رفتن بصره و تشقیف رسیدن

چو یزدان بمردم مدا وا گنم — جسته زنا هست زا نا د گان — غنی ا ز بسیم او بگرد گان

بزرگان و شا ان قوم و لیش — بسیم و در زیش با جته زو د و طیش — لبسند تو ا نا شند اگر ای من — بگو ا نیش دم سوی ان سیک زن

بهر تو آ م زو به شما ر — زبهر گا ریت د ا ین رو د گار — چو لبشنید ند گفت ان بر شنه — لبسند بد گفتا ران ار جمنه

گرای عم لجو گا رو ا ت د ا ست — بباشد غرا ر ای و گفتا ر ست — زبنی و د نان مر ترا بنده با ش — بهر گا ر ر ای تو فر خنده با ید

سه شش نه چشور آ ی د ر پیش شد — روان گشت بر جا لب ز ا نها — سوی خا نه با نوی با نوان

چو ا ران بر ان تخت ا ین گشت — سزاوار بر تخت خو گو د ی — بگشتن ز گفتار شان گا یاب — مگشتند از خفتا د گا یاب

چو عران بر ان تخت ا ین گشت — نها ند بهر ش بگا تخت ز — لبسا ما ران در ا جو ا شتند — بخو با و خوا ب ش آ ر ا شتند

دو د و ا عه فر خو ان لیکز ان — بو خو لیس با نوی با نوان — بخا ن تن خو شو ی ا ز ا ر ا ستند

نز ده — گر ا ند ان لجه کم د ر ز ن — د و ا عه خو ید ه کسی مثل ان — اگر چند گو د یه ا ند ه خجا ن

کیهم

روای یارا برسم نثار ... بگسترد در پای آن مهتریار ... پس پرده آمد خرامان روان ... با دیدنش با بنوی بانوان

که ای یار تو آور داد خواه ... تو را سرفراز فلک با سپاه ... مشرف شد از خدمت خانم ... سر عرض شد فرش کاشانه ام

چو شد کلبه ام مرتو آباد جای ... که گشت از سر مهر و بردن شاه ... چو ماند خط لبنان باران نو ... نیز دبک چو پاک گشت ان نو

زبور برادر دولت شتاب داد ... زوآرای یزدان تو را یار باد ... شنیدم که چشم زمین و زمان ... بگیتی ندیده چو او نوجوان

با سفندار او بیژه روزگار ... نیرورده فرزندی از روزگار ... دراز سر چرخ گشت دی است

درا گفت بهمواره پیروز باد ... تو را روز از ان روز فیروز باد ... چو لبشنید لوط لب بیک رای ... با و گفت کای بانوی دلگشای

چنین مهتر رازی که گفتم درست ... سخنهای او نیست زین پرهیزست ... مرا گفت او سوی او بیگانم

سلامی ز من سوی بانو برسان ... که گوید چنین ستاینده جان ... که گر همت نوذ شاسیم و زر ... زنهر گاربت باین پر هنر

سپارید کو همت آرد بدین ... بسنجیده او را بجان آفرین ... چو لبشنید بانو عمران نوید ... بیارامد ازان نوید امید

متاع دو گیتی همه هرچه هست ... زگنجوره خاکپای تو لست ... چنین پاسخ شاه آورد باز ... که ای ارتشاع جهان با نیاز

متاع دو گیتی همه هرچه لنجو ... بسنجیده بایات گشت یکباره نحو ... مرا جان شیرین و دل در بدل ... بزیر سم اسب تو تا بجایل

بگنجور فرخ سیم و زر ... بیاورد از بهر آن نامور ... لب کیمیهای که بدپرورم ... نهاد آفرینش رهش در نکم

چو بردا هشت هدری که لنجو شایاز ... زبایه همه هرچه لیس نیاز ... چو بشنید عمران ز لب لفظ دوست ... که هرگز نکردم مرا عهد سست

چو بردا هشت زر را بر آمد زجای ... روان گشت شادان لبوی سرای ... سوی کشور مصر بر لست بار ... بعزم تجارت بمطلع دیار

همیرفت گفتش ستیم نمود ... او لوط لب با محمود مستجد ... نیز د پیمبر راز نهفت ... همه هرچه بگذشته بیا راز گفت

سوی مصر چون کاروان شد روان ... چو رس گشت با سف با کاروان ... بیا بازرگانی چو شد جایگان ... بیا بزدی گشت با زار گان

چو شد شهر مصر شکوه نگان نگین ... همه خرگه او شد عزیز آفرین ... چو ان خاک شد جای ان پرنگ ... همه یاسف یک گهر خاک

لنجو اگری چون فراگرد دست ... بگایه آورد شد سوی شست ... نگارنده جهان گشت پرای هری ... گه کار بگارت گه مثل اوی

هدیه ده چیند رگیتی دگر ... نیرورده دوران چو او پیر نیز ... چو اگاه دان شد لنجوی گایه ... از انگه روان گشت دل پر راز

براو آرشد گشود لوم دبر ... زسنرایه سخو خیر البشر ... سوی شهر چون آمد انگاه روان ... بیا لیدان شهر بر استان

زنهر شاعش روان شد و شیز ... خریدار آمد بزاران عزیز ... سر بر شاعی که بر مسکنو ... در او دوی یوسف بخو آرنجو

خریدار بازار گانان گوی ... بگایک سوی او نهاد و روی ... همه شهر لنجا بر آواز شد ... دل لنجوی بانوان تاز شد

براو نو خت رخساره از گاراد ... رسخو اش شد گرم بازار اد ... بیا و رد و لوط لب نامور ... که نزدیکی ما برادر پدر

بهانوی بانوان سیم و زر ... که آکوده بد ایگانه گوهر ... از او با نوی بانوان نزد شاه

که هرگز ندیده دوران و آوری ... چو ان نحو هرگونه سخو اگری ... متیم گان پرزلفه لشکفت

لنجواز خواستن کسری

لنجواز خداوند پایندگی ... ندارد جهان بیگمان دست کس ... زعمران بپرسید کاستوبایز ... بپور بر آور نو در روزگار

چه دیوی زاعجاز راز نهان ... که راز ش خداند بگزاز دان ... بگفتند عمران زگفتار او ... سوی با نوذ مهر بیخو رو

که کارش چه عنرا عجاز نست ... کشش بیگمان اگر از رنست ... لبی دستیاری دارم از کار او ... که او رست نابد بهر گفتگو

بهر کار کردد چو او دلگرای ... لنجوا راو کار ردآورد جای ... ازان راز پنهان لبی لیم ... ازان رست ملت ندلشیده ام

نهان لنجوازی که در روزگار ... شده از کار کرد آراد اسکار ... ازو دلش گند کسب نزاد شب ... براو آب از دیگاپلش سنگ سب

نه پرورده پروردگار جهان ... چو او پرورا آسنده در زمان ... راو صاف و کر سر آیم سخن ... چنا که هرگز نیا ید به بن

زگفتار عمران و لش گشت نرم ... ز خورشش چنان شد دلش پر ز شرم ... که گفته و لش راش سرد مبید

ازان راز و زان شب پر اندیشه لنجو ... چشت گشت اندر شش سینه لنجو ... نهاد بدل ذکر ان راز نهفت

سوی خاب کر رفت دل پر ز تاب ... چنین دید در خش روانش کو تاب ... بر آمد که شد عرش از او در نشیب

پر از نور او شد سما و سمک ... چو خشش شد آفتاب فلک ... چو پر نور از آن مهر شد روزگار ... بپذیرفت آن پاه را در کنار

بان پاه آن مهر چون بار شد ... سر ماه از خواب بیدار شد ... دل او ازان خواب شد پر امید ... خدا و ند آن خواب را داش نوید

بسگفتن بخشید لبیار چیز ... دو خش بر و لش شد سیم ریز ... بهر کس ازان خواب بر داش ... ندانست تعبیر ان خواب کس

چو او نیز ازان خواب شد دلگرای ... طلب کرد لوط لب پاک رای ... سر سر بهم خوار بیا بر گفت ... با سرار دان سر سر آمد سفت

چو لوط لب آن خواب را گوش کرد ... همه بر یک گفت فرامش کرد ... ازان خواب شاد آن ستیم لنجو ... پس انگه در فشان بر گشو

که آمد ترا بخت بیدار یار ... لگام تو شد گوش دار نگار ... تو را اختر ا بد هند در کنار ... که زان مهر و رخشش گشاید در نگار

بر آمد بر چرخ سنم نام تو ... شو کار رایم بر کام تو ... جهان از نژاد تو نور ش شود ... زمین و زمان از تو لکش سخو

بگاه ستیدن آید تو را در کنار ... که بر طبق با شند اندا و نگار ... ز تو هر یکی پور و دختر شود ... همه لیدان از تو نیز آن شود

چو لبشنید بانو از او آن نوید ... دلش شاد گشت و دم در کشید ... دگر باره عمران زبان بر گشاد ... ازان خواب فرخ چنین لب گشاد

که گویم اگر ستایش راز بابد ... تو با یار دا شنده با نیاز ... تو آن آفتابی که دیدی بخواب ... لنجوز سیمبر آن آفتاب

نهال امید تو آمد به بر ... که از نخل طوبا نشوی بابر ... لضیلت بپیوند سیمبر است ... که از نخل طوبا برست در بر است

روا نباد بهر از تفقد تو آید پدید ... کنا که شد از هر از انیان گلید ... تر ا خواب میمون و فرخ لنجو

چو لبشنید از او با نوی نوان ... زگفتار ش گنجور دش روان ... بود روانش ازان گفته پر نور شد ... از او کوه و دیا نیز دور شد

دلش شد پر از مهر او دا دگر ... در او پاک مهر ش گیو ای پسر ... ازان گوهر نشر کی اندیشه گشت ... کران عزت چیت گوهر گشت

چو آمد بستا نها رعمران شنید ... چنین پاسخ شاه گیتی بدید ... که ای شاه ملک عراق و حجاز ... حجاز از خواب تو درت سرفراز

جهان خطبه در زیر فرمان تست ... تن دیگران را جگا آن نست ... بپردی تو تا داور کار ساز ... سنر آورا من بر پرد از لسار

ابوطالب از گفتار او شاد شد — ز نگرو زاندیشه آزاد شد — بدل گفت برگام سند گام باد — خداوند ما شد کنون یار ما

وما یار دل را پر از اندیشه داشت — دران آتش آزاندیشه را پرورش داشت — همی گفت با خود درا پرورم

ز بیداد آتفوم بیداد گرد — که چون فاش گردد نشیبها نیخیزد — بزرگان و گردان قوم قریش — جانع ساز نغماگری و عیشی

یکی فتنه خیزد دراین کار زار — همی بازگوید در هر دیار — باچاره بر سوی ما بنگرید — ازان ره وه چاره چنین ندید

زاندیشه این خشم شد روان — که ناگاه ازنوی با توان — یکی سیلک فرخنده آمد زدر — بفرآن که برسوی ما کن نگرد

چو بشنید عمران ازآن زان بدید — دل و خشادی زجا برد مید — سوی خانه با نوی با توان — شد اندوزبان شاد و خندان لبان

سوی با نوی جوان شد فراز — براو گرد با نو در آواز باز — که ای برگزیده تراورد گار — همه رورگار از تو امیدوار

بر فرخ عیش نبی با من است — مرا جای سیمای او در دل است — تو دل بیم ازین باره عگین مدار — که گردد بگام نبی ورد گار

دگر هرچه جوای تو آید بدم — بگنجور نبود همیبر بر — بدین خیم ورد گار او را لباز — بگو این نخ هیچ مگذای از

چو عمران بنیوشید گفتار اوی — دلش شد شگفتار ازگار اوی — پاسا زآنگاره سا زگرد — از عیش بر روی خود باز گرد

چو او ساز عیش بیکسر گرفت — زعیش و زنان عیش با گر گرفت — رمانه درغمی باز گرد — جهان شیوه عیش آغاز گرد

برآواز گردید ملک مجاز — ز عیش نبی شد جهان پر زآواز — نوای مخالف زهر گوشه خاست — زهر گوشه نالهٔ گشت برخاست

بگاه یک بزرگان قوم عرب — شتاب و خانه انگاه در تاب و تب — برآمد قوم مخالف نوای — عدو در برآواز گردید جای

بسطام دین اندرآمد بجوش — بیامد قوم قریشی خروشان — همه ماه آران قوم عرب — پرا شفتم و گین بر گشاد لب

لبوی خویله گرای پر ستم — که مسعود زگرد آواز تو بوم و بر — زگردآزا فرخ دعزت — بخاک اندر آید سر و افسرت

دیران و گردان قوم قریش — براو تیغ سازند یکباره عیش — مسرآرند اگه بر او روزگار — سخن روزاو چون شب تیره تار

بخشین چو او را ابوجهل جوشت — بگفتار با او مگردید راست — هر آسر فرآرند مسعود و یار — مر او را نگویند خود مسکار

زگفتار الیشان نپذرفت پند — براو گشت گفت نبی بخوشند — با فسون مر او را چنان زد بدرس — که زر افسون او مشد الش پر مگس

ولیکن ندانند توای چاره جوی — که این دم فسون خون بر آید بوی — مر آید لبسی تیغ گین از نیام — سخن روز قوم عرب جمله شام

لب سر گردد و در گرداز تن — ز سر گرازخاک پوشند کفن — یکی فتنه خیزد چنان کز فتد — که گرد د بهر کوه با هون بسنده

خویله چو آن راز را گوش کرد — بدرد دل خویش را نوش کرد — بهر زنده کا فرا خروش کو

ازاندوه بشکست دست غم زدل بسر — که هرگز زعزی ندادم خبر — سوی خانه دخترآمد دوان — چنان توان و بتن با رو ان

چو بیشش برحمان با نو فتاد — خروشان براو در آه از نهاد — که ای خصلت از خصلت مجتبی — حرم مر ترا پرورده در حرم

بتن بیز بزگان اهل تمیز — بگیتی توئی هیچ عزی عزیز — که عزی پرستان همه یار تو — پرستار عزی پرستار تو

چرا اوزلت شد با فسون شگیب — شگیب چنی ترا داد فریب — کنون با چنی چرا آمشی — بخوی همه خوار بگذا شتی

جهان و جهانا پرستار تو — چنین چرا شد چنین یار تو — چو دختر بزرگ شید راز نهفت — بپاسخ چنین گفت کا ماجور

درا نگاه دل را جه دا آوری ترنج — مرا نه کسی کار چرخ بلند — کنشتین فتنه پرچه پرورد رقم — کزاد بگام گی بیش و کم

سزاوار هر کس ازوز ا ست — همه هرچه لغش آنوی لغش ست — سرانگام گردد بگیتی پدید — بکاری که آمزوز پنهان گشید

تو زاندیشه اسیدل آزاد دار — مرا این چند سیک مرا یاد دار — خوبدر گشتش فرزلست دم — چو دم زد گشتش چنین آمنم

بگفتار دختر بخوشس ست جای — خورگیت ازدیده برچهره آب — بران رد برا زمود گین بگرد — زگفتار او راه گفتن ندید

براآمد برا زخشم ازجایگاهی — بسوی برادر شش بنجه جای — برادر بگیجو اوراجو شیر — جوان و سپهدار و گرد و دلیر

بزرگ عرب خود فرا نه بود — برزم دبه پیکار مردانه بود — بوی عم او دختر پاک زاد — رسیدی لهیدا لمش غلغله

بسوی اوروان شد دلیر و زدود — زجایگاه خود برنشست و بزود — چو بشنید ازدل براورد جوش — براورد بر گینه ازدل خروش

زجام شراب آرغوان لبست — خروشید برخشم دارو نی چست — گشید ازگر خنجر آبگون — کزاکنون کشم بر رود رو خاک خون

بگینی مرا چون شود کشتیار — همی جست ازو خانه آبدیدن — پرازخون کند کبد نیلگون

یه برگشتنش خواهش او بستند — سرانگام برگشت بیتاب دانش — خروشید و نالید و پس شد بجوش

براوازاز آن راز شد چاره جو — چو اهل دل براید بجوش — پرازخشم شد با نبی گینه جوی

کجا در اجیدم جند گران — سرآرم همان را بگاه دگران — بسوی ابوطالب آمد بجز — زگفتار و کردار فرخ سگالش

زگفت خویله زبیداد داد — برادر گین برآمد بجای نشست — خروشید و بگرفت خنجر بدست

گران بر سیر را بر آرم زپای — خایم و گسیتش بر دخت چنگ — قضا را خویله در آنگاه نه — قضا را خویله در آنگاه نه

یکی تنگ زد بر خویله بخشم — بر ویش نگه کرد بر خشم چشم — که چون شد بگوزست ان بگجا — گابرفت آنجو نا بو سیار

بجا نه بخشیم شما نو زیست — شمارا بجز دیده گور نیست — شمارا ول و دین برا نجمن — شده اهرمن با شمارای زن

دران گفتگو بود آن نا مور — گنا که برادرش آمد زدر — چو دید برش ابوطالب اندر خشم — بزودست و بگرفت ریش بیچید

بدست دگر خنجر آبگون — بجگذه برخاک او را نگون — خویله شد او را گاراو در بر گرفت — بیو سید و بوش با الماس

بلورش از دست ا چون بگیت — خروشید داد و ابیو سید دست — زدل رفت تاب و زرخ رفت رنگ — دل الشا شده از شت و بگار

بزاری بپوزش زبان بر گشاد — سرانگر بر خاک پیش نهاد — کرای ارزقا آزاد گان الجنید — بدرگاه تو لست گرخ بلند

نیزوی ترشت گت و بر لست — پرستار درگاه تو هر دو هست — زدست تو لست بسمان بلند — بیابت سر بسمان بای نهند

هم از اب توبع بگیت سترب — زبع تو گون و دهگان خورد آب — بزودی تو گیوان کلاه مرا — فرازی بگیوان کلاه مرا

گر من دو بش از اجه مزد ام — بجم گر سخن گفتام از نهفت — اگر بوسخن رانده ام بر زبان — بخشای ایزد آمر مهربان

کجا بنده کا بیم و فرمان کنست — درین نامان خنجر دا نماس گرنوش خویله در دخت جنب ابوطالب — کجا را بزان خنجر دا نماس کنست

خواجه چون پرسش زبان بر گفتگو
سزاوار است هر چه داناتر
دوان دوآن زبر زبان گشت
ابوطالب نامور است و

گه را تو نیک داد در کار سازنده
زنهار سخن گفتن نادانی
با ایشان بجستجو از روی مهر
او آنها دیدنها گروگان است

چو عمران بگفتار شان بنگرید
نبی راز کارش چنان کرد
بپاس بزرگی سبکسار خیره
بتبسم گران گشت و بگشاد چهر

برون آمد و صد هزار انگار کرد
همه سوی یکدیگر آورده روی
جهان شد پر از کین چو خار البشر
جهان شد پر از نام آن نامدار

بشنید و چون آگهی گشت از آن
پراندیشه گشتند از آن داستان
چو جهل از نهادشان گوگوش
که شد بر بست گفتار گاه اگهان

برآمد بهر گه شد و شور و شر
همه سوی یکدیگر آورده روی
جهان شد پر از کین چو خار البشر
چو جهل از نهادشان گوگوش

کز اکنون برآرم ز عمران دمار
گهم بر خواهد سیه روزگار
پر از خشم شد دیگران گروه
پر از خشم شد دیگران گروه

بگوید ابن هر گهر چند بار
بان گفته ها بر سبکی خواستگار
بپیچید مانند گفتار شان سر
پر از خشم شد دیگران گروه

چو آمد زبان در سخنان بکوش
دلش پیچ پیچ اندش بر آمد بگوش
طلبت و بتری جستن گوهاند
گه از نو در گینه خواهم گشاد

بگنج بر هم سران را سران
گه گنج اندر آرم سر گردنان
دهارم خود است محمد بهند
سر چرخ بنوم بگنج گهند

دیران و گردان قوم قریش
همه سال پر از کین و پر خون خویش
چو عباس چون خانه در نو نهاد
فتاده گیاه در آب

چو ایشان بیابند نزدیک خویش
مر آنقده را هستی خواستند
ندیدگشتان نزد با نو پسند
نبی را پسندید آن از نهند

بدل از نخستین بدیده بر آب
همه شهر بطحا پر از گفتگوی
بهر ری فتاد آمد گفتار رودی
بزرد ابوطالب آمد خبر

زگفتار و کردار آن نامجو
چو بنشید عمران بر آورد خشم
بدیدند عمران بر آورد خشم
گه بوجهل گر گفتگو این سخن

نگه کینه خیزد در این انجمن
که گردان گردان مدارد درنگ
درگینه گردان گوانه گشاد
چو اشم نژادان عالی تبار

بر آیند پر گینه از هر گذار
رخون دامن چرخ گلگون کنند
هلاک اسپروا فسر افزون کنند
چو پیش تیزه سر گرای آورم

جهان از همه زیر پای آورم
کشاید در زم دگین رو گذار
چو شمشیر هندی گشم از نیام
خورد تیغ من خون روی ام

فرازم چو پیش گرز گران بزرد
سر چرخ گردون برآرم گرد
نباشد بزرم کسی پایدار
سر آید گرد گشتان روزگار

چو پیش برگشم تیغ زهر آبدار
دیران در آیند در زیر خاک
بنام آوری نام نامی است
سرچرخ گردون لگام من است

چو گفتار بوطالب آمد بگوش
دل از خشم شد همچو دریای جوش
نسیم ابوطالب نامجوی
دل از خشم شد همچو دریای جوش

گران جهلیان لجوج و درخشنده لجوج
چو جهل بشنید از آن آگهی
ز خشم و کین بر خود بلرزید چرخ
از جهل و عباس و هم بولهب

همه خشم گشتند و پرخاشجوی
همه خشم گشتند و پرخاشجوی
همه خشم گشتند و پرخاشجوی
دل باز دلها پراندیشه شود

همه خشم اندیشه شان بر فزود
براد ابوطالب نامور است و
یکی جنبش شاه به بنیاد کوه
زاین پیشینیان یاد کوه

چو این بزم شاه را بیاراستگوه
لبوی ابوطالب آواز کوه
بیاورد کجوزار مشیم و رزر
زدینار و دانه نهاد آی گنجور

پس آنگه سر از راز بر گشاد
چنین گفت پرشرم ای سگزاد
زه و رسم فرزانگی یاد کن
ازین جنبش کینه پرآوازگن

بزیر حرف عمران همه بر گفت
جهان شد همه راز های نهفت
بگینی نگیزش شاه چند
که شد دیده چرخ بینا سفید

ازان راز بطحی بر آواز شد
ابوجهل آگیده گینی تازه شد
همه خوم گفتار دل پر ز غم
همه گوهر گینیان زغم دل دژم

چنین گفت ابوجهل ای راد مرد
بتری و برلات سوگند خورد
که از کشور و ملک او نوم دیر
زکیخ فرود نیارد بر سیم و زور

پس سیم و زر برزم آرم فراز
ز ملک و ز کشور شوم باز تاز
که ایستنده هرگز نگردد درست
کنم رسم و آیین او نیست

بگفت این و شد از پی شبستان خویش
خود اندر پرخشم و کینی خواه پیش
درگینه و مهر را باز کرد
کهن سخت و کم شست افگار کرد

گرآرم هزار اشتر سرخ موی
بسی سیم و زر بر شمارش بسوی
همه کشور و ملک بطحا زمین
سر آسیمه را هست زیر نگین

بسی مرد را هست سرمایه کیخ
که گنجور نبود از کشیدن رنج
همه پر فشانم سر پر ای تو
نمایم کمین خاک آن پای تو

بپرسش جنبی دلت شاد نیست
ز اصل و اد آدمی باد نیست
پیچیده شده مرترا هوشیار
که از هوشیاری مرترا هست عار

بال و منال جهان نگیرم
نما شده بر سنش بر عیش درکم
ندانم تو با او چرا سخت
زهر چه دل را بادو با خنی

خواجه چو گفتار او را شنفت
بر و خواند همه باز گفت
چو با نو سخنهای او بشنید
دو ابرو از ان گفته در هم کشید

شد از گفتن ان بر گهر پر خشم
لبوی پیمبر بپرشرم چشم
که ای باب گفتار ان ناگوار
بیاید بر آزار ان نگار

ز زین گار دل را سیاه و تیره رنگ
شنوا گه خواهد خدا بیدرنگ
که بسیار دل خواهش ار سته
سخن ها گفت آنچه او خواسته

دل دلدار ایگان گلگین مدار
که نه دانند ایگان را گردگار
بگیری چه این سخن سرسری
مر است جز از نیکی رهبری

خواجه چو بشنید از این سخن
بر اندیشه شد مرز بر گهن
ز هر سو کشود سخن گاه زار
چو عمران بسیار است این نگاه

بزم دوم در شرح عمران در خانه خویش و چگونگی بزم و چگونگی آن بزم
فرود آمد از آسمان مشتری
دوان بزم از بهر را مشکری
دوان بزم از بهر را مشکری

چو ان بزم بزمی بر وی زمین
بگیتی نه بیند است بزم آفرین
رخل به گینه فشن درگاه او
سپهر برین عکس درگاه او

مه و مهر مینا گر بزم او
فرود چرخ نیلوفر آرزم او
چو در خانه با نو ان بازوان
یکایک بر زم است گاه او

نهاد بس گر سی روزگار
درا سیده بر نوی بال و سگاه
بفرخنده پس یابوی بازوان
بهمایه گر سی از سیم و زر

همایه گر سی در ان بزم و بهار
بگستر ده خوشی بهر گستگاه
بهر گر سی در حوز پا پگاه
مگر بهار بود است دو رو گهر

که هر گوهری بسکه تابنده لجوج
چو خورشید درخشنده و خشنده لجوج
بر آگنت بر صدر مجلس نبی
فرو زان درخشان چو خورشید

زان پایگه گشت نو یاب
لزان گشتن نوی این نو یاب
براد گستر اسیده فرخنده روز
که عباد و لجوش زگسیی هوز

لزا لوش نوی گه بر جوز سی
نوی خوش برین گر ت آواز سی

چو از مجلس امد گوزن خطیب — شد از نیل او زاد اهو شکیب — گروه خیره شده دیده هر شده

چنان بر پیمبر ستایش گمخ — که او را عذری پیمبر سخن — بسی گرد نام خدا و ند یاد

بفرمان پروردگار جلیل — بیستند عهدی بکیش خلیل — چو باز ازان عقد شد سرفراز — رهاش بریدن ز تخشش فراز

بزرگان گذارد دل پرزعم — فرو بسته از بیم گوید سخن — همه دل پر از درد و تن پر شرست

هر قوم گذارد دل پرزدرد — گر با فریب خدا نه پی گرد — خدا نیم انجام ایکار چیست — خدا یا بگذار خواهر گرست

محمد نیاین گذارد زدین بدست — بدین نیاگان ما کار چیست — بجز مسجد و فسون و کار گرست

خدا نیم از کوشش ماه و مهر — نگام و ستادم گر گرد سپهر — گر اسر عبد و گذاری و بهر

زرستگ و خیزت همه سر گران — زدل گشته بر سینه آتش فشان — ابر جهان چشم دل پر خون — گر شکست فیروز نا آزگون

یکی مجلس ارایست غم پیشه کو — نگار محمد بس اندیشه کو — همه سر فروان اگر امی نشاند — زنامه سرستان دهستان نهاد گواند

که این نجوند گذا بهتان گمن — چنین داده نجوند این انجمن — که بر بلات و غزی نسازد گسخ

بگردد زدین نیاگان خویش — گند خوار آئین ناگان خویش — بلات و لعزی شکست آورد — شکوه و ولات بپست آورد

بگوشش نخوانند خود بی گند — گزان نیم راز خوابی گند — گند رسم و این پیشه خوار — نگیرش نخوانند کوشش دوگار

بافسون و سحر و بهم بند و رنج — بردار دل نامداران بسنج — دل من بگردار آزاد شد و بهم — گزان [illegible]

که مثل خدایی بگرد مجان — بنا شد کسی با نو با نوان — بسجود با فسون جهان رد و نیب — گزان محو او شد دلش تا بشب

بپیوند شاهان همه روی زمین — بپیوند عهد گذا شریعت — همی گفت و دیده پر از آب داشت — دل و جان تن در تب و تاب داشت

ستاره شناسان طلب گیه پیش — ناگرام جادو فریب خویش — ازالیشان زناز کهن نا بخست — بستاره شناسان زناز سخت

مراورا چنین پاسخ آراستند — ازان گفته رنهار از او استند — بدند آبد از هر سو تاج و گاه

کنون کرم گوید بهنگام ان — که آید لعزی بر پستان زیان — نه تنها شخوارد لعزی بر بست — که آید بلات و لعزی شکست

یکی تازه دینی بخود اشکار — رسولا بدید آرد و روزگار — که سر بهعت ملت و دار و شکست — گند خوار او زینه و اکحیل پست

بر ناپاک یزدان بگوید سپاس — بلات و لعزی بخوانند سپاس — او جهال چون گفت الیشان شنید — شد از ان آزرده رخش نا بدید

چو الکان در اچاره سوی نا بدید — بچاره سر بر سوی نا بگرند — رخ نا مداران پر از آب دید — همه نژاد دل از دور بتاب دید

گهان جملگی سر فگنده بزیر — گر از دار گون کوشش چرخ پیر — نداند کس آغاز و انجام کار — که فواچه بازی گند روزگار

گر انجمت فیروز گردد بلند — گر گردد سر انجام فیروزمند — کس از راز این پرده آگاه نیست — سوی راز پنهان کس راه نیست

فرین راز دل پیچ بگزار خوار — چنین گوش از کوشش روزگار — گر گفتار او با خود بهعت

زبان ستاره شمر پاک باد — دلش پر از فرهنگ شاک باد — که گفتار الیشان نداره فروغ

فرو گفت الیشان سخن پیش چم — زبان را بگفتار الیشان مپیچ — چو جهل بگفتار الیشان مشنید — بگفتار الیشان دلش گرم مید

دل ارگار زنا بوده خورسند گو — بگوشش دل اهنجای الیشان مبند گو — چو چیزی بر آمد بزایش زروگار — بنی را بلند گفت فیروز یابد

چو گفت شنید صیدی ابرشاه — دو فرزند شش آمد جا ستاده — که بر یک تنوشان بگیتی نظیر — ندیده جوان تر و گوهر بپیر

بنی لعوند دادین و آئین خویش — بزرگان لعلی باد کیه گمیش — زگوشش همه کارد گوارنجو — بسجود شش بر پاک داد آورنجو

فراوان چو سوی مطاف اندی — خرام گواه در طواف آمدی — گرفته ز رخسارش خورشید فروز — زدیبا راو سوی مخانه طور

که شتی چو بر سوی حق خرام — سر سرگشان بد بستبطهم حرم — ز بسیدی چو بر سوی رکن مقام — زگرگی فغانش بسیدی سلام

چگاه ایستی بر سر مجر پای — [illegible] — سراسر آزان با بیستی خرش

چو از بر مجرا گشیدی سر — بیابش فگندی سر خود مجر — بهر سنگ کز خاک گوهای گهو — سپرزی بشیدی سلام دارنجو

زگفتار دل سنگ برداشت — نهانا بالیشان سر جنگ داشت — بسوی خداوند ایستی رای او — زدین خدا دل پر از کفتگوی

بهر کوچه کو گه ستی براه — ستودی چهره ازدیدش خیره — شده خیره گفتار زوی او — بگیرت خوده گه سوی او

دل هر یکی چون تو بی آرامش یافت — گرامد بگرچ بر بین او شتاب — زنان ز زمین بد تماشا گرش — فراتر ز چرخ نهم افسوسش

ازاد و ملک لعلی پراورده شد — زاد و راه در مسجم همه تازه شد — بهر کوچه کو روان آمدی — بپرسش تماشا گران آمدی

همه محو بالای و والای او — تن بیهودان در تماشای او — زان و محو حیران نشسته براه — گراد گا بروز آید از خانقاه

گرازد بدلش چشم هوش کشند — زنور خرش رنیت تن کشند — زنا خفاده و لها پر از نام او — زین و زبان گوی ارگام او

هر انگه گه گشته زاد لش عنیر — وزیدی از انگاک لوی عبیر — ندیده کس اروی بگرز استی — ازاده دو دیده بگی دگا ستی

فرو زنده اندر فرا و ماه و مهر — زدلیش مهد و جو بچه چهر — بهانا بدل آفرین خوان اد

همه گشته حیران زا طوار او — فروزنده زارگاد و گه آرا و — همه قوم گفتار حیران او

گه چون او رمانه جوانا ندید — نه ازگاد دان پیشین مشنید — زبان بزرگان پر از گفتگو — ازان روی وان ای در گفتگوی

همه خواندند شش نبی آئین — دو گیتی بهراو خواندند آفرین — همه قوم و خویشان عزی پرست — زدیدار و سیمای او گشته مست

یکی گیب مهتری باد مهتری — زخویشی او با فتح برتری — دلا لجو از الیشان رسول گبار — زهر گونه از گار شان برگذار

دل ارگار و گوارشان داشت شگفت — بالیشان همی گفتگو داشت — زلطی بها مون فرو آمدی — سوی غار حرآن روان آمدی

دران غار هر روز و هر گاه سر — پرستنده او آورد داد گر — براو بر سنودی رآزا انگاه — غانا شب و روز ازان بر نیار

زسیدی زبان آفرینش بهام — شنیدی ز هر سو درود و سلام — اشعر جهان جمله آگه شدی — فراخر سرش را فشر مه شدی

یکی روز در غار حرآ بگاه — نشسته سرش بر گذشته زماه — بی دید بر هدرت کوگار — براو هدرت کوگار آشکار

دل ارگار گو بین پر از حنه — یکی زن نگان الامین سر حنه — براه بهت و بیت گشته پست — بغار گشته براه بر چه بست

شنه محرمه کسنده تیز ابوی — کجا آن محنت روزه بشکوی — دل آزاد کرده زهر جوش دهنده — لبش بریان بر خلکنده کمنده

ز امروزه فحوا ردلش بهتی — بهشتی شده همسنبش هیربی — دلش محزان راز آوزده بیده باز — لبوی محمد ان دآورد با ناز

خداوند خوان و خداوند جوی — خداوند لبوی وی آورده روی — رضا کرده ورد هیر دون پرهیزت — شده بوی دیبر آتوبن پای لبیزت

کهی داشت زین تنگنا دل بکنف — کهی کرد سخنه بزخاره مسکنف — اگر سنگ دخارش پای نگیرگاه — وا لبوی سنگ آفرینش گاه

دلش طلوعت رازدان ادبن — دراو کشته حای محمد آفرین — فرو شسته دان وش ابا دین — تهی گهاز خوانشین جوانشین

هیر بوی جوینده یار لجه — ز نهیره طلسکار و دلدار لجه — ز هر سو که آبی لبوشین وینه — ازادوی باز آوزینی مشینه

چه یاری گر گرد دیدبار یار — سوی دیدن یار یا امیدوار — فرومانده حیران اوز چشمش راه — فرو فته بر بوی یار شش نگاه

دادم زهر سو رسیدش بگوش — پیام محمد آفرینش بلوش — اگر چند در پرده دارد راز لجه — وا پرده هر روی او باز لجه

دران غار محمد خداوندگار — همه راز پنهان هراو آشکار — گرانگه روزخ پرده بردا شتیار — برادر روی دلدار شد آشکار

پیام آوردان گیانان رسید — زهبانان با مژده جان رسید — عیان شد براو هر چه بد در جهان — هدیه شش یکا مهورت بیمثال

تن او همه هر شش دادار لجه — زلالا آتش اب و گل پاک لجه — تو گفتی هرا فکنده از نوع قالبش — نگار پس پرده از حجاب

محرمسا حضرت رسالت شدن حضرت خدیجه را رضی الله عنها

پیمبر چنان محمد دیدار شد — چنان محمد از دیدن پر شد

دلش شد شد زدیدآر او برزوار — که این پرده دار آمد با محمد ساز — گران روی هر ما پدیدار شد

دگر سوی او بر گشود شش نظر — بخشش چو شد روی دلجوه گر — هرا گفت با محمد کر این باز شد

هدیه شش جوانه چو سر در دهان — زبان دشش تازه جان جان — یکا روی دید شش مژده رعنب

لبیژ بن زبانه زبان بر گشاد — ز دوع که عشق کو هر گشاد — لبش در دهان آز پرداز شب

گرا بجد از گردگارت سلام — که پروردگارت رسانده پیام — چو بایی بر لیشین محمد نای

محمد نشین رفرزت ترا آفرید — رزوق لجوا آفرینش پدید — نوای مجاز عرب سار گو

مجنوی اگر تو محمد نا سخه — نشان ازمان دمکانا سخه — سلام کسی کو ترا پرورید — با واز عشاق آواز گو

دراو آفرینش رتو باز شد — ز تو هر دو گیتی پراوار شد — دراو آفرینش رتو باز گو — مسا بر کشیدو زمین کشتر بد

زدارد چو تو بنده گرد گار — ز تو هر بندگان خداوندگار — زبان از تو آمد بتهنا روان — زهر نوگار محمد نان ساز گو

بدیده همی دید بر سوی او — همی نوی بار آمد از نوی او — روان از تو آمد بتهنا روان

پیمبر همی دید دید آزادی — دلش شاد و خندان ز خداوادی — اولوا العزم از عزم تو آرجمند

لصورت مجاز ی سخن سازگو — در پرده راز آزا باز گو — مهانا هی لب بدان گرد بد

پرستندگان تو میگان درود — نذ ها بت بگفتو طوفان نمود — کجش بخشم محمد لوا گاشته

هفت از کمین بندگان گمرهم — ز نیزدان لبوینت نام آدم — سنم محرم راز با ز نی ز نیز — لبوام منم جبرئیل امین

ز هر سنگ دبد د رپناه توام — کنین جا گه ارگاه توام — بفرمود داور داوران — کنون هر چه خواهم ز تو آن کجان

پیمبر فرمانده از زوی او — همی دید همواره بر سوی او — چنین پاسخ آورد دانای راز — که از سنگر خواندن لبش کوی باز

دگر باره جبرئیل لب بر گشود — کشنین کجا ندان خدا رستود — بگفتا کجان نام دآدای قوم — که از خاک آدم پدیدار کرد

چو در خلقت خلق گیتی سپنج — در سپاس ن ز کردن پیمبر شعب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

پیمبر همه گنج او خواندنوا — که خواننده از خواندنش هر چه باید — ز دان پس بر وی زمین پای نهاد

چو کوثر یکا چشمه شد آشکار — روان شد همه یکا چشمه خوشگوار — ز دان آب جبرئیل کوثر شش نوشت

ز دان پس ادا کرد یاد خدا — بعرفان دآورنده یا ناز — بنام دمنوکو تعلیم او

ز تعلیم تعلیم کو هر چه گفت — کهنه از او بیشتر می شنفت — کجا دانستن تعلیم او می شتافت

معلم یکا نغز استاد دید — که تعلیم محو خجله بر او دید — چو بری تعلیم او می شتافت

ز علمش معلم یکی داشت تاب — همی دید از آسمان دو آب — هر آن علم کا ذرا بیا موختی

بجبرئیل مانند آی او رو ش جبرئیل — نبی گشت حیران زراز رو نمایی — لبس علم از لبش اندوختی

گرنا گاه شد قامت او بلند — بلندی لبش نگذشت از چون چمند — چو بایع شد نه از او سوخ دیبای آب — ز دلبش بگیرفت راز خدای

دو لبش گشوده ز هر سو فراز — بشرق یکا یک بغرب دراز — نهاده بهر سو دو پا بر زمین — یک از با خنر یک کا ذر زمین

جهان تا جهان خود آلای او — دراین تنگنا تنگ بد جای او — میان دو با لبش گنجا بجا — شده بفتش نام د عالم دا

پیمبر لبسیای او بنگرید — هراو را رسیای او دل طپید — رسیای او دل لبش نا بشید — شد از هر بش د پهر بش خود آگاه شد

بهر بش آمد هر سو نا بنگرید — بهر سو که گه او را ندید — سری پر شور ده ها هیزار — چو عشاق مشتاق دیدا بدار

روان شد سوی خانه خویشتن — همی ماند بگیا به ا ز من تن — بهر سنگ و خاری که او را بدید — دراو خوانده ذی رسول خدا

چو در نه خویش آمد و دان — ز اندوه و شکنج هر با و توان — چنان نبی را بهر اشفته دید — بپراز بهر با او سخن گسترید

گرای از تو اشفتگیها درست — هراسی مدار از هر آن چه هست — هدیگم چه دیدی گر اشفته

زدی که شد هر تر ا ل از دست — ز هر اشفت هر بهر چه راست — زدیدار گه اچنین اشفته

ملا نم که هر خ دلت گشت آجم — ز هر گشت گرد ان چرا بر داست — چشم و چشم گرا نست گرد است

شکار ا نگین شد هر تر ا دل بجو — گرا ین سنگر بر خاک بابت نهاد — بجا یا چو تو چون بر ام شاه

گمان گرز دیدن ترا ترک تیر — که نجا نگه او هر تر ا دل بجو — خدا را نگه دار ا بت کر بجو

گرای ا نگه سید تو در سجگاه — پیمبر چو بشنید از آگاه راز — بان شاه با سیخ چنین داد باز

فرو مایه سید لبست خوشنیده — چگو یم که من سید آدم گرام — چنین هست سید آزنام گرام

شکار را فکنی گرد بر من گنین — کدام آهوی مست و مسیه آهوئین — دلم شد طپش جای بای لبست — گرا د آفریند بت و بت پرست

مرا دلبری نا کهان دل ربود — که او جان و دل آفرینده بود — دران پس بیا نو بچه را نگفت — هر آنچه بگوشه بیاید گفت

زروح الامین و پیام خدا — رموز خوشنودی داور همه‌ای — دل نوبی با فغان شاد شد — دلم اندیشه و رنج از او شد

چو دل کوه فارغ ز اندوه دید — نو اسپیدن برگزیدهٔ حق اکبیه خطاب پیغمبر در رزم — بنی را بپوشید بر تن گلیم

بنی چون بگوا بید زیر گلیم — گلیم دب بن آن — دل ارمان چو پیرهن چو سپنا گلیم

دو چشمش نه در خواب بیداری بود — دو غنوده آهش دو رده بار بود — چو باری گزارنده عهد و میثاق بار — نبود بده آهش دو رده اشکبار

رشب تسمر کرد او چشمش نگشت — همی دل خویشتن را نگشت — چو پرسی از انشب بران برگذشت — بیدار دیدار و لذار گشت

گزا گه ندای خدای جلیل — فرود آمد از فرش بر بوم نیل — گه سوی نبی کن بر وحی سرشت — برآورد حسب مراد دل برآمد

برآورد بیدر درخو هر گواهش — خداوند بهرو بگه یارهاش — چو لبشنید و حی خدای و درود — لبشکرد از آمد نخوانش سجود

روان گشت شادان لبوی نبا — بباید نزد رسول امین — برنیا بر تن روی و خوی خرام — زنیز دان برسانند و درود سلام

بشیرین زبانه چو گفتار کرد — اب لشکرین را لشکر بارگرد — گوای رای دردی ز نزدان گرای — نو نوگار نیزدان سپهر سپای

جهان از نزاب درست رشد — بزاری ز گون دهگان سرنگند — نو نوز نو داد آزنده خوب دست — بدولت کمل جان گرامی سرشت

زقدرت لگا زنده هر چه هست — بهر نو این فرش را بست — نو آمی زهنهای جلیل گلیم — برون آر سر را ز زیر گلیم

سحر که سوی اوج گردنده تاز — چه خفته چنین در شبستان دراز — جهان آفرین مر ترا یار شد — سر بخت از خواب بیدار شد

نو در حواب بخت تو بیدار شد — جهان آفرین مر ترا یار شد — یکی لصف یا کمتر از شب لبست — هر شب لواحه لبست بر بست

نو تجری بر گلیم و جلیل — دلای نو آمد بر ایشان دلیل — نو کشتی مرا انزل رهنما — ایمن گشتم از روز لسوی خدای

رنوز نو رخسار من نو رزیست — جهان شد همه پر ز فرخ نوید — ایمن گشتم از روز لسوی خدای

بنی را رگفتنش دل مهگنای — دلش شاد گشت و بر او نوزی داد — تو نوی بر همه خلق عالم رسول — خداوند دارد دشتت مجول

در گیت انروز فیروز شد — ابر اهش انروز فرخنده شد — زنیام جان آفرین یاد داشت — بر اهستی جویشش از یاد هشت

در گنج بگشاد و در بر فشاند — بمگنین لسبی گنج کو هر فشاند — چنان شاد شد بانوی بانوان — که گفتی بر افشاند خو آبرو ان

خود مشد و آماد پیر و هیر کار — بیا آموزی مشتهر رود گار — مراد و رایگا جویش فرزانه بود — زهمه فرد و فلات پیگانه بود

در اورقه بد نام و فرخنده بود — رسول خدا را گبان بنده بود — هشیوار بود و هشتار ده هشتگ — ستاره شناسان از او در هراس

بیانو در ان بگفت ده بود — دران پیش او در همه داده بود — جزو داد بانو مر او را گذار — لبشد بش او را هر دم بر دگار

چو لبشنید بانگ خدا را بداد — زبند غم و فقد آزاد شد — که نو نیکبخت آمدی بر سپاه — پدید آورد مندگان را گلید

چو گفتار بشنید بانو بپاسخ گشود — که بر کام از انجگاه رشد گشاد — که بر کام از انجگاه رشد گشاد — که بر کام از انجگاه رشد گشاد

چو بگذشت از انبنده هستان چهل روز — شبی نجو چون روز فیروز

پیغمبر زده نگیرد بر جو آب کاه — زنور وحش یافته نور ماه

لبسوی خداوند بگشاده گوش — گرا برد گوسپش آمد سروش — بگوای مر ترا بخت فیروز باد — بر بخت تو این روز فیروز باد

جهان آفرینده یار تو شد — سر بخت اندر کنار تو شد — تاج او در کن کمند آگهش دار — تا نه او این بتن کس مشمار

بر دم کوتن بسگ کیفر کوی — جهان شاه ازین گونه این گرد نامی — رمین را پیرا ز نیگ اسلام کن — نیا هم گهان را پیرا ز نام کن

چو خلق را لسوی من ره نمای — رلات و زغی بر د آز تبای — چو جبر یک کف پیمبر شنفت — پیمبر بدیر حرف ازاد بر گفت

لسوی خداوند افروخ ازی — باد عوت خلق شده چاره جوی — ره و رسم گفتار آموزگو — رموزاد و رسمی بدیآر گو

رخویشش ترا نزل بگوه او فتاد — جهان گوا ز رسم و اسلام داد — برآمد شد شهر از روی داد — زبهر گوشه رهبت شد ز آزاد

لطفش گشت و ند یگبار لب — گوا و گشته مشید ای گا عجب — رذین بنا گان به پیچید سر — سوی بن دیگر شده چاره گر

گر زان گهوند گا بنان نگین — جزو آزاده گهوند زین انجمن — هران آیه گان را خران آورین — برانسان شدی با جبر میل آیین

فرو خواندی او را رسول امین — ما بگوم بد کیش نا پاک دین — شدندی لبگار یک از او گشت — برانسان شدی فاش آرهبت

فرو مانده دانشوران زمان — یگا یک ز ترتیب و تصنیف ان — همه گشته عاجز از انه مثل ان — گر آرند یک آیه مثل ان

خداوند دانش گرامی نهاد — گر شرهبت این پاک مسجد حرام — یگ گفت ما گر او گاه هست — یگ گفت و گفتار او شنونکری

یگ گفت ما گه دو او نیست — گر از دانش و علم پیگانه نیست — یگ گفت ما گر او گاه هست — یگ گفت و گفتار او شنونکری

لبنیان عدنان گهنش گهنی — فصاحت زگفتار او مستمل — چو او خاندند قوم عرب — چو او خاندند قوم عرب

یگا از بزرگان قوم قریش — خرد مند و دانا و نازد بطیش — ولید مغیره بری نام او — رذین دودمان لجو بر گام او

یگ بار چو او نا مداری بمجد — ازاو پیلبن مر ترا آری بمجد — هیشوا ر بود و دانا و فرزانه لجو — زهمه خداوند بیگانه لجو

بزرگان سند چو او در عرب — بزرگان عد گاه او در طلب — رنسیم در زاد هشتاری بود — رهلاک و نا لیش گماری بود

نه در علم دانشوری مثل او — برا نقوم مد کیش نجو رده — بلاغت ز او دانش انبوز لجو — فصاحت ز او پند آموز لجو

زهمه هم چو لبشنید زار آبرسول — نگوشش ز اداد آن دلپذیر قبول — بپرسید یکبار دگر او را زباد — بگفته خواند بهر با بداد

همه بر گشادند همه هم زبان — بپاسخ گوان آن هر زبان — که دین نیا گان نا هوار گو — که دین نیا گان نا هوار گو

برا بود دست تو یگبار لبین — دگر بست ایگار نا گار کین — برآور دلات و زغی دمار — برآور دلات و زغی دمار

چو لبشنید پاسخ چنین بار داد — که ایم بخو نیک او با داد — بپیچم چو چوگان ز اخون گلام — که چو بد با صنوح ار سنجگام

چو شد صبح روشن برآورد جای — روان شد لسوی چکوشه فراز — نشانان لسوی چکوشه فراز — که لبشنه عرس شاد و راز ان چو باز

چو دز دان لس بچه پیچان نشست — فراز آشت کوشه بان را بست — که لبشنو بر بیه خواند رسول — قبول اوفتد زان فزون قبول

بنی سند چو فارغ ز اندوه نیاز — گوا ند انچه از بار لبشنیده راز — زو النجم لست انگو اند نکته — سر سر بسم سورا که یاد

بلفظ بلیغ و فصیحت بلند
بعزی پرستان ترنزل مکند
چو بشنید کفار پیزدان ولید
بلرزید مرحوم جا مانند بید

زدآوا پیراز خشم برسر کشید
سرا زحکم جان آفرین درکشید
سوی خانه رفت و نهان کرد روی
بخوم در افتاد ازان گفتگوی

ازان کاری نامد برون تا سروند
همه قوم او تن برآزرد و کوفت
یکایک سوی او فراز آمدند
بلوزیک او در نماز آمدند

کز ارکان را سیه پرستان بازگوی
سجودیا بجاد کز این راز گوی
کز ایشان گزارش فرمایندی
بلوزیان گزارش فرمایندی

چنین دان بجنبید لب بر سخن
چنانکه بمنبر ابیز دلیست
که زینگ و رمایز اگر شوشیم
زینگ و رمایز دست کوته شویم

دلیکن بجادگر کامیاب
مرآید کسی دل زدارش بتاب
خدای است گرداننده کردار ما
بگاهش سخوکاوش روزگار

بجان به کز کسر بجه کین کرای
ازان عار بر دولت نیم جای
نگارش بگیتی یکایک بیان کنیم
برا سیزه و زین گونه دیان کنیم

بلویش بجه تیغ کینی برکشیم
مرادها گانک و گون داد کشیم
چو بولب باید گون جوشن
زود سیم باید بجا د آهن

دهم آنکه چون مراد افتای
دراینگار زعزی فجور هستای
نگفتار او مشان برافروخته
نگفتار او مشان برافروخته

گرایشگار دشوار است آن بگر
نخانه است بولب سیر گیر
بگفتند و بگیک برآشفتند
بلوزیک کفار گیتی شدند

مهر برزنا محو دین و بخن
بین اسلام در آوردن بیعه کابنات و فضوحه مرحومه و دولت حضرت خیر البشر
لوادآشتان او میان بود سخن

دل کفر گیتی ان رغم مدار بهم
پرتو قدسه رو رمات بتب شفت علیه و کفار
بگرد آزان لوز سیده بیتیم

کنون داستانا و نو سر کنم
حکایت نگار غضنفر کنم
بنی را از او کرم بازار بجو

راهنمیه و شیرا مدار هراسی
زد خدا باد خلق برزان نشک
چنگاف دست بتک بتاب

برو بار دو سا علا مش بهای
بنی سالار از او بجو بار دو قوی
بفرزانه بازا د آیت کردگار

ازاد بجو کار پیمبر درست
پیمبر برزد مش آمد او بجست
ازاد بجو راز نهان شکار

بنی را مهر کار همراه بجو
مهرگار با او بوا خواه بجو
کسی خواهد با بنی در نماز
فیکفت با د او در بک نماز

بلندی زهر سوی جوزای او
مدار و مش پیوند بگرو مای او
نی دل زد خدا د شاد شاد
زود مش خدا د فرا از د مشت

همه قوم کو نزد دل بیابت
بلدار ز سنگ الیان الشیاطین است
سوا د بجو ازاد بگرو د بود
بر غیرت بر آمد بم ست بست

لسنگ ا مذا د فلا عزی ستای
مست لسنگ آمد آباد و خدای
ازان د وی بلند شد قلا علا
عیال گشت بسرا زه لوا یا

خروش ا ز د بین رفت بهستان
بر آواز گفت بگون و مکان
ربین و زمان گشت پر گفتگو
رباد مه بجهید سو گرد و

همه قوم کفار جران زگار
خود ا مذه از گو مش د و گار
د و مخوم عدی نا مداری نزرگ
د لیرد بسر مند و گرد و سترگ

د و افتاد د دست پرستان بر گه
تو گیتی بجان گشت پر ان نهنگ
رعزم ش گو شتی لبی د د نخار
ز ا نخت از مال عزم ش شمار

بدش بو قاد ز اجرام ثم
بلوی بجانه د را احترام
یگو ا بر مر مش است ا مذه است
بدر د بسیر نیز مشل پسر

بعزی بحوی پر مستند کا
هبل اگر لب در بند کا
هذا الله جزا ایش ن نه ن خجسته
ره بنه گار ا بنر د آ جسته

برده بجز نزد عزی تا
بیای هبل سجد روی نیاز
بگرایت پرستیش گاری بجو
بگرلات و عزیش یاری بجو

چو پیرو د پیمبر د مجا مذید بجو
پس از گاه بنان را زا شنید د بجو
که گر د د پیمبر بلاک گاز
برا د ش بجهان د مجا د ناز

لبی ملک زنیز نگین آورد
بلنده استا برز مین آورد
شجو ملک و کشور مرا د ا د ی
بلوزان گزارش فرما د ندی

چوان پیرازان راز آگاه بجو
بسلام را ش آگاه بجو
مشتابان لبوی پیمبر شتافت
راسلام آبین پیغمبر شتافت

چو اشاد اسلام او ا بجول
چنین گو بر خاکپای رسول
راسلامیان شد چو او بر بجو
راسلام او فخر اسلام گو

راسلام برشد بگیتی فروش
راسلام ا بشد راسلام بوش
چه آمد اسلام ان پیغمبر
دل گیتی اسلام شد پر سشور

راسلام او با فت سلام ا بنگ
ز اسلام او گزا د لبنگ
بنی راز گارش دل ا م بیافت
بگی گزید اسلام گیتی بیافت

چو ا بشد د بن اسلام او ا بجول
لبوی رسول خدا راه ا بافت
بنزد ر سو خدا کرد جای
ابوبکر خوا نش رسو خدای

چو شد د بن اسلام او ا بجول
پذیرفت اسلام خود رسول
بقوم و قبا یل در افتاد کار
زکفار مر جا نست شور نشور

مهر برزنا محو د ن و بخن
زگیتی د ز اسلام او د سخن
رغیرت همه د جدا اسکبار
رمه بنه گار ا بنر د آ جسته

که چون او بیزگار ا بن آیتم
شجو ا بن نو سیده بیتیم
همه قوم کفار زار و نزار
جهان از اشعاع سوخت گرفت

چو ا بن ا بیتجی کا بن گشت بر
ز اسلام او ا بن شد د روزگار
همه د بن ما بر بپای ا د بند
شد ا گاهی و بگرفت جای گرام

رغزی پرستان د عزی گذشت
بپرستیدن لات د د ا گذشت
ز اصحاب خاص رسول انام
هیزای د جد ایش چو ا م الصبیان

ا گر د بکی مرد ما جاد د اب
رسیدن ثم ا بن خود ن د رد ن شیعه د ا ورد ه با یک د رشتن و کتیب
چو پیلا ایش لبوی چو ا بزود جنگ
د ر د عوت کردن ان د ست

د لیرد سو چو ا بزود د طبیش
بجخوت سر سرکشان فرتش
رلیس برز چو د شی ا د د م
ا د م ز چین برد ا بدی ز م

د ل خلق ازا د بجو ا د ن است
شد شال او همچکس ا د سب
بد ا شوری ا ن ق ن سو خته
زد ا شوران د ا ش ا خود خته

ز ا لهان د ا ر خیله د سر ی
بد ش کسر ین بنده سر ی
همز مینه بجو د همز م د اشت
با فسون سر چوخ د د ا م د اشت

همز مند د ا د د فرخ شخوز
مذیره زمانه چا د نا مور
چو کار رسول خدا آ ا بد ید
سوی ا ن بر ا زان رسو ل خدا

شد همجاب خاص رسول ا ن
لزا د ر و همز ا ز د ت د ین
بزی پرستان د ا آ مد گرند
ازاد ر گشت نزد آ یان سو خدند

سپر مخنی ا ست با ین رسول
بهرکار کوی سپاس رسول
گشا ده زبان ا لطف سن بهبل
بلات و عزی رسا نده خلل

رسول خدا چون شنی ا ز خا
با د اقند اگوی ا ن سر ز ا ز
ا بوبکر صدیق خا د ق ا ین
مشد با ن خدای رسول ا ین

با یدای کفار لب پر فسون
لطف هبل سخت چند ن چون
بنی را چه شد کار با یکچه ست
بگام ا د ش د جان چه ست

ز هر گونه عزیان زبان ای
سوی ا د ا ین خدا د ند ی
ازان ر ا لطف بر ا د ا نه شد
یکا ین د ا ین جهان نه شد

چو فارغ شد از کار زار و نیاز ... او طالب آمد سوی او فراز ... ما و آنچه نیکو شنید باز گفت ... زیرا که برآورد راز نهفت

کرای مرتراهبر فرخ پی ... چنین است رای جهان بخت ... کز آمیختن رای جنگی بجای ... برون رفت ازاینکه سوی تو آیم

که گفتار لطفی برآرد کین ... بخون ریختن سرکشان قرنش ... سوی باختر آیند برخشم و کین ... کزین ریختن برزده آستین

پیر لبسپد بدان رای او ... نهی کرد از آنگاه یکه تازی سو ... بدان رفت طالب با مور ... بهراه خود تو چیز العشر

دگر هرکه بر سوی دین آمدند ... بهر آبشخوری گزین آمدند ... بادین برون آمدند آمدند ... از آنجا بپرداخت کوه زمای

همه هرچه تجهیز اهل حرم ... که تجهیز دردین او محترم ... هدیگه گرفته سر و برسران ... زلطی برون رفت اندر زمان

برهنه تنها دران تیره شب ... لطی را همون لبسوی شب ... که لوبش او طالب نامدار ... گرآغایه حصنی برکوه بسار

بشبی گراو بود حصن حصین ... بلندا هستگی بردی زمین ... مدینه دو بینندی روزگار ... چوان شب حصنی برآنکوه بسار

اگر تا ابد بر فکندی کمند ... رسیدی بکاخ سپهر بلند ... چو طالب اگر یکه تازی جست ... اوا و کشت تیر برگفتار سست

چو عمران زدانگه یکه تاز رفت ... [illegible] ... فزاینده ای ازغرش اطلاع رفت

زرفت رسیدی سرشش جلنگ ... [illegible] ... شنیدن آن پس نماند درنگ ملک

چو زان نامداران لاجوردی قبا ... فروزان بدیدار شد از شب ... یکایک همه عمران لوبر نهود رخ ... لبسوی نبی با هشمی برگروه

که تجهیز بدبر سول امین ... بدلشان بدند با نبی هیچ کین ... طلب کرد طالب با مور ... درآغاز الغوم را سر لسر

ششیدند چون خوم بدبر دگار ... که عمران شده با نبی سوی غار ... همه کرد اغار کشتند صبح ... کرایان چو پروانه برگرد شمع

دگر هرکران را زآوده لجو ... بدین خدا و ندرل داده لجو ... رخویش تبا لوطالب نامدار ... که تجهیز سادات عالم تبار

همه غرق خون و دران شب شدند ... خروشان همه کوه و دیرز شدند ... سوی غار لوطالب نامور ... شده نامداران آن همه پاسپر

زاجو شن و کرز و تیغ و سنان ... همه کرده پرکینه هرزه گمان ... ربو جهل و لشکر چو اجو جز ... زرخسار غمسر آن و خیر العشر

بلرزید دار و سنر رفت کوش ... زلس سم بجوشن دران شد خروش ... بگرد شش دیران شد انجمن ... همه کشته با یکه گرد ای زمان

چو بو جهل و عباس دیدند چوب ... دلاور زاگاه رو دند پیش ... سوی چاره سازی بردن جستند ... چو چاپکران تاپه نشستند

سر انکار ماند بدیدار کوش ... برآورد هرکو شه با کمر و هوش ... سر انکار عباس بگشاد لب ... که شد روزنا تا رچون تیره شب

اگر با بزرگان شرس سازیم ... شکوه کار کوتاه برما دراز ... لب کشته گردد زخم قریش ... با دو دیران کشو تخم عبیش

بارزم عمران کشاید ره جنگ ... چه شیران جنگی دراید بچنگ ... دیران برزمش دراز تاب ... تخوکیت بیدار کوون کوآب

چان به که سازیم با یکدگر ... کو نیم یکبار آن نامور ... بگفتند دزدان جای برهنه ... بال دستند دل بیدا ستند

سوی دیگران هرنا مدار ... بپوشش نوشتند کا شکار ... چرا، صفی نیمت سوی غار ... کسوی نبی نهرای و در خفه پش

کنون نسوی نهرای و در خفه پش ... خدا نا که خواند نا بوسیه پش ... چنا مه ابر دست عمران رسید ... رمضون ان نا مه سادی کرنید

بسطا خوشش چنین کشف راز ... کرسوی حرم آنه ی در نماز ... چه دیدند کفار و دزدان چنان ... برآورد بهر سو خروشش دوان

خوشان بهر و زنا انجمن ... پاکشتن او شده همودن ... همه قوم و خویشان او پر ستیز ... پاکشتنش کرده شمشیر تیز

چو خویشان و عمزاده دشمن شوم ... بکوشش خود شان بپاکت خم ... برادرانه غم کرد اغابه لجو ... که هریک برادرکشان پابه لجو

هزار و ششم ارخبای پر جوشنند ... کوتر پیز لیش دل بپر هشنند ... سرا مداران بدی بوالهب ... رکفار بی شنه شتن پر شب

خرد شید تند و بر آمد زجای ... گرلبت بر قتل ان پاک رای ... بکوشش دوان کرد کرد آسخت ... برآورد بهر و رش شاخ و درخت

زکش باز با او زبهر نیاز ... زکین خدایان خوازم ساز ... برون آمد از خانه پر تاب و تب ... خطب بهر و رش چون بوالهب

که بینند کردان لطی را زمین ... بریزند خون بیمبر زکین ... چوان خود زن شنه کوان ای زمان ... برآمد بهر و زنا خود زن

کجون بیمبر همه پر ستیز ... که سر زنا دا مکین ریز ریز ... لطی را برامد بکردون غریو ... زمین دنان شنه پر از بنگ و بیو

بزرگان لطی سر افرا ختند ... سوی خانه شا د فرنا ختند ... چوان دید عمران برآمد بیام ... که بهر چه آرید این از دحام

سوی خانه من چنین پر زکین ... زبهر چه کشیده اندو بکین ... خرد شید پر خشم و کین بوالهب ... کرای روزنا از تو چون پر شب

بیا لو تا را بر آور نه ... بادین بابا و رو یا و رنه ... رکفار تو این نور کسیده بیتم ... طلابت و لبوتی در امکنیم بهم

همه هرچه هستند از خود دزان ... بپاکشتن او شده انجمن ... کنون کر سپاری تو او را بما ... بمانا در ایکار با پای با

دگر نه تو با دستش دین ما ... ستاری همه خوار آیین ما ... لسبجو بیتمی دلت شد درست ... که کشتی با فسون او پای لست

مراد ر اسزا کشت خون کهن ... چو چو با تو این فتنه انگیختن ... که ریزد لسی خون خویش و تبار ... زبهر یتیمی ورا بیکبار زار

نگه کن دراین نامداران دین ... که بر قتل او برزده آستین ... هر عرق آهن زسر تا بپای ... بهر کوچه دیرزا کین کرای

چو عمران سخنهای ایشان شنید ... بزرگان همه دست بر شنه کون ... چوان کوشش و رزم و پیکار دید ... دیران کعبه چنجز آنجکون

بدل گفت اگر سنه کو یم سخن ... یکه فتنه جنجه دراین انجمن ... لسبی خون بشجه برزمین بر کخته ... لسبی تی کون کعبه آنجخته

بمان به که کو یم برزمی جواب ... که برزمی دراپنجاست پای صواب ... بپاسخ لسی فتنه شان از نکو ... کخیزند و کفتار اغاز کو

بزرمی چنین گفت ای بیهال ... زنا گهتر انا تو مهتر لسال ... تراتا لست عزتی و دو دبار ... مخالف و دشمنت بگمار را

تو از خون پور لطی را مکین ... برنجید گر دکین نا زمین ... جوانا چو او می بدیده جوان ... همه داری دل کین او در نهان

دل از خشم دار کبه پر جوش کن ... رخون لطی ورچه کو نا سخن ... سخن هرچه کو یم همه کوش کن

که من چو گفته خواهم زنده همه ... برابد مرا در ابه بینم بچهر ... به پندار خود تو مپندش دو بیم

به چیم تا او هرچه کوید جواب ... جوانش تو گفت نا صواب ... شنیدند کوان چو گفتار او ... لسپدیده سندهای گفتار او

همه از کشتند دل بیدا ستند ... سوی خانه خویش شاه سپاه ... رکفتار و طالب سخنور دل ... همه پای اندیشه شان در بگل

که فرجام بازی کند روزگار ... چه آرد بدیدار طبل و نگار ... چو خورشید شد در نشیب فراز ... بنی جهان آفرین گفت راز

دلیران چو آواز هیزد کشش — زمانه بر آشفته بهتر ز هیش — گزارنده گفتار اهل نیاز — مر اشتر بدان ژرف دریا گزین

بفرمان پیمبر برون تاختند — سوی جایگاه منی تیغ کین آختند — دعا کردند آن قوم بیداد بد — بر آورد گار جهان کین کند

سر سرکشان را ز تن بر کنند — سر چرخ نیلوفری بشکنند — بر آشفت بر قوم بیداد گر — بر آورد گشتند گرد جهان

ستیزنده کفار چون گشته پای — نگهدارشان کشتن آمد بجای — بر آشفت بر قوم بیداد گر — بر آورد گشتند گرد جهان

یکی تازه پیمان به بستند سخت — چو دیدند شد سرت سیراب بخت — نهادند عهدی بدان ساز تیز — که هرگز نریزند خون کسی

که هر یک سوی دین حق راه جوی — بگیرند ملت نیاز ند روی — بگیرند گر دین حق را نشست — بیاکنند دین تیغ بیدار تیز

نبی با خدا این شنید سخن — نگوید بر مشتی بهر انجمن — هم اینسان زنهار خدا بر رسول — بگوید چو گردد بگرداند قول

چو کردند عهدی چنین سوگوار — بناگاه از نزد پروردگار — فرخنده وام بسان جبرئیل — بیاورد پیغام رب جلیل

بسوی نبی سوره کاهزون — خوشا فرخ آنکه بخواند چنین — که من این شما گار بینم چنان — گران زه مدارا گرم بازار بینم

نه هرلات عزی شما لیکرام — سزا لیکرد اد گر داد ورم — شما نیز بت را سزا لیکرید — که ایمان شما لیشرد می نگرید

سزای شما سوی نیران بگ — نه من بندهای شمار ای زن — سزا دین خود را دین خود — هی هر یکی سوی آئین خود

شما بت پرست من ایزد پرست — سوی داور خود بیارم دست — شما دین خود را دین خود — مرا باد راز آئیم دین خود

چو اورد ان سوره را جبرئیل — ازان شاد دان شد رسول جلیل — چوان سوره آمد با عهد درست — بسر انجام امرش که خواست

بر بستند پیمان و عهد درست — که دیگر نسازند با عهد سست — چوان نشرود و آنعهد سد شکست — سوی تلخرود لب آموزگار

بزرگان بطحا بدیرینه شدند — همه با بدفرش و بتیره شدند — زمانه در خرمی باز کرد — همان بیشه دیگر آغاز کرد

چنانا ز انصلع اراد گشت — رخم کنز و دین بهر و اسلاگشت — بسر انجام بر بت کشادی زبان — زبان شان سوی داور آورد روان

نه هر گون نسلا مبان ساخن — نه کفار اسلام را طعنه زن — سوی داور خود بر آورد دست — یکا ایزد پرست دیگا بت پرست

بهم اب لبش چنان صحیح — گر گرانش ز اب نشناخت صحه — چنین رود گاران بپوشش گشت — که جانا د گر هفته سپاد گشت

هی هر کسی سوی آئین خویش — بدا سان کزان نجوا این گزیش — بدی دیر آنجا نیاز ند روی — بدی دیر آنجا نیاز ند روی

دلیگین نهادا بسی ژاژ خوی — بسوی پیمبر خانه رو ی — وزا آنجا نیاز ند روی — بسوی پیمبر خانه رو ی

سوی این او فرد بسیار — نهادا بهر گوشه گشتند یار — بگیتی رود دین حق را نشست — رغبی پرستی گشیدند دست

روین گون پیدا و مدثر بر هم — نهادا جهان گشت چون پرنیان — گزاران برشند رود و گیتی نشور

بسپیدیده گون آیین او — پذیرفته شد بر دو زاه — جهان سر بخوان پرستیدنو

بغزی پرستان براه نهیب — بریدند کفار رو ن ز صحه — هرا بل بطحا ن ز بر جنا را و

روان چون شدی سوی اهل گون — شدی گرد آهوان از بر شکوه — چو بر سوی او با ز گشت روان — شدی اهل بزار از او تازه جان

بسی اهل بطحا ز اتازی دران — پرستار گشته بد آور خدای — ازان جزمی با نو با یزان — تگوئی نرا فشانه خواهد روان

خداوند داد آورنده با نیاز — [redacted] — عطا کو از مطلب خیر المبشر — عطا کو جزی که بوشش نیاز

چو جزء با و ایزد داد گر — عطا کو از مطلب خیر المبشر — که هر یک روی طعنه بر اتباش — ز رخسار شان نامه بد اور باب

خداوندان جزء آزان چو بگذشتند — پرستنده صد چون فزگذشتند — نه چون آن چو جزء بدید اسمان — ز چون آن چو جزء بدید جهان

ز رخشان مطلبی دراخ نور شور — همه دشمنان لوح تنگ و دار — ز دیدار شان گشته قوم قریش — نواخوان بهر گوشه چون در غریش

برآواز کرد بد ملک مجاز — نگاه نبی شد جهان پر زراز — جزء دادا در از راز آزادان — عنوانیک دا شنوه از آزادان

قضا را شبی هجو روز وصال — مخوا رشته اکبه بد در خیال — شبی روز از ان شب فروغ آخته — شبی روز از ان شب فروغ آخته

شبی مجزن نور پرور دگار — شبی روشن از روی اور دگار — چه شب از نزو ز از اور دگار — چه شب از نزو ز از اور دگار

چه شب بر ز و آور جهان از غریب — چه شب جمله برای جهان از غریب — چه شب عزوان اراد پر ز و ز — چه شب عزوان اراد پر ز و ز

زان شب پر از نور اطراف گنگ — غمایل داد و ری بزدان پاک — در انشب بسول خدا آمی کریم — نگاهش نه ام ها نا معیم

زده تکیه بر گوشه خوابگاه خویش — دو چشمش بر اه و رخ او بخفته — چو عشاق دلدا ده در انتظار — که آید لبوسش روزه یک بار

دو چشمش بر اه و رخ او بخفته — دل محمود لدا آرامد خفته — چنان محمود لبر مدل آمده جای — که جان خفته و محمو ماند گای

نه خوبی یار آمد ی سوی او — نه نو ما شیدی بگر نوی او — نگشتی سوی بد هر زان ل نگر — که ایمک زد لدار آید جزر

ز هر سوی هر سوی محو نسته راه — بجوی بگر سوی یا پرش گاه — چیاری گیا شد یا میدیار — زراه وفا دیده در انتظار

گزا که دد گیتی پر از نور شد — پر آواز از ان شب طور شد — ملایک زبالا فرو آمدند — نسوی نبی با در نو آمدند

نجوی لبس و شبی عرش و فرش — فرو آمدا ز عرش بر و ح ا نبی — بسو سیدا پی رسول امین

بصوت خوش چهره دلربای — چو جبرئیل طاز گلگون زدی — طیب شد و جنان دل بر امید — روای و ز ان پرش جهان پر امید

نبی را زبان آفرین مژده داد — پس انگه سر و آز ز بر گشاد — گیا ای او تو حشمتی خوان پاک — بیدا را و نو آب نو آب پاک

ملایک همه بنده را ی تو — سپهر بریں کوی از پای تو — روی چو بر سوی آفرینش دهم — عبان آفرینش محو از دهم

چهر چو بر سوی او بگزید — زو لبش جهان را بر افروزید — زنو ر خشش مهر و چراق — ز خسار ه اشرف و ا زدهاق

بدیش کا و خش با چراق — خشش نقش تر آی آرین روا ق — بگیرم بنو ان زبان فرین — نو زیده ا سمان تا زبین

گشیده و داش رایجان سام — گرای بر و گزیده زنو بنگرم — نسوی نو ا بیز کس آ بوار — و خشنده بهر شرف کو گار

نو شتین بر ا بین او چو براق — گذ گرگن بیا لای این نه رواق — تر ا یک یزدان بر خوانش فراند — بگیو گو خاص خود پیش خوانند

فرو شو بگیرم مر این نه رواق — گذ گرگن بیا لای این نه رواق — کلیو گو خاص یزدان در گی — ملایک جان آفرین سازه ای

سپهر چو گیتی را و را ستیند — سوی او د آن آ ز بر گ بگزید — شد ش ط قرن و مز و ند ثلیه ق — نشت ا ز ا ز ین بر نشت بر ق

مرا دوا مان دار شته جبرئیل — بی گفت او ما ضای خلیل — برامد آرش از زمین در زمان — بفرش برین خاک شد همچنان

زمین بر تری جست بر آسمان — مکان گشت بالاتر از لامکان — بیالید بر خاک از پای مجد

بیالید واز چرخ بگذشتم گشت — دگر گونه عرشی دیدار گشت — که آمد سوی عرش حیز البشر

همرا هستد و گرد برجا ستند — بذکر ش صفی از فرا آسمند — سر اسیمه گشتند سکان عرش

بیا رهست دادآی عرشی برین — بفرش برین بهر عرش آفرین — که آدیده بُد دیده نه ملک

بگا فرشش گشته برلا مکان — که زو خیره شد چشم کروبیان — نه بر دیده ان نخار لجه

زبان را زتعریف او عاجزست — زاوصاف ان راه گفتار کیست — نه افلاک یکره بشور اوشاد

خداشد رسول خدا یا براق — بیکدم زبالای این هفت طاق — که اوج الاهین از پیش او شاد

فراشد چو از عرش در فرش کوفت — فرود آمد جبرئیل گامی پیر — بگفتند و پرسید حیز البشر

چرا می نیائ همراه من — تو تودی درین راه بهر احتمن — کرا هم بهرا هست ای بیهال

مرا هست بال و فرود آمدن پر — نه جان آورد کوازین رهگذر — مجال کز نشش ترا هست بس

رجبرئیل تنها زره باز ماند — درا بین زناه گه پیشگاف کند — چو محوا زان پس جهان زا دین

بفرمود ازان پس جهان آفرین — که بهرش برفرف نهاد و برین — شکوهش ذکر د پشانات مجد

برفرف برامد چو آن شهریار — ازا و ما سوا گشت امید وار — نه تنها بر چرخ خلک در گذشت

ترا نرل در فاق در لا مکان — بزلا هوت برشد عرش و خان — رزه نیان ملک در گذشت

چو نزدیگا داور پاک شد — بروان صفش از دو بهم وا آفرید شد — چنین گفت بنده حیز آفرید ندای

چو لوا ده نزدیک دلدار شد — یکباره محو خ یار شد — تو گفتی نبد حیز آفریدندای

گرفتا گه نداها رسید سش گوش — بمنزل شتابان کم گرده پی — گرفتا چو آواز مستان می

نداها گرا د بجوا آرام دل — که بردوح بخشای روح الامین — نداها ی چو می جهان زا دین

سروحی که بهتگم عهد است — دو گیتی ازا ن آفرینت بگذیرست — نداها گرا د در ین درا فاد دین

چو آورد لوا رش او بگوش — ازا آفرینت دلوا ده آمد بجوش — چو آورد لوا رش او بگوش

بپرسید و گفتا بیا تگ بلند — گرای از تو گوان و مگان زا رجمند — بهوش آمد و بر سوا بگذرید

دروان بر دنم چرا نو نیست — سر بر نهادم بزیری نشست — بلطف خدا سید المرسلین

رنهر برگ و نالہ ربیرد نم — وا سا رشد سوی حیز الامم — بهی چون شنیدی ز زیر و بم

بیالا بر او رد جبرئیل دست — بگا بی گرفت و بگا رش الا نشاند بجد — بیا لا برا ورد جبرئیل دست

بپرسید و گفتا بیا تگ بلند — گرای از تو گوان و مگان زا رجمند — بهوش آمد و بر سوا بگذرید

دروان بر دنم چرا نو نیست — سر بر نهادم بزیری نشست — بلطف خدا سید المرسلین

رنهر برگ و نالہ ربیرد نم — وا سا رشد سوی حیز الامم — بهی چون شنیدی ز زیر و بم

بهی چون شنیدی ز زیر و بم — وا سا رشد سوی حیز الامم — بلطف خدا سید المرسلین

درون دلش آتش افروختند — خداوندا راز دگرسان شد — که نقش بقا نقش عهد است — کشیدش که این نقش را آن نقش است

ازان با برجان گشت یاور او — گر نشنی سوی باز با نوان — رفی بر بتی گام با نو که میز — که شد عرتوا صد چو با نو گریز

بفرجستی اماده دکوی سلام — ستیظم بهر رسول کرام — خدیجه چو اغاز لبسیار دید — بسوی رسول خدا سیکرید

کرا از تو اماد نخا لم سبیر — نیاورد کلم به میان محشر — بهم بر چه دیدش برون د شیب — بهسنواران دوده گشتا دلب

پیمبر چو بشنید حنه دید و گفت — که با شده گفت بیدار خفت — یکا د خرامد ترا در کسنار — که چون و پیروزه د دوره گار

شب حقد بیکار گیسوی اوست — دم صبحدم عکسی از روی اوست — شده لوزد لیش بهر بم دلیل — ازاد با قره د صل با جر خلیل

درگاه او با سبان جبرئیل — پرستار د بلش کلیم د خلیل — شده یزد د مهود د مه د مشوری — دران بزم بهرش بگیتا گری

بان بزم از بهر را مشکری — براورده نا بهید عنیا گری — دم روح القدسیش از نوی — پرستنده اد مه د مشتری

سرشتا سخو اوفزد مش ترشی — بهر بم د بود شبه مر یمی — زرخسا را و ماه د در اخراق — زدیدار او محو اذوق محا فی

فروزنده د بش چو محو منیر — بدی لوز رخسار ش افا فی گیر — زنان بر رکان قوم قریش — ازو د بش د را فاقه د تاب بخیش

ازا سروی د انوی بود استنا — بدی اروز د بر بزم نا بر ستنا — چو بهواره با در لسوی حرم — زدی انگرا نا یه که بهر قدم

نا شاکران لجو خلق سک — زبر عرفه زد جبان د فلک — بهر عبرت اندوذ ازا سروی — که سنجد دارای د اسنده روی

شده نا پدید از کون مکان — رسا سنده د حت جبرالبشر — که چون او ندیده کسی روی دی — نهباند ازا نروی در گفتگوی

ز هجرت بنی جد چهار د سخن — زبان پر زاد د صف او محو د بن — ندیده چو او د دیده رد رگار — پرزوده د دران چو او د رگار

همه کار د رفتار او د زبان — پرازراز بد ساحت اسمان — بنا سجو از گبر یزدان دی — ازا سمو بجوان بد ش بهدی

به لبسیج د تهلیل او د بر زمان — پرازناز بد ساحت اسمان — رسیدی ریزدان ندا بر رسول — که یزدان گناه گذ نو بر اصول

لبسیده شد فوج سر راز آواز — شده عرش پرراز آواز او — سوی مسجد او د نت جلیل — فرو آمدی د مسلم جبرئیل

مرا د رگفت هست بدی پیش بین — کجان خاد مش لجو روح الامین — رد نیا گزده بچرخی فتول — بیبزار لقای خدا د رسول

نه جز حت لبسیده لجو ش د لی — بجرای لبسیار بدی محو نا لی — رسیدی مرا د با گر حت تو — زجر فتیران لجو ی گرو

بهردی د برای همچو بد جبر — علیم د عمل چون لبسیر نذیر — زنان بزرگان قوم قریش — بر انیان بهم بیخ گو یا عیش

لبسوی خدیجه شدندی روان — زدندی زاد د صاف د دستان — هانا با شد ز خلیل لبشر

لجو لوز با پک خدا د گار — مگر دیده د رد رگار اسکار — راد ص ف د حت رسول امین — پرازراز لجو اسمان د زمین

هم گیتا انا حراز د دراز لجو — ازاد عرش جبزدان پرا د لجو — چو گذشت چیزی برین برگنا — فتد را بیکباره بر گشت کار

خدیجه که بد با نو با نوان — رفت نزدیک ازادی سروی د فی جوار با قی — روان شد سوی جت د ستگیر

چو ناه ازا بیجان د گر گشت — د خیر گنج ان — رسید د و ز ماه د گر گشت

رگیتا چو شد سوی جت فراز — جبان آفرین گشت جت نواز — چو شد فا را ازودی ا د د رگار — رسول خدا گشت نا جفت یار

چرا نه زخور شید شد برگزار — بپوشید جو د دیده ازد رگار — بهر خلق لطف د خم قریش — برا نیان رغم تیغ گو یا عیش

بهر گشته د ریا منش لوفه گر — نا جم همه لوفه گر ماه د خور — بهر ملک لطف برازنده لجو — زنا جی پرازنا له ها لجو

گرا برد پرست د گر پرست — لطیگیتا جم برآورده دست — بجز خوبی گرا نده نوا نا جفت — بجز با نگ جم خدا نا جفت

زنان جمله حیران د برگزیده — خدیجه د شان جانثار د کوی — جا جم همه د یکان اسکبار — برا نگونه د نا له د رد رگار

نبی را دل ا شفته لجو از فراق — لبسیده د شت بزد گران اشتیاق — چو چنری ازا بهد شتا برگشت — د گر خرج د آوزش د گر گذر گشت

که عران که بد سرد سر د رنان — د رجبان چهار عران د گر نشان — ازا بن بزرگ د فی لبسر د فی قریش — رخبار نبش گشت سن نا توان

چنان شد ازا نده زا د د نخوار — که گیرا ست برجان د رد رگار — چو عران زکون مکان د رگذشت — بکون مکان اندر آمد سکشت

چو شد ازجهان سوی د ا لقرار — جهان گشت ازغمش سیزار — چو شد ازمکان برسوی لامکان — برا زد رد گجید گون د مکان

فرو شید ازا نغم سیجو برین — رغم شد نیان ا سمان برزمین — جهان اندر آمد ز جم کوش — زنا جم گجو شید د مه شد فروش

همه اهل لطف زهر کشور — پرازنا جم ازقو قشن رد رگار — بهرجا نا جم برآورده دست — چو بزدان پرستنده چو عزی پرست

شده نا پدید از کون مکان — ندیده جبان ما نی د جبان — بهر خلق ر ا سیه اگنده لجو — دل د هراز اغم پراگنده لجو

رسنرا هروبان برید کشند — جا جم سرسروران پا بی بند — همه عرزه لوم عراق حجاز — جا جم شب د روز لجوی براز

رنبی د رنان سوگوار د شدند — شده برفلک نا له جم بلند — دل د ترنیان جا د اغم زدند — که شد ا برد گر پیمبر بیثم

بوی سید المرسلین زا نفراق — چو د رشید د رخشنده اند ر عراق — دلش ازجدا ئیش برنان خراش — د لالم برا د زنا رو گریان شدندی

بهر گان د خویشان قوم قریش — برا نیان ازا لسوی شدند ع عیش — سرآمد بهیمان لبسر د رگار — که شد با ر ما جم رسول گجار

گجو گیتر گرا نید امید دار — که جانا شدا زغما د رد رگار — بهال ستاد لجو د سیرن خ ترم — کسی بر نیاورد ازا آزاد دم

بزرگان لطفا بهر ا رگوی — شتابنده د بهوی نبی گرده پوی — بدیدار او برآورده دست — بوسیدن ا کین او پای بست

د ما د حت د بهی د اشتند — بجز نیکی از وی نپنداشتند — بهر بند ا کسی ای زن — بند عهد د زنی ان ا کین

بهر جای اطهر نا لجو یار — بجوشش چو اوبار د رد رگار — لبسر بزدی ا آیم با گسان — فتد گو چل د رمیان جهان

چو زهرا بد پیچو بالای ده — بن سرو لبسر بزدی ترین خود ا حرت فطه زهرا که د ختری — کند کوه بالا شش از محو د مه

زبالا شش ا لای ا حد بدید — د رخشان د رخشنده نا نی د مید — زدیدارش بوی محمد بدید

نگا را فرین نا گسنده نگار — بهسنه چو ان نقش د رد رگار — ازا نرش مکان د زمان پر فروز — فروزان ازان نار سنای طور

رهی د رخش ازراز سبحانی — فلک محو د ری د نا رای د — بدیدار ش د نیا خواهان لجو — د و گیتر بچشمش کم د رگاه لجو

منش د زاد د زنا ز بیش کم — لبسکین بهی گفت د خش د م — چو د رگاه د د آمد با نیاز — بدرگاه او د ست حاجت د راز

همه بیتوایان آن بوم و بر — شده درزواد شده مایه ور — زلبش یکایک دلش گوهر درم — رخ تم بهی گشت بام کرم

همه هرچه از مادر آمد بدش — عسکین بخشیدی آن بیهنر — بدستش ازان سیم چیزی نماند

عسکین و بچاره از کسب دست — بدی سیم بخشای یزدان پرست — همی رشته رشتی برو روز و شب — بخوبی گذرانیان مسکین طلب

ازان زر بایشان بخوبی نثار — چوزار آگهی دارنده کوکار — بر خرجهت لبشته لوبش کسی — دران کوشت آمد همی دلگرای

سوی مجره اش چون چریل آمیا — رسیدی زفوج جهان آفرین — مهانا همی کار او ساختی — چو خادم بخدمت بجوا ختی

رسیدی ازان مجره سوی خانک — نیایش کویش بلوک خانک — همه روح زدکرش پیرو هشته — زدکرش همی ذکر آموختند

همه هدیه چیزها لب پرازدکر او — ازان ذکر گرد و میان رازکو — زمین دونان بدانان ذکرباز — سوی مجره او در عیش باز

زنان بزرگان جوم عرب — گشوده بذکرش شوی لب — همه گشته حیران ازان نوی نوی — گشوده لب لبت و وصاف اوی

قضا را یکا عیش شد در عرب — زهر لبسر و خمر لو لعب — ازان عیش لطفا پراوازه شد — دل کوکنشان ازاوتازه شد

بزرگان بهم وعدی سر بسر — همه سوی لطفا نهادند سر — دران عیش ازهر سوی شد روان — بسی نامداران گشته آوران

زنان عرب جمله در عیش و ناز — درخرمی کور بوعیش باز — همه تن بدیبا بیا راستند — بسیم و بزر همه بیاراستند

زنا در میان بزرگان نماند — گزاوادران عیش کودن کماند — چوگشتند انکا همه پاسپر — چنین کرده تمهید یکجا گهر

که خوانند دخت رکو لخوای — زآرامش بیکونه کفتار وی — که آید دران بزم دکود جمل — سخن از طلق جا همه آش مشتمل

گزاوراکجا بد کمینه سیت — چوبازیت سازوبه کودکیت — چوآمدبا کمنه دلق و نگار — سخنران طلق جا همه آش شرشار

کجیدیم اورا بر آه آوریم — سوی این محمد دپناه آوریم — کجانیم اورا سوی این جوانش — دراریم اورا بآئین خویش

زمسجر محمد کسیم اکهش — زنیم اندران چنبه دوسوی آتش — بکفتند دانای برجو استند — بسیم دبرز تن چابا استند

همه پرنیان پوشش دزینت کرای — بپایای پرسیمین کرده جای — سوی خان زهرا فراز آمدند — بکا نیش رفتی نیاز آمدند

بزادند اورا در همه سلام — بس انکه بکفتند کا سکینام — بی عم تو بری از آسیته — بی حزا اندران جا نشسته

نازادم اودل پرداز غای — کن ان جرم را بخشم از کرای — مشرف کن انکا نزد اکرام — کزو سید زین دزمانست جوم

چوزهرا ازایشان حکایت شنید — تبسم کنان سوی ایشان بکزید — که من ابنا شده پست اختیار — بخرهنتار پرسول کبار

چوازدخت سید المرسلین — سفینه دالفوم نا پاک دین — سوی سید المرسلین آمدند — ازانکه بهستان دوستا نماندند

برانه لیسه شدند ان بول الامین — که ناکاه اوزش دآوج الامین — بیابد کرکن انچنانیت جوال — کزو بید جان عیش طهر جوال

بپیمبر چو پیغام یزدان شنید — دوپیمان آدین خضر دزمان — بپیغام او کفت جان شنید

لبوی زبان دیده را بر کشاد — دعیسی عیش دخفت زدرآن دآن عاقبه کا آخر — بدخترچه دادن آن عیش داد

زنان شاد کشته زدخندان شوند — زشادی همه دست افشان شوند — که آمد بکام انچه میخواستند — همه رنجت خود چپار استند

چوشد خور در پرده زرنگار — برد خترآمد سوی کبار — همه ماز جان افرین باز کشت — برازافرین دکرین ازاکشت

چوبشنید دختر کلام پدر — سوی کوکار جهان کوکسر — که یارب توآنا و دانا توئی — بهرکار دآنا و بینا توئی

توانا که ایفوقه ناچار — نوانه شکنج دخوارنده خار — چوکشت این سخن بابندای جلیل — فرو آمد از آسمان جبرئیل

همراه جوقه میکائیل دقصور — زمین کشت روشن بکلان نور — زهرچوقه حوری آمد فرود — که چون او بخوبی بس حوری نبود

سزیده دو بیسنده ماه دمهر — چوان حوری بکردان سپهر — همه جهای بهشتی بسر — سکفل همه تن بدرد کهسر

بسی هدیه تیبا آمد از بهشت — که دادآرازو زحوریش سرشت — چوایشان سزیده کبخت کسی — اکر دیده قصر جنان را بسی

طبقهای زرین سیمین بدست — باطباق کردن رسیده بدست — همه عجوکوز دجمه رطوساز — همه جان فزاده همه دلنوآز

همه دولیشان ماه دوجه زاوین — همه بولیشان شام قرا اوین — همه روشان برفلک سرکرای — خم چرخ کردو نشان بر بای

همه بست افشان اودهسماع — کرفته مرو مهرا زایشان شعاع — یکا یک بیا آورده بر رقص دست — کوکان لکیسو زده برچه جست

بپیش همه جبرئیل امین — زمین دونان بدبراز خوبی — ملک کیشده بر اوزدکر — غایان زرخ داتور دادکر

باین شوکت آمد چوروح الامین — زنزد جهان آفرین بر زمین — کان مجد چه آمد فرخ — رسانا خدا رضا بر همه دوخ

دزان پس دبر آوزا باز کرد — با هنکان برهم اواز کرد — کرا بن خور دغلمان همه کوکار — فرستاده از بهر زهرا نثار

چوجبریل نزد پیمبر رسید — زمان خون حضرت پیمبر لوی برکرده رخ همه بر دو دی کشاده — رخجت لبسی کسوت آمد پدید

براستبرق دسندس تافته — زمین دوزبان دکسیکه زبان عاقبه کا آخر — عیدرآت ازدست خوا فته

کزاوزاتها زمین دزبان — بسی کشته روشنتر از اسمان — زدنیا یکا جامه زر نگار — که بود صنعت دست پروردکار

بپرا چوان جامه جبرئیل امین لبو — بان جامه جبرئیل امین لبو — مذیده کسی جامه اش مثل آن — نه در عرش اعلا نه در جهان

زارتش جهان کشتکی فروز — زرو لیش پراوزکرده اوز — چوپوشیدان جامه طهر قول — شنا خوان او دستوده اورسول

ازانکا همه لوری پیمبر خست — کزو افرین لوازان لوز خست — چوپوشیدان دخت خیر البشر — دکرباره جبرئیل کشت دپر

یکا صحو آورد کوهر نکار — مذیده چوا دیده روزکار — کطیمی زبهرتاراد درخورش — میکاز بهرچوبش فته زبهرش

بهرکشته اسش بدبر اسکای — هزاران همه در بهره دمشری — زطوبا همه بهره انا که جاست — زهرتاره دبرچو او نجو راست

بزور بش زمین ازرشک اسمان — زکسش مکان عزت کبریان — چوخیر البشر سوی او بکزید — بکفتش منادیه که کوبم چه دید

دو کیتی زو لیش برا فروزید — زمین دونان را بپرا فروزید — یکا لفتش ازدیده بوسش سپجو جلال — کدادر عیش مخو بوسش جمال

کبین لفتش ازدهش شاه دمهر — نکاری زبپرا هش تا سپجر — سکان دونان ملک ازدوی او — شب جزتاری زکیسوی او

برزو و جوشن جهان جمله بیچ — وجواروجوشن نخست نسیج — جلالش گذشته ز رغ‌رش برین — بدی عکس عنارش برعرش برین

بفرمود تا آورد او کمر — تشریف آوردن زنبوری را نزد عرعر صاحب الکبیر — برآمد زجا و خت خیر البشر

چوآرزو نه خود برآمد بجای — روان شد زنبوری سوی سیمرغ پای

هرصف کشیدند غلمان و حور — ستادند جبریل میکال در — پا دور باشش پیری صف — ملکئیل و جبریل چوپا بکف

چوارزان خیر البشر شد روان — فتادند ازغرفها صد نسیان — ملک کشیده ز هرسوی صف — ملبتهای پروازشان بر کف

زمین و زمان پرنوا و سرود — جهان پرز آواز و هو — جهان پرز آواز و هو — جهان پرز آواز و هو

به پیش ازوان نجوم اوج آسمان — پرازلا قوة الا بالله زمین — رغلمان جنت لبیک همنوا — نوالا که کوشش مزد می‌شنید

زخورشید خوشنده خوشنده تر — زماه دو هفته درخشنده تر — نشان زمان آمد کز کیش — کرفته کیف بم کو هر نگار

هرش برلوی بیار استند — سوی خان خیر آلستها خواستند — چوبا بوی عباس خت زاد — رسولخدا را مدی قوم و خویش

بپوشید پس رخت زرنگار — که سازند خت بنی حواستکار — چوپا پا سوی دور دوران آمدند — سوی داور داوران آمدند

گرداورد بر کعبه آئین دیار — کشوران چنین جا چنین شهریار — رسیدند چون نزدان نیز فراز — ازان آن درد ریش کرد چاره ساز

برآمد خروشی برآن انجمن — که پوشید چشم خوابیر دوزن — که آمد برون محرم اندرحرم — عیان از فرین در جهان زد قدم

چودرکوی بطحا ازان نور تافت — جهان جمله از نوراو نور یافت — زنان چون رسیدند ازان انجمن — رسیدند چون خوان آسیز زن

زرویش فروغی برالیسان فروخت — دگرقوم کفار ازان نور سوخت — زنان چونکه دیدند آمد شگفت — رغم کشت رخشان جانسوز کاه

چوبرسوی ان دیده شان کشت باز — فخوار شد قدرت کارساز — زنانا که از نور لیشان بدند — زعزت مه و زهره واحاستند

همه سوی وی دیده مشک موی — زلوده زناه و دور خشنده روی — همه لشکر سادات عالیتبار — بخیش و خرد شهره روزگار

چوتابید بر رویشان روی او — به برخور خشان کیسوی او — براند چار برزه ان آفتاب — چوچرخ با لیشان دراقتاد تاب

چوان آسرو اسطقها بالا نمود — سیالای ان سترو شد در سجود — سوی خانه کفر چون تافت روی — پرازنور شد خانه ارزوی وی

زنانا که لودند رغبت کرای — ازان نور زنار کوهنه جای — مکرو آرفوز شکوه عقاب — چوخفاش از خرکه اقتاب

ازان پرتو نور خشان لرخشت — بالیشان از آسروی الش فروخشت — همانده برخوره زار و نژند — فروشنده چون دراپش نشیند

همه کشته ازان اقتاب رخشت — زاکنزم ازو لیشان رخشت — چنین تا که رخشنده سوی عروس — شد از بیم رخسار شان سندروس

کزاو در زنانه لحس و دلال — برنیانا او مدوی مثال — چوتثال او هیچ تمثال کو — بلی در زنانه نیشته صور

ز رخسار ان لعبت آذری — قبل کشت ازاو بیکر از بیکری — همه تن برآموده بر سیم ورز — دوشاخ عه مخلل بزرد کهر

برآن چوبکان نوان نده فخت — دی از روی خوز سیاهی فخت — برآمد چوان اقتاب علال — مه نو کو کمر شد درو با ببال

چوتابنده خورشید آغاز کرد — عروس عرب کشت چون شبزه — برآن خوره چون زوادخاش شد — مه و محو او جله خاشی شد

[illegible] — بدی عزت لعبت آذری — هرکشته پراده در خره روی — شده زود رخشان در آسروی وی

چوچرا بهر کوشت کشته مست — همه کشته از آسروی یزدان پرست — عروس بزرگان دوان انجمن — زبان را فرو لعبت انداده من

چوغولان سه خوله زناآورد شد — زنیزدان ناهر لیش آمد کزند — چودوی ازین روی خوز انجمن — چوجوی ازدو کردوی نوشیخ کهن

چودوی آفرین روی سیاز دیان — بهر بخی بکردی اودر عجب لن — چه دیدند آنقوم بد روزگار — همه کشته از کار خوخ شرمسار

زاعجاز او چون خق باره دان — بهر کوشه ماند خنان روان — نگاه یک بزرگان قوم عرب — ضاده ندارا نگاه آردتاب و بت

ازان لیش لبسی سوی دین آمدند — لبسوی رسول امین آمدند — زن و مجان فرد جمعی کثیر — برفتند سوی لبشه بذیر

زرانجیز از اهل یان شنده — بزه بسیر مسلمان شدند — بکان کفز از مزر آمد کشت — شدار بت پرستی فوان برگرفت

چوانجیز آمد زر هر امید — سیه شد بکفار روز سفید — نگارش مجان پرز او ار شد — بلوان پرستی داری ما رشد

بکفاره کفز از مزر آمد کشت — او جهل از انعم عام گشت — براضاد از آسزاز دفات بت — پرانش شد از غم ذل و لعب

جل کم کین بنی گاشتند — زکینه لش بروان اباشتند — سکشتند از عهد و پیمان دکیش — کشتند از عهد و ایمان لایش

به سیر از نگردد دل پرکین — شده باز حشم رسول امین — هلی پرز خشام و لب پرکین — همه دل پرکین دی امد بکین

برشتی سترزی بهی نام او — همه بربدی باد فرجام او — بهر سو که رفتی لبشه دندنیز — همه کوه کان شاخ و خوزه صفیر

زنا خانا همه پیرزد شنام او — بزدی به نیکا نام او — همه کوهکان دربا ادوان — برشتی همه نام او بر زبان

چوکفار زسکنه نا قود لیش — براو تیغ کوند هنکام عیش — فرو اند از نزد رب جلیل — لبسوی زمین ارسنا جبرئیل

بیاد لو پیام رب دود — که آمد ترا از نبوت درود — چنین است فرمان پرور دکار — که تازی کنا ربد روزکار

[illegible] — [illegible] — [illegible]

برانش ان پسود اکه دین حویش — [illegible] — [illegible]

سرخش و یاد بین لیشان بتاز — که سازد ترا کار نا کارساز — بسیر چو پشید پیام و راست — سرانبک سلام برنام راست

زبان بکشاد و ذکر یزدان کنند — به بیت الحرم رفت آزاد او — که فرزند عدا و نه فرزاد حس — بهبتی نباشد خداوند کس

منم با همه آفرینش کواه — که جز ذات اکبش نباشد کواه — همه بندکانیم و یزدان ما راست — برستیدن لات و عزا و است

ستایش نجز اورا سزاوار است — جز او کس سزاوار نیکار نیست — تعالی او سرذات آمد پزاد — که او را کس انباز و همتا نزاد

خداوند برزی فرهنگ و هنگ — ستایش نسازند بکبار سنگ — هرانکو ندارد نه لبشا خته — برستنده لات فرهنگ نیست

لبسوی بتاری برآورده رو — شده بارد ول جان پرستنده او — برستنده لات فرهنگ نیست

ستایش مجان آفرین سزاست — کزین برکشیش همی توان — زهستیش همتی توان یافته — روان از ستایش روان یافته

زهستی بیچون و همتای اوست — زهستای او هست دارد درست — نه مانند او دیده نسیل غبار — نه مانند او هست پروردگار

خداوند بیچان و جان پرورست — ستاینده او بگیتی درست — پرستنده او هست پرستار او

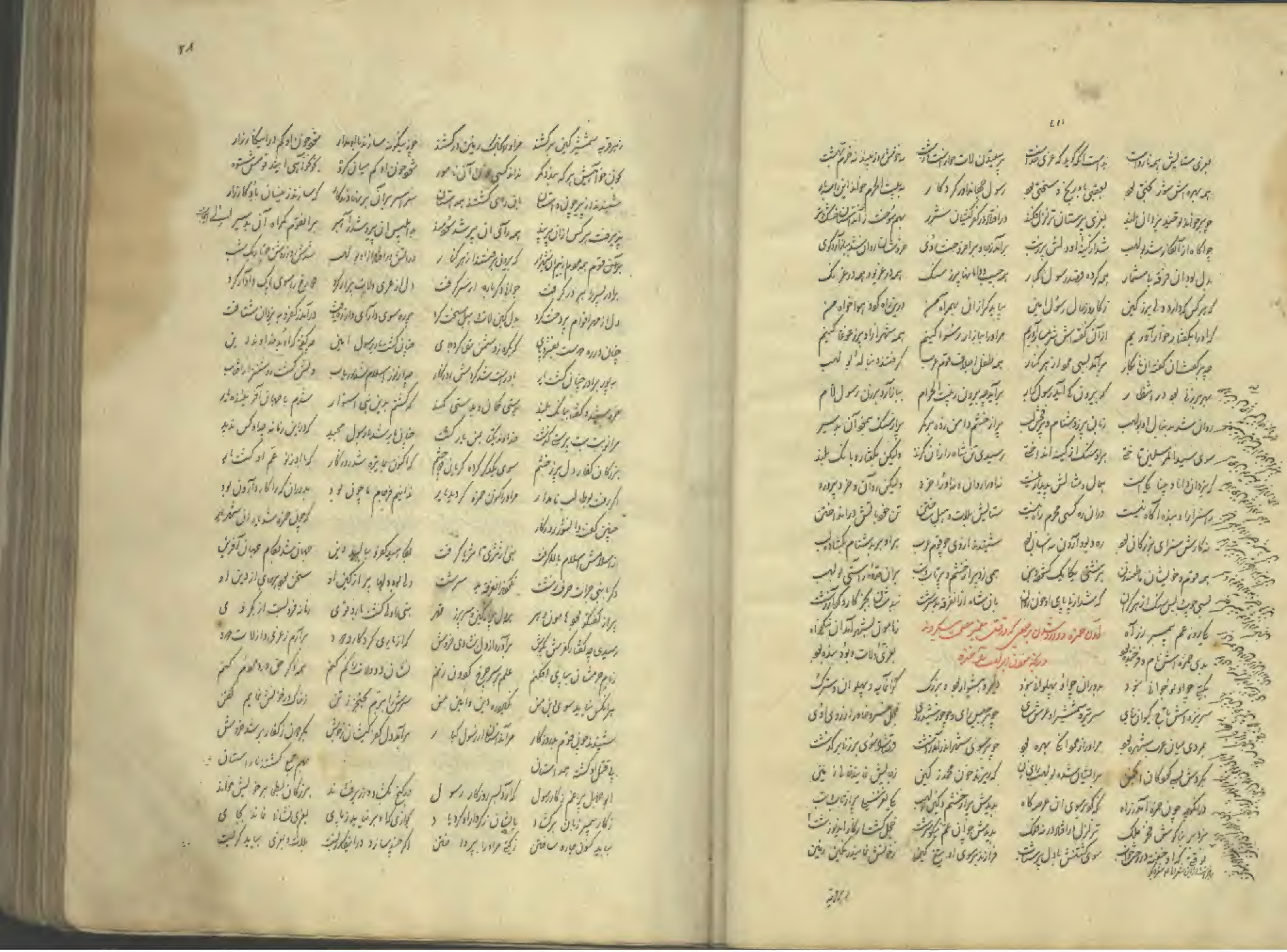

بگو اگر ریزیم ما خون ادی — که گردیم ایمن از خون آدمی — در اینجا مستان شیراز جایه نیست — جز اینجا یه جیزی دگر مایه نیست

زگفتش بیرسر گستان فاز — بان گشته ان جاره و راه راز — پاکشتنش بهر کین راه زن — بهر گوشه کشتند زان انجمن

یکی گفت ریزیم اگر خون او — برآید ز هر گوشه گفتگو — از اگون لب خون بریزا کنین — سر اسر بخود سرخ روی زمین

گرایشکار کاری لبس مشکلست — از اینجا رهایی خرد در گلست — یکی گفت او را بجنبد نم سخت — که سیند کجوازی از این سرزخت

یکی گفت نام او کم کنیم — زشرش رها جان گوم کنیم — دران باره هر کس نجوند پند — نباید بهی پندش ن گوشمند

بمرد و نشد زنده جاوید کس — اگر خون او را بریزند زار — بپاسخ بر کین شهوردگار

بنی هشم آیند یکسر زجای — زناگاه بیگانه جوشن بجنگ — یکی خنده مسکرده انجمنه

بشنید الوطالب نامور — پاکسینه خون بیکین نگر — بهی برگ جارا سنی جست — دران باره چاره نماند درست

برآمد زه برگونه درمان نشد — سرانجام از آنکار حیران شدند — برگشته سر گشته از انکار زار — گریزگشته از نا گهر روزگار

گرانمایه عباس سر اسر بشید — عنانها بدست و عمامه بسر — زاندیشه او خنده دیو بزند

بدانش چه هم سنوده همراز شد — دوچنباده رخشان جانند بشید — زاسنوران چاره باز گشت

یکی چاره دارزو — دیگر که چاره راخوش بشیده ام — که گرکاره قصه پرداز شد — گریزان شد او بهتر از هر دست

همه مادران با زور و طپش — پسر خوم عدی وجه خوم قریش — برآرند شمشیرها از نیام — سوی او گر آیند هنگام شام

بوقتی گراد خفته در خرگاب — سوی کشتنش دل پرستاب — فرازند بر سوی او تیغ کین — زهر زخم شمشیر کین بر کشند

بگرز گران همیش هر گه زدند — مراورا زجا کجن در کشند — چو یکتن سازند با او همار — شود خون او کم دران روزگار

بگون خواهیش هر گه ستاد دگر — نماند کسی خون آن نامور — شود خون او کم میان گروه — بگاگاهی آیند قوم شنوه

بشنید مذار پیر چون داستان — بان رای کشتند جوشن بستان — سر اسر بران بر نهادند کار — که سازند زین سان باد گار زار

پذیرفت هر کس ازان پر هنه — همه رای آن پیر شد گوهنه — بدابلیس ان پیر شد زاهر — برآنگونم گراد آن بد بسیر

بران پیر الغوم ناپاک دین — یکایک همه خواندند آفرین — بخون همه تا همه بر ستیز

زبیم و عدی و زعدنان لبی — گریزند و زرم همه گسی — سپاهی بی کین او جنگجو

بدینگونه گودز تدبیر کار — گریزند یکجا یکه خون اوی

چو خورشید شد زیر سیاهی نهان — شب تیره گون دامن گرفت — گشاده همه کوی و برزن بجای

او جمله گوان لبطا زین — بیاید لبوی بنی جبر ئیل — بخواب اندر آرند مرد و زن

گرانمایه مردی بنام خلیل — بیاید لبوی بنی جبر ئیل — خبردار شش از توطئ راه که

گراز خواب یکه جای پرداخت کن — برفتن دوال کمر سخت کن — ازاینجایک در شتابیم گوکار — که سازند ترا کارها گوکار

بشارا تو در جا یکه جای ده — که کس نیست نزدیک جایش مده — بشارا در جهان جایگاه منست — ترا جان روان بشارا در تن منست

بشارا شناسی و بشار استی — گراد هست بر بوی مار بهانه — ترا بجواد یار همرنگ نیست — چواد کس بر یزد در جنگ نیست

پیمبر چو پیغام یزدان بشنید — سوی داور آوران بنگرید — بشارا طلب کرد و بنشاند پیش — بگوئیکه خویشش خواند خویش

براو شد غایان زروی بشا — همه شوکت کوکار بجلی — پیمبر چو او را بگوید بارو دید — بگفتا بیار داوار دادآفرید

زرویش دل خویش خرم بگشت — تماشای روی خداوند کاه — برویش چه بوزی ازان روی قشت — ازآنروی روی خداوند خویش

بهی دید حیران بسیمای او — شده محو اندر تماشای او — دل از عزان روی برتافته — ازآنرو همه هرچه بود یا هنه

بگزروی او رو بسوی بشا بگفت — که بهتر ازآنروی روی بشم داشت — وما دل ازآنروی برداشتم

که گوید تو تبر جای من جای کن — به پیش سر تیغ ما وای کن — پیمبر چو آنراز بگشاد بند — بشا گفت خندان بیانگ بلند

که فرمان یزدان چنین امد است — خداوند داین گرین امد است — که سازم سوی خانه گه آبجای

بگاهم در اگاه یکه جیبن خ — بزیر دم خنجر و گرز و تیغ — چو از من این راز داری نهان

بگاهان خداگون جان بگاهان خوشت — خداگون جان بگاهان خوشت — بیزدان گرایند شد کارمن — گرایین دید خواهان شد اوارمن

من اگون ازاد بیخرد ام نازدای — گرامد گلاد رکنار ارزوی — بگاهان بوجان را لخوان خدا

گون گشت نیکو سر انجام من — براهدازایین آرزو کام من — بیزدی زاینجا بجوآزجای — برون رو بگاها که خلد آبجای

خداگون جان بوجاه عیست — ازین گر مترزو زبازار نیست — برین دید کام من پاک یزدان من

پیمبر چو گفتار او را شنید — برین گر بر او هست خون من — خزه شان شده دست بر سر گرفت

گرای روی او روی داور خدای — سر شکش زدیده بدامن چکید — پراز مهر شکش بر او گرفت

گرفرموده دانای جان آفرین — لبوی خداوندی اورآسمان — خزه شان شد

روانش یزدان زجان نگوی — چنین است حکم جهان آفرین — که خواهد دراین خواب پر ستیز — نیر بهتری از خنجر تیز تیز

مراسم می آید ازاین سخن — مراجان من هرزه بیرون بری — تماشا جوایجا بگاهم قرار — نایم ازاینجا بها هون فرار

خداوند کس جز من داد گر — گرگویم بتوای خدای زمین — توبرد اشتی پرده از روی کار — بمن گفته اترآزرا بشکار

خداوند خاک و بهر آور خشت خراب کمیر صباد رهم — چگویم خدا نم که داوت عجز

بشا چون بشنید اریخی داستان — بدان داستان گشت همداستان — که جان را گردان مشا گوزین — نشاید بود عجز

کند زوره هرست جان نثار — کرتا هرست ان نخوهد بشار — چنین داد پر خنده او را جواب — که خواهم کابت دراین خرگاب

دگر هست بشم دراین خرگاب — زخواهم به بیداری آید شتاب — مرا گشت ازاینجا اب بیاب گشت — که بیدار گشتم از اینجا ب سخت

مرا بار گردید خواب اخرین — که شد بخت بیدار با من قرین — شوشدار را گیتی بمن پر ستیز — زنایم همه خنجر و تیغ تیز

بگوازی رود ام بر آید زنی — چو خم کرد آب شوخان من — مبادا کجت فرود گرد پیشه — مبادا کجت از آب چیارشه
خواصد خنجر و گرزه و تیغ زنان — جوزم بلکه سازم نثار توبان — شنیدم که گوان خوم فرش — همه سرفرازان بازور و طبیش
همه مرتراد مراد ستشند — پراز مکر و فسون چو اهرمنند — رخون توبن همه پر ستیز — همه گو ستیز بید آویز
فزون از گران و مران زشمار — گرفته همه آست کازار — خوشا آنکه ان خنجر گرزو تیغ — بجای تو برجان خود بیدریغ
مراکشت روزی در ایکاه زار — بجایم من کجت سپار بار — اگر کشته کردم در ایخا گناه — که دارد بجا نند من پادشاه
بفرت خدا هم نشیند کمین — چو گوان مجان ان فریاد کمن — دراهوز فیروز اکوم بجنگ — بگوش نهم چرخ را پا لهنگ
مکا ئیل آرد ز بهرم شمایل — بجو جبرئیل و بلام خاز — ستاید مرا کوکار جلیل — بهر شم شوطل مرخ خوان چرئیل
پیمبر چو گفتار او را شنید — پا ید نش چشم حق بین دید — همی کرد پر مهر سو نیش نگاه — که طبا از او بار سپسته دید
برج ولایت پگاه دید — که ناه خوشنده می او فتید — نهارا زباغ نبی رسته دید — که طبا از او بار سپسته دید
شنداز خور نیش بهره برد و فا — که بد عزت صورت پارسای — پیمبر چو الصورت وروی او — ازا نروی روی ا فرین ا بدید
دل از روشن خو نیش خرم شد — چنان شد بجا نیش کجا نشین — کجای ا فرین خجود جان آفرین
کسی کو جان را بکا نش فدا — در آن خرگهان زیر مرغزان جانب خورد رسد آنجا پیمبر — کرا ید بجان در و آن رهنما
دل بهجو خواسید درخت جوان — کرا زوصال بای شکوفا بیاب — لبانش پر از خنده نور شخند — دلش خرم و بخت بر زور مند
پیمبر کجا بت دور نیش داشت — تن پاروان خود جان را گذاشت — بفرمود او را در آور دگر — روان شد سوی غار خیر البشر
کجا چون کجا بای بی جای کو — با و با ر کرد ید دادا ر خو — چو بگرفت پس زان بره توشه راه — شب اهنگ گه و شب بر گشت
بر آمد زدر بار سنه های دیر — فرود کجت دیو و دد و اژدها ر سوی — تو گفتی مجان اهرمن زای شد — زبیش دمان دیو و غوغا سای شد
بر آمد خروشیدن گبر و دار — جهان شد پر از آست کازار — بزرگان لطبا همه پر ز طبیش — زبیم و عدی در و قوم قریش
همه آهن آکین دو اوه دو دن — بفولاد و اهن همه پوشیده تن — کشیده زدل خود بگیر و دار
همه تیغ زهر اب داده بدست — همه لات خوانان عزی پرست — مجون رکبین برزده استین — مجون محمد مرا همه پر زکین
پگاه کو بره بر انگیختند — بگانه محمد فرو ریختند — سراپرده جنگ در وام دکوی — فرو کوفتند از در و بام اوی
همه شهای بر همه کجت — درگانه جوی از بر طراف — زهر سو دل پر شتاب اهدند — جو خو نبک ان رخت خواب اهدند
شد اگانه از برق پیکان و تیر — زان برق روشن تر از اسمان — زان های و هوی دد و دیو و دی — خروشان خروشنده بر آهد جای
خروشید کای محو مرا بگار — شتابا د زین تیره شب تیره کار — کز زین ان و ما پرز کین آمدید — بهزم جهان ا فرین آمدید
بد پرسوی الفوم بد کیش زاید — همه عم و خال و همه خویش او — همه نا مران بازور و طبیش — بزرد است مشنو شد از کار شان در شگفت
چو یل عفد جمه تیغ کین — مجون رکبین برزده استین — سرشتند از بیم او روی زرد

چو د جوانان کهش فزون خشد — چو د را بدیدند لبشا خشد — زبیمش کشتند دل پر زدرد — همه کشته از بیم او روی زرد
در اند اسمان گرزه آمد پدید — بران سان سپه کیشت زار پدید — همه کشته از کار محو مشغول — زکو آمحو شد مر و جل
همه مانده حیران از اندا زه ری — کشوده لب با خموشی گری — که برگوی ما را تو این دا ستان — که آکنون در ا بیم محمد کاست
کیا با نه کار است با همکیس — در ا بجا د کار د ا ریم و بس — که او را پر از کین مجون د ریم — خطا رند کا میش بر سر کشیم
چو بشنید حیدر ز شد سخت — بجو نه کا موم بزه کخت — شما را دل پیچ آرام نیست — شما را کزار خو شتر هم نیست
کیا خنجر د تیغ دل پر زخت — سوی خا نه ها را ین همنشب — زهر سو چه کر کان فرا ر ا بد — مجون نبی چاره سا ز ا بد
ا کرش کشم بر زکین تیغ تیز — برآرم ز کرد کشان رستخیز — سر سر کشان ا مد ا رم بخاک — بخنجر کنم سینه چرخ چاک
شنید ند کفار چه گفتار وی — ز کفتار ش گشتند هر خو ف وی — چو بیدا ن اشتر ا ر در خطب — کریزان شدند و بهان مرتعب
سر سهبد شان بر ا مد خروش — ز رسنر شان بر ان خست کیا ، بر مجوش
کریزان بر ون ا مد ند ا ز شهر ی — ز کا نه چو خت کوه ا بی — پا شاه ، ه راه بر ا شتند — سوی غار لبس کجون ا و کشتند
خبن کفت را دی کو ا ی کیا نی — چو آمد بر ون ا ز ان شهر ز بن — پیاده بهر سوی صعبت راه — پیاده همی کو بهر سو نه کاه
که نا کاه بو بکر صدیق دید — بر سید ا ز کار زار سخت — پیمبر بهم ا کچه بیا ز کفت
پیمبر ان را ز ا نسزاه بژد — چو شنید یا ره ما بر سول کیاه — ز ا نسزه که میرفت همراه بژد — ز ا نسزه بر ا مد بر سول کیاه
بر فتند با هم مرنان براه — نهانا ز ا نسزه ا بکر د شا — چو کیبل ز ا نسزه کهذ ر علی — ر سیدند کفار نا که فرا پی
ر سیدند کفار نا ز ان ز ا ر — نفا ر آرم ا ما هیچ سو نه پناه — پیمبر ا بو کفت دل شا د دار — دل ا ز ر یکا و ا ند بیشه ا ز ا د دار
کز ا ن تنکه جا بر بنا بند دست — چنین کفته د ا ر ای با ا د پست — ا بو بکر چون کفتا و کوشش کو — همه ر یکا و غم ز ا فو ا موش کو
چو د ری ا کر ا ه پیچا شند — پیاده ز پشتی جبا ا شدند — جوا ان ا کچه یک ا ف ا د — کیا ، جو ش بر ا هنش ا ر بلو
پیمبر چو فو یک ا ف ا د شد — یا غار نزد یک د ا آ ر شد — در ا نغار چون رفت پیغمبری — د لش تنک کجه ا ز ان تنکنا ی
لبوی بنی زد خروشش فزون — کیا را بیا بند ا بر لیشا ن — ر سیدند ا نیک د ر ا ن پر ز غار — همیدم بر آرند ا ز ما د ما ر
یکا ، ا ه کن کر شه کار تنک — د ل ا ز ان شد م ا نشتاب د ا ر تنک — پیمبر کجنبد د و ا د مش تو بید — کیا را بود د و ز کار ا مید
بیا بند ما را د ر ین جزه جا ی — تو ا بکر سوی بن غار رین — تو ا بم سوی بن غار رین — سکفتی فرو ما ند چون بنکرد
ا بو بکر سوی بن غار د ید — بو ا بر ما پاک پر و د کار — سکفتی فرو ما ند چون بنکرد — د ری ما ز ا ز ان جا ب غار د ید
چه صحرا که مد ا ر ز ر جو ا ن — بر ا ه ا ند ر ا ن کشته ا ش ر و ا ن — پیمبر ا بو کفت کا ی ا ر غار — ا ا ن ا ن کر کشت ا ن ا شکا ر
بر ا ه ا ر ا ه ا ین جزه بر — ا ا ر م ز ا نجا بکمبین کذ ر — ز د شمن د ل ا بود ه ب ا شم و شاد — کز ا شم بر جهره نیل مراد
ز د ل شا د کر د ا ن د و ز د ا ن خند — کر ا ن شان بیا د ر بنیا بد کز ند — ا بو بکر ا ز ا ه بر چه د جود شنید — نهانا بر لب بند ا ن کز ید

سخن‌گزار و دانا و دل‌افروز — نوکیش مرد از دین پوس شد
از آن‌گاه بسپرد راه نیاز — فرو ماند حیران در آن جایگاه
درخت را از زمان او نشید — شد آگاه جهت کبوتر بدید
گرفته بدیده بهت روی دبیر — گرفته هست آدم در آن گذر
زهر سو بیاران او بر نشستند — بهر یک گروهی فرا رسیدند
سرانجام سر گشته باز آمدند — چو سرگشتگی در دل کار آمدند
بر دند هر قریه و هر دیار — گرا آمد بهر سو گذار
هزاری بدیده او را جوی است — بستر بش نایند جای نشست
ابوبکر یک پور فرزانه داشت — که دل از زود و دانست بیگانه داشت
بروز چهارم بهر مود شاه — گرا آمد همه اره از بهر راه
نبی چون در آن راه رسیده بود — بهر جای آن راه سنده فلک کرد
بهر منزل و هر فضیل در فضا دستور — عنان سلا سوی شهر یثرب کشید
بعزم و فضایل در فضا دستور
بهر سو سپاه او روان بر جستند

پذیرفتند سپاه دو کم نشستند — بجستند لشکر هر سو از آن اکنی
یکی مرد فضایل نزد او آمد — بزرگ فضایل مر او را مقام
بگفت ای شه پیغمبران — چه فرمان دهی بنده را بیگاه
ماباش ه دیرش گرامی بداشت — لب از لب ران بهره بر
بهر راه و دیره که بر میگذشت — بهر سو پیاش ه پویان لشکر
وز آنجا بگذشت او را بدید — فت نا دیگ نعمت بدید
پذیرفت سوقصود از هر گذار — پذیرفت نعمت از هر کسی
بدیدند اراه و دیره کسی — بدیدند اراه و دیره کسی
گران کیخ سوقصود بایدت بست — گران کیخ سوقصود بایدت بست
ازانره که جوینده یابنده هست — ازانره که جوینده یابنده هست
بزاری گیتی فراش دهیان — بزاری گیتی فراش دهیان
بسیل آنچ آدم در آن جایگاه — بسیل آنچ آدم در آن جایگاه

رسیدند گفتار غار پدید — بجستند هر سو از آن آگهی
زاعجاز بهتر گرد گار — دراغار رشد حکمت اشکار
بسیدند در دم دران اشیان — بسیدند اشتر گین چون غار
رسیدند اشتر گین چون غار — بسیدند اشتر گین چون غار
لبی دور بر سوی کردند طی — بهاندند بر جای اشتر پدید
نشانا بدیدند از آن نقش پا — لبی دور بر سوی کردند طی
سوی شهر کفار نابکار روی — نشانا بدیدند از آن نقش پا
بگیتی نداد او دران جایگاه — سوی شهر کفار نابکار روی
بروز چهارم سوی دشت راند — بگیتی نداد او دران جایگاه
رفیقی خود را ازو داد — بروز چهارم سوی دشت راند
سوی شهر یثرب بهم رای زدند — رفیقی خود را ازو داد
که چون رسد سر کردان بشهر — سوی شهر یثرب بهم رای زدند
بزرگان یثرب بیامد دوی — که چون رسد سر کردان بشهر
چو بشنید گفتار او بزرگان — بزرگان یثرب بیامد دوی
بجستند لشکر هر سو از آن اکنی — چو بشنید گفتار او بزرگان
بهاندند بر جای اشتر پدید — بجستند لشکر هر سو از آن اکنی

رسیدند گفتار غار پدید — بهاندند بر جای اشتر پدید
زاعجاز بهتر گرد گار — دراغار رشد حکمت اشکار
بسیدند در دم دران اشیان — بسیدند اشتر گین چون غار
رسیدند اشتر گین چون غار — بسیدند اشتر گین چون غار
لبی دور بر سوی کردند طی — بهاندند بر جای اشتر پدید
نشانا بدیدند از آن نقش پا — لبی دور بر سوی کردند طی
سوی شهر کفار نابکار روی — نشانا بدیدند از آن نقش پا
بگیتی نداد او دران جایگاه — سوی شهر کفار نابکار روی
بروز چهارم سوی دشت راند — بگیتی نداد او دران جایگاه
رفیقی خود را ازو داد — بروز چهارم سوی دشت راند
سوی شهر یثرب بهم رای زدند — رفیقی خود را ازو داد
که چون رسد سر کردان بشهر — سوی شهر یثرب بهم رای زدند
بزرگان یثرب بیامد دوی — که چون رسد سر کردان بشهر
چو بشنید گفتار او بزرگان — بزرگان یثرب بیامد دوی
بجستند لشکر هر سو از آن اکنی — چو بشنید گفتار او بزرگان
بهاندند بر جای اشتر پدید — بجستند لشکر هر سو از آن اکنی

رسیدند گفتار غار پدید — بهاندند بر جای اشتر پدید
زاعجاز بهتر گرد گار — دراغار رشد حکمت اشکار
بسیدند در دم دران اشیان — بسیدند اشتر گین چون غار
رسیدند اشتر گین چون غار — بسیدند اشتر گین چون غار
لبی دور بر سوی کردند طی — بهاندند بر جای اشتر پدید
نشانا بدیدند از آن نقش پا — لبی دور بر سوی کردند طی
سوی شهر کفار نابکار روی — نشانا بدیدند از آن نقش پا
بگیتی نداد او دران جایگاه — سوی شهر کفار نابکار روی
بروز چهارم سوی دشت راند — بگیتی نداد او دران جایگاه
رفیقی خود را ازو داد — بروز چهارم سوی دشت راند
سوی شهر یثرب بهم رای زدند — رفیقی خود را ازو داد
که چون رسد سر کردان بشهر — سوی شهر یثرب بهم رای زدند
بزرگان یثرب بیامد دوی — که چون رسد سر کردان بشهر
چو بشنید گفتار او بزرگان — بزرگان یثرب بیامد دوی
بجستند لشکر هر سو از آن اکنی — چو بشنید گفتار او بزرگان
بهاندند بر جای اشتر پدید — بجستند لشکر هر سو از آن اکنی

ندارم من ار خنجران جان دریغ — چگونه ز مهمان کنم خوان دریغ — شده امسال مخمل خزان بوستان — شقایق ز دل بر ایشان چو خون

شب و روز چون گستر انیم خوان — بگوید همه بیست در سفره نان — شقایق ز دل بر ایشان چو خون

سوی خانه چون باز مهمان شکرید — یکایک ز اغران لشکر رسید — ازان مهمانان گفت کاین تیرگوش — تو این جنس اگر نیز داری بدوش

چنین داد پاسخ که باد میزبان — گرای هر دو گیتی ترا زیر خوان — رخ خود بر شیر ژیان کرده زرد — ز شیر ژیان تیر بگرفته مرد

شد این پیش از خشک سالی چنان — گرفتار بیستش بیست در استخوان — بیامد بگرد سر خود دوان

چنین پاسخ آوردن این یگان — خدای نیاد من جنس من — بیامد بدو شیر آغاز کرد — یکایک ز سیصد یکی را نخورد

شد این جنس بیش از خشک سالیان — گرفتار بیستش بیست در استخوان — بیامد بگرد سر خود دوان

چنین پاسخ آوردن این یگان — خدای نیاد من جنس من — بیامد بدو شیر آغاز کرد — یکایک ز سیصد یکی را نخورد

همه هی ازان شیر گشتند سیر — ازان شیر گشتند چون هر سه شیر — ازان شیر شیر شد هر همه شیر گیر

برادر ابهراه گشتند یار — گرفتند ره سوی پرتاب بار — چو از یکدگر یافتند آن گروه

چو اندر سوی شهر پرتاب جیر — گرامد بآن سوی خیر البشر — بیرون آمدند از پی خیر مقدم

فرستاده گرد کار جلیل — درین گفتگو بود تا روز شب — سوی پرتاب اندر شتاب آمدند

همه اهل پرتاب سر اندر کشند — بشادی همه بانگ بر داشتند — بپیروزان پرست و چه غوغای پرست

گرامد سوی مار سول امین — سپاه فراوان بفرمان امین — همه بت پرستان ازان بوم و بر

گرامد سوی امین رسول — براورد خلق از روی دل — اگر بت پرست و گر آتش پرست

زلیخا چو امد به پرتاب جلیل — خانیم جانها براهیش سبیل — همه جان ما گر براهیم باد

گرازیاری او داریم دست — براریم بر دشمن او شکست — بگیتی نه مملکت بداریم کار

بگردن سنانها و بر تن به تیغ — بداریم بر دشمن او دریغ — اگر دشمن او دست جویند ما

بگفتند دشمان او خندان شوند — بنام محمد تنوا خوان شوند — چو گشوار زه پی بر آهیختند

چنان شد پراز نیزه های یکجا — به پرتاب ناگاه بسیار آمدند — بشهر و بیرون بیاراستند

زمین شد پراز بانگ و اسکرتان — زمانه بر آواز ایشان گران — همه اهل پرتاب پیروز شدند

زنانها پراز نام خیر البشر — زلالت و غوغای فراموش کرد — پدیدار شدن و بیخته شدند

ازان دهوه پر دوجوانان اردم — محمد تنو بیک خیر الانام — بگفتند همه پر اسکر گلاه

زلیخا ازین جنس شد یکدوان خوش — مسیحای کوران این شد پزشک — زلیخا دیاده و بیت جوانشد

بزرگان و شادان پرتاب بین — گرازان و شادان بر آواز نای — همه دشت پرتاب شادان بدند

بخواندند مار سول امین — بیاراستند سطوت آوردگی — براینان چو تابید بیدار رای

ازان دادی دان خورده نانها — نهانها براو افرین خوانده — بیزدان او دل بخشنده

بیاید بهر کشنده صف — ستاده چو این بندگان بر طرف — نهانها و دلها پراز آفرین

گرازان گیای نوشته سر فراز — براز خاک شده آسمان آوراز — دراین بوم و بر شاهی بگذرد

یکاشته حنوا این یار — گرانرا و تا ابد روزگار — نخفته باد حنوا دی یاوری

بگفتند و برخاک کوبند سر — که برما تو تا داور آدگر — تن و جان ما نیز فرمان تست

بگفتند و ازاهل ایمان شدند — لب ست پرستان بسان شدند — بگفتند بیش رگینه ی نابکار

بگاه یک سیچغا و جان زدل — همه خاکرده گرد دار نگ گل — سپهر سپهر علیه گشاده زبان

براه تو آریم ما جان نثار — گرجان ما نثار تو باد بکار — جهان جهان و دشمن ایمان شکن

نهاییم جانها و تنها سپر — که یزدی بسوی تو نامه گذرد — چو تو یار ما باشی ما یار یم با تو

بپیروز جانها آمد فرخو — بانیان رسا بندگی را درو — بزرگان زدیدار او شادکام

سوی خان ایشان گزیند مقر — دلاویزه نامه بیشه خیر البشر — همه در تنا که خیر الانام

بزرگان محمد او را پرست — محمد تو یک او را تا کسن — دل یکران زو پر شود

بپیرون ان شهر منزل گزید — بنا چار اگاهی آمد فرخو — که فرمان بیاریم روز چهار

همه جمع گردیده یاران دین — یا یار گرد و جهان آفرین — زلیخا چو آگاه یاران من — درانگاه یکه چون بخواند انجمن

سوی شهر پرتاب لشکر کشید — درآیم بفرمود و آدگر — بزرگان پرتاب پیشند باز

چو یکهفته از ماه شد چار راه — به پیچم چه فرمود خواهد کیخواز — بگاه و بیگاه سوی پرتاب رسید

بهمراه آورده یاران ترزان — که فرمود پیچم زدو المنن — بگاه چون بانگ پیچم رسید

پیچم چو اگیخ مقصود یافت — بروز دگر سوی پرتاب شتافت — بشد و آرد خانه پیچ کس

یکیخی فراوان فرستاد تاج — بدش پیشکاران زمین تاج و تخت — همه اهل پرتاب پرستار دشان

گزیده همه رای و فرمان او — شده از دل جان شان خوان او — چو یکهفته چندی بران بگذشت

بیاید گزیدند پیک رسول — براینان چنین داد پاسخ قبول — بگفتار لطفی چو آمد خبر

ازاینان براینان چنین داد پاسخ — که فرمان بیاریم ما بر درخت — زبر سو پاچاره و درمان جست

زگفتار پرتاب براندیشه ران — اگر دند نامه مر اینان بخیل — بپیچم به پرتاب هر یکیان نامه

به پیچم ی سر بگیوان فراشت — بشنا هنشهی با گروه ان گراشت — جهان تا جهان شد ز فرمان او

اگر گوش دارگزارنده دین — همی خواند بشن رسول امین — زهجرت چو سال دویم از مهر

زنامه سوی او هی جست راه — بفرمان او گشت دور شیده ماه — ازاو ملک کهتی پراوازه شد — ده و سیم دین پروری تازه شد

گزا، کسوی سیدالمرسلین — رسید ازستا جبرئیل امین — زیزدان بپیامش سلام و درود — گرای ازو حجت جهان را نجود

سلامت بسا بنده رب جلیل — که زهرا در آری بعقد علی — نگارنده عقد روز الست — بدست خود اینعقد در عرش بست

ازاینعقد شد عقد کیتی درست — نظام دو گیتی ازاینعقد جست — اگر، بگاران در آرند سر — کزا، اسمزد و مخت خیر البشر

تو ایزگار ازا یگونه شو چاپساز — گزا، آسمان کو کب بدفراز — سوی خان هر کس گزا، فراز — باو هست زهرای فرخنده یار

بزرگان و گردان ملک حجاز — رنبطی و پیرشت با پرفراز — بپایین درخت او هستند — بپایین درخت او هستند

بنی هاشم و مادران زمین — همه روسوی سیدالمرسلین — فرستادگان با نیاز و نثار — رسیده بدرگاه آن نامدار

گه خواهند زهرا البتول خدا — خداوند بس خجسته بندگا — ابوبکر صدیق و فاروق دین — گرایان سوی سیدالمرسلین

برآورده هر روز دست نیاز — گه گیرند زهرا ازان سرفراز — زهر سو بزرگان رسیده براه — بدی را زان عقد آمد رشاه

بپیرا زایشان شده در شگفت — بماند لیشه ازگار شان نگفت — بماند لیشه ازگار شان نگفت

گزا، گه زدرگاه رب جلیل — بیامد سوی درگهش جبرئیل — زجانب چنین داد او را پیام — چنین گفت کجبار بر دو سلام

گرای رازدار جهان آفرین — چنین است فرمان جان آفرین — که هرگس کجا بهش دل آرسته — که زهرای فرخنده را خواستن

بگفتند دیگر سخن — بجو عقد زهرا البتول من — هرانکس با ماه خواهش دل آرسته — دگر گه بگویند سخن بهرست

نشستند برجای خود هر گه — دراین باره دم بر نیارد که — که آید بگاه است ازما پدید — که بر عقد زهرا البتول آن گلید

که فرخ شب از گیتی فراز — سوی دین بزهره ابد فراز — سوی خانه هر گه آید فراز — بزهرای فرخنده آرد نماز

چو جبرئیل امین را زگفت — بپیمبر بخوم باواز گفت — سپردند چون او سوی ام — بگاه یک دم در گشیدند دم

چو دیدند عهد خدا در رسول — نشسته گیتی خموش و خجول — هرول پراز خلق بهش دل آرای — گه گردند از خجلت فرخنده یار

هر گشته این ارغوان نگار — گه گردند از خجلت فرخنده یار — سوی خانه فرخنده روی — که امشب چه بازی گند روزگار

بزرگان خویش رسول امین — گه زانه آستان فرموده اند — همه بر خیان پوش دیبای قز — بپای ایر لیشین خود نهاده

برآنسه بر خوی لیشین سیمبر — برآنده هر سوی گیتی دگر — گه بندشان بدیا آورد زهر ناز — گه بندشان بدیا آورد زهر ناز

لبی در و لبس گو هر شاهوار — گشاده او لبخند نثار — گه شاه یثربان ماه گهواره یار — گه شاه یثربان ماه گهواره یار

نشسته همه خواندوار و نزار — بدل چهر اغاه اندوه خسته — زهر گونه اغاه گشته بدست

زهر چرخ مهری برخ اوفتاده — گه تخت آب گردد دیده شبه — زهر جیب دستی شده سیم ریز — زهر جیب دستی شده سیم ریز

زهر سوی مصری آمد عزیزی پدید — زهر ملک شاهنشهی بر گزید — زهر ملک شاهنشهی بر گزید — گه عقد اغاه گردد عزیز

زهر گونه ی شاهی امد فراز — با لعقد لبخوش بزدان نیاز — همه بر بهبودان برآگنده گنج — گه گنج لبو از گشیدن برنج

سوی بارگاه رسول مجید — فراز آمده با دلا پر امید — همه سوی یزدان برآورده دست — گه گردند از عقد او بابلست

لبس ماه لیسف سش خجسته روم — برآورشته سوی برشب علم — هزاران چو یوسف دل افروز فرش — جریزان گشته بان لوز با گف

بگف هر یکا بدره سیم و زر — که لبوی زر و سیم او ماه و خور — همه در تمنا همه دگرای — گه گیرند دخت رسول خدای

چو این آیت امد زیزدان پاک — بزبان آیه گشتند اندوه هناک — گشته همه با دلا پر امید — گه دگر زلیزان به خلوه آرمید

بیا دلا بسرور و نشین — گشاینده داور آفرین — بشایسته داور داد گر — برآرنده بخت خیر البشر

نه آرش سیم در دست سیم اندرین — نه بیمبر و سید المرسلین — سپیده بسیم و زر دست دین بیاز — دلا سوی او بر خ با نیاز

نه بزدانی لشیفته بخشش خدای — ازاو دلن کسری و قیصر قبای — همه سوی بزدان نیاز آورده — دو گیتی ازاو پر زبیم و امید

نه یزدان دلا داور داد گر — بنی نه دلا لجود و خیر البشر — زفاک بخشش سایه بر افتاد — زبرایه آرش سایه بر افتاد

بگر تاج لیشین خویش لبسر — دلا پارشاهان ازاو باج جوی — همه بنده گشتند و فرمان برند — دلا تاجداران زاو میگفت

زخاک بخش ذره پرورد این — بلوغ سپهران بچتر اندرین — زاو دلیش تابان رخ داد گر — پدیدار ازاو روی خیر البشر

بر دستش بهر کار شکل گشای — تابان زهر است دست خدای — بدل مهر زهرا بهی داشت — سوی عقد او دیده بگاشت

بگفتند مرادار هر گس بکس — جهان آفرین لجود لا و لبس — بدل اشت زهرا بمهر علی — بمیدید روی کجز چهر اوی

چه امد زیزدان بدا گوئید — دل هر دو از وصل شد پر امید — چنین تا شب عقد نوگ شد — جهانا پر از بیم و امید شد

چو خورشید از بحر خ فرد زد تیغ — شد از کشور خاور سوی درنگ — سر ابرده زرکش پر نگار — به پر امن دهر زدود گار

شب چیچو برغم جهان پر فروغ — تابان در او روی جان آفرین — دل خلق از او پر زبیم و امید — همه اختر شش چو تابنده شید

شب روز از او در دشتی با فروغ — بگوشید از او در دشتی تا فروغ — لبولیش دل دیده در پا نگاه — لشسته بهر سوی آشتی براه

شده دیده روشنان دل نگر — دران شب سوی عرش کبیر — گزا، چرخ نگار زهرا آید فرود — بهر جا بزرگا سرا فراخته

بزرگان و شاهان همه دنیا — سوی داور داد گر اند ساز — بپا لا پر امید چشم آخته

بهر سو اسیری برآورده دست — خداوند گیهان و یزدان پرست — بهر سو لشسته گشته ها بی نیاز — گه بر سوی او در بهره آید فراز

خدایا بمکه بزرگی ده — گه بر هم چه اوزی ازاو فرشته — ازاو در شبه مریمی نا فرشته

دریده چو از خاک گرد لیس — گه بر هم فرخنده مش تابناک — گه گیتی ازاو گشته رشک بهشت — چه نوری زیکتا گهر بوش تافت

دم روح همه بشش از بهدی — ازاو با در گشته نام علیم — ازاو دلیش پر اوز گردون سپهر

فروزنده از چهر اش ماه مهر — لعیس نماید سپهر دهی — فروزنده از چهر اش ماه مهر

عروس سرا پرده سروری — یگانه در لجه احدی — سراپرده سروری

پرستش گه و بستش گه خلیل — بروح و ملک بیگانه الوجود — سراپرده سروری

مشا مشکر عزشه دا آفرین — مهر شاه و دلا دلگرای — پرستش گه و بستش گه خلیل

لشسته گرایان گلبوس سرای — لبوی خداوند بالا و پست — مشا مشکر عزشه دا آفرین

که ماریب مرا سوی محمود رهنمای
بیزد علا و بما سازجایی
روزی علا چهره ام برفروز
مستم را تو آوازروزی مخوان ازروز

شب هجر من نور سیمای تست
مرا عیدروزی دلارای تست
از آنروز کز روزی روی تو بود
مرا روزی زان روی سوی تو بود

رزوی تو دارم دلا برپذیر
مگردانم ازروی تو روی امید
جدا کس که از روی تو روی تافت
خوش آنکو که برسوی روی تو تافت

مرا آرزو هست جز روی تو
که هیچم نبی روی دلجوی تو
که آرزوی تو آورده روی کیم
رزوی تو آرایش تن کنم

بیزدان چو این راز با که شنید
نیایش چنان دید پذیرفته شد
رسید از جهاندار آواز کز
مدانا سوی دخت خیرالبشر

گرای آفرینش رتو باورد
بدال و جه از تو آورده بهر
تراهست پیوسته روی سوی من
تو گوئی نه چیزی بجز روی تن

بسوی تو روی سزاوار هست
بجز روی من هرچه بایست هست
بجز روی من هرچه بایست هست
که در جان تو زهره ابر فروزد

بروشن دروی جهان نگذرا بش
هم اغوش نگذیت پیدا بش
ازوی علت با واکنون زدهر
بجز او نگیرد کسی جای تو

تو در حلوت خویش دل شاد دار
دراگاه با زهره آید دوان
بغیر از خدا هست جفتی ترا
بغیر ان با زهره آید دوان

وزان پس جا هم نشینی کنی
بنزدیک خویش بینی کنی
چو بشنید زهرا سیام مدا
دل او رشادی برآمد زجای

سوی خانه آمد بکلبو شتاب
زنیکان نه پرده چو دخت کرد دیدار
بحلوت چو بنشست با هم چو هست
مهرسو بدیدار خو چهر چو هست

سوی جایگاه آفرین شد براز
برزوی خود آمد ز تیک پی از فرمان یزدان دوره زندگانی
نیایش همی گفت با نیاز

گرنا که فرزند آمد ز سان
همان گشت با لاهکان همچنان
بجنبش درامد سپاه سمک

فرخنده پی آمد از چرخ بلند
بفرزید گردون زبیم گزند
بسوی زمین شد روان پیادگ

پرازنور ازاد شد فرخ دگار
شد از ان لیل پرنور تر از نهار
ز گردون چو ناهید آمد زمی
غروزو کهاد گردان گرامی

چو آمد زبالا بسوی نشیب
گرآبا چهرخ داده دادار گار
که شد تیز از ین ماه گردون خمار

برآورد ناهید اوزل خروش
سوی هفت افلاک شد شور جوش
بزرآن درآواز با نرگرد

که چون من سزان شاد کامی گشت
کمون مهبط سوی خانی صداست
سوی خانه آیم اکنون فرود
که دارا تسلا مش ما ندا رد

هرا فرخی ازان خانه داشت
ازانگانه کاردو گیتی بپاست
سوی با نوئی شد هرا در زمی
که شد مهبط نش در آمی جرس

بران بستان محمد جبرئیل
سنده مجرم را زرتب جلیل
همان اوزمین نیز الحمد گفت

همگنیت با چیک در دو سرا
که ناخواب بیند خوش با تو تو
زچشمش هر گونه پرآوازه شد
بپرآواز صوت نه پرده را رشد

زر قصش برقص اید آمد دبان
بواخوان بهر پرده در قرآن
نوا بش نوا در جرعالم فکند
نخستین صوتش دو عالم بسیند

بصور تخ ش دلفروز لبذیر
سکر شد گرا نگیر
زاواز صوتش علم شد هجو

همگفت چون من بگیتی کاست
که خود دانا من است
سوی خانه میگرایم عنان

بسایم گاه گاه همی روی خویش
کرا دراز عمر ست متعد آیش
سوئم در سرا پرده سر فراز
که نه پرده زان پرده گوید براز

ازشی هرایم زعرش برین
که زایل نجو عرش آیین
همی گفت این رازنانی چنگ

چو نزدیک منزل آمد فراز
سوی عرش ازعرش برشد فراز
سوی عرش ازعرش برشد فراز

چو برسوی آنعرش منزل گرفت
بدید انچه در عرش نا دیده گوی
سشنید از جهاندار آواز داد کز

چو ازخاک آن ره سر افراز شد
بدارای داراینده همراز شد
لبسی دید از جهاندار پنهان

چنین گفت دادنور بیکنام
[redacted] آن
کزان سلسله انچه بگزید رازدان

بدان شام ازاوزد رخشنده تر
که اکنون نیسنده تا جاوده تر
که آمرزوز خشنده چون گشت شام

بهشت اجاودان ازاو رنگ یافت
چنان همچو ازخا بر آمد گیای
زاغاز خلقت چنین بوده شام

چنین تا که تکمیر سبحی چهار
بروان آمد از لفظ کو هر شمار
چو تکمیر او شد در گاه شام

چو شد زهره ماه بر تخت زین
در اگانه چون زهره آمد فرود
برگانه نه آمد زیزدان درود

چنان همید از اغاز شد تا بآب
زنا همید بگرفت نور آفتاب
بشد زهره خورسنید و مه آفرین

چو زخ سوی خاک ان درگاه
بدیه چرخ شد مغز خورداه
چو از نگ کسوی او نور یافت

چو شد خاک درگاه ان آفرین
فرود آمد آیات کونین از آیات آورد فرقانه خاطمه زهرا آن
بسا رک لجه گفت سپار نو
که گر دیدبان افرین یا نو
بزدان هزهبر اسا بید درود

تر امرد ها بار از گردگار
که شد یار تو پاک پروردگار
که گشت تو همراز نخت افرین

بیا بان چو شد راز یزدان افرین
چو بشنید دخت رسول امین
رشت دی باواز یکدل دلب

بحجله خداوند لب باز کرد
بگفتا که ای مهتر مهتران
بگفتند او قدسیان درفلک

با لحمد لله گشت دلب
با لحمد لله دران همیشب
با لحمد لله گشت دلب

چنین تا که اهدنا گر سی دوبار
شمارنده بشمرد او در شمار
چو زهرا با لحمد بگشید گفت

بان دگر چون در آمد گفت
همان اوزمین نیز الحمد گفت
چو شد دگر بگشید زهرا کلام

بدرگاه او شور دی نیاز
دعرش برین شد بگردان فراز
خداوند عرش ان پاک گوی

چو عرشی گران عرش ها ی زمین
سبالا برآورده عرش برین
چو برخاک گان پایه گردی نگفت

خود بیشه دلا بانگ بر خواندن
که شد پایه قدر من بیگران
خداوند عرش ان پاک گوی

میان شما جله چون عرش گاه
اگر خود ارم بگیوان اوست
منم خادم درگه کبریا

بیا بوسم ادسر فراز آمدم
که برعرش گیوان فراز آمدم
ستاینده ام چون ز عرش منم

لگا یک بهاز ند روی امید
گران پای برخان زمرآ
بیالا چنان شد روان زاسمان

کرد دل رقص از نگار دین سازد گشت
مغنی ازان پرده بنواز زود
دران پرده نغمه نایاب تر
مغنی بزن تا کرد در بزم گاه
جهان پر نوا گردد از نغمه ام
برهسوی در دی کش زیاده
کز سر مست در کوی میخانه دوش
چو اعزاز دیدم در دوکش شد
بدیر مغان امدم زان مکان
بهشک مرتشا سر هوی سر هو
چو ا چنگ دمی کشت راهگذم
مغنی ز نظم نوا ناب نواز
بستان ازان پرده بازی کوی
ازاد ملک هست پرا ستوار کن
مغنی ز ابل سر هوی سر می
نشاط ازان نظم کن بر کوش
که گوید در دشت خدای جلیل
بصد جلوه ان شرح این راز کن
مغنی روان شو سوی بزم یار
چنان اندرین بزم نوا نای
که بر پرده همچو رخسار یار
سر هوی ز نظم جانان کجا ن
ز نظم نوای دلی ساز کن
مغنی سر راز ما بر کش ی

ز لطف نگارکان مه پیرست
مدد ز کوزه آورد جانان عالم آرست و نیم نشینان نیمه
نذر نیم نادان کمت و مکرست
بنالا چنان کفت با نالها
ز صد بحر حیفه ز یک ژاله ام
رضا ده دلا نم دل اگاه ده
چنین کفت با بیکسی مهوشی
بجه زاهد و زرقم خوانی بلوشی
چنین کفت اهوزاد و بیم دوکوش شد
رسیدیم بفریک پر مغان
یک نغمه دین داد قرار دلم
بی راهی شد خرقه و دفترم
بیکجرعه جام انجنان فی کوست
ساقی نامه بطرز قدیم بزرگان
و طرز آن
دروان دکینه پر اوا ز کن
بیستان چو عشاق سوا زی
زدستان هستم خوا موش کن
مهر جهری با بش کو هر فروش
مغنی ز نظم بر افوا ز دست
رضوست نوا خوان شو جبرئیل
مغنی ازین نظم نوا نای
بصد لداد کان ز ین نوا ساز کن
سرود آه محوان ز اده جوی
دران بزم ازین نظم راکی نثار
کر دلدار دل بر ابد جای
مغنی ازین ره نوا نای نواز
بزم عرفیان در آهنگ کار
مغنی بزن نای و بنوا بزه
نوا ای بر و مند ا ران کوهان
بست ن از ا بیضه کاه ده
فضای دکینه پر اوا ز کن
فرد مند دان دل تازه کن
نوا ده کر جوی و جانا دکر
خود ا ز ا ز ا محرم را ز کن
مغنی ز نظم راز جانا نای
ازین نظم کوان ز نوا نای ز ی

دوان رخت از کان بیرون کشید
بدان بر فروزند ان بازار را
دان جرعه بکبر بر کم دهاز
کز بیکان بر بنج نوا نی بجهد لجه
بر بنج نگاری کر سنبد ترا
بنالا چنان کفت با نالها
کر کوا ر ستر لطیف بنوا زیم
کجو بکیفیش جمعش سا زیم
دل از مغنی و بیشتر خوا ز لیست
نا آزو می آرد مغ ست پرست
زی ما بجه زاهد ورزقم لبوشی
عروسی میخانه بنای روی
چنین کفت با بیکسی مهوشی
دلا کوخراب از می نا ب نیست
بجه زاهد و زرقم خوانی بلوشی
چنین کفت اهوزاد و بیم دوکوش شد
بی راهی شد خرقه و دفترم
بیکجرعه جام انجنان فی کوست
ساقی نامه بطرز قدیم بزرگان
و طرز آن
دروان دکینه پر اوا ز کن
بیستان چو عشاق سوا زی
زدستان هستم خوا موش کن
مهر جهری با بش کو هر فروش
مغنی ز نظم بر افوا ز دست
رضوست نوا خوان شو جبرئیل
مغنی ازین نظم نوا نای
بصد لداد کان ز ین نوا ساز کن
سرود آه محوان ز اده جوی
دران بزم ازین نظم راکی نثار
کر دلدار دل بر ابد جای
مغنی ازین ره نوا نای نواز
بزم عرفیان در آهنگ کار
مغنی بزن نای و بنوا بزه
نوا ای بر و مند ا ران کوهان
بست ن از ا بیضه کاه ده
فضای دکینه پر اوا ز کن
فرد مند دان دل تازه کن
نوا ده کر جوی و جانا دکر
خود ا ز ا ز ا محرم را ز کن
مغنی ز نظم راز جانا نای
ازین نظم کوان ز نوا نای ز ی

نوا در بکوبانش نوا کوش کن
مغنی بیا و ازان پرده راز با
دران پرده کن ساز با ساز کن
بیا کان خرد مه پسا ز ان زده
کی نا کر بر جان دل کشد
بجز با کبا زان دربار عشق
ز راز جهان و جیان اکهی
مغنی نوا ساز اسپند اشتا
نوا ساز بر ان طرب خیز کن
بهوش آ ز ا سپند اشتا کن
دو کینه ز نظم بر اوا ز کن
ازین پرده با نغمه نوا ساز کن
کر عشق اول بر آری زبی
مغنی ازین پرده کن راز باز
درینجا کو دیدم کنیسه لبه
دکر بجه در دیر سپند انجه
کی را نه بیند بجز خاک کل
زصوت حکیمند هوم بری
نفوذ باد بر کر دش بهستان
کر بجه دش این کوش کوشش کجز
خرامم بکه بر جهان سخن
کرا دیده با بل سخن اوستاد
حقیقتی کهن جا بر سنگ زشت
خدا ما کر بهتر مقام بخشت
جهانان طریق دول حق شند

مغنی بیا و ازان پرده راز با
دران پرده اوا ز کر بهوشند
بهر ز دان ذکر این راز کوی
بدکان خرد مه پسا ز ان زده
کی نا کر بر جان دل کشد
بجز با کبا زان دربار عشق
ز راز جهان و جیان اکهی
مغنی نوا ساز اسپند اشتا
نوا ساز بر ان طرب خیز کن
بهوش آ ز ا سپند اشتا کن
دو کینه ز نظم بر اوا ز کن
ازین پرده با نغمه نوا ساز کن
کر عشق اول بر آری زبی
مغنی ازین پرده کن راز باز
درینجا کو دیدم کنیسه لبه
دکر بجه در دیر سپند انجه
کی را نه بیند بجز خاک کل
زصوت حکیمند هوم بری
نفوذ باد بر کر دش بهستان
کر بجه دش این کوش کوشش کجز
خرامم بکه بر جهان سخن
کرا دیده با بل سخن اوستاد
حقیقتی کهن جا بر سنگ زشت
خدا ما کر بهتر مقام بخشت
جهانان طریق دول حق شند

ناله صد را عنبر آمیز کن — زبان فقرا گهر ریز کن — باب حنفر لوح و فرتوشی — نانا صد را زاب کوثر نوشی

عید حسن را زبان تر کن — ازاین مرغ خلکم گهر بر کن — زندحش اگر کرم سازی دم — دم زن و صد سخنی بشنو همدم

سخن زان نوا روح پرور سخن — دم و بستم مرغ کشور سخن — بده ساقیا باده لعلفام — مدارا بده در آر جلنبا و جام

بس ده می ارغوانم کجا خوری — کدارم سر عهد حسرت حرزی — کز گنجینه و جوهر افشان زاله — جوبار او بیند در بار او

در بدون مدارگاه او بنده — تعلق بگی حشن پرستنده — نوا بو محمد خنده با — سزاوار او بند کم و بیهم کم

جهاندار دین پرور و ترا جویر — کداورد دو گیتی ازاو زیب و فر — بخشش دین اسلام کند — زبخشش مکان لامکان کند

زمین و زمان روشن از فرست — سر چرخ بر پایه تخت اوست — فریدون نهاده و منوچهر چهر — زهیدن منوچهر روان ماه مهر

جهاندار شهریار ده کامران — کزاو نامزه شد عهد نوشروان — چو بازوی او پشتوانا کشاد — جهان دارا شهریار شد زداد

خداوند تاج و خداوند بخت — که گیتی ازاو گشته فیروز بخت — که چون دست بخشش بگیتی گشاد

بنازوی او دست تقدیر راست — زبخشش قضا بنده فرمان کجاست — نه در کوشش بنده ظلم راه — بملکش ستم را نه حد نه گناه

مدارمان او اسمان سایه — زبخشش سپهر برین پایه — چو بهمن بر ترنگ او کوه بای — سترنج دو بهمن شد از بخشش

چو پستهای او ریب تخشکی — براو خوانده جان آفرین آفرین — چو دست خداوندی هرمز اش — چو بازوی کند آوری برگزاشت

قضا بخشش از کار پرکار شد — هنر دست او بخش انگار شد — زند رخ او طلعه بر آفتاب — خورد زانش تیغ او ماه تاب

بگیتی چو کیتی ستانا کند — بگیتی خدایان خدا نا کند — کف پر چو دست سخا گستری — همیشه بگردون عدو مشتری

خدایا فلک تخته تو باد — جهان تا بود در پناه تو باد — رتو تلک گیتی پر از بوی باد — زتو کشور عدل معمور باد

در بیکار لطف تو ام پاک شد — گزاین بد هستم گرم بازار شد — سرم زان شرف بر زمین بر گذشت — که همواره با خاک پای تو گشت

زگفتار ریو انش او موختم — زهر حرف رو تیغ بر افروختم — چو از دی او بردلم نور تافت — دلم نور داد و مرا آب یافت

روا نم زگفتار او تازه شد — دو گیتی رگفتم پر آوازه شد — سخن از ابد صحت آغاز کن — تمامش بنام محمد باز کن

خدا را بسیار او آیند بهستان — درودی زجان کیان بر جهان — درودی که سالش بجان نجهد — درودی که کس بر زبان نجهد

خدایا بعزاز ان پاک تن — که هستند فخر زمین و زمن — که او دارد اندر بهشت برین

مرا در خدای جهان یار باد — جهاندار او را نگهدار باد — وزاغر در دو بر جاوید باد

چو او بر گیتی سر پرستان — بعهد ش زدم طبل سپهر زنان — کش دم بگیتی سزاوار کس

گر دم شهریار جهان این بود — بدین اندر ون خرد بین بود — بدین گفتار دلپذیر بنام محمد بن منصور بن محمد بن احمد بن حسن میمندی

همه کفر گیتی ان بوم و بر — زبان گذار دلپذیر گوی بدین اندر ون بنام حضرت سلطان

بسوی رسول امین اندند — سر انجام بدین منبع اندند — زغزنی دو دروی برآ هفتند — بدین پیمبر سر افراشتند

صفیه هنیز از صف آفرین — بترسش در آمد چو شیر عرین — زخلک خضر خاست بیاد گر داشت — بدادا چو افشش کنین برگذشت

سر سخن ی کجا باد برانند — که خاصی چو خرد و صل نامند — وخواهاز گفت و دستار نویش — باکرام و لطفش و شناد میش

صرف مدا نا آمد بر پرستش — که دستار ی ط بندد بر سرش — زدست و زبان صنع کوشش گرد — منه بر سرم پای بنده عزور

خرد با بدا بنده سر محمود مهز — شاید مدا چون تو دستا نوز — خود بیشه لب لبته از نگیب بد — بدا دلیش در گهگه با خرد

دا کشته در کنج عزلت نهان — عدو بشکا رشده را زادان

بنادان مجو نام دانشوری — نزد انشوران دو دانش بری

مخنا زاین پرده کن سا رساز — آبین رندان نوا نا نوا را — نوا نا بیاور اگر هست گوش — نشنا و اید بیگان گوش پوش

دل جان روحا نیان تا زه کن — صفیر سرینان را بر آوازه کن — بدستان زنا نید دستان بادکن — بگانان ازاین نغمه بیدا دکن

کهی بر بربط زن کرشمه دل نگار — نوا نا برآری ار صوت تار — کزاو نام غنیم آید بگوش — دلا را نوا نا چو می سروش

که چون غم رسا نده بها گرنه — چو از پیوا نه دل ا نده بگوش — خرد مشنید ن دف چو گوید خموش — مسنود گر برآری نوا زدل بهوش

براجی ازان نا نوا نا برون — دران پرده از نغز راه آیزن — نوا نا گر زا دو دل برآید زبان — شنوید سوی دلوا آگان زدگران

زبیهوشیم دل بهوش آوری — لذان پرده مسنوم کوش آوری — فش نا زد انشور آنم و بهی — زدانش سخن بر زبانم دهی

مخنا دهی مشنو هم آواز من — چو نا مشنوی اگر نوازم سخن — دلم را نوای سروش آوری

زصد راب و مرغا رده گام دل — زچنگ دنا جوی آرام دل — دران پیغام محرم راز دل آر گفن — دران پیغام محرم یاد کن

گرگو بم بنا با چو نا زدل — نوا زم نوا نا با آواز دل — که جان را از ا زاده گوید زبان — سخنهای دلدا دگان بها دلان

لب دیدم و در نهستان دا ستان — چه حاصل زدیدم کسی از نهستان — زدانشوران میتب برجای گیر

مخنا گنا ده می رن نیای — گو زین تنگنا دل بر آید زجای — بهر بوم و بهر بر لبی همعنی — گر انشنیم و بنا نا شنیدیم کس

چو دل شد زدیدار جان نا امید — قضا گفت هجران نا بود سپید — قضا را بسود ا گشتم عنان — گزان سو رسیدی ندا ی زبان

گزاز نگهتش بوی جان آمدی — زتن ناتوانی ز روان آمدی — ازان شد خدا رشده ام زنده است — ازان است رستم از ان گه گاشت

دران ره مرا گشت معوقه پدید — زگرداب تاریک لب حل رسید — چو بر سوی ان راه بشنا دم — هر آنچه میخوا ستم بنا فتم

زدودم زرخ تیره گو هلال — شب هجر من گشت از وصل فال — وصل ان امد و شام هجران گرفت — شب تیره ام روز خنده گرفت

برآمد مرا آنچه بود آرزوی — دوبخت سان سکندر شان خان شهان ایگانه — مخمم سوی داور با نگ زدی

کنا یک دری سر برآورد شتم — چو جامه در رسم خانه — گزان در بگردون سر افراشتم

دران راه چون راه پیما شتم — دران نا برکه عرش فرش شدم — مخنا گجا با دا راز است — نوا نا که دل یافت کامی ز آواز است

چنان زن نوا نا که صوتی دگر — گر لرزد از نا دگر سس سنگ دای — خرد شش برآورد چو محوان ماه — برین نغمه چنگ بر محمود شاه

سوی برشب از مخلد کرد راهی
رسیدند خرم و خوش و خرم آمد
بیامد بیک دو سه فرسنگ راهی

پسر از الکای روان برگرفت
باصحاب این جا فرصت نجوئ
چو از فرصتی کار خوش شد

بر هنه تنان در بر پوش آمدند
بیاورد حسین بوشان آمدند
بیک بنی دست کرده بگیش

زبان برگشاد حسنرا با گشاد
وزان لب نی زیبا مژده داد
سوی شام گشته رایلان روان

زمال بزرگان لطلو رهین
او را داشت پنج جوانی چون
که وزن و شمارش نداند کسی

زده خیمه بیرون ز هیئت ازدام
بعزم تجارت سوی شهر شام
بهراه او شد آوان روان

کز الکای روان راه بست آوریم
امیر است سیفان بر الکای روان
سلامت دلموی سگشت آوریم

پسر چو بشنید گشاد اوی
سوی بزرگان دین گفتوی
بتاراج ملک لطلو رهین

غایله اگر مال بیرون برد
سیفان در الکای روان گسترد
بغارتش او داشت پی شتند

چو لشکر ز هر منزل بر چند راه
بروز سیم در که صبحگاه
رفتند لطلو رهین غارتی

ازان پی بر سید میر سپاه
کز الوسی شد گاروان سوی شام
سوی شام گشتند گسترد روان

ز لطلو رهین سرزمین بر گذشت
بجانا کنون داخل شام گشت
گرفتند سوی جز البشر

دل بهمه از گاروان اوفتاد
سوی داور داوران اوفتاد
ز لشکر شتی چند بر گزید

بفرمود کز دزد دم بر روان
ز هر سو بجانا چو گار اگهان
بهراه سی تن ز مخلد روان

که چون گاروان باز گردد بشام
دهد اگهی سوی جز الانام
بغارتش باران بر ان جستند

بدینسان ز گاه مستدن از سیفان از گشتن میر آن حضرت
دوانده سپهدار چشم و گوش
که چون گاروان باز گردد بجز

ورفتن گاروان از نزد آن حضرت

بیامد بمحمود الکای روان
بیاگاه روان آمد روان
چو بگذشته شد گاروان از گذشت

روان شد بیا قتل الکای روان
دوانید بگین سنگ لشته گرد
بتاراج شد گاروان از گذشت

کنون بر سر دست بنگر کنون
بیا گاروان باز گرد از راه
بجانا که به بیگاه و گاه

فرستادن آن حضرت مهتر را سوی جیحون و آگاه
ساختن گاه از ورود

که در شام فرخ بر آن بوم و بر
که در ره نبودی دلش شاد نیز
بهراه هنر ای یار دلجو

طلب کرد او را بنزدیک خویش
بگفتا کنون از پی دین و کیش
روان شو سوی ملک لطلو رهین

بگو با بزرگان لطلو رهین
که چیز المشتر شد با پر گین
بهینگام رفتن با شرف فرش

کنون در گین است برگاروان
نه یوان شدن سوی لطلو رهین
مگر حمله گردان قوم قریش

نه تنها گراید سوی گاروان
که بر قتل با بسته دارد میان
بر آید از شهر بگین طبیش

ازان پیش کا گاروان در رسد
چهصد مرد سیفان محاربت شیند
سوی شام گشته رایلان روان

ازان پیش کو سوی بیت الحرم
خوارت بدین نامه فرمود حضرت
بر سد در حرم با بوی محترم

که او عمله سید المرسلین
بگرین بزرگان لطلو رهین
گرین بزرگان لطلو رهین

نبی را گرامی جوانی داشت
نبوی ولایش بنجو اشت
بدوش عا گفته نام و فرخنده نجو

بفرمان او گاه بر نیک رای
ازان پیش بد گشته بیگانه ای
قضا را بشب خفته بر روی کشت

که بر شتر سواری پر از خشم و کین
دوان سوی شهر لطلو رهین
چنین دید در خواب آن نیکبخت

بگفته که خویش را زود زود
که ایگ شما را بیان گشت نیک
بهیبت بیوتید و گفت ای لئیم

درامد سوار بدرون حریم
مرا در حرم بو سه زد بر دو چشم
چو گفتار بیرون ز ناگاه گام

بام حرم شد بدو از گفت
دگر باره آمد ز در باز گشت
سوار بر آمد بیالای بام

سوی بو قبیس آمد و بای کوه
سوار روان شد بیالای کوه
بخوان سخن را دگر باره سه بار

بفرمود با بندر عدو مان
که گردند از بیم او آستان
بخوان سخن را دگر باره سه بار

بگفت این و زین سخن بگذرد
پر از خشم بر شهر لطلو رهین
همه شهر او ویران سنگ شد

دو صد باره آتش از او بر دمید
تو گفتی زمین و زمان بر تپید
بهر خانه بارهٔ او فتاد

بلرزید از گفتار آن بی نهیب
سحر گه چو خورشید بنمود چهر
بر آهوخت علوت گر با هنر

دوان شدن رسول سوی ملک لطلو رهین نزد آن حضرت
خوارت بفرمود
سوی لطلو رد با پر ملال
بگو تا بیاید بر من بحال
برون آید از خانه عباس زار

بگفتا بیاید بر من بحال
بر سید عباس از آن سخت
بدل گفت شد سست بنیاد من

سخن چون گرشت از زبان رسول
چو عباس بشنید گفتار اوی
بتاراج شد سر ز آزار بر گشت

پر از درد و اندوه بر دو ان
پر اگنده شد بهر سو انجمن
بشسته بهر زنده محمودان

بفرمود تا بهر او هیل شد
چو بشنید او هیل شد پر ز غم
روان شد ز در خانه بیرون شتاب

بفرمود تا بهر او هیل شد
که او را بهراه هزاری زبان
که از لاله و از دوده با شستی

بیامد بدرگاه آن نیکخواه
گشاده دو بازو بدو بر گشاد
بیاورد و بنشاند بر جای خویش

بدو گفت کای نامور شهریار
کنون است هنگام بیچارگی
نشسته صدوق اندر آب اگر گاه

زهر سو بگیرم و سنم سپاهم
بر اسفت عباس ازان گفتگوی
بگفت و روان گشت پرخشم گین
ببطلی پر اندیشه شد شیخ زیرک
دو روز از پی یکدیگر اندر نوشت
سپهر پر آگنده تا بد بشنه خاک
ز جا نامه آمد بخود شان فرخ
که دارم من از نژد سفیان پیام
که گوئیم بگردان دوم تو بین
بصد حیله از چنگ او بستیم
سر سرکشان ای سران قریش
با خنجر و تیغ زهر آبدار
چو صمصم بطلی سا مانده بیخبر
همی سوخت بر سوز نیم گرند
هر سوی یکدیگر آورده روی
چو روز ذکر بین سپهر ارزنگ
برفتند گردان بطلی زمین
همه نزد او آمدند انجمن
ز گرد و مکشان سوی عباس شد
که از دود ما نیگ نا بور
بپیچید سر از دین و آئین خویش
کشاید بنیزه بر ایشان دهان
درون بطلان شد از او پر ز بیم
بنیمی که خوانیم اورا بدین
دو با یک دین دیو آرند روی

بهر ملک اگه گیم فن فرو عام
عقیدی ما و گفت کار شت خوی
رسیدن صمصم بطلی نزد عباس و فرستادن نخست نامه را بسوی
عبت و آگاه شدن مردگان قریش از آن و رفتن بیع
برو ار نیم گشت سپار و شت
که چنان نخست گزاره از دو چاک
بطلت دیو و داد آوند آن در دو
بسوی بزرگان بطلی و شام
که بر کار او تنگ گردید خویش
بطلی برا بیدا بگین و طیش
برا و بیدا زجان و خشن مار
در افتاد در ملک بطلی مشرز
بر انش ذل مشر گین چون سپند
بخار از خ آب و از اخگر گفتگوی
نگاشتن گردن بر بیعت و بستن در کار مکتب
و فرستادن ابو سفیان
بر گشته بر یکدیگر رای زن
بر یکدیگر نه بیاو سخن گستره
بدیگونه بیاو د با کین کمر
بدین نیاکان نخوت گزیده کیش
بر شتی بر و دامنان بر زنان
بسی طفل ار کار او شد یتیم
کنون کشت ما با د ام برگین
که خاک از نفرین خلق خدای
بگفتار ابو سفیان فریب داد
که فرمان کرد و افسون و گیه دار و غ
رهنمای ستمکار نیا شد بسند
سوی خانه خویش اینده گین
بهر دیده داری از ارگاز آب
از او ملک بطلی زمین تره شد
از اگاز دان شد بسوی جوم
خروشان بسوی مشهر آذر داد
فرستاده سفیان بطلی این
برآورد بر عمر دیا یان زبان
که بیرون کا اید بطلی سپاه
بسوی ره شام ناید راه
بهر گشت سپاری و جوا بخت
دران شهر بای شود رستخیز
بنه جای شتاب و نیا بی درنگ
ذکر فتنها و بهم پرو شور
برآورد خورشید چشنده چنگ
بسوی ابو جهل دل پر ز کین
نگار پیمبر بسی گزد یا د
کیا ذرین این سگفته عهد
به پیکا نگان بهشتا نا کند
کند خوار دین نیا کان ما
بینی که عمر ان دو با آگهی
کنون از هر سو ره کاروان
نه تنها بگو نیشان سرا آرد اجل
کرا آرد بدل کین لات سبل
عنوان آن گیه راد ست پیش

بگرد او فسون تا و ساخته
بنه بیمان ره چاره پیرا خته
نیا ید کنون از پا و دین و کیش
بنه بیم بر یک جستن صلان
بنا ید کنون پای بجا فشرد
نخا بم باد سیکے دستبرد
بر آئیم یکجا بهم یا د لیشت
افتادن کردن کفار قریش ابو سفیان صخر
هر چه بر چه هستیم خورده و در شت
چو او صحل شد با یان سخن
و دهیر زدم صخر شدن
خوشش دهان خ است از انجمن
یکیا را رفای بر خواستند
یکیک یکیک شکیبش دل از استند
که ما مر ترا حلم و فا خیر یم
جز این ره که گفتی بی نسپریم
ابو سفیان را گردگان کیم
بروی بنی تیغ کین بر کشیم
پیاد کین بنی از مهر کشیم
ابو گردو حصص خوار آوریم
بهر خدایان نفا ر آوریم
سران ابیای شنا ت اکنیم
تن این بد گاه لات اکنیم
شا کر د آید بخم گسسته
رسد بر خدای محمد گزند
بر سیخند بسته برای نخت
گر شی که خیزد در گار زست
بفرمود شمشیر گوهر نگار
کشا نید بر خود در گار زار
چو بگذشت عهد و پیمان ما
شده انجمن سوی بیت الحرام
زلات در غرقی مدد خواستند
بتن جامه رزم پیرا ستند
براهنه بطلی خود آرد بسر
که لست در رزم بنیاد بسر
بطلان بر گان قوم قریش
یکیک بگرفته بر گین د طیش
که شد از پا یال خورز نجوی
چو بشنا نش از گاروان بیشتر
بیا ان د کوان لشگر شکن
گزار بر یگاه او ز ا سپد
دگر عتبه د شیبه سپلان
بیا ان د کوان لشگر شکن
سپد ید
بهر کرده شمشیر بر او تیز
بخون محمد بهر پر ستیز
و لیعهود گر عمر دین عبد ود
چو گشتند لشگر بطلی روان
رفتن سفیان از نزدیکی مدینه و فرستادن
یکیک ملطی کار خون آمدند
نزا نا عصر امیزه د شتیان
رسولان نزد ابو سفیان و آگاه شدن او
بر فتند کوی ره کاروان
چو سفیان چو بار سو لب قرقره
سران سوی او انجمن آمدند
روان شد سوی دانش زخم
چو از نزدیکی مدینه بگذشت
بهانه بهش د بش دانش کند
شگا بت بکار پیمبر نخ
سپاهی بهراه ان شاه شام
بکوشند ان نا ا ست
بگیرند بندان نا ا ست
گزا زان بهرا داد لشگری
که هر یک بدی مهتر کشوری
چو سفیان بران گونه بگذشت
که هر یک بیک د لوا آورد دید
گزا نگه ز بر گشته بیگان
بهنا مزد سر سر کاروان
چو گاه ی امد لشگر شاه جهان
گزارش شم بیرون شد الگاه ان
بیا مد گنون از پا و د بن و کیش
یکیک ز بهر خدا بان خویش
نخا بم باد سیکے دستبرد
هر چه بر چه هستیم خورده و در شت
خوشش دهان خ است از انجمن
جز این ره که گفتی بی نسپریم
پیاد کین بنی از مهر کشیم
تن این بد گاه لات اکنیم
گر شی که خیزد در گار زست
شده انجمن سوی بیت الحرام
که لست در رزم بنیاد بسر
که شد از پا یال خورز نجوی
گزار بر یگاه او ز ا سپد
و لیعهود گر عمر دین عبد ود
یکیک ملطی کار خون آمدند
بر فتند کوی ره کاروان
سران سوی او انجمن آمدند
پیاد کین ملطی از مهر کشیم
تن این بد گاه لات اکنیم
گر شی که خیزد در گار زست
شده انجمن سوی بیت الحرام
که لست در رزم بنیاد بسر
که شد از پا یال خورز نجوی
گزار بر یگاه او ز ا سپد
و لیعهود گر عمر دین عبد ود
یکیک ملطی کار خون آمدند
بر فتند کوی ره کاروان
سران سوی او انجمن آمدند

جلال هدایتی نخوار شد — سوادند کشتی بدیار شد — زدیش بدرشت چنان لرزه شت — که اطلس فرو مغی ازان لرزه شت

چنان ملک برشب پراوز شد — گداوند دشت بزرگ خوار شد — بفرمان شان که همستند یار — بافغار روبان اطلس دیار

سر اسپر سیطی مشتا بند رخو — بدارد در رنگ اندر آیگاه نخو — چو فرمان چنین اند ارشاه دین — سپه آمد نداز لب برد بچین

بزرگان لشکر همه لشتر سر — کشاده همه سنگ بسته کمر — چو بگرفت صدیق دهاروق چین — چو فغفور و چون طلطه مهترین

چو سلطان و چون لوذ سیک گرای — دگر نامداران کیتی گرای — دبیرش چنین هر یکی نام اهل چین — رسیدند نخوار کول اچین

سر اسپر بلخش کشیده صف — زهرسو همی کشت دشت و لب — گرای روشن اندی نوبه تشب

تو گفتی بروز اندر آمد بلند — مجمر فرا خترزان چون سپند — دبیروز دار آیم جا نهاد نثار

برامد زجایان هوا نفس کوشت — همی توفیان بر فشاندن گرفت — تزاژدن آوجان شن گشتریم

بپیمبر چو گفتار ایشان شنید — برایشان تبسم کنان بنگرید — بروح الامین گفت لبشنید گفت

که فرخ دادار داور آور چنین — چنین داد و فرمان چنان داد چین — شتاریم کیسر سوی کاروان

بگیریم از کاروان گنج و مال — چنان کفتار باشد حلال — نشاید رفرمان نیچیدن گرشت

چو لشکر بشنیدند ازشهریار — بکاشت دل شد یکا سوکوار — بگفت اورا فرمان شد چنین — بگفت اورا چنین شد چنین

کراید یقین سوی سنگ دکان — زمیمنی کوزند کاروان — غرورانش دی دل اکنده نخو

بپیمبر لبوی سپه بنگرید — بدیوی لپه کوک اورسید — سوی شهر فرنخو کهاد بازید — چنایند چز گفتگوی فراز

بفرمان که لشکر نشمار و شمر — نشمارد ویران و الات کار — لبسته نیز لشکر نشمار و شمر — شمارش بدیگونه شد نام نخو

سر اسپر سپه کشیده و سیزاده — سنان پنج و چوشش شش کرده — دزه جهت و هفتاد شش شش گرفت

و ملا جلد لبهر مجان فرد — همه دوی کارزار و نبرد — چوازدشت برشد بکول مجید — سراکنام لشکر بدیگونه دید

سوی ره بفرخو کاورد روی — دزترتیب لشکر اسلام دوراندیشان ایشان بحر بصر

بان راه چیز البشر شد روان — بفرمان ایشان بهر آوردی

بفرخو که گفتار صدیق داد — رسیدند فرخو بدیگونه راه — بگاز ان خواب کرای نخو — که گردند لشکر نبرد سراه

بفرخو که گفتار صدیق داد — رسیدند فرخو بدیگونه راه — بگاز ان خواب کرای نخو — که گردند لشکر نبرد سراه

دران ره بران بادیا پان شدند — خداوند شدنا خداوند کار — دران پس لبوان جان آفرین

کنون باز گوم سوی داستان — چوبا دو هزند مشتا ان شدند — برفتوی لوزنده شد راه بدو

شبانگه چوسپان بزد کار — رسیدند نخوار که بگاه بدو

بفرخو که گفتار صدیق داد — سخن گویم ازگاه نا شان

دزین پیکر لشکر اسلام رسید بگاه — بفرمان حرم گرد ارتشام بر

دزین پیکر لشکر اسلام رسید بگاه — زنیم پیمبر بر بان نوی

لشام و سخو چو در آب دشت — برش بیگاه بزه دزو شب — شد زه دزان شت پرداد و سوز — کران کرتحه لشب با بروز

کمند زداد چون شب بزه از — شتابان دبران کاروان بر گاه — لشت ایشت در کاروان بر چوزین — نشل بیرفت بگرد بر پیش

دزو شان و سا نلاد بر بوم و بر — شب آمد نداز لب برد بچین — گرا مروز بیرای امید شت گشت

بخوی شب دزو رشن الام دزاز — بروز لب لخو در خواب — لشب دبر پیش سوی چاه بدو

بپرسید کا مشب کرا شاه گزشت — کرا مروز ا زاه بزه گشت — بگفتند روز ا مدزین راه بگذر — شاید کسی لیک دلشب سخو

دز بیرشکوار امد زین جا بگاه — شبی دز لجفا تا زان براه — زشب بگوی دیده بیرفتاد — مدا روز ا مدزین جا بگیرد مدا

تن ا زاه دد دل ا زخیرطاق — زان شب بیخ دز روز خلق — چو بشنید سخیان ا زین سر گوشت — براد روز دز پیش شب بگذشت

دوان شد بجا بزوز بیرسوی چاه — کمپیمد گذ شب کمپو لا — چو شب چاه دز روز بگذاشت فت — زجا بیشگا بر گرفت دز نگاشت

چه دا دا نیان نخم فرخا بدید — شد ش چن پیشب بزه دز بخفید — فروشت بر آورد ا زدل بزار — که بر ما چو شب بزه شد دز گذار

چا نذم ا زاگا بگیرد ا زیر گشت — شب دز روز نا بارد مسا رگشت — سوی کاروان مسر نگشا ب لب — که بشد دز روز نا تا ر چون بر تشیب

گرا نذ بهند چز سفیر بشیر عرب — بجا زه خرخا بروز دز لشب — چه شب ا زاگو د محمد زراه — فروشت ان چو شبان ر سد سوی چاه

دزاگا بگه روز گرد د نهان — که تا زد لشب بر گاروان — به پیچم ا شب ره گاروان — که دور دز ا زا نا بیاید لشان

چان شب ا زاگا بگه گرد بار — تو گفتی تبر آمد بیار دز گذار — دران شب دشت چای گشت — چه بشت دز ا زا نا سا علی گرشت

شب دز روز د بیابان روان — حسین حضرت رسالت پناه جد و لشکر گاه — چنین تا بروش برد ا گاه دان

براه چو بر بشند نزدیک فروز — چو بگاروان شب بزه روز — بپرسش ا ی راه دقوی برید — چه بشت ا زا نا شد بر سید

جزا فت ا روز ا زگاروان — که شب گشت ا زاه سا علی دان — بفرخو گاه فروز ا ناشت دیرنگ — دز ا نجا ی سا زیم ا زبهر جنگ

که دلشب لبوی من آمد چز — که گفتار ا علی دز روز گر — دز ا نجا بگر آمیذ دنی گاروان — که شد چون شب بزه شان دز گذار

بهر دز بهر گینه سوز — مدا نذه ا و گینه شب ا ز اوز — بیا کین نهاده شب رنگ زین — که فروز گفتار دز دشت گین

شب دز روز بهر گرنه بند آوزند — که بر لشکر ما گروند آوزند — دز ا نجا بگر ما نیاید سحر — دز ا نجا بزوم با بیم فروز گر

بهر فروز ا سخو بگر گین فروز — سخو ا ز فروغ عرش شب بزه اوز — گرا بشم ا روز دشب ا دران دان

که دشمن جا بگر شیخون کند — بیا روز دز روز م همسان کند — بگاه که پیشم جا د دکان — بیا بیم دز روز ا زایشان خبر

سیا دز دل گاروان بر گذار — شب ا روز نا را مدا و نیار — مدا دیده دل ا دران به دشم — شنا بیم دز روز ا زایشان خبر

بکشت ا ین دا سرو زان بگاه سخو — شب ا روز نا با مدا همرو ست — بروز لشب بر سیا بنده دم — شنا بگه ا زا گا ی فرا فت نخو

دزین پیکر لشکر اسلام رسید بگاه — بمنزل رسیدند شاه و سپاه

دزین پیکر لشکر اسلام رسید بگاه — بجا چه بر آب و دا نگاب ا ین

چو بهمن زاد گانی آمد فرخ — زداد آویز دانش آمد آموزخ
بهمن سر سپهر گران پایه بهمن — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
نه گرد آوازش آمد نه آواز — چو بانگ بر برای تاسوده باد
بهمن بیجاده بیدار دانش — گرفته بهره دیر سو قرار
نه گرد آوازش آمد نه آواز — چو بانگ بر برای تاسوده باد
نه بیجاده بیدار دانش افتاب — دل نامداران این شورانگیز
نه گرد آوازش آمد نه آواز — چو بانگ بر برای تاسوده باد
نه بیجاده بیدار دانش افتاب — نه گرگاه و نه جنبه و نه سایبان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — نه همسایه بیداد و نه سایگاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بیابان تاب آب و ابگ روان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بجنبد اهتاب دین آگاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بنوده سید المرسلین
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — شدند اندران ابگ گاه پاک
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — در بغش شد از زاد و بره روان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — رسید بدوی چرم کار روان

در رسیدن خود آوردن بهمن بهمن و آگاهی دادن ایشان

بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — دو منزل بگرد و بره بر شتاب
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه

چو بهمن زاد گانی آمد فرخ — زداد آویز دانش آمد آموزخ
بهمن سر سپهر گران پایه بهمن — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
نه گرد آوازش آمد نه آواز — چو بانگ بر برای تاسوده باد
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — دل نامداران این شورانگیز
نه گرد آوازش آمد نه آواز — چو بانگ بر برای تاسوده باد
نه بیجاده بیدار دانش افتاب — نه گرگاه و نه جنبه و نه سایبان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — نه همسایه بیداد و نه سایگاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بیابان تاب آب و ابگ روان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بجنبد اهتاب دین آگاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بنوده سید المرسلین
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — شدند اندران ابگ گاه پاک
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — در بغش شد از زاد و بره روان
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — رسید بدوی چرم کار روان

در رسیدن خود آوردن بهمن بهمن و آگاهی دادن ایشان

بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — دو منزل بگرد و بره بر شتاب
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه
بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — بگرد بهمن سر سپهر سپاه

چو بهمن ان انجمن را بدید — بهمن گران سپهبد بگرید — که ارگشت دود سواع در شت — بامداد غرق راقبال لامت
کز این گونه لشکر آمد پدید — که آمد کوی ورزم و پیکار رای — نه تنها محمد لب رزد رنگ — هوای محمد کریزد خدنگ
بجای کز این لشکرگاه شد — سوی یثرب ازراه بیراه شد — بروز هفت ازانجم و شد کار تمام
اگر رفته باید شدن بر کمین — بهمن بیجاده بیدار دانش افتاب — کرا نیت نباشد در این کارشست — همی برهم گفتند جا شد درست
نشستند لشکر خروشان ازان انجمن — خروشیدن آوازان انجمن — رسیدند دو سنبیم نزدیک شاه
روان گشت لشکر سوی چاه بدر — پراگنده رو شب شد راه بدر — همه گاه بر منزل برمیدند راه
سپه بر سپر چرخ فرخه امدند — وهی اندران جایگه دم زدند — که چون بیدار جنبش یثرب نشان
نشانه نهادند و باز آمدند — زانبوه و غم در کوار آمدند — بیکگفت بر سوی یثرب نهادند
بیکگفت دارد دران ره کمین — کزان رزمگاه بر از خشم و کین — بیان بو جهل ناپاک رای
بفرمود بر کوهان چاه سار — که بیند آغاز و انجام کار — فرستاد بو جهل ارزار سوی
فرستاد کس از پیمبر خبر — که بگذشت یا ماند خیر البشر — که محمود دیهان در کابگاه

حکایت کردن لشکر خود را پیغامبر

حروخشه و دانا و فرزانه تخم — بیامد بر پیغامبر آن بزرگ
همیشه وار دهش جوی جهان — شده بنده داور داور آفرین
کرینده دل مهر خیر البشر — ابو جهل اورا بر خویش خواند
فرازش پس سر را زابر کشاد — چنین گفت کا مهر بیگانه
سلامت و صحت دهی درود — که بگذشتم زود سیم ازنگ خم
شمار و سپاه بیش چون بر شمرد — چه بو جهل اشد سپاه ایدرم
دو هست اندران دره و دشت — که بیند آغاز و انجام کار
که جنگ آزمودست با مرد جنگ — که بو جهل اشد سپاه ایدرم
نه زاده چو او مادر روزگار — که بو جهل اشد سپاه ایدرم
چو بشنید بهمن ای سرفراز — که بو جهل اشد سپاه ایدرم
نه زاده چو او مادر روزگار — که بو جهل اشد سپاه ایدرم
چو انجم ازان گشت برگزاه — سپهبد چو خورد و میان سپاه
نشانش ابهمن فرخ و فرزین — نشانش بر اسب و بر آهن گرفت
بیاراست بهمن بر اسب نبرد — بر شانش بر اسب و بر آهن گرفت
گرفته بیاراست بهمن بر اسب — بر شانش بر اسب و بر آهن گرفت
بیاراست بهمن بر اسب نبرد — بر شانش بر اسب و بر آهن گرفت
گرفته بیاراست بهمن بر اسب — بر شانش بر اسب و بر آهن گرفت

هر چگونه تیز دو بهر جنگ — بجوید آهن او کین دو تو لاجنگ — چو بشنید سالار این انجمن — طلب کرد یاران دین خویش را

بیاراست این کار سپه یکسره — روان جهانا بآواز گفت — که آید سوی ما سپاه گران — بهم نامداران جوشن وران

برگان دگر نامداران دین — که لشکر بگیرد بپیکار درین — سپاه اندر آید بپیکار تیز — که نفزاید ایچ نیرو ستیز

چو گفت این سخن شیخ سید الکرین — خروشیدن آمد یاران دین — که ما را بباید بدین جان نثار — شتاریم نوآر بر ما بران

او گفت با نیزه و شمشیر آب — مگر آنگه سازیم صورت شتاب — اگر تیغ بارد بکوی سپهر — شتابیم از گه گهی تو بچهر

اگر دوم ایشان نژادی دژم — خرویم در هنر تیغ و شمشیر زشت — بیابان نماند آنچه بود بای لشت — روانها بدان تن نبود خرم

چو بشنید این گفته بیدار بخت — برابشان یکایک فرازآمدن — اگر کوه آهن بود لشکر یم — اگر آذرف دارد بود بسپریم

بگفتار ایشان در آمد شکفت — چنین فرمود شان داد هنر پیشه — که نجات بدین نام داد هنر

داستان کشتن حضرت رسول بدر شکفت ان

بگفتار ایشان در آمد شکفت — خود هفت در پرده راز نگار — که ماند ز شیران یکی جان بجای

نبی شد روان سوی پرده سرای — علارا بخود یک خود آواز داد — بیا پیش در سر افروده باد — که آمد ز شیران یکی جان بجای

بفرزند دان را بخود گفت باز — بیا بنده را آزدان باز گفت — که ای مهر دار آزادان باز

تن من ز آثار پیروزی است — زیادت توان بخش با فرتی است — زکارانی شد کار پیروزی است

ترا باید اسپ اندرین گاه تاخت — بباید تو دی سوی لشکر گاه — بر چیز که آن نامداران گذاشت

بتاز ای پسر سوی لشکر گذار — شتابی مکن تا بدان کار زار — دلیران هنجر گذاران کراند

بهر سوی در بهر جایگه بنگرد — سوار سر آمد آن سپه را بدید — روان شد بدان لشکر گرد کین

سوی او شتابان فرود آمدند — بیاراستند آن سپه را بجنگ — دو گرد از دلیران لشکر شکست

بجانان لشکر نامداران رسید — توان مداران لشکر بشکست — بپرسش بدادند لشکر شکست

چو بشنید از ایشان شیر افگنی — بفرمود تا بر نهادند زین — در این بود شب روز شد تا بگاه

چنان لشکر ان بر روان راندند — که ایشان یکا بر نبود و دوم — سوی روشن آبی در آمد سپاه

چو بیرون خرامید از آن آبگاه — طلایه همی گشت گرد سپاه — بگیتی سپهر بلند آفرید

سه مرد دگر مژده دادند سوی — طلایه سه تن گرد فرخ سروش — بیامد بر شهریار دلیر

سوی ان سه بر گین یکی بود خشم — یکی آفتاب گمارد بر سر نهشت — بدان تا بدانند کان سه تن کراند

کلاهی یکا چنان بر نشود — گزاوید چغتم سوار آمد فرود — دشتها بآن بر نهاد سفر

کنون برتن ان سه تن مژده یاب — دان ارزش راز هم خاک کو — نشانی ازاکیا کبر بگذشت — نبودی بر کو فزاید بر کو مشت

بسر گفت سوی او بسیکرند — دانش راگاهی بیهم نشست فرود — کجا دید و نشانها باد بگذشت — دو چیگاه با گشت بانگ جهت

حکمت اگر دارد کسی چون قرار — نجوید ایچ از گردش روزگار — خوشا اگر لطف آرامش پذیرد — باد بیار داد ار داد آواز شد

کت بیهوده کار روز است — در بن گذشتن خود خبر نیست بهتر از ماتم — نگار در کسی بود است انجمن

چو لشت و کشاد جهان بر گذشت — بجز نام نیکی نیامد بدست — نخستین روانت قربت دگشود

بزودست فرمان نه هلاک پای است — تو نگ نشانی این لشکران زار است — دو اندیکار رو بگیرد ابای جست

جهان لشکران نیز گشت و جنگ — نشانش نشد ازان گشادن دلنگ — بسی کوا خصوص و دشمن ان پسند

پیرانت حشم ازان بر آمد غم — چنین گفت با پرفوذ مشتوی — ازستوانان لشکران زان گشاد

بگفت این فرود دست بر سوی بند — گران لشکران بر گشت بد گمند — ازان لشکران چاره اسمی جست

چو روی گشتادان لشکران — بیرون بر آورد و کرز گران — گران لشکران را گشاد چیره

چمیر گشنده و گشاد و لب — گر بیر لشکران اسد گشتن عجب — که مکث بدان بند چون ز افرین

بر سنی گرد دست بند لشت بلند — گشاد بند گاه بیگاه نشن گمند — گر لشکران را گشاد بد ازاست

ازان لشکران شده بی دلگران — که گرد بر سوی مشکل گشای — عنصر دادار ما جابت خو

بران بند لشته دو انگشت خو — ما گشت مشکل گشا گشو — گشاده چوان نامداران شده

بگاه بگیره بر پرسش گشاد و لب — سوی چمیر نگار عجب — ست لشکر با بگ بزدان شده نه

خدا نامه گوید بر ستار اوی — بعید است بیغمبر ما چنین گوی — تراگشت فیروز و اختر بلند

گواه بند و خاص فرمان اوست — بگرد نده بر گشت بانگ جهت — که نامه زین گونه گشاد باد

که چیره دوان نامداران گراند — بلندی دلیران گردان گراند — بر گزیدگان رسول منند

بیامد بدان لشکر بی کران — دلیران دگر ان لطیف زین — چارزد بلی و چه از خضری

چو بشنید لشکر دل پر زکین — دلیر و دلاور گرد و گزین — بسی کرد از نامداران دوده ؛ شی

بر ایشان بیامد عنصر دلیب — دلیر و دلاور گرد و دلیر — ازان دوده لشکر گرد دلیر

بیامد بر ایشان سوی نامداری — گران مایه مردی ز نامجوی — گزین ز تشیر زاد آوه رنگ

دگر نامداران آل لوی — گزیده دو گرد م و تن گرد طلی — که گرد مشان آدم در شمار

بر گان و گردان خرم و ترش — دلیران که هستند با رود و طیش — او خیل و همه مل حکیم عبر

گران مشان سنگ دارد زبان — بزه گه سوی آن نیک چان — سپاهی گشیده دین بین گشت

گران شمار ش نداند کس — اگر چند ایز شماره بس — دگر شیبه دعوه بین عبد هو — گزیده ازو هو ازان دو دو

سراسر همه کرده جا خانه تار — بگفتا مرگ بگذشته ابگذار — هم‌ایشیدا از ایشان مرسوخ‌ای — بگفتا ترسان نگیشت بدی‌ای گر
گر ما را چنان از نخستین بایکر — مرا باد داد ایزد داد آفرین — نترسم ما زین لشکر نوشاد — گر دارم خدا و خدا و خدا یار
ز گفتار ایشان بیاید گرفت — دیگر نه گردد سپهر بلند — ولیکن در ایگار دارم بگشت — شگفت گرا خازه توان گرشت
گر عزی جنگ سنان را بجه — درشتاد نزدیک چون مه — اگر چند پر کین و شور آورد — بیاری خواگون بگور آورد
مرچه نشنید از ظار ما آبرش — زبرده سرا گشت ایمن زرد — فراشده نه طارم آبرش — بدرگاه پیغمبری داد و بس
فرانشته بگاریم فلک ایوش — سراسر هر لشکر برآمد بجوش — ذرا کشوری گفا پیغمبری — سر آمیخته جشنه از ای خواب
سران سواران برآمد زجای — غوغای گردید گردون گرای — طلایه، روان شد سوی پایگاه — سر تن گشته دید از تنان سیاه
برو جهل داد نه لشکر خبر — برآمد گردن کشان الغرز — برگشته زا گاه دل برآورد — بجای دل پر از بیم و جان بر دو
گر شیر آمد از آمد میان رمه — بشان در رمه آمد مجوید همه — سر اسپه کشته پر گفتگو — بیران سپه دامه بر خون او
دل نامداران بدو نیم شد — بلان را همه دل پر از بیم شد — بگرده در آمد بلشکر شکشت — بگاه شد لشکر همه پشت پشت
بدلهای گردان بر آمد نهیب — بلان را ز دل رفت شمشیر و گیب — گه مارا برهم محمد چگاز — ایا دونه اشتان نجو گاز
ز کوشش زمانه نه آسان نجو — ز نگر تیغ دوده دیا ترسان نجو — سر اسپر گران سپه داد خواه — گرشته سوی ابو جهل راه
بگفتند تا گرد گردان فراز — ازایدن راه بهتر گه گویم باز — نه ایگاز دشوار بر ایشان نجو — دل گه ما را بیم ترسان نجو
برآشفت بو جهل زا گفتگو — سوی سران سپه گه وری — گه ما را بدو رزم و کین آمدیم — رطلی نابداد دین آمدیم
گه دین بنیاگان ما خوار شد — بنی را ازین گرم بازار شد — اگر ما ز گردیم ازا ایشان گوه — بنی ازدها تخمه گیرند خواه
نماند نه یگتن امندر جهان — سر آید بلایت و نیری زبان — درا ایشان گه ما بره جنگ نیست — بسوی دگر روی آبیگ نیست
بو جهل شد تیز سر اپا بگاه — گه گو بسوی ایل سپاه
سپه را همه سر بسر بنگرید — سران سپه را سوی سر دوید
فزان سوز لشگر دلش بیم یافت — سر اسپه سوی پیمبر شتافت — ستایش نجود بو سزد خاک — گرای رهنمای تو بزدان پاک
ز ایگاه گه ما سر آمد بدو — بگاه دعا عون دگاه بدو — دو داشت بزدان گه او سزد — زبان بهشت اندر آرد گرد
ز بس خیمه و پرنیان ارغوان — سنان دیبرا خوانده سیمین زبان — خوار گرد بر بو جهل تا نیمشب
ز نا بانگ برآن دگر سپاه — گجا بم خدنگ همه گرد راه — جهی بر سم از کار چرخ بلند — گه آیا زان رزم بر گه گرند
عنان تیگ گرد آن لشگر بتیز — روم سوی گردان لشگر ریز — بگفتا ز پیپ و با دار رزم — کسم را نه جنگا نه صلح گرم
ز لشگر یکی گرد بر خاست زود — برابن رزم را برهم و کش گم — همیبر چو گفتا نه او را بشست — رگفت و رو ایش ستم نخو
گرو کرده هزار نده و گرصد هزار — نجو یاره داد و گرا گار — خدا و ند داد و خدا یار می بست — سر اخیز اندر گنار من اشکشت

ال ز بس خواهش ار سته — سزاده فت ایگه او خواسته — بدان ان گه جوا بی بدا نوشت — سر انگام بدو ش جو ز ایب
چه بشنید بو حنش شد شاد ان — بپوشید جوشن سنا ده ز ان — بروی سپر جای شمشیر گه — بس پشت او ترکش پر از تیر گه
بیا زید بر گفت بندی سنان — بیامد سپا پیش دگار و خان — رو دیدار او بر زنان خیره شد — ز خسار او بیستان تیره شد
بیتری سوی جنبش گه دا ت — طلایه چوا ز دور دید ش شخت — او حنش گفت گه دا رم بجام — بگوان رفتار سو ل لا م
طلایه چو بشنید از امر دگرد — برا ور ا بسوی او جهل بجو — او جهل چون روی او حنش دید — دل شادمانا نه رو د بش گرید
گرفتند هر یگه گرد ا سپر — لب او سه دا دند بر چشم و سر — نخستین او حنش لب بر گشا د — بو جهل گه مو یگه خا د
بپیمود با سید الگر ایش — زهیبه داری تو ز فرش و گایش — اگر نشوی پند امندر سخن — ستمگاره بر تن خو ایشتن
بپیچان عنان سوی طغل چرخ — گه بیرون ز دی زنده ز ید ش نخ ین — بخود دم ز ارژه ای دژم — گه آید سوی ا نش بزدم
چه بشنید بو جهل با یک ای — خروشید تندو بر آورد ای — بسوی او حنش این گو ردی — گرای بیچر بر فرخ ستوی
عد ابطلان دین بنی ایش گس — گه دروین او چون تو ا کس گس ست — ز گفتو ا ستم را دل جنگ — ز اسلام تو گفتو ا عار و ننگ
چنان رشتی ای نا گس گار — گه رشتی نجوا ز ا نش تنگ و عار — بدوزخ گشته چون ش خو ایشتن — گه ترا ن او دوزخ نجو ا بر من
ز اول نه بر ا ین بیمبر ا ست — نه ا ت ین و ا ین او ا دو ا ست — خدا یا گه برای تو ا نش بر ا ست — پرستید ن لات و عزی بهتر ا ست
بسوخت بجز ا بنی گه تو ی — بمر بنده نجو یم دا در خدای — تو ای بر گجو ا نجو یا پاک زاد — گه چون تو نا نه بدا آرد بیاد
بگیتی گرا نید ی و گا ستی — هدیده نا نه ز تو ا ستی — پرستش خدای بنی بر ا ستی — دلا چون تو نا ا ز دا و ا ر ا ستی
گجا بگذرا ز تو گفتو ننگ — بگفتا بسلام دا ری بر نگ — اگر نه فرستا ده بودی گسون — سزای تو بد جنجو ا گجو ن
ز بس تیغ تو بد زنا ر بد — بر شید بو حنش ز ان دیو دون — فرو ا ست لب ز ا جنبید ن چون
بتندی ز ا نجا بر آمد ز جای — روان شد سوی بر گه خدای — بمر بر چه نشید بد با ر گفت — بیز دان ز ان بر مز ا ر گفت
ز ان لشگر ا رزم جو ا ن گجن — بسی گفت با سید الگر ایش — گه دیدم سپا بی بیرون ا ز شما ر — هدیده چنین لشگری بی شما ر
مدا نم چه سا ز م با ین سپاه — گه ز ند تو ا نا بر ا نجا بگاه — ز بهبر ز تو ا ن جرخ بگاه — سواری گه ز ا نسوی دشت گجن
چه جز ا لغز گفت ا ز ا شت — بیا سنج تنبس گن ز گشت نگفت — گه دو ز م با بم فیروز مند — ز بیز دان رسد ا شتا نی ا گرند
ز نشتن سوی ان آبد ا ری بر ا ست — بر ا نجا گه دو ز نشتا س بس — خدا و ند فیروز گر یار ما ست — بهبر ا ه ما یک دا دا ر ما ست
بگیتی ز آمد بیر ا ز آمد ز بر ا ست
بر چه تو نا نه بد ا شت نجو — گه ز ند ا بد ا ن ، نا جو — گه شیر آید بیرون ا ز گنام — گه شیر خدا ا ش خدا خوا نده نام
بر ا ید یگه دستی ا ز ا ستین — گه دست خو ش خا نده ا ن ا ز ین — دلیری گه آید سوی گا زار — گه شیر خدا و ند شمشیر و زار
ز بس لشگر آید ز هر سو بتگ — گه زو حنش فرخ ش د ا ست — چو دم ز د بر آتش دا ر خیز ا لام — بیا سنج فرو لب ا ز حنش دم

خداوند شمشیر خداوند باد — فروزان ازو چهر آزادگان — سر او را صفای نبی بر گزید
کجا گیرد اندر جهان جوشن — ز دیبا و دیبا ورش کشت باز — بدان داد و دیبا ورش شد لقب
سر سرکشان را بخم کمند — چو بگرفت صدر نبی و وصی — بر هفتم ز پیغمبر آمد بدو
بگرداند ز ایشان سر کی را رسند — بتیغ آبدار و بتیر خدنگ — ز دشمن نبی حفظ بیش از بدست
طلایه ز دیلم بدو بود و هیبل — ز دشمن نبی را بدو بود دست — بر فتوی او خوار او بر گذشت
بهادر ز دیلمان کی را رسید — ز دشمن نبی آمد ان را گزند — بر فتوی او خوار او بر گذشت
ابوبکر مرجوا ست از و بی زوال — ز دشمن نبی را بدو بود دست — بر فتوی او بود روزی گرفت
بر هفتد یکسر از ایکی بگاه — دلیران نام آوران بودند — که فرمود بهر گامه کارزار
سپهدار دیلم چو بشنید خبر — بر آشفت و بر جست از جای خویش — سوی جمله خویش شد با سپاه
سپاه شب تیره شد نا پدید — سپهدار کار آزموده — سپاه شب تیره شد نا پدید
سپهدار دیلم چو بشنید خبر — بر آشفت و بر جست از جای خویش — سوی جمله خویش شد با سپاه
سپاه شب تیره شد نا پدید — سپهدار کار آزموده — سپاه شب تیره شد نا پدید

سواری بمیدان کین کی چو خاور — نبودی نبی گرده بر خشم و دی — دلیران لطلا ست نهاد کف
یکایک بهر گامان قوم قرمیش — بگوش نبی گفته بر کین و طیش — زاواز مشهور و بانگ سپاه
دلیران لطلا کجنگ آمدند — سوی لشکر خویش با ننگ آمدند — گرانان کف تیغ کین آختند
خروشان سپاهی چو دریا بجوش — رخش دلیران بر غرا و غوش — رسیدند چون سوی اسلام تنگ
بهر جمیش اسلام بالان سپاه — چو سوی سعیدی بگاه سپاه — ابوبکر ا سنده دل انجم توان
بسوی پیمبر گشادند لب — که ای سور دوم د فخر عرب — بگوئیم چه بینیم با این سپاه
هزاران از ایشان ز ارنا بگاه — نشانیم کران سوی یزدان پاک — نسیجه ز ارز محمر فرانک چو
بهر لشکر از نیم اندوه بهنگ — نبی را دل از بیم پر درد و غم — دلیران لشکر بپرسان شدند
نبی را دل از بیم پر درد و غم — سنش باز گشتن گمارد بکیش — دلیران لشکر بپرسان شدند
سپه را همه بر نبی دل بسوخت — بلا را بزدان لشکر آتش فروخت — بسی پند و اندر پیرو ساختند
بگشتند و سجده بر سر اکنار — گزاریم بهرت خدا جان پاک — رخ خود بخاک گزاریم عرش
بر حمله شد سوی آتش کده — نبی چند پیرون بهرت بلوش — چو بشنید از ایشان بر سود غم
برایشان بگفتا یکی خواستن — چنین گفت کا نا مداران این — سخن ال مدارید بر اورد غم
دلیران گشکر گو لشکر شاه — که نا کامدار سوی آورد گاه — دلیر دلاور بر آورد چوش
سزد گر کرانا سوی کارزار — چه بینی سخن از دلیران کار — که ایشان بمیدان رزم آوری
دگر گفت نیا مد ز ارزان بدست — ز دشمن نبی با هزار ز آب — ملکت آبشخن را نوا ند ز آب
بلا بر نهاد دست و کشید گره — دلیران لطلا ز دشمن نبی — سوی لشکر آمد چو آذر کشیب
کسی را چو در پهن میدان نیافت — بگرد سپاه نبی صف کشید — سوآری نیاورد گوشش فراش
سوی جمیش اسلام آمد بزاد — خروشان بر ایشان چو شیر ژیان — که لشکر جا بندند از دار گشت
نه بهمی گزاند کسی ز ان سپاه — بگرد سپاه نبی صف کشید — چنان گرد بر گرد لشکر گرفت
بزد گشت با د لشکر شکنی — ز هول جمش سپاه نبی — کسی را ندید گوشی فراش
ز کین سوی او تگ بای دوید — بر هم زدم صف ز دشمن شکن — نبی گفت کی گیرد او را بدست
بیامد بر پیش سپه دلیران سپاه — ز هول جمش سپاه نبی — بلان سر بر چوب غزه باست
چنین لشکر ان لشکر کینه جوی — بر هم زدند صف ز دشمن شکن — دلیران سر بر سر اکنده دست
بسوی خداوند خود ی خفتند — بر او بیزه و تیغ تیز آختند — بمیدان چه بلان د کشتند خاک — کرا نیک بر آید از دار و مار

سراغ از گشتم بیهوده تو
دلم شد به پیوند خورشید تو
فدا را و آی مرغ را همسر
دمان زو که او ای مهراه بر

مسنا که سیاوش تو بیت گزید
بین تو تنین، آنا یم سپهر
شود رنج غرناک تو بیگزم

بسویت گراز کینه تیری برد
نخستین نگر گاه من زاد رد
نگیت این دیرپای او سرنهاد

زمانا به پرخاک و کوه و دی
بزد دست دیگر فت آن آدی
بین یار عمداره شو شگفتار

بیندیم با شن فرزاد سن
درین جنگجی مرا و آشتی کن
هرد شد شو او را بیرد کشید

که دارای بیزدان دیهیم کام تو
نگر کز آیه سر انجام تو
تراست از م آگنون این مرغزاد

بزد دیگ جان تو این جای تست
جهان او نین جیره آرای تست
دران لشکر، جو جم روزگام دل

گراز بهر این بزم رود از دل
سیاه است بزم جهان لیز دل
تو این بزم را دور جهان کم مدان

ملایک درین برگ سر نهند
خلایق همه دیده بر نهند
ازا مروز تا وقت رو شمار

بسی بنده و داد و کین آورس
نا بند این بزم، تا گیو سس
جنوی کز این بزم دارد گذار

بخور نیب خلد برین شاد یم
جهان شاد گو نرد آباد یم
دران بود کز ایزد نجوی نجو

لب پر کن ان کز درود گار
ازین جایگه گفت ا شنود ار
بگیتی جهان تا ابد سیه گاه

ملک و ملایک درودی نیاز
بزخ کرد بنده درودی نیاز
گرا ین دگر بان درین جایگی

بگو با گر آینده دار گذشت
زا و از خ گر آینده سوی بهشت
بر ای این جایگه گر با گر اف

بین جایگه کز دم رنج چیر شل
دلام با نیاگ جویه و نیل
فرخ آید از نام گودن ملک

ازین بزم بزم جهان گشن گشت
دل از بین آزاد مش گشت
دران جایگه کز م و خت دی آت

گذ جایگی جم خداوند ساز
گشد نیو جایگاه با شاه تو
نا شاه ا گاه بود بم نگاه

خداوندی جاودان نا آورد
زو حمت خدا و ند با آورد
گذ دشت جیز انتشار و رشت

بیداد ی مشک بیزی گذ
نیرا ران جو جو بم گنیزی گذ
تو دان را مانده بنده و شاد دار

بگیا از دام جو پا سگار
بیان نا پسی از من چه چاره
گنو نا گه بر من چاره جان

نهند دست جو نا بیت تو نیه
گشند عمه رنا یا تو در یک گذ
تو د سیه شم بهری گار

گراید سوی قلک بهت سیاه
بیا د جایگاه تو جایگاه
نر یه و خو نشان ز و خ نیز ان

ز یا به سنان عذه ز یرت
بر و دست اشتن و شمر غرت
سنان سنان د یعت و اش شت

در آمد ت از آبگه گو بهود نگ
بران اسیر ان او س فرنگ
ز نا آبگیت رسول ام

نو از راه گردی نبش بخشان
بیزد ان بگه بزدان دادا بند آوری
تن سیه م زیب خوبش کن
که چشم من اندرین جایگه گاه
درا نام منه بره م روی خویش
زنجیم گر بیان دل چاک کن
چو آید بیرت گشته از زدیای
بر یان ن کن موی دگر سوگ ای
زنام شود از زبا نم سخن
خرد ان اگر در تنم جان بدی
اگر گردی تا بروز شمار
چنان گنون گر بیرد گیای نخست
بردی بیاد بره بیرون کن
درا نام ابر سوی آوی آوردی
نو آیا نم که بادیه در پیش صف
سر و ان بیان بن باز گرد
گر چون گشته بر گردم ارگاه زاد
گیا این گر بین جایه پای تست
گنون آمدان آزرد در گار
دو تم بم جم چیر سنه گار
دو تم بر جنت ره نو بین کند
بن چون شود دیا بشی گر ای
بین ان زدان در میان نو بدار
با و آز دا مار گو شن خو سن
از ان نامه دا آگاه نهو نگ

بیا بین سم خوراز سنان
بهره ر نیوا شفا عگری
سیاوا تم رفت او شن کن
بروان تی چشم حسرن نگاه
گنا م من این آزاد تبشن
زشنا ره خون ابر خم ایک کن
سوی تو ایت بپرسش گری
بر یان ن کن موی دگر سوگ ای
باد گوی چندان او از من سخن
کسی بی به راه جان ن بدی
چیا مرد زیرو ز شمار
بوشن ان تن گر جان ابیای نوا د
دران بر نگه با تم سور کن
دگر باره د لشا د با د گوی
دراندم گنون گر بیرد گیای نخست
بر یان ن کن روی خوشن ر ی
گر نگر گر این گشته دا ار بست
بگر زی نوا د سیوش نو ایست
فرخ بشه د ا سیه د گنا د چهر
نشش ا گنم چه بیه پای تو
سوزم را نشت فرزین اورزوی
چه گو نا سیا چم بهم گر ین
تم زا ه با نا له در بر گشه
چه چیز ه بر شن ا بر ا خون من
چنین گوی و ا چشم گرین گنه

ز جو ا ست ا ز د گنا د بر گ گرای
نوای خا لف آ آ ر ا ست
چو ا ر بر نگه سند سوی ز ن گاه

نو از ا ه گر د ی نبش بخشان
بیزد ان بگه بزدان دادا بند آوری
تن سیه م زیب خوبش کن
که چشم من اندرین جایگه گاه
درا نام منه بره م روی خویش
زنجیم گر بیان دل چاک کن
چو آید بیرت گشته از زدیای
بر یان ن کن موی دگر سوگ ای
زنام شود از زبا نم سخن
خرد ان اگر در تنم جان بدی
اگر گردی تا بروز شمار
بوشن ان تن گر جان ابیای نوا د
دران بر نگه با تم سور کن
دگر باره د لشا د با د گوی
دراندم گنون گر بیرد گیای نخست
بر یان ن کن روی خوشن ر ی
گر نگر گر این گشته دا ار بست
بگر زی نوا د سیوش نو ایست
فرخ بشه د ا سیه د گنا د چهر
نشش ا گنم چه بیه پای تو
سوزم را نشت فرزین اورزوی
چه گو نا سیا چم بهم گر ین
تم زا ه با نا له در بر گشه
چه چیز ه بر شن ا بر ا خون من
چنین گوی و ا چشم گرین گنه

ز جو ا ست ا ز د گنا د بر گ گرای
نوای خا لف آ آ ر ا ست
چو ا ر بر نگه سند سوی ز ن گاه

چه باد درخت ارکنار بود بس — درو بیشه شیر و اژدها کرکس — ز جنگش درو بس نهنگ غم شده روان — بیابان ز اشباه و دو آن

دگر دیده بر روی او باز کرد — بزاری و گریه آغاز کرد — که ای جان دل از تو امیدوار — چرا از تو ام گشت غمناک کار

غم هجر امروز بر دل نهی — ز داد و دهش دل فرو داد ده — ستمگر دل شب هجر دارد نگاه

ز هجران تو امروز بر نوی دلم — که فردا ز ما دی فرو نوی دلم — نه بر ما تو امروز هستی ستمگار

تو امروز در فکر چاره مباش — مرا داده داد ی بر دستمگار — چگونه دل امروز جنگ تو را

چه بیشه داد ار گفت ای پدر بس — از انقم رخش گشت چون سوی کس — کجا از کجان بر کجا جنگ تو را

فرو شان چو ران آهنین بر کشو — بیاورد نزدیک او رخش تو — سر ننگ عم از دیده تر فشاند

ز بهر رشته دست چون تو برد — بکیم انچه از نا بسینا شنید — ازان آهنین چشم بینده دید

چو بر چوبان آهنین را بخو — بزه بر رش کمان چو سوی تو — ملک دست خود را بدندان گزید

ز بهر رشته دست چون تو برد — پس آنگه رکاب آهنین کفش تو — شد سعی با بیهده دست بر آهنین

فرامرز بخشتر چو این آهنین — فرامرز او را بستا و زد بدین — که من را بکوه چنین افرین

بسی راز پنهان او آزمود — ازان آهنین مرد او را بکار — عروسی ازان آهنین بیکرد

ز بهر رشته دانش آموزگار — ز بهر کشتن اژدها تا بروز — که بر چوب او نوک کشت بهست

ز بهر رشته دانش شد او را بروز — ز بهر رشته دست چون تو برد — دل از رشته بر رشته جان بود

فرامرز چوبان آهنین را بخو — بیاورد آن اهلاد دست نگین — بیابان آن آهنین مرد را

چو بشنید رستم ز چوبان سخن — بیامد بر آن آهنین مرد تفت — که بر رشته بر رشته جان بود

بیابان بر آن آهنین مرد تفت — بیابان

پیر یتم سبط پیمبر شم یتم حیدر زاده حیدرم یتم از کحل بکشش ذوالمنن یتم سر در دو خیز باغ حسن

تاج جوئت منم نو نهال بر نشان کینه دارم چنان شیندی چنان کر خیر العبر همین کفت در شان غم دیدم

کر چشم کر است از ان خون فشان جدت پیمبر نباشد دروغ بزاده او بر سول خدائی تا دارد کس پکو ها روی دو ای

لسینه بوده ما با خدای جلیل بر شتار کشته با جبرئیل ما آیه نور کرده نزول منا نیم از اهلبیت رسول

بجو ونا ربود اسمان شده روشن از ما زمین و زمان منم کو هر اوج پیغمبری منم کلبن کلشن حیدری

بجو ذکر ما در دو کرد جهان عیان شد بما آسمان و زمین کجبرئیل بزدان ستیز کر بکزد ای بزدان ستیز

منم کفت سید المرسلین ز مهر و محبت منم نو کزین پیغمبر عقد دل شاد شت بروز بخشیش خدا شت

ما بیدشت و این لشکر زبون کزاران قداران مرز و بوم دلاور جیاد و کین انکند بجنکیم مجد ان فرین آمده

پرشهزاده لیشید چون نوجوان زنکفار او شد تشنه لب تا توان فرو اندا زاسب و در بر خاک کر اندای مت جان پاک

بکینخ عددی شما خوار باد بغزین نیروان کر قضا یاد کزده کس با خدا و یخویش چنین کرد ظلم را دست پیش

کزیده مجان تا جهان نا فرین بیوده مجان بدین کونه بی چنین ازین ارم و ایمنه شت ا ام

بجنبید و آهیم چو بن رود سیاه و شتر نیزه بر دوان عود و چاه کجبرئیل این فرو کرده او فتاد سیم اسب پسر شهزاده را بداد

زدیدار چو ابر بهاران کریست خروشان سوی شاه دین شد بکریست که بیوده بالا بشمشیر تیز دو دست شما زد بر بیت ستیز

دلا کوز کین و تشنه بر ز کین بجانا از مجان نا فرین کسی کو بر از کین سوی تو تاخت بجوانان آفرین نا شناخت

من ا نیک بختی تو ا بنده ام بغزین در بیت سرا فکنده ام کنون بر بر خیم آن کنم بغزین نوان کوه کان کنم

بنا برفت شهزاده کفتا روی کزد بر بر و جزا یاد اوی بغو کو بر کو ا بن از مکاه سوی لشکر کفتا چابی راه

از کجا سوی شهزاده نوشروان رسانند بغو کیک ایشان عنان که بر کس کزند یک ایشان کزند او اندیشه بیمه بر و بم است

زنکفار شهزاده ان نوجوان کشکر کزین شهزاده شتم بغزین ان شنیدند از کجا روان

بغو عرضه شد بر دل سوکوار بر جسته خوشیده کا بیدرک نا بکار

خرامید ها سوی کارزار کزاده ز هر بیشه شیر شکار بجنکیز اسفا کر نیست سنک کزاده شد بیه بر بهلوان او بر یک

بیوید احوال خدا را ز اوی بنی در صف بد سنجوران بر کرده خفتان بچغزی بهاده بسر مغفر حیدری

ز تیغش در و دشت و خارا و کاه ز کرد ش مجان جهان بین کاه اوزده کرده بیز ز بر کشته ان بجوشش شده نوه بغزین بهان

تو کوئی کز آمد بیا کارزار مجد بیرف عبدان سوار خلاک بش شمشیر ا بیوده شد

دلیران لشکر زنکفار اوی زدیده بیرخ بر بهاده بجوی چنا مر ا بیزه شد در کار کر ما بد بجزه کی کارزار

بکفتند این و زان از نکردی کشت سوی شهر و بوم بر جوشت و خشت سوار ان بر بهلوان شد شکیب بیتش ز ا نا تم در آمد بهیب

زنکفار او خلط جوشان شدند از انتقام سر بسر خزون شدند زنکار کس رو بعبدان نداشت زامه بجز چشم کریان نداشت

بهر سوی بکبکر آواره روی بهر بن شدند از نبردش سران کشنده زنکف مداران کیهت سر بسر بسیه شد بر از کفتکوی

پرادیم کشته کنون آوران پراکنده کشته در او ران کمین لب لار لشکر در آمد بهیب خدا خاه چیک سوار ان کیهت

دیران و کردان کو نا زبین نکه داشته راه بر سوی او سوار ان زبر کو کشیده صف سیه اسر آسر زدان شد شکیب

شده دیده راه بر سوی او خروشید تند و خان را کشید بزد با یک کا قوم هر دو کار بیک تیر تر با بش از بر طرف

چو فرزند شه بیم ایشان بدید کشیده با سینه پر ز کین که بدا کار شاه است عار چو کو شید نزد جیاد اخر خیا

مدا رید مشرم از خدای جهان سوی او همه تیغ و خنجر بدست منفیاد با سینه بر ستیز

کسی کو شما را کشون بر بهاست کنون بر بد بر سید ایزش بکین همه راست کو ایم سر اسر سستی

شما را بجز از نترسی مباد زدست کر بکواهد شکست همه خدا اسلام دست خدا

نبی را بمعراج بدم کو بجو زدست کر لات و اوزا بخاک که بر بدی است خدا ا بجا

که بر دوش خیر البشر ا بجا خدا ا کر اخواهد دست خدا که بر تو م کفار شد کا مکار

کر افا نه کجه مو لجه بجو بیدا و احد در صف کا زار در کفتار چنین خیره کر کنند

بر تری که آورد ا بابد لید در شهر علم ا کر شما ا جنید کرا فکنه شان با سر اندر وی این

بروز احد در صف کا زار سران دیر کان بطعان چنین چنز صندی در وز فرز ا کاه

شما را کزار حمله سترم ما دلاری و کردی و مردا کاه بیستم کجه اوا شیشیر و آد

زبد و بد یاد کار بس است ا نا بکار بر کام کار بس است مرا با به دیر تا بشیر داد در آرم کم دون کردان شکست

بس را کرامی بیزه سخن زبان در دش ا دست تا بان دهم سخن اکه چون تیغ ما زم بیست عبدان بن کمیت ا در خواه

سخن سنجل بیز خدای زمین کزا زا سوی بش آورد کاه سر بسیه کشتند دا مداد بکین

بدو کفت شه ا بیرا بیر من زنکفار او کفتکو بر کزین خوریخت از دیده ا بو آب

بزرکان و کردان ا نجمن کشکر کزین دوست کرد بر کزار زنکفار زاده کشتم بخوشش بکجر استی در سخن

بیاورد لب بر کزینه زبان ماکشت فرخ زاد بر سخت بجوشید و سیه شد بیرا ز آی

بر آمد لب بر کزینه زبان کس را سوی رزم او آی دا ی ز ا بیکار حیرت کی بار نجه

بر ان ا ز ا ز دم او ا ی دلاور کشته و خسته از وی بنام کس را نه ا بای کفتار نجه بر ا بیکار حیرت کی بار نجه

بر ان ا ز ا ز دم او ا ی بر ا بر ا بیش نجه بر وی من بر ا بیکار حیرت کی بار نجه

بر ان ا ز ا ز دم او ا ی بر ا بر ا بیش نجه بر وی من بر ا بیکار حیرت کی بار نجه

لعبرن اسپر اندرون حمت حی عضبان جناب ی هشتم روز صفر هر زیم فداوند پر حشمتگین

شتافتن بهمن بر گشتاسپ

بمیدان در آمد دلیر گزین — هم آورد شد با فه آموزگار
بزرم خداوند حمت درگزار — خوچهر شهزاده دید اسفکار — زلیس کرد یاد دلش شد نزار
بسوی شه بیدار دیدش صف — چرین شد به پیرامن برگطف — زبیگانه دلش شد نزار
منش گشت ازان جوانان ملول — گرده دلیران روز نبرد — زبیگانه خویشش دیده پر اکس
نبرد که برگردد از کارزار — نه بیرد که گردد به پیکار یار — دل گفت دل بد ازین بد بود — اجل سوی اینکار رازارم کشید
ده جاره او چیست سودا پزید — چو چاره گان سوی او بنگرید — گرداری زال بسیر نظر
چرا چهره خواهی توبان چنین — به تنها دایش روانگه شتن — گشته زدل مهود گین شما
ازایش سرودان شوارین زنگه — سوی لشگر شه بیاری راه — اگر زنده ما نا بیز خنده کا — دگرنه سر آید ترا زنده کا
چو بشنید شهزاده زال آبزود — بیاسخ بخندید دلب برگشاد — چنان گفت کا جوک چهره سیر — ندانا که روز نه آید بسیر
به نیز گفت افسون چه گوی بسخن — روان نوشد نا با بهر شتن — چنان به که گفت سزد گوا گش — بیکدیگر ا برسر ش رفت بهش
برشید و شمشیر گین بر کشید — فرش ن فتادن سوی شه پدید — زآورد ا روی او گشت سخت
رنبای دی شدن او زناب — ما نده دو ده اوج ب — براورد شهزاده شمشیر تیز — فرین شد بهم آورد با رستخیز
سر تیغ چون برگرانش سرگرفت — توگفتی که ده از ال سر برشت — تن بیسر افکند برش از پشت زین
تن بیسر افکند برش از پشت زین — شد ا زخون او سرخ روی زمین — برا و آفرین گفت یزدان و ملک — فلک گفت تکبیر زده خلک
چو تکبیر گفته دو ا رکجا — سنجو — زنا با بان را گویا بنجو — فرو شش امد از زبانگاه جلیل — گجان گفت تکبیر او جبرئیل
زتکبیر شد آسمان پرخروش — زغ چ ملایک فرا نه بگوش — دل گفتن ان را غم شد فراموش — ازون زده دیو شد مستمند
دل لشکر گوه آمد بجوش — زا صون بگرد ن برآورد هوش — بدا ن ا ند ام پاک زاد — گرا سفندا و سنگ بارد تزاد
بیاید پا کیسه و کارزار — برآیم بدی با نجوا ن سوار — یکا زان سر برگین برآورد پای — برآیم بر اسب دلیر ز جای
کجان تلاور گریست سنگ — میدان دان شد پر از گین جنگ — خروشیدن گوا نجوا ن بزرگ — ها نا گه گشت فاور خو سیر
کجان امد گر نسبه ا م — کجان د شمنیر خو شتن ام — روان شد خروشان سوی شاه چین
چه شهزاده ان تیز دست چو دید — تبسم کنان سوی او بنگرید — کا گفت بد گشت بنیاد و خشم — کا گفت راد گشت بنیاد و خشم
چان بد کا گفت شد گوا گش — برشید ازیم د شمنا سوگوار — همیخواست برگشود از کارزار
چه شهزاده او را برا زیم دید — زان پس ارزنگ تکبر شت برآمد زمین بوسه کرد ان زمان
خود در گر سندا و گود ست — سوی در مسید و داد بنگرید
بر لشگر گوزال شکست — شتا را گاه و گود ل د ست — برآورد خوش ارزنگ چه نشست
دل گو گشا ن مرآمد بجوش — برا مد زگردان لشگر خروش — خوشید د برسوی شهزاده گشت

بگا دیگر ارپلوزان دلیز اد — بسوی چه رفت دا آواز داد — دریا بر مرگشتا ن گیتی جمال
گجان ازنیا گمینه ازان د شمن — بپرخشم گجان برش خه گمن — گجیت این وزان جا بگه بنگ — روان شد برا زگین میدان جنگ
چه شهزاده او را میدان بدید — برآورد رخ د یا بنگر بید — برا مد شت چون د شت بیدا ن گشاد — یان ا برش د شت بیدا ن گشاد
حر یخ او چو گ شد اسفکار — سرا ز بنگر د شمن اخلا خوار — برآمد نزاری ز هوش خوش
دل د شمنا بر عنا ن شد زکار — گرا نگا ز ین نوجوان بنگرید — چو برا ن سر ش توشت بیدل پر
بگفت ب شمشیر فرزند شاه — سوی ان سر ش چار بین جست راه — بر لشگر گوزا ن شکست
برا مد پر ا د خشم ا زرش زبان — بسرزد دو دست و بخیزد دا ی — گرا ین نو جوا ن ا ن برآمد گزند
بمیدا ن مرا چو بنگرا ن گزین — سرا ز ش جدا گو ی گردن گجی — گرا نیزم ا بر جوش خو شتن ا وی
بیا د ست ش را گفت ان جگ — چو بشنید ش ا گفتن ان گین — یکا بهر من شد ما ن در زمین
توگفتی مرآمد یکا یزه یخ — گرا بید ا زاو گرد شمشیر و تیغ — درا غلا د ره ا ش مر حنوف
توگفتی گما د سوی شهزاده شید — بلرزید گیتی ز آواز او — دل ا بهر من لجه مسا ز او
زخم گرسی د عرش ا زجا بجا د — چا ن ز هلا گ سود و عوغا فتاد — گر ز م ا ا ین سیو ا ر گ نگنه
هفتا ی د گیتی پرا زنا له شد — رخ ا نو ر ش ز م زا له شد — گرا ئیل ا زا ند یشه آه ز م
درون سیا پرده پرآه شد — پرا آه ا سیفت خو گاه شد — فرشتا ن پیچ نا بوا ن مجا ز — همه زا ره گرا ین سوی با نا ز
خرا شیده روی زیر گ کوه ری — سوی دا د و داد گر کوه ری — لبوی ا م ا زنا ا ت س — سر ا ز بگشاد ه دل پر ا ر گ
گرا ا بهر با ن دا ور د آد گر — در ا ید آوری ا گهی سر سیر — با ن خون گرخوا نه لیق خون ز ا ی — با ن گشته گش تو نا خو نها ی
با ن گشته را ری گرد و د گار — بگرید بر گیتی شب د و ز زا ر — با ن سر گرخون را بر ا ه گجت — با ن سر گ بر تو ا ز با ن گسجت
با ن دل گرخ تا ما بر ا ه د و ا — با ن تن گرد ل را بگشتن نها د — با ن خون گرشو ید بخنجر گنا — با ن گشته گن تو نا خو نها ی
گر بستگام رزش لبو ری ا م — ا زین رزگر مرو ز ی د ا م — بیز ا ن چو پر گفت دا د گفت — بیا د ست خو ا ن ا ز ا د ه بر گ گفت
د گر با ره پر خو ا ست آه ا گ س — زین شه گجو د سپهر ا بنوس — خو سپد ا ز ر ق گر ا ی خو ا ن
بسنو ا ز لبست آ ی تو ی شیر — بگشتی ز جنگ د و پیکار سیر — لب ن ز ینگا ن خو گ نه جو ی
هم ا گهمن ز ین د و گود سرت — بزا ری گر آید گجن بیگرت — چرا با د فرو ن مجه گ نه جو ا ه
گه هر یک گجیت نظیر ی نه شت — زما نه جوا ن ا ن د لیر ی نه شت — هم ا گهمن ترا د ز ین ا گجن
بگا دا د ز ا ین ظلم گو تم بگر — گرید بر گ و تین ا لبشر — زما ن جرم د مسنگین ر ا دم
سرت را گهمن ای گر ا ن ما ی — بگفت ا ین و بر گرید شمشیر ا دم — خو شید د برسوی شهزاده گشت

چو بشنید شهزاده ان گفت و گشت — بیامد بر آن مرز و بنهاد روی

به شهزاده بنمود چون سر گرای — چو پیکان بیامد سوی هدف

سوی برادر شد شهزاده دست — رفیدان بیامد بر تخت بنشست

چو از رزم ایران بیامد بسنگار — برسید کاین مرد جنگی سوار

تو گفتی که شد دست یزدان بلند — بدو نیک گویید و نیکو نژند

چو فرخ اندر آورد دست بروی — فرومایه ملک از فلک برگذشت

سخن‌ها چو بشنید از او شهریار — سوی لشکر خویش بنهاد روی

دو فرخ دل و پاک و روشن روان — بیامد بر شاه ایران زمین

بیامد بر شاه ایران سپاه — ابر لشکر گوهر افشان شده

درخشیدن لشکر گاه از نیزه و شمشیر و خفتان و خود و ... آن

همی گشت بر گرد آورد گاه

که بسیار بودند مردان جنگ — بگشتند از رزم او دل دژم

بپیش دل افروز لشکر شدند — نخستین بیامد بر شاه ایران

بدو گفت کاندر جهان هیچ کس — بدین سان ندیدست هرگز سپاه

بفرمود تا پیش او شد سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

بیامد بر شاه ایران

گه دست بردی او را خوش او / گه سوی رخش همتش میکوبد / گهی نوک پیکانش از تن کشید
رخ دشمن گهی بست بر زین نگار / گهی سوی به کردی برادر گذار / گهی از عنش دست بر سر گرفت
نهادی گهی روی بر روی او / گهی جوشن ستردی از کتفش گوی / گهی گوگیان را بر کفتر کوی
گرانمایه گر برهم شکست سپاه / چرا بر گشت سوی غنیمت گاه / خرد را بدو چاره جوید درنگ
بغرش که تیغ افگند کارگر / سنان گر آورد بر دست گزند / نشان بندگی گرفته به پیش او
شکیبت این درع برادر خشم نهاد / بجای خود او دیده تر نهاد / کزو جنبز کین در خوشش نرد
بجوانست اسپر خشم او در بس / زبس زخم کاری شده جای پیش / بزخم ستم بندگان را شده ریش
اگر آسمان کوک پیکان سنای / تن من ز هر پیکان نشان سنای / ازان گشته ان اندر خوشش جایگاه
تنا بنز کین باید آهن گزید / کزانست بر پیکان نشان گزید / که پیکان نگشاد از تنم راست آید
عالیید بر جوشن آوردی و روی / فرو شد لبوی لیر گردن روی / بابن بیگمان از لطف نوازش بس
زاد خنزه باد چو گه نشیند راز / بردار خشش زمانه دراز / پر اگنده زاغم بر گرد روی
گرای سوار نوز نیب عرش برین / لبوده قدوس، نام لشین / بغرز جهان آفرین نگار
روزیده برزه بهنگ خوبین گنجو / چنین گفت داور انشا نجو / که ایمن مشو از بد روزگار
کنون چه ایمن ز آدم جان / سرش بنگ سنان سنان / گه آورد بر دست گزند
بروبش نر کس تیغ کین بر گشد / نه جوشن نه پیکر تنش را برد / گه از عنش دست بر سر گرفت
چنو را بر دسر از پیکرم / کسی بر پیکر و خوان پیکرم / گه گوگیان را بر کفتر کوی
زدم گسسته چو پند من / زدل دور ساخته دلبند من / گه گوگیان را بر کفتر کوی
عنود گر تیغ گشتم بسر / لبو جنز خوبیم بوده گر / گه گوگیان را بر کفتر کوی
برابن پیکر گشته آورد نزار / سم اسپ جوشا نخو شکسار / گه گوگیان را بر کفتر کوی
کسی را کو پرسش نیاید ز جای / مرا مرا کرا مد پرسش گرای / گه گوگیان را بر کفتر کوی
نگیرش ز ست من افتاده خاک / ستزاد رخش گرد بزدان پاک / گه گوگیان را بر کفتر کوی
جدا ست شمرا ز تنش سرش خست / زخونا ابر پرگرش دست خست / گه گوگیان را بر کفتر کوی
نگیسو ی لنوی ز خوشش خوشاب / بگیسوی او دار سرش از اب / گه گوگیان را بر کفتر کوی
مرا دیده روشن ز دیدار ست / تو انشاب بین دم سرگار ست / گه گوگیان را بر کفتر کوی
بن از کون تا کو رستخیز / خود بن ما مرا خنگ ابیز / گه گوگیان را بر کفتر کوی

فتابش زبور اسمان / بگیرند بن من گمان و مهان / ان جنبزه دل چو گنه بگشاد راز / شناد بوشش گنه زنانه دو آز
زگفتن زاد شد جهان پر ز گفتو / بنه بر ده بر خواست گوز فتو / چرا زان سوا پرده ان نازه دست / بس، او زبن بستر اپرده دوست
چگویم گه دل زاد گرنا سپ ست / خرد داد گرده دراین اسپ ست / زاغ مرا حسرد زجوشن خشت / رقم شد گجو د قلم سر گشت
او اپرده ای اسمان جنبزه ا / توای چرخ دوزنت لوزنده ها / قضا دست از کار بیکار با
دگر بر شایا توای افاب / توای ماه با سنی جنبزه باشید / چو شب آبروز و آبروز کار
فلک زا بن جا صدان درد / جا بن زبن تا گه جان پرورد / نزاد و گون ا نیل و نهار
گمون باز گردم بسوی سخن / گمن تا زه اند آستان کهن / هنر مند بستان دل پراگنند
گه گفتار عراق و گاز / ازان گنبد گردنان گرد ناز / بگشته او لاد غیر البشر
ازابن گنبدان گنبد اسمند / بخشم اروند اخون خوار مستند / گوایشان بدی بدان اسمان
سرایم گون گار ابن گار / گه گفتار با مشول گیار / چه شد گرم بنگ نمود ار گر
میل گنبد و رزم پر اسمند / دلارم صبار ازاد م اسمند / ازان نامداران مسر گودیر
فیدان لیگ چو شیر اوژن / برزم بنی شیر گر آهنند / ازابن ان بدی هنر جهوران
دگر نا مور لبو امش دلبند / گه چون او کس از مادران نزاد / چو ابر همیش لبو خیزد تن
دگر شنبه گوبا صل و نسب / گزین برگان و فرخ حسب / روی چهره اسش طلعه مهر تابش
میان برگان ارزد طبیش / بشنبد به شنبه اندر گوش / میدان پر اخشم و گین برنشت
میدان شیران و براگندند / بسیدن دراوی بسیدند
گشتین والید اندر آمد زجای / بزرا بنگ بوی بر گذای / گه گزار گوشا میدان جای
برای نیاید میدان جنگ / مگر داری ارزم ما هار ننگ / شه گزد گزار زدیران دین
ناورد ابشان نجنگ آمدند / به پیکارشان تیز چنگ آمدند / چه گشتند با یکدگر رو بروی
زگردان شان عنبه میدان بابد / ازابشان نگاره بر خویش خواند / بپرسید شان از نژاد و نسب
بپرسید گرد ا، مداران ابن / چه بسیدان اند شنه گان / چه نامند نامداران میدان جنگ
خود بسیدگان ا، مداران ابن / خداوند نس رسم دابن گنبن / بزرگان و گردان ال آوری
زنسل و نسب ارزنی اسمند / بگردی و خوی چو ابشان گمند / دو همشهم ا بد گزار دگاه
بجز او مرا کس هم اورد نیست / به پیکار من چیز او نیست / دو با جزه آن نامدار دلیر
ذکر خود ساما گرد ادا داد ست

هم از لوح محفوظ عنوان عالم است / دراکی گزاف

گفتا بیت کز کجا یاوری ... بیتی گفتند عهد پیغمبری
بشنید چو بر خود در کارزار ... نامید بر خویش خود سخت زار
بشنید و با خویش چون آوری ... زوال شد تا از خویش شکیب
شمارم افسون دگر پیش روی ... ازو خویش برهانم خود فروغ
همه بندگانیم یکسر رهی ... که هستی تو در پای شاه بهشتی
بهشتنده چه گفتا و او را بگفت ... بیاسیخ خود شد برآورد گفت
اگر بنده خواهی گرمانی گجای ... خدای نبی را پرستش نمای
زدست قسم جیم و بهشت ... بدوزخ شوی یا بدو بهشت
خوان را بسر بر بشنید آورم ... کوان بگیرم بگفتند آورم
بگردان لطفی نامم بیکی ... وگفتند این رزم را لشکری
چه فرمان رسد از نبی بر خود ... دگر خویش و خویشه خانه گجای
بجز این ترا هست فرمان کس ... بجز ان خداوی کسی را مترس
گرا افسون آموز بگری پر گمان ... بخوبی وباز گو دز دین
بشنید زگفتش برآمد بخشم ... برآمد بر او گینه بگشاد چشم
بپیش تا چه آمد گمان دگمان ... چه است خدا کرم سازد دمان
چه دارگو بش آمد آسیش زیان ... زگردش وی را فتاد چرخ بر زمین
زنا بهوت زنا بوت بر شد آرزش ... بگردش بگرست در افتاد چوش
در افتاد غلتش بگرد زمین ... بر زمگان شد نهان تا گمان
چه بسیای او شد سوی بر گذار ... چو بسیاب بشد چو او در گذار
بتر سید دل دیو و خاموش شد ... دلش گر بشید و از بر بوی شد
گزان پیش آسیش آمد بروی ... زمین را بر آورد بروی فلک
زنام و خلوشش گو بد بگشت ... بجان زخویش ان خویشی بهشت
گزین و جوان بود جوان بیر ... گزو بیش چو خود بشید زان نبرد
جهان دیده آزاد بدان بیش ... چو دانا هاری ندیده کسی
زنا بودی او شد چنان بسته ... چه او مست و دست و خانه گاه

بتن شد چاز شد شه طلبی فرار ... بشد از بیم گفتار بر سوی غار
بگفتا پیشیران لطفی زیش ... گشیده بروی همه بیخ کین
گزان زبیش گزیان شده ... زبیش چه هنگ بیزان شده
مدانیم فرجام چون بود ... زخون گه ابشد شگفتن بود
گزانگه زبهر امش از مگاه ... خروشش دلیران برآمد بماه
چه برخشم و قهر اندر آمد زجای ... بهار شد قهر و خشم خدای
بیاورد چشیر او را بسیم ... بگفتا از کف خویش خونش بجام
بخورد آب گوی زبیش ... زدانا فتاک ار پیچر بزین
جهان شد چه پیاپرده آذرنگ ... جهاندار گفت از چه گیی چنین
چه زد است بشنید گفتا بسیار ... برآشفت بر گفته او بسیار
چه بود چه بیاید بر سر کسی ... بگفتا بر گفته بر چه بست
چهان شد پر از غو بگفتا بر ... بگفتا بر گفته بر چه بست
چهان پر زاواز بگفتا بر شد ... خروشش جلان تا بر دو تیر شد
چه بر زان ستایش گشود ... بجا را بدید و بجا را ستود
دل گو گیتیان غم فرا گرفت ... دل گیز از اگی بر غمناک شد
سوی غرفه آمد با دو گاه ... از آنگه فاد گشت تا در دو گاه
خود نشستن جای ما را بکس ... گرشت از سر گشید آهنگ بس
زدوزخ گه پرسیم او را گشت ... بدیدند گیتی از آمیز زشت
گزای گشته از دین آیین خویش ... بگزین زشته با سب گزین خویش
گزون خود دست اگی زان بجو ... بیرزا گفتن چنگ شاهین بجو
بگفت برآورد چشنده بیغ ... سوی غرفه آمد چو غرنده میغ
بخود فتن بر بهیت چشنده تیغ ... بیاورد ان بال را بر زمین تیغ
گشیده و سد از گار او شگفتن ... خروشش اندر آمد در اندر شت گین
زنا خاید از اندر بر سر خویش ... بهم خورد شد چون با مغز خویش
چهان گفت ایدون دوم آن ای ... گزو خود چیشگ ... ی

برغم عدو آی ای بگفت ... دروغ است را بگو بیم سخت
تراجره ده سپهر محمد زراه ... گزین ان نه سخر خویش شوی پادشاه
چنان رفت رفتن سخر خویش شوی ... بتن سوی لشگر گه را ی
اگر تاج خواه و گای سر فراز ... گر گیری تاج ار غراق گاز
خوهداناه که بشنده او را بدید ... چرا سر خدا آن بر ابد گزید
که چندین بگه گوناه توای ناگار ... خداوی زگفتار خود بیچ سر
وگرنه از ایدست این تیغ تیز ... بر بخ هم اگون گجو بر ستیز
بیر آرام این لشگر بیگران ... بیر اهل و ایران سر آرام زان
فرو دم چنان آتش کارزار ... گزالات دغری برآرم دمار
رو دین بسلم و راپیش گیر ... وگرنه کنون با تو خویش گیر
هر آنکس گزو دین نهد پای پیش ... اگر هست بیگانه یا شد زخویش
چنین داد پاسخ گرامند فال ... زبانم دراین گفتگو بو لال
بگفتا چنان و میان گند عهد سست ... بر گفته او نبود درست
شتابنده بر گو سیدان سپهند ... گجرخ اندر افتاد چرخ بلند
فرا رفت بر زان گ تگش زنگ ... فرو رفت زو گ خدنگ فلک
زمین آوند چون بان شد زاغ ... زگردش در افتاد چرخ برین
دل بیگانه چون بان شد زکار ... برگردش بگرست در افتاد چوش
خرد بیجو گشت و بیند ر بیخش ... بر بزمگان شد نهان تا گمان
همش عقل شد تا سر و عقل بیخش ... چو بسیاب بشد چو او در گذار
فتاد از خشت بند دریا فگند ... بتر سید دل دیو و خاموش شد
چو بیل جهل اندر امید ان جهید ... دلش گر بشید و از بر بوی شد
بشد خیره چون سوی او بنگرید ... گزالات آمد بگفتند در گاه زار آر
گزا گشت بان گو بشیده بوار ... بهمن سپهر آمد با در گاه زار
چه لشگر بشیده گشاده بوی ... بیاسیخ سوی او نهاد و بوی
گشیده بشت افگنش اندر گمار ... شد افگنش چون خود نو گار بگار
چه بخشش بگین سر گرایید بهی ... بپرسش گی ... بیاید بهی
ازاد بشگ راست دین نبی ... بپرسش گین

خدنگ آنکه دارد کی چون ناوکش ... خدنگ آنکه گنجد زاندیشهٔ کیش ... کشیده بست افتخ چین نقشبند ... کزو دیده بر نقش خود خیره بیند

مرا بهست سوی تو روی نیاز ... کرا کوی به بز تنگ میزنگ ساز ... لبم جز تو را ترجمان سخن ... دلم جز ترا نیست بر دین کهن

خداوندشان خوانی و خاوری گمان ... برانند ایشان از کردگار جهان ... نمانا بگویند ایشان به نیکی گمان

سوی من گرانمایه دارین رازگاه ... کرا کشته گوی ایزد دست من ... بدانچه بزدان را چیزها نیاک

اگر من بتیغ تو گردم هلاک ... بمانند دزدان را چیزها نیاک ... بگفتن

کز بس نامداران و گردنکشان ... کز اندازم من شهر تخشان زمان ... کز بزند شیران نطلی زمین ... زنیم به بیگاه بهنگام کین

نیزه و از بهتم اندیشه کن ... خداوندی و بیگاه بیشه کن ... بهرام و گیوان در اید بخشت

چه گفتارشان نوجوان شنود به بن ... سپهشت و مکنید لب در سخن ... کزو بیش نیا شد تو را چاره گر

ره رستگاری در دین رازگاه ... زنهار به تیغ من ای راز خواه ... کزین ره دین خیر البشر

رخ زشتی ره در روی بر گاه نشست ... ره در رسم خیر البشر داشتن ... کند این ادیبانه کار نیا

دگر ره دین رازگه تا گزیر ... تو گرد دیو از عمر یکباره سیر ... شوی کشته تیغ خونریز من

بدوزخ شوی تا بود تا بهر من ... بدانش کنی تا بوم خویشتن ... گزین کشته بهدان هم آورد شیر

بهانه چو جویا بگویند خویش ... ره دین اسلام را گیر پیش ... برادر را زان بیگاه آه سرد

دلش مشورگار و خشش شود زیاب ... فرو بخت از دیده بر چهره آب ... بزادم از گشور و بوم و بر

در فتا گراز گرد دشت و رگار ... نهان از هجوم خنجر جنگبار ... دگر باره لرزان بیاورد گفت

که بیگرد را مایه مست و نام او را بدان ... که کن بابن لشگر بیگرد بان ... چگونه خویش و بپیوند و یار تو ماند

سپاهی گزیده ز دین رازگاه ... بدان گونه جستن همه جانگاه ... به بهبوده سهاره بیگاه چوجوی

نگفتش چو بشنید و خندید شاه ... که گر کشته گشتن ترا سیف ماه ... مشو بابنی غم خورد بر دی

چه خواهی دین محمد درای ... دو اسپ یازه گفتن ز بهبوده بند ... بیاز از تیغ دیگون کمند

برو شد بزنا و بر شد بزی ... دگر ره بگیج بر از جای ... بگفت این و اشتر بر اسپ پای ... بیان گشت بزدی او در زمان

بیروی او را ق دگر دون پیر ... فرا شد صدا در منزل مشتری ... سبک برگرفت از زمین سار سبک ... فرو شد بگرد آن کاک

دراقا و در گرد بش نیزدان برآمیس ... نهان گشت خورشید از نیلبت بشیر ... بر آن خنجر خسرو دست خدا ... نوگفتی بزد آهن تا بنا

چه شد و در ایاس لشگر خونخوای ... ملک در خاک گشت بزدان پرستان ... چو کوه ا سیه لشگر او ملک شد ... بر افلاک ابر لاجورد خاک شد

چه بر سوی شد ایزه و ابر گشود ... دریا بنه گوهر است نهفت ... شد از موجش سوخت گرد کار ... لشگر ان عاشق بر دین بگذار

چه بر شیبه شد و زه سفله او ... تن شیبه را کوهت نا بسفت ... چه از تیغ او شیبه اهرمنی ... بر آمد بگیر صوت خدای

برش گشت بر خاک صیان چو گیا ... نشیبش هلاکشت بگسیخت گرانی ... بر آواز بگسیخت شد لامکان ... ازان ذکر شد اورد و دیان

گرانی بهزده بهتر از بر چه بست ... خدای خرد نا بالا و لبست ... همه بر چه بست از تو آموخت ... لگار تو لغش دو گیتی گشت

چنان شد بدید یم بهوا آمد بس ... چنین اختر بیش ندیدم کس ... بدیگونه گر خویش بیخ کند ... سزد گر چنان آخر ایا کند

خطاب آمد از بارگاه جلیل ... سوی میکائیل و بر جبرئیل ... گرا زاد بهوده است بزدی من ... زدودش نا یان بهوده دی من

بیازوی او دست جز مست ... گرا تاب بزدی دست و بست ... بگیج جلالش نشد جلوه گر ... شدی گر شدی ما سوا قد گهر

دو گیج شده بهست از نگاه او ... بهیا بر من او و من یار او ... ملایک چه گفت خداوند گیش ... شنیدند امگذره بر آبر بیش

چه گفتار آن نوجوان شنود به بن ... سپهشت و مکنید لب در سخن ... بهرا بانگ تکبیر بر داشتند ... علما بر ابر اندرا فراشتند

بهر شهر بر خاک روی نیاز ... گه غیر از آن کس نیست اگر آواز ... بهیرا بانداران دین ... رشت دی نیا بهان بر از آفرین

بیان در زبان اندر آمد بجوش ... ز تکبیر بر شد بگردون خروش ... ابو جهل چون شیر این آواز بدید ... بزبان دل خویشتن دل بر برید

بیدان چه شد شیب زاره نزار ... دل لشگر گرز گیون شد زکار ... لبشیبه و از نیزه سر گرانی

خود شد و سوی سپه گودرز ... کرا بند یکباره بر گو آوری ... بدرآمد از نیزه سر گرانی

سپه شد زگفتار او پر ستیز ... در آمد گرون گشتن برستیز ... یکباره بر گو آوری شدند ... براو نیزه و گرز و تیغ آختند

ز بهر بهوآوری ستاد بدست ... گرا آرد بدا رای خوان گشت ... بهرجا یا گشته رزم آزمای ... گمان سلطنت کرده سوی خدای

بهرجا گوی بهت د رگار آر ... گرا زاک یزدان بر آورد مار ... بر آمد بهر سو یا برز کین ... سوی خداوند خود از کین

چه بر گوشه گرد شد ان سپاه ... به تهمتان سپیه شاه ... بر اگرد شد دامن افتاب ... نهان گشت خورشید از هجاب

در افتاد در بحر توحید سقوط ... بغلطید نهان گشت در پای لوا ... شکیبایی از بهر تنگ در شد ... بهر بر حست عرش بر از شد

خدای سپهر از نجا تر فشاند ... ملک خاک اندوه بر سر فشاند ... بهیر بر آورد دست نیاز ... سوی ما نیاز آورد گفت سلام

گرا ای انگه در بچه بیدا توانا ... بهر جانه و بهر بیدا توانا ... بان بنده کش تو با مشت خدای

بت هی که در راه تو با سپاه ... شکوکشته اند در صف رزمگاه ... بانان که در راه تو بستر نهند ... گر گور ستر ستانند دگر سر دهند

گر بهر ام گون نوری تنم ... ن نوری بان چاک بر اهنم ... علا را در این رزم گنجیم بهم ... ن نوری تنم بهر را جا لیشن

و نیز علا سوگه آن بایشت ... بکیج ارزاد و گوهم بازار لست ... بدا رای دا آزند چون گفت راه

بذا اهدا از گرد گار جلیل ... سوی بنی شد و ان جبرئیل ... گه بنج گنون اندرین گار زار ... مسکوه خدا و خدآوند گار

بر آمد زبان نده بر بال چست ... گرا لا تر از سهتا دست ... گمان شو سوی علا دگرای ... علا سا بهین و علا ر ستای

نبی با خداوند و راز نهفت ... سوی بنی خدا دیده اهش باز گفت ... گه نا گاه خورشید آهنگ رزمگاه ... نور بهر لشگر بر آهم سیاه

چنان بر فروزنده شد شهر خدای ... گه گفته اش گشت و رزم آزمای ... بهآمد گه دست و بختی بلند ... گه گشته چرخ از بی کشت

چه بر خشم از دشت بیگار بیگار خست ... بلال سیاه از نیگار بیگار خست ... چه دست خدا اندر آمد جای ... ابر بنده گان گرد گار خدا آی

سپهر کشن را بهنر تیغ او دی ... غلطید بر خاک میدان چو کوهی ... بیامد سکندر بخشش چو شد خلد در ... دراغاز در فرخ و فرهنگ و فر

بهر کو گذر بود از نهر کرآن ... از خشم دمیده دو رخ آورد آن ... تن نامداران بخاک اندر آورد آن ... فراوان ازو سست گیتی سر کوهن

زبس کشته افکنده بر روی دشت ... همه دشت از کشتگان پشته گشت ... برانگیخت چون بر هوا گرد دشت ... ملک گفت از آفرینش دریغ

جلایش چو گردید لشکر شکن ... بدو تیغ گوشنا رشد اندر تن ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... لبر بر بر افکند ابلیس فاکت

بهر گان دگر دان لطیف زمین ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... دو فرخنده هرمان خاک بروی دشت ... سوم بهر بر داشت بر گشته گشت

چو شد آتش تیغ او شعله ور ... دراغاز در گیر گیتی ستور ... بهر کو گذر داشت آورد تیغش ... شناز لشکر گوهر ما زمین

فروزنده در خاک خون سرنگون ... کلی یک نشناد در پای کون ... سپهبد لشکر بر افکنده گشت ... دلیران زین دل آگنده گشت

ستوران بخفتیش شده پای سوار ... شده پهلوی اندروی بیکار ... سر تیغ او پس ازش سر فشاند ... کریسا میدان بخن سر نماند

چو او علوه و کشت اردشت کین ... دلیران گوان تیغ بخن ... پیاده همه گرد او انجمن شدند

دلیری که افکنده در آشیت زین ... سلاح و کمندش بر انداخت کین ... بیامد پیاده بر او تاختند

خروشیدن گران فرو پیش آمدند ... گرایان بهر پیش او ایستادند ... بهر پیشه تنان پاره پاره کردند

فروزی دارنده لیتر ... بشمشیر شد چوب خرما ... بهر پیشه تنان تیغ بهوی بخشت

گرفتند گوان بر خب خدا ... زابطی بیان بست آری نژاد ... بهر گوشه زانها چو خرمن بشت

میدان دراهیجوان مشرزه شیر ... شده از پیش او رده بیان شیر گر ... او جهن چشید خفتان جنگ

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

پس آنگه بزرم اندر آورد دست ... بگردن بر آورد گرز گران ... بخشم خروشید چون پیل مست

بگردان بطل در آدم بگشت ... بگرد اندر آورد گرز گران ... بخشم خروشید چون پیل مست

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

سپهر کشن را بهنر تیغ او دی ... غلطید بر خاک میدان چو کوهی ... بیامد سکندر بخشش چو شد در ... دراغاز در فرخ و فرهنگ و فر

بهر کو گذر بود از نهر کرآن ... از خشم دمیده دو رخ آورد آن ... تن نامداران بخاک اندر آورد آن ... فراوان ازو سست گیتی سر کوهن

زبس کشته افکنده بر روی دشت ... همه دشت از کشتگان پشته گشت ... برانگیخت چون بر هوا گرد دشت ... ملک گفت از آفرینش دریغ

جلایش چو گردید لشکر شکن ... بدو تیغ گوشنا رشد اندر تن ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... لبر بر بر افکند ابلیس فاکت

بهر گان دگر دان لطیف زمین ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... دو فرخنده هرمان خاک بروی دشت ... سوم بهر بر داشت بر گشته گشت

چو شد آتش تیغ او شعله ور ... دراغاز در گیر گیتی ستور ... بهر کو گذر داشت آورد تیغش ... شناز لشکر گوهر ما زمین

فروزنده در خاک خون سرنگون ... کلی یک نشناد در پای کون ... سپهبد لشکر بر افکنده گشت ... دلیران زین دل آگنده گشت

ستوران بخفتیش شده پای سوار ... شده پهلوی اندروی بیکار ... سر تیغ او پس ازش سر فشاند ... کریسا میدان بخن سر نماند

چو او علوه و کشت اردشت کین ... دلیران گوان تیغ بخن ... پیاده همه گرد او انجمن شدند

دلیری که افکنده در آشیت زین ... سلاح و کمندش بر انداخت کین ... بیامد پیاده بر او تاختند

خروشیدن گران فرو پیش آمدند ... گرایان بهر پیش او ایستادند ... بهر پیشه تنان پاره پاره کردند

فروزی دارنده لیتر ... بشمشیر شد چوب خرما ... بهر پیشه تنان تیغ بهوی بخشت

گرفتند گوان بر خب خدا ... زابطی بیان بست آری نژاد ... بهر گوشه زانها چو خرمن بشت

میدان دراهیجوان مشرزه شیر ... شده از پیش او رده بیان شیر گر ... او جهن چشید خفتان جنگ

جنگ هژبر گوان با اشک کابلی

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

سپهر کشن را بهنر تیغ او دی ... غلطید بر خاک میدان چو کوهی ... بیامد سکندر بخشش چو شد در ... دراغاز در فرخ و فرهنگ و فر

بهر کو گذر بود از نهر کرآن ... از خشم دمیده دو رخ آورد آن ... تن نامداران بخاک اندر آورد آن ... فراوان ازو سست گیتی سر کوهن

زبس کشته افکنده بر روی دشت ... همه دشت از کشتگان پشته گشت ... برانگیخت چون بر هوا گرد دشت ... ملک گفت از آفرینش دریغ

جلایش چو گردید لشکر شکن ... بدو تیغ گوشنا رشد اندر تن ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... لبر بر بر افکند ابلیس فاکت

بهر گان دگر دان لطیف زمین ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... دو فرخنده هرمان خاک بروی دشت ... سوم بهر بر داشت بر گشته گشت

چو شد آتش تیغ او شعله ور ... دراغاز در گیر گیتی ستور ... بهر کو گذر داشت آورد تیغش ... شناز لشکر گوهر ما زمین

فروزنده در خاک خون سرنگون ... کلی یک نشناد در پای کون ... سپهبد لشکر بر افکنده گشت ... دلیران زین دل آگنده گشت

ستوران بخفتیش شده پای سوار ... شده پهلوی اندروی بیکار ... سر تیغ او پس ازش سر فشاند ... کریسا میدان بخن سر نماند

چو او علوه و کشت اردشت کین ... دلیران گوان تیغ بخن ... پیاده همه گرد او انجمن شدند

دلیری که افکنده در آشیت زین ... سلاح و کمندش بر انداخت کین ... بیامد پیاده بر او تاختند

خروشیدن گران فرو پیش آمدند ... گرایان بهر پیش او ایستادند ... بهر پیشه تنان پاره پاره کردند

فروزی دارنده لیتر ... بشمشیر شد چوب خرما ... بهر پیشه تنان تیغ بهوی بخشت

گرفتند گوان بر خب خدا ... زابطی بیان بست آری نژاد ... بهر گوشه زانها چو خرمن بشت

میدان دراهیجوان مشرزه شیر ... شده از پیش او رده بیان شیر گر ... او جهن چشید خفتان جنگ

جنگ هژبر گوان با اشک کابلی

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

جنگ هژبر گوان با اشک کابلی

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

سپهر کشن را بهنر تیغ او دی ... غلطید بر خاک میدان چو کوهی ... بیامد سکندر بخشش چو شد در ... دراغاز در فرخ و فرهنگ و فر

بهر کو گذر بود از نهر کرآن ... از خشم دمیده دو رخ آورد آن ... تن نامداران بخاک اندر آورد آن ... فراوان ازو سست گیتی سر کوهن

زبس کشته افکنده بر روی دشت ... همه دشت از کشتگان پشته گشت ... برانگیخت چون بر هوا گرد دشت ... ملک گفت از آفرینش دریغ

جلایش چو گردید لشکر شکن ... بدو تیغ گوشنا رشد اندر تن ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... لبر بر بر افکند ابلیس فاکت

بهر گان دگر دان لطیف زمین ... چو تیغش سر و جان ایشان بکند ... دو فرخنده هرمان خاک بروی دشت ... سوم بهر بر داشت بر گشته گشت

چو شد آتش تیغ او شعله ور ... دراغاز در گیر گیتی ستور ... بهر کو گذر داشت آورد تیغش ... شناز لشکر گوهر ما زمین

فروزنده در خاک خون سرنگون ... کلی یک نشناد در پای کون ... سپهبد لشکر بر افکنده گشت ... دلیران زین دل آگنده گشت

ستوران بخفتیش شده پای سوار ... شده پهلوی اندروی بیکار ... سر تیغ او پس ازش سر فشاند ... کریسا میدان بخن سر نماند

چو او علوه و کشت اردشت کین ... دلیران گوان تیغ بخن ... پیاده همه گرد او انجمن شدند

دلیری که افکنده در آشیت زین ... سلاح و کمندش بر انداخت کین ... بیامد پیاده بر او تاختند

خروشیدن گران فرو پیش آمدند ... گرایان بهر پیش او ایستادند ... بهر پیشه تنان پاره پاره کردند

فروزی دارنده لیتر ... بشمشیر شد چوب خرما ... بهر پیشه تنان تیغ بهوی بخشت

گرفتند گوان بر خب خدا ... زابطی بیان بست آری نژاد ... بهر گوشه زانها چو خرمن بشت

میدان دراهیجوان مشرزه شیر ... شده از پیش او رده بیان شیر گر ... او جهن چشید خفتان جنگ

جنگ هژبر گوان با اشک کابلی

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

جنگ هژبر گوان با اشک کابلی

بزیر اوه بوشن نهان گه تن ... قبا بش و اهتمتن بر بدن

بردی زده های شمشیر گرد ... پر لیشت ترکش چو اره ترگرد

یکی اهمتن گوه فولاد بدن ... در آمد بمیدان دران انجمن ... بر هم همه پیش دیان مستعد

چو در بهن میدان در آمد گزین ... بر زیاروی زمان دو زمین ... بشمشیر و داد آوازداد

بهم آنگه گرگوز گرم بدست ... بگردان بطل در آدم بگشت ... گرای نامداران بطل نرشد

گرایای جنگ و نبرد هم بست ... بمیدان گینه گرد هم بست ... بزرد دل خویش و چرم پلنگ

شده از هر سه تیغ نگاره زمین ... گون عرقه از داد میدان گشت ... گه آمد سوی من بآورد گاه

گرایاد طلای رزم آذر بست ... بگوازاد هرمز بدر بست ... بگیتم خود گرگ باد سنگی

برادر او را بکر سر کند داد — گرای نامدار گرامی نهاد — کنون گر بمرگی سر از بیگرم — بکین گرد غم را فگند زیب سرم

کز بر کشتگان اندیشه کنم — میان سران سر بلندی کنم — کشنده چو کشته او را بیند — سر خویش را بگنه او افگند

چه شه کشته بود اهل ارزنگ را — شکسته ز آمد سپاه سپاه — بزرگان لهلهه نزد آمدند — سوی شاه رزم آزمای آمدند

بسوی شاه کشته فریاد خواه — سری داد و در آن داد خواه — که سوی شاه داد خواه آمدیم — بسوی شاه آمدیم

کنون بر کشتگان ما حالی دست — دران لشکر یکی بگزاری نگشت — چه پرسید کشته فریاد خواه — بران شاه داران جمشید شاه

بفرزانگی شاه پیروز بود — نه کشتن گسسته نه بیکار بود — بفرمود تا اسیر آورند — نگر کشتگان دستگیر آورند

نگفتند هیچ گر در افگند شور — عنان گشت از دشت شوریده شور — گرفتار گشته در دشت کین

دران برز کشوده گسترد — گشیده بر گوان لهلهه به بند — بهر کو شه دستگیری نزد — اسیری بهر کو شه کوچا خواند

شده رستم از دست دستان اگر — نهفتن نشان گشته چون زال پیر — بگیران محکم فرو کسند — زآذرم جوام گشته نژند

بهر رست دی بر آهنر جای — بلشکر گه کوه کین کرد رای — برانیا که گیهر شه بهسان — بجوشن خدا آمد آیین دران

برادر جریل شه روی داشت — فروش ملک را فلک در گذاشت — ملک گشت و داد و خرد شاه رای — جهان شیدن آمد بر عرش جای

روان گشت خندان بسوی انجمن — سوی خیمه شاه لهلهه از بهن — شهی کش نه خیمه نه فرخ نگاه — نه بود

بر شه روی فرخ گاه و رای بهن — فراوانت فرخ نگار شه برین — یکی را کجا اندر آمد شکست — دو دو عزی دولت گشته پست

فرود مش چه شد ز اب ان ارگاه — سر فرخ بر خاک شد کوه کاه — چه پیرد سرا پای ان شت کشت — سرا پرده از فرخ هشتم گذشت

عنان گشت از پیرده گنزدین — شدان گشت بر عرش سر نشین — طلب کرد از گیهر پروانه ای — دران بهن راه پرده سرای

نخستین جا سوی حرم گرش هشت — لوا و نشتی هفت فرگاه پیشت — چه اندر جا سوی ارد رگاه — شدان بار گه جای جمشید شاه

کنون عزف دهقان چهری — برادر گرد و راه حیدری — روان دادن جوشش لاله گون — شده بهسان آذر گرق خون

مراد ابنی نزد خود داد پیوی — رشت دی قرین شد نشانی فراز — برآمد خروشش از میغان فرش — خروشیدن آذر گشتاسپ عرش

زیاد از شنید بجز البشر — بجز طوطه مارای علوه گر — سیاهی والای او بیگرید — سیاهی عرش پگرد و دیده بدید

بر سیش سیهای بزدان بدید — بزیوش وی قرین شد جهان بدید — نهان اگه در گاه سراج دید — عیان زان سر و افسر و تاج دید

چیر گیرد داد مش در فرو — جهان آفرین، بستایش نخو — گرای افسرت و فر و بارای — شده سلطنت را بیت گریا

بزدی و انسان از جمله — زیاد وی تو ستایش بزدان سزید — بزدی تو گریا بود

شکسته رسیم و ره و رسم — کشیده ز بیم تو خواه سمات — خداوند اما تو یا رهنمای — مراد بده سوی او گر دیا ز

خداوند سر و خدا ئے زمانه — عنان سطوت گیر ای زمانه — چهار عنصر تو گر بهنگام داز — مراد بده سوی او گر دیا ز

زادی فرشد از بزدان عیانی — بیش شد عنان زادی نهانی — چه آمد نای پیرو بین — نیاز خواه نیاز گزین

ابو بکر صدیق یاران زداد — روان گشت برسوی آذر گاه — بفرزانگی و بگفته بیشتر — معانی لهلهه بجز البشر

بیندیش زیاد از نامه بر بگ — کنون عزف دستار و تخت الملک — عیاد و داد بیش زان داد خواه — بزرگان سپیده داد بیش سپیده

پیرو برادر فرین بر فرود — سزاوار او پگی چهش فرود — گزین گاه گردی برآمد زاد — گزاد جزه شد چشم خورشید زاد

بیچار شد از میان گروه — بگوه خوبین بالای کوه — کجان و کجوی از هش زنگ زنگ — شده روی هفتان چو شب تیرگ

فگنده پس پشت کیا سپر — کجان برز و کشش غلط در — زبالای اسپ جزه شد — زدو دار چشم بریزه شد

زبس سر بفتراک برگشته خوار — تو گفتی تهمتن بس سر آورده بار — زبس مسیبت و بس ملال بسگوه — بخاک اندر آورد و بگذاشت کوه

فرو آمد از تخت فرخ زین — زین با چو سیمبه و گرد از بین — سران را بگ بگ زین بر گزید — ابر بای تخت بهسپر نهاد

پیرو برادر گرامی نواد — دوان شد چو شیران بگیرد شکار — دران پس بر گان بین سر بسر — بسوی جای آورد بوده سر

زبین شد پیاده سر گران ارگان — چهان شد پر از خون گنده آوران — بهسپر بران گشتگان بنگرید — سر شیبه بر خسته افتاده دید

گر فتار ان ز بون فرو مایه چوی — سر آن ز بون بهسپران فرومایه چوی — وز آن شیبه بسوی بنام لهلهب — گزین دران ز بون فرو مایه سب

گزاره بین چو بشنید و خسته شد لهلهب — بین مشهور اندر عرب بود لهلهب — بهسپر بران بود چون بر گشت — چه بر چنار ابد رفت نفرت

بلا حول بین ا بسپر آورند — دوان با بگر دستگیر آورند — دران با گران آل نوی — دران با گران آل نوی

شهان را بود بسته دست بند — بهست گو اما شهی گشته خوار — بدست گو اما شهی گشته خوار — چنین گشته این گوشش روزگار

گو اما بود بسته دست بند — بهست گو اما شهی گشته خوار — بدست گو اما شهی گشته خوار — چنین گشته این گوشش روزگار

بهسپر مردی یگ یک بدید — بسوی چهر بر گون بنگرید — بسوی چهر بر گون بنگرید — لسپندیده و رشت و بر او بهسپر

بدو بار بسیده و بیدوش و بهبود — به پیند اختر گوهر فروش و بهبود — چه لشگر بگشته بگهسپر اسپر — چه لشگر بگشته بگهسپر اسپر

چنین دم بگهسپر سر بش از بن — بهر بوم هر کس که سر چهر ابد ارد بهست — بهر بوم هر کس که سر چهر ابد ارد بهست — بگوید بگفتن بگهسپر گاه هست

چه گردان بسیده نه گمتر ارادی — چه ران گشتگان لشن نا بدید خوار — چه ران گشتگان لشن نا بدید خوار — چنین بهست آئین ابگاه روزار

بگفتن بهنا دانه گفتار بن — خروشیدن و بانگ بر کشیدند — خروشیدن و بانگ بر کشیدند — بسوی اسپر خوار گشته زبد

چنان لهزه اندر فتاد و شت عزف فلاه — بسلمان لشنه کس لا ازان انجمن — بسلمان لشنه کس لا ازان انجمن — که بسوی اسلام گیرند گیش

گرارا یگ اصل جهالت بهبود — که شد چرخ را شور محشر زیاد — بیاران بگ سوخت شد روی دشت — بدیگونه گردد ز بهسپر گار

گزاره یگ یگ بهر گار خوار لیش — چه شه گاه گرد و دشت گاه گاه — چه شه گاه گرد و دشت گاه گاه — ز بهشت و خون رگین و آزار بهبود

لهگ یگ ارگاه رشت و گرد گاه — دو بهره اگر خواهی بهبود ان جوانی — بیکسگ بهره خوبیشتن — بیهیم بگریم بسلام بیش

بلان را طو شاهد رگشت رشتا — بنا نه را گاه ارگار شتان — بسوی بر گوانا ابد بند — دو بیهم اگر شه ازین انجمن

هر انسان اورا مسرور ان عرب — بیمش بگریان شده رو زشت — کمیش کمیته بیاد و را لعب — نابش وصف پیشوه اورد عرب

بیمان برادست هر موکران — کسی با پی چکار و اورد پشت — وشتاد سپهان لب سیم و زر — سوی او گر بری با کن گاو

بگاه چ فروزه شاه بهوار — لبس شمر و تیغ و گر هر کار — کیزان سپین تن ما هروی — غلمان لشکر لب جند گوی

دو صد بهستاوی اوین لهام — گر ستاد گاه و کمیته جام — آنا اگر نه پر مایه لبیار گنج — که لخوار گشتن گشوده بگنج

کمیته برا آنمند بها نیکر بد — خوش آمد ش جنبد بر شاوی کرد — درنگ نگنتاده و را بر فشاند — ملیکر لب گنج و گوهر فشاند

سران سپه را سر سر کوا ند — بسی پند او مد ز آن نام خواند — گر برما کنون قوی سند گا جنگ — گر لب باید او را بهنگ تنگ

گر ایش روم و کین او نیا و رم — د ایش روم شست نه این لجو — بتیغی گر و ها شش نام لجو — نگم گر و گان لایم لجو

ز خاک ایران و ترک و تور — ز هر کشور انجمن کرد گور — ستاده بکین من اندر میان — ستاده بکین من اندر میان

خدا یان ما را بدل دشمن است — بر اگنجور و اسنوان و کوه ان است — شده نا کسه مجد او د و در ستیز

د این نیا کان همه با د کشت — مدین گر با بد مسا رکشت — علامت جزی د و د و در ستیز

همه دل ایدون روم بر گزین کنم — د ایدون بستوه ا فتک این کنم — خدا ان نیز از مرد فلان کر ند — گر هر گز کمین او را جا ی ند

گر ملک ایطا ر ا ست او رم — د ایدون کنم کو تا ه دست ستم — گر ا ید ه ا م کینه ا فلان نام او — د ه بهم ر خصا ر ه ر ا ست کام او

مستیزه مد لشکر چو گشن راند — ایدون کشیدن ا لشکر فرا وان د ه کشتن شان — علامت جزی نگشت آ رام

محفوظ بهند گر بهند تنگ — ایران د نگ د اشت نتا بم — با گینه گر و ند بر چین بر و ند

ز هر سو ان خدا یان جوان گزیت — سر اسر گزیده بگار د جنگ — بر ز هر سپا هی د شهری بر اه — بر ز م چهر شده زا د و خوا ه

گزیده بر اه اندر آ ر د رو ی — بر ا مد بسیه لشکر ا ز هر طرف — کن د و ز و ا ر ه قوم شیه نگار — گر ستنگ ایستند و ر گا ر زا ر

سوی شهر بطیا روان شد چو بود — هر آ ه ا ز ا ز د ه ا ز د ست پر ا ی ا ژ ی — سپا هی بگرد ا ند ه بش بر گران — شما رش فزون ا ز شمر د ه گران

پذیره شدن را بر ا ه ا ست ساز — شد ا ر گر د شان تیره چون شب د جو د — چه ایشید صفیان گر ا نما یه سپاه — گزیده بدا نصف ا ز بهر سپاه

گر فشته مر گیو گر د ا ن سپهر — پذیره بر ه سیجو ر ا آ مد ا ز ا ز — پیا ده شد ا ر ا ست د ا ا ز بن د ا ز ا ز — گزیده ه یا ن ا ز آ مد ا ز فو

گر فشته مر گیو گر د ا ن سپهر — د ل ا ز هم گشته ا ز گیو گر — د و ا ن پس بر ین بر گشته بگاه — ر و م د ر بر گیو گر د ا ن بیاد

کمیته مطیه گزیدن مقا م — د ل ا ز هم گشته ا ز گیو گر — حین تا بطیه ا فو د ه آ مد ند — سوی ما ت د و د ر د و آ مد ند

بیا ی سپیل گهو ا ر ا ستن د و ی — فر ا و آ مد و د ف سوی جو م — ستا یش گر ا ن بند ه بر ی ا ز ا ز — ا لهو ی سجو ع سو ا ع ا ز ا ز ف

نشسته د بو د و ا ن جو ا ن بند گان — طلب کر ا و ا ز د ه آ ز د ی — نگا ر جلا ت چه چو ن جسته — بگا ر هم ش ا ز ا ن ا ز ا ن جسته

بچه گهو ه گیو گشت تا با نگ نا ی — د ر ین ر ک د ا ر ا ن ا ز د نگ ا ز ا ن — بر م ا ز ر ا ن ر و م ا ز ا ن جسته

سپا هی ز هر سو ر سید ند ز ا ر — بهشتم بر ا گو ه گر ه نا ی — بهشتم بر ا گو ه گر ه نا ی

پس نا مد ا ر ا ن و گر ه ا ز ا ن — ز هر ک ر ا ن طلب گو ا ن — ز هر ک ر ا ن طلب گو ا ن

همه پهلوان لهفه فرای بسیل — بهر پرده گر د ا ن د و ن د و غل — چه لشکر بجا ی شنید ا نجمن — بهو کشته با یکدگر برای زن

بزرگان لشکر گزیدند لب — بسیفان گر ای قوم عرب — سپا هی بگیرد ا ز بیجنگ جا ن — سر ا آ ر یم ا د شمنا ن ر ا ز ا ن

بهد ارم د لکین ر ا د ل ا گنده ا م — خدا ی ترا و ترا سنده ا م — گزیده بگیته پهلوان ر ا بشید — گزیده د سوی سپه بنگر ید

گر ا بیت ا د ر م ا ین ما — شنده ر م د لکین ر ا ز ا ین ما — نبا ید ا ر ین ر م بش لب گشو — د یا ر ا ز غل نا د ر ست گزید

پس ا نگاه ر ع سوی سپا ن نخو — زبنگ ر و ر م بش لب گشو — گر ا ر ا سپهد ا ر د سا لا ر بیت — ملیکر گر ا ر ا سپهد ا ر بیت

چگو نه بمیدان ر ا ید بگین — سگ د ر خو ر ن ا ر ا ین گزیدن گشتن د ر آ ب سر د ر آ ن لشکر — مر ا د ر پا سان نبت آ ین ا ر ین

چه گفته سفا بل ا ز ان نا مد ا ر — ر سم د ر بر ر ا ر ض ق ا ق ا ت ا ت ر ا — مین گفت با پهلوا نا ن بگار

چ محفو نبا ید بمیدان جنگ — د ا بیت ا ر جنگ ا ر د ا ر ا ن جنگ — گر آ ید د گزیدن د و گا ر ز ا ر — نبا ید بمیدان گو ا ن سو ز ش ما ر

گ نا گر ا ن ا ن ا ر ین ند و ند — ا بو بکر د و حفص ما ر ا نه ند — بهر جا یگه پیش بین د و ند — یکستی سو ز ا ز ا ر ا ز ا ین ما ر ا ند

د ا ن ا ن ا ر ستند و پیمان شکن — ز د ر و ین د ا ندیشن ا ر ا مد د ل — ز ا ن ا ن نبا ید بجو گا ر ز ن — فر و ما نده ما نند خر ه ا بگل

میدان بجو ید ر م و ستیز — نها ن ر شمن ا د ا گر د ا ر ند — ز ا ر ند د و ر ز نگ جو گر یز — ند ا ر د و ر ا ز نگ ما نند

گر ین سپا ن سوی ا ین ا ن ا ختند — ا گر نا مد ا ر آ ز د ه جنگ آ ر ند — لب نا مد ا ر د لب نا مو ر — خد ا ر ح ما ز ا ن د ا نا ی گ

د لکین گ ر ر م د گا ر جنگ — ند ا ر ند گو ی د ا ر جنگ — ز بیگا نه خو یش ا ندیشه ند — ز ا ن ا ن ا ر ا ن ا ن ا ن ا ن

گر و ی گ ر د ر ین ا و ا مد ند — ز بیگا نه خو یش ا ندیشه ند — ز ا ن ا ن ا ر ا ن ا ن ا ن ا ن

نه لشگر د ش ر لشگر گشند — ز بیگا نه خو یش ا ندیشه ند — ز ا ن ا ن ا ر ا ن ا ن ا ن ا ن

د لکین نشا ر نصب ا ز ان بد — ز بیگا نه خو یش ا ندیشه ند — ز ا ن ا ن ا ر ا ن ا ن ا ن ا ن

گر ما ند ا و نصیبه ا ست — د ر ین صد ا ه ا ز بیگا نه خو یش ا ندیشه ند — ز ا ن ا ن ا ر ا ن ا ن ا ن ا ن

یکی بد ا ور د ست ا ز مجو هر — خو ل گشت ا ز بهه ا ش مجو هر — همه ش مکشته ل ا ز بیگر

بر ا و ر گشند پیچ ز بر ا میدا ر — د ا ا مد نه چو ح د و ا ز بهار — گ جنگ چو ن بر گشا ید جنگ

نا ید بد ا ز د ی جنگ ا ور ی — چ د ا ز د ا ز د ر گشند ا ز د ی — نبی د ستبا ر ا ین ا ز شت ا ست

د ستیز ا و شبه د ر خو ن طپید — ا و ا جل ا ز خا ک خو ن آ مید — ب نا مد ا ر ا ن گر ا ز نیغ ا ز د ی

بهند ن ا ید گو ی صد ز ا ر — بر ا ز د گر د ا ن جسگ ا ر د ا ر — ز ا ز ا گر نیغ ز نیغ گو

بر ا بد بمیدان چ بر ا ستین — بر و ز ر ز م ا سمان د ز مین — نیغ گ د ا ا ن نبرد

بنا شد کس ر ا د ر ست پس — گشته ز م ا ز د ا ند ا د ا ند کس — نیغ گ نا ید ا د ا ند کس

چه لشکرها ز وحشی‌ها بماند — بگفت و او گشت هم‌سان — چنین داد پاسخ که گوهم قبول — بزد دست و تن را بخیزاند ز غول

بجنبید دستم را هم آرام نهای — بزرم محمد هم‌بست راهی — که بخشش بلند است و تن را بخشد — گرد دل هراد بنیاد کرند

ولیکن گر آیم سوی بوالحسن — نایم بآن کو بزوری دلن — اگر چند ایکار کار است سخت — مگر گردم یاد بیدار بخت

اگر حمزه‌ان نامدآرد دلیر — گراو هست پرهیم در بیشه شیر — مرا باز آورد او دو گل هست

بولیش یکی تیغ خواهم فگند — بسینم چو فرقه سپهر بلند — نخواهد لشکر بزرم از دهام

خروشش دلیران برآمد با بر — بپوشید خورشید و مه خود سر — زبیش کشت چون کوه آهنین

تو گفتی گردون برآمد بجوش — دو دیو کشتند رزم آزمای — نگشته پیارامد بند و گمان

بهر جای غرقه گشت عیان — بعضد خدا گرده برزه گمان — سوی داور پاک آورده روی

جهان اوی شسته ز آرام و هوش — شده با خطا دار پیکار گرم — چو پیکان غمزه خون میگرید

زبیش کشت مانند دریای نیل — خروشان او داور و دو دیو پیل — زبیش او بهر سو همی دید رفت

تو گفتی گرسنه دو شیر ژیان — گرست کیخ هرزم خدای — سنه زرد چو با جان افرین

قضا و قدر از جا بجسته چو — بگان کیخ آهرمن سپهر — سیه گشته او ان لوح و قلم

شده دیده او وش دو پیر کور — بظلمت فرو رفته چشم خرد — پراز خنجر و تیغ و زوبین شده

شده آتش خلم و کین شعله‌ور — ز افتد هر بر عرش یزدان سرور — خود بچه افتد اندر میان

چو هر دو ز روز نگه بنگرید — دو گرز گران بر سر هم زدند — جهان را بر افسوز داد شوب دید

ازان گاه بنمود جاندار سند — ز افتاد اندر میان غرب و چگونگی آن — ستان لشکر پاک داور سند

دو رخ را بالید بر برزه خاک — نیایش گران فرو گان پاک — ازان راز آگه شد پرده راز باز

همیرد گون و گمان بگرید — سر سپهر چو آفرینش دو هنده دید — نبودی جهان فرین بر گزید

گرانجای سر سر هم با سواد — نخستی که بیشش کم از برگاه — سر سپهر شده زیر جوشش نهان

نگرسته دارزم دو دیو عنان — گرفته ملایک گمند و گمان — چو آتش بجوشش دو چو دریا بموج

گه بخوزان رو با آن راز یار — نیایش بگوشش رسیدن گرفت — زخود جان فرین را سر و کش

ترا یار با بنده خداوند گار — گمر کن سوی سپهر و اندر لشکرم — بین عهد لشکر گذر کشورم

جهان سر بسر بنده و خاک تست — بهداست او دو را بنده وی تو — بزرگی و دین و خرد پاک تست

بکشف راز آن راز جوی خرد — بیابی بدین خدا و پیغمبر آفرین — بگفت و شنود بیاموز راه

بگفت و شنود بیاموز راه — بیابی بدین خدا و پیغمبر آفرین — بکشف راز آن راز جوی خرد

جلال و شکوه جهاندار دید — توگفتی رزم پاک داد آفرید

نشانی ندید بر سپهر و زمین — همی خود ندید و نه کس را بدید

ندانم چه دید و چه آمد بدید — بخیرت بد کو سوی بد شتافت

جهاندار بیننده هستان کجاست — که گوید که او را چه آمد بدید

جهاندار بیننده هستان کجاست — که گوید که او را چه آمد بدید

نشانه بر افراز عرش برین — همی خود ندید و نه کس را بدید

جلال خدا و رضا آمدند دید — نه گویم که افتاد گاهگم زدست

نه آگاه از این بخش کس چون چه — فزاید ازین رای گفتار بیش

بی شوند تا ریخ روزاره بیاز — سوی زرگه گشت دلشاد باز — بدو نیز گاه آمد هستان و خود

بیاورد عرش روشن شد اندر زمین — زنه گشت نه پرده بستان — نه بنده گر شده خود نه گشش

بیاورد عرش سپهر گشت بهم سپهر — بر آمد بر آن خیمه آرش و خود — بر حضرت ایزدی شد علم

چه بر بست بر خویش خود بافته — در خیمه و حضرت گشتن آن آرمن

بخورشید چهره روشن منش گوهری — بپیشاد بیش سپهر روز گاه — ز افتاد از خویش خود بیش

بدین نگونه دان شد سوی فلک — بگاه اندر آمد بیش خود بیش

بگاه اندر آمد بیش خود بیش — بپیشاد بیش سپهر روز گاه — ز افتاد از خوی

گفتش چرت خواهد پسند من
سخن خود زده پشتم زنم دو دشت
به پشتم ذکر دان هر مرد و بوم
به پسند و اندوز گردم گفت
نشد برتو اندوز من سود مند
دلیران گنج ور آوریده اند
به چوی خون گراه هر دو ران
ور اینگونه نامه نبشته است
سپه چون شنیدند گفتار اوی
بپیر چو بشنید گفتار اوی
ور اینم دلم را چه داری نژند
ور اینم گفتم هر روز گفت
سر اکنام ما نیم خرد و شاد
بنی نجوار انجمن در سخن
زبس بش سیما بگون نه سپهر
ز دو بش پدیدار نو خدای
غم آورد بالای سرو سهی
چه شد تاوی اورسب اوی زمین
تا چو گز بهشت از خاک سر
گیا آرزو دارم اندر جهان
برآری ور اینم ز گام سخن
تنم چون تن خود کلا می کند
که هر سوی پیکار این یک مور
سرش سوی پیا پای تو آرم نیاز
زبان بر هم سپر اسپیدار دم

در اینگونه گفتم فرآوان سخن
زبان آوران گفتند این سخن
همو بیم بیزدی گمند آوران
دلیران گر رزم ملاویده اند
بزرگوار حسین بنا شد درست
گر اینگونه آمد ز مت گرفت
ز نامش نجوید گمند آوران
بزرگان و شاهان روم نیار
غرض سخت او را بهم اورکمند
که این دو دراز اوه جو سست
بیابان زگردان و نام آوران

در آوردن دادن حضرت رستم
از چشمه در آ

علاسیت در رزم گفتار سست
بن و بیخ گفتار اید سیاه
نیابان نبی نجود گفتگوی
گر آمد بلا فوا ان انجمن
ز چهاره اش سیمگون ناه و مهر
ز خش او بخش بخش نه آسمان
بیابد پیه فوخ پیمبر رسید
خروشان ز جوشان پیمبر نخو
ز بهود شای پیمبر نخو
ازان پس غضنفر زبان بر گشاد

ازدن جنگ و آتش جانب سپه
ز چهره صحرا بر صعود دادن

چنانم توام نام بنا می کنند
به پیکار دیو سپند م کمر
خش را کم ز دهست خواهد زور
بایین نامداران بگشت آورم
سپاه و دو ملات لیست آورم
بجنبت تو فرد آورد نا کنم

نهال و جوم جایه آوری
بر آرم اناد و بیخ کاهد
به پیروزی داد ار آورد یار
ز دانم اینم رزم گاه خدای کنم

بنی چون ز اوید و گفتش شنید
ز نر کس بگفتار خود آگه نکرد
بخوی مستر بگین شد ز خ افشاخت
به دیدار آوید و را بر گشود
ز دخت راه چهره بیاراید
ازان ذات مشد بر بنی بگفتار
غم بگوش شد ز هر سپهر یاد
بیا سوار کار بیگار و در زم
دل چون بدار هم بخوش گشت
چگونه بم گوایا ند ارد زبان
به پیدای اند لیشه کم گرده راه
بنی مستر چه فارغ از ارزو نیاز
گرای از توان زان جهان آفرین
ز گفتار دانای دانند ه هست
خرد مند از بهم بهوش نجو
ز دی نو دل مست و هر خش شد
کنون هم ز خ نو گود نژند
بر آمد ز نام تو نام خدای
گله خو خو بر سر خش تاج گه
بیاوری او لیسنه شد چون گمان
چه بر خود خان ز خش گوی گوی
چه زان تن ی ازه گسار شاد گه
چه سیا خش سیای و دولت نخ
ازاندا مشد بر بنی جلوه گر
ز گرده چنان خود بیار شد

ز آوردم مشد روی به پر زناب
بچو اگه ز مارا ی دیده نجو
ز دیدار خش ابدار اله او دید
جلال جهاند آور گه گار
همه ارده انده او مشد بیار
بگله بر بن گستر آیند بهم
ز صد آبج او را فوا مر خش گشت
چگونه بد حت گشاید زان
ز ه پی بر اند لیشه شد تا چاه

شاگوی ذات نو جان آفرین
که یزدان نجو ید یزدان پرست
خرد مند از بهم بهوش نجو
به انش گوخا موش شد
دل گو گشان و این جهند
سوی ذات او ذات خود بنای
بر او کشف یکباره اسرار شد

برا و مهر بگوف نگش بر
بچو اگه ز مارا ی دیده نجو
ز دیدار خش ابدار اله او دید
جلال جهاند آور گه گار
همه ارده انده او مشد بیار
بگله بر بن گستر آیند بهم
ز صد آبج او را فوا مر خش گشت
چگونه بد حت گشاید زان
ز ه پی بر اند لیشه شد تا چاه

شاگوی ذات نو جان آفرین
که یزدان نجو ید یزدان پرست
خرد مند از بهم بهوش نجو
به انش گوخا موش شد
دل گو گشان و این جهند
سوی ذات او ذات خود بنای
بر او کشف یکباره اسرار شد

بر او

جزاروی بنان و دهگانا بدید — بفرزاو و حوشش جهانا بخید — زدل دردو اندوه بیرا د کو

حکایت سرقت اسماعیل گرانفاقت ع اول مطلب

مانگیکه در مصادره خود تقصیر ندارد

زوبیار دلدار آرزو ل شاد کو

فراغت میسان زغارش برآید — همه کرپای خدای جهان

همه خاک او کشت عرش آفرین — کبیشه چه سیمای او رابدید — شدازجان سیرش جان خود ناامید

زدان اوش او حتی گوپای — مراورا فراموش شد دسی — چراغا دچیشش بروی سی

بچیشش زبین دونان برگشت — کبیشه بسوی شاه شد دمین — بجوان مسکوی شدا برمن

گرداو خویش بازآی جال — چاناگه شد برخی گار سنگ — که چون او جوانا فرسته بجنگ

گرانگشته او زیر بنده بیخ — الابگرد و بو حیض تر سیده باغ — تراهم بگار بگیر بده اغ

گرانموی من دابید بشکنگ — کی برمن خو لیش خوشش دگار — بسوی دکبیشه دگارزاه

همی اب سترم بچم آورد — جهان سلیمور دشن ازوی لست — وگیشه جهای گاموی لست

پرستار گوم بدآزار تو — بگوش دهگانی نام ی کند — کسی کشن کبیشه علامی کند

شب تیره تو هم پرستار دمش — ستردم ترا تا بیخ شاخ شی — گیداری کی چون کبیشه ابی

کشتن گوش باحضرت رباب

صبح گوش

بیاسیح چنین گفت کاوزاد — به بیهوده سازی مسخنی را دراز

روان شوموی شهریارزمن — بدین ای دارگوزه ان بگ کن — مسوردل او فروزاد را ک کن

سوی حق تو با طل برمپای شاه — تزمیه مپای با پرهش بشگنگ — کرسازد تشه ایش بیگیاه سنگ

که ترسم کبیشن فرمان دهد — بدین آتی دار گوزیر ارشو — بجاب خاص بنی یار شو

داری چو دیده کبیشان سیر — هم اکنون دراین بیگیران کین — رنیم مسرت اورگوه رزمن

چنین پاسیح آورد کای زنوی — جزاین اورد برهم داری گناه — عوا سوی این راه مخای راه

زدانش روان را حق جست دان — برای گرا سند گوناه عمر — دراکنون بگذر سیت حق را گناه

به نیکو حق داده نگاه بخت — پرستیدنی ست اگر حمت ست — به ازبدی روی ان بد مرست

کبیشه ز بیم سخن بیهوده — بهشت ست اگرجای اندوه نیست — گرجنده از نرخ جهان برجهست

که گرگت به این نیشه اندر فتاد — کسی گرد او راست یار جهست — جزاحسان و مهر کبیش کار نیست

چه حق ش لست فرزند بیگانه ام — شنوده کی ابر من دشمنان — گرداورد همینه کلیه جهان

بدو گفت ای بنده کی ابر من دشمنست — بنا راد خو لیشان خود پرستار — ابوبکر او را نجو یار غار

بهسلم کبیشه ندارد جزاین — که جوید کو ناپشان مخورم و کبین — بالطاف جنگ گرای ارجمند — تراکشته ی من آید لسپند

ورع آدیم ازقوای نادار — کرا بستی بهوبکر و حفص یار — مویده کسی در زمان و زمن — که یزدان ستوده یارا ابهر من

کجا باد گو چه حفص را بست جای — زدان یار بکر جای خا نای — وزاکنون بسوی ماروان شو عمر — که بسایم بروز کرپای تو هجر

نه در ملک و دشت ابی کنی — که بر بست کبوتر خدا ند کنی — تا بیزدان ترا بست زیبند گا — پرستش ترا بست زیبند گا

رفتن شوق حضرت اکشف

رشعون

عضنفر بگفتار راه سنگ بود — بسی گفت حق را و باطل شنید

دگر باره سوی وی آواز داد — بگفتار را آدمان بر گشاد

چو یزدان با بلیس سند ارکوی — اگر دیو کوید بیاید شنفت

دلیکن تو تا در نیایی بدین — بنا یا بخیره سول ابین — نه شت دراین راه راز ترا

مرا یا تو جز رزم دیگار بست — بجز تیغ تیزم ترا در نیست — تیا یا قبیلان من زیهار

نه هم دارید شت کین جز آوا — سرت سولیا بی پسر نثار — رها نا نیا یا تو از چنگ من

چه بسیند ارشه ان براقلو — که کرد نگفتار بیهوده یاد — گرگر سر لفظ بیدان کنی

که از لات عزی جدا نگنم — چگونه تو د بیوفا نگنم — مرا سوی این تیغ کار بست

عضنفر چه گفتار را در بسیند — بر دیش بیارد کینه و خشم دید — بیدار شد سطوت کردگار

زبس گرپا نا زکینت نهان — زبس سرشته آو بیش کیفیت — زبیم سرشته آو بیش کیفیت

حضور درست کردن اشکاف صیان و عجب

کیبانی و حضور در سطوت آفرین

چه او طلبه کرد سلی لحظه — دوانده شت با پرده شد طلبه کار — بلنگ اندر افتاد و شد روه نابدل

بهر کرپای جهان آفرین — بهر شه ذکرستان شد نا شای او — چرا موسی صیان سیکار بست

ملایک چه دیدند صیانی او — بلال خدا از جلا لش بدید — چه موسیه سم سنوریش چنین

چه چشم خدا بین براو دیگرند — برشته پرا فرخت کرد کار — رسنم سوریش چه پر شد خبار

رسنم سوریش چه پر شد خبار — دم اودم نوپر بر هم گرفت — هوا چون زا زگا گی دم گرفت

هوا چون زا زگا گی دم گرفت — بهر سو بنا زین شنودم دمید — بوحشی برین زان شنودم دمید

بوحشی برین زان شنودم دمید — بهر سو بنا زین شنودم دمید — بوحشی برین زان شنودم دمید

بخوشش به پیرای عارش زبان — دمش گشت پرهای عارش زبان — سنه کهش از نهره دمش مرمجا

رسنمای سنه چشم او شد نیاب — چو خفا شش او د دمش افتاب — کبیشه پرستای او شد نگار

روان شد سوی شاه ای خوش لقا — برا فراخت خروش او د هل — بر افروخت باد سوی شاه ای

نیاورد سنجیر دیو نژاد — گروهی بیارای لشت و بلند — سپاهش بسوی تیغ کین و جنگ

برآمد چو پیر خرم دست خدای — هیاهو آهنین درا مد بپای

چو تیغ اژدها کشت شاه این شنید — بفرزند بر آفرین گستریدند

ملک گشت ناگه شد و رستخیز — فلک گشت از خروش سواران پر ستیز

ترازش با فغار در یا سواه — زبانه زمانان از کشتگان

براه خروشش از مهتران گوش — سر سیه کشته سگان خویش

بگیتی عیان شده محو قدم — وجود جهان شده نهان از عدم

درا فتاد اندر گمان جبرئیل — عیان گشت قهر خدای جلیل

درا فتاد چرخ هشتم سگ ف — بغرش زمین شد نهان کوه قاف

چو پر فش لوی کمینه دزید — کمینه شد از زنده گان ناامید

چو پیکار کش تیغ آمد بسر — بگیتی ز خون سیاوش گذشت

بگیتی ز تاب ان دو کارزار — ز ناله تیغ شد آه نیز سیر

دو لشکر چو ابری ان دنده سیل — چو غرنده پرخاک دیو نژند

ز بگیر و ز کشتن شد ه دشت و راغ — پر آواز کوپال و غرش تیغ

رسید از نوا لیش بی با گوش — ندای عجان آفرین بسروش

بگیتی د تقلیل کرد بی ان — زبس کشته بر اوا زبگیر شد

ز بهی گفت با رای جان آفرین — روان شد بر اوا زبسیار بن

بشکر گه گذر کشن فتاد — بشادی هرو سینه عرش مطیل

هر جیش گفتار شد بر زبیم — سپاه ان دو دو دو شد چو بیم

بی هر کی جست راه گریز — بیابان راهی گشتا ان ستیز

کمینه بر شن و بطهر د بیر — دراغتار جیش صفهان خویش

کوان علهر کمین آمد — بیاد ان کشته کوان خدا هی شد کوان دگیب

ز تیغ گشتن دوان ان کمین — قتاد ان در کوان

بیاد گشت ان کمین گاه گرز — جدا شد ز پیکر سر سرکشان

بیاد کی زابه ای جنگ — شتاب ایران کمین شد ز تنگ

فتاد سوی او کس بپا کارزار — سواری نیاورد سوی رکش

ملک شنود آواز او سوگوار — فلک گشت از رنگ او بیقرار — زمین جوشن فلک تیغ بر آسمان

چه آفتد در دشت کین شاهزین — برآشوفت از کوکب سعد و نحس کین — بیالید از صولت و خشم و کین

بران تن نگه کرد دیو غلیظ — بخود زد بغلطید مسرد بلند — بگفتا که ای مرد جنگی کاوه

بیاویز مر دیو را بند بند — ز بهر جگر خوز جگر بند برد — جگر بند را چون جگر خوار دید

ز خشمش گرفت آن جگر بند را — گشاد از کمر کینه دار نیزه را — جگر بند غم رسول خدای

بیاویخت مر دیو را بر کران — بکشید از کینه آن نیزه‌ای — بخود لرزه افکند پاک و پاکیزه

پر از خون شد آن تن ز بیگانگی — ز رنج و ز درد و ز مردانگی — بیاورد نزدیک شاه آفرین

بدو داد و بستد ز آن دیو چست — نشد خیره بر چند دید آن زیان — برآورد زان نیزه بر دوش خویش

بدو داد و بستد ز آن دیو چست — نشد خیره بر چند دید آن زیان — برآورد زان نیزه بر دوش خویش

بدان تا بگوید چنان کاوگر — بگرد بدخواه برآگاه گر — بدست بدخواه کشید و بکشید — بدانش زغم آگهی کاوگر خون همکید

سرانجام با خنجر تیغ تیز — بخواهان جگر بند را ریز ریز — بسوگ پسر بر سر اوراغ کرد — براو بندگان را گستاخ کرد

یکایک چو بر بند جنگی گشید — بگردان فکند و دلش آرمید — جگر بند را جفت جنگی گشید

چه ارکون جز جگر بند دید — رشادی نبودی زدل برگشید — دلش جزم از کاوگان در ربود

بیاویخت بر نیزه بر کاخ شاه — بر آن نیزه بگشاد او چنگ را — سیه کشت چشمان چو پیه تیر

خروشید و جوشید بر سان میغ — بر آمد خروشیدن آفرینهای — بگردون برآمد غو کوکبای

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

در بیان خشم گرفتن سپاه بر ارجاسپ تازی

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

بفرمود تا کوس کاوی دلیر — بکاوی فرخ کاوگان کاوه‌ای — رغم فرخ کاوگان کشت شاد

بیامد ز دل رفت بیرون شکیب — بیدان آبنوس اندر آمد بهنیب — بتخت پیمبر سواری نماند — زنام آوران نامداری نماند

بر آشفت و بگشاد زه بر کمان — بزین کشت خارا ز بران زین — سیه روی از زخم او زخم خورد — سوی کمرزخم خویش بشتافتند

بیاورد تیر از بران دو اسد سنگ کش — رسول الهی بماند تنها و بس — فتاد پیر از ران و لنگی بخت

بخواهان و هب لبود و هارث بن ابی — بگرز گران کار گردان لسیاز — بگرز گران کار گردان لسیاز

چو لشکر بلنجر پیمبر رسید — ز لشکر کمر بند را برگزید — بگرز گران کار گردان لسیاز

کشته شدن بزرگان لشکر و هم‌کاوه قتل لشکر در میان ذوحسب

جنگیدن با فرخ فر از لشکر کفار و کشته شدن بنی‌اباش فی

کمر بر کیان سوی لشکر گزاز — بگرز گران کار گردان لسیاز — بگرز گران کار گردان لسیاز

بیامد چو این شنید از رسول امین — وهب چون شنید از رسول امین — بخواهش کرز گران برگرفت

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

بیامد ز دل کشت هارث را بن — بگرز گران کار گردان لسیاز — بگرز گران کار گردان لسیاز

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

سرانجام شد بر بن ابی اوس — زلشکر که کوبر شد خاقان — زلشکر که کوبر شد خاقان

ملاقات کردن ارخش حبشی حبشیان

در میدان

کشته شد پس بر تش و هم وهب — زنا بود و دش کشته ارخش حبشی — بگرز گران کار گردان لسیاز

بخون غسل دادند تن را بخون — بتش حنطه زنا بود کرد اندران — بگرز گران کار گردان لسیاز

زنا بود و دش کشته فرخ تن — مشه چهره بر بن زاهر من — بگرز گران کار گردان لسیاز

زهر سو بر بن ابی زهیم کرند — بتن چون گرز بندگان مستند — بگرز گران کار گردان لسیاز

بر بن ابی اوس کشته فرخ تن — مشه چهره بر بن زاهر من — بگرز گران کار گردان لسیاز

بر بن ابی اوس کشته فرخ تن — مشه چهره بر بن زاهر من — بگرز گران کار گردان لسیاز

بر بن ابی اوس کشته فرخ تن — مشه چهره بر بن زاهر من — بگرز گران کار گردان لسیاز

بر بن ابی اوس کشته فرخ تن — مشه چهره بر بن زاهر من — بگرز گران کار گردان لسیاز

از اینسو هشت لشکر با شمار — برادر علامه رزم درگاه زاد — ایران لشکر دران داوری — نجسته از یکدگر یاوری

سر سپهر آی رزم دانگاه زاد — به یکجا گردند بر کار — گردان و جنگ آوران سپاه — چو بهره شوند اندر آن رزمگاه

گروهی نیمدان نبرد آورند — گروهی نبی را بگرد آورند — چه شد عدد و پیمان ان استوار — کشند در میان درگاه زار

همه بر چه فرمان شه و سپاه — میدان بیکجا رگ گسسته خواه — گروهی بسوی نبی تاختند — گروهی بسوی شاه تیغ آختند

دلیری که گرد نپسندیده فر — چو او فرخ داد و نه کم زاده بود — زاهر یمن او هوخت — بگرد بود

بیک بهره لشکر سپهدار شد — بسوی غضنفر به پیکار شد — بهیبت چه پیل و چه شیر ژیان

چه گرگ گرسنه آمد سپه سوی شاه — بهمراه او لشکر با شمار — برافروخت آتش بسیجیدن

همه بر برشاه و نیزه سران — غو کوس برشد ز میدان شاه — برافروخت آتش بسیجیدن

شه دین بیکره در آهنگ جای — زمانه پر از گرز و شمشیر شد — فلک زال از بیم بر خود بلرزید

ز گردان لشکر بسی خست و کشت — بسوی عدو تیغ کین بر کشید — سر تیغ او بر خلک سر کشید

چه شد کشته در دشتبان از گزند — بسوی سپهدار ایران رهجست — سپهدار اسر بسر آشفته کرد

ز مسرو داران او داشت کین — بیفگند در پیش سران چوگان — سر آمد بگردن کشان رزمگاه

بر کشت با بن سران تیغ او — برادر برزه و تیغ کین آختند — بر کشت طغان بر روی زمین

رسیدند و بر کرده او نیز — غضنفر به پیکار بر کشید دو — که فوجی دگر سوی خرد اشتر

خروشی بر آمد ز هر دو سپاه — بنی از غم افتاده بد دل به پیش — بر آشفت و بگشاد بند کمر

ز هر دشت پیکار بگیر گفت — تو گفتی دگر باره رزم مجید — بیامد بجای نخستین رسید

چو بد رگاه سراج او فروز ادی — ز پیوستگی ابر بگشاد چهر — ز هر گوشه بر آمد خروش و غریو

ز گرد آمد لشکر بیم غان را گرفت — بگرد و غلا روی نهان شاه — بر آشفت و بگشاد بند کمر

ز چون بزادی بنی اشتهند — خروشش بر آمد ز کشتن بگشت — ز هر گوشه بر آمد خروش و غریو

ز چون بخو همسر رسید — ابطلت نهان آبت اوزدید — بگردنی لشکر با شمار

کشود بهر باروی رود و طیش — بسوی بنی سر کشان فر گرفت — ز هر گوشه دست بیداد داشت

شده از نگاهی گوگشان — بهر ستم از نیوان نشان — ز نام آوران دهمان عرب

بهم بر گرد بده دو نامدار — بهر نامداران خنجر گذار — بسر آمد نگر روز کار بنی

یکی خانه دیگری لهو سیف — یکی لهو عبد المیل نام ادی — بسر کرد ان دانه دام ادی

شفته چه نر دیک ایشان رسید — چنان نیزه از دیگر بر کشید — ز ان نیزه بر شتن آمد گزند

دل گفزار ان نیزه در هم شکست — چو از شیوه حق دل بت پرست — رسوخ از دل آمد بجای

چو هست غضنفر رسید بش گرفتن — دلش تازه شد زان نوا در خوش — بنی را فرو تش دل آرام یافت

غضنفر بشمشیر کین بر دست — گردان لشکر از آمد شکست — بیفگند بر خاک از ده سوار

بشمشیر کین یک بیک بر فگند — بر آورد آتش گرد چرخ بلند — چه زان نامداران تنی کو فتاد

ز بس تن بشمشیر او گشت پک — ز بس سر بیفگند از تن کابک — روان با من آشته شد لاجرم

ز بس پیکر افگند در دشت کین — ز خون است کین شد چو دریای چین — در آمد بگردان گردانی غریو

بشیش شه گشت کیر سپاه — بر آهنگ بر کشتن کین شاه — بماند تنی کشت از کرد رو

چو آگه شد از کشتن کین شاه — بر آهنگ بر کشتن کین شاه — بگشت آوران شد تنی از رزمگاه

چو آمد خروش لبوی بنی — بدید ش گون غرفه روی بنی — ز رخ خون چنان بارید پاک کرد

بیامد بر خون آلوده شد روی وی — خون و موی آلوده شد روی وی — گلو و نشانش بش لب گشود

بغز موجه خندان بسول بنی — که نازنده از دست ایزان فر بن — مرا تن توانا نیرزد ی است

مرا و ان تن نرم از جان است — که او هم از این گونه خوان است — در این گونه خوان با هم مراز

مها نه فوجی بد انسوی رای — بنی و زنان شد بر از ای و ای — بان شاه فرخ خوشه از زمن

ز دست آوام دست از روی است — ز دست کسی را بنی دست نیست — بر آورد تو این گفز گیتی ز جای

چه بشنید گفتار داد و دین — روی بنی جست بر پیچ این — سر تیغ او بر خلک سرد و نهشت

در افتاد در لشکر گزد کین — بشیش لبسی هوار انبشت این — ز ان لشکر گزد بر آورد گرد

سپهدار گفته شد بر گزد ش — بر آورد سوی دلیران خروش — دلیران لشکر گزد ان گزد

دلیران لشکر گزد ان گزد — لبوی غضنفر نهاد روی — بگردنی لشکر با شمار

ز گفتند گرا بد از چرخ بر — در آمیز گه خنجر و گرز و تیر — ز هر گوشه دست بیداد داشت

گرا گرد رسیدند از روز مگاه — ز سوی گیتی گاه ران سپاه — ز گردان لشکر ز گشته پشت

هوا بنی اگین دو فولاد رای — بدل بر پر از کین و فرخاشجوی — زبا نها بر آورد گرغوی و ولاست

رو دو زغوی عدو خواسته — گوان خدا ز رزم آراسته — بسر آمد بگرد ان دغوی ستیز

بهان گشت هر بشیشه بر گرفت تیغ — بر خ ها شده ز آب تیره دریغ — بان و زنان گشت آبش گرای

در آمد سر خنجر و تیغ کین — بر آمد ز هر سوی غوش کین — بر آمد خروش و غریو و فغان

در افتاد در غوش لغوان فغان — بر و در فتاده گرد بیا ن — بطلک و علایک در افتاد جوش

ز در گاه حق آفرین در خواستند — گوان و جوشن ز تن کاستند — بسیدند از آسمان کردبین

در صفت سرای چشم و آن بیت است و اندر صفتش گوید

در خبر است لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا

کجا چون وی سرای ایمن آفرینش
کجا چون وی سرای ایمن آفرینش

چه جبریل سوی شاه بگذرد
چه جبریل سوی شاه بگذرد

که جبریل امین را بنگرد او
که جبریل امین را بنگرد او

بهر بیشش آید او را بنگرد او
بهر بیشش آید او را بنگرد او

که دیده شاه بیند بر گشاد
که دیده شاه بیند بر گشاد

بدین گفت پیغامبر اندر خبر
بدین گفت پیغامبر اندر خبر

که بیند خدای اندر این جایگاه
که بیند خدای اندر این جایگاه

بدین گفت پیغامبر اندر خبر
بدین گفت پیغامبر اندر خبر

که بیند خدای اندر این جایگاه
که بیند خدای اندر این جایگاه

ملک چون شنید این سخن را ز دوست
ملک چون شنید این سخن را ز دوست

بیامد بر آن سان که فرمان اوست
بیامد بر آن سان که فرمان ا

کنون ای بد آموز من کار کش — بگو کین در ایگانه دشمن مکش
چه در ملک خود نشنه بین عادی تنگ — ز دوم کسی مشورت یار و فرهنگ
چو پاسخ شنید از شه جن و البشر — چنین پاسخ آورد آن نامور
که ایهم در این گفتهای تو شن — بخوبست بگزارمت در سخن
شنیده ز اول که هر تر هر شت — ولیکن چنین شد ز سر نوشت
که گشتن روا نیست هرگز بری — بگوناه و بی جرم و بی سنجری
ز اجماع جمهور زاهد پرست — بفتوی کنون حرم گشت و دست
ز ابلیس نزاد ابلیس خوی — ز ابلیس بدتر بدین نیست کوی
ز اجماع عشاق گشت گزین غمر — چنین گفت پیغمبر غیر لبشر
که قوة العتیق پیغمبری — کل مکتش صاحب کوثری
مداری بجز با بکینه بدل — بباغ بهشت تو او را نهال
بگوینده رسم خدای مجاز — ستر است بشب اهل جواز
باحکام جمهور اهل صلاح — باجماع کنیا خوست تسبیح
روا نیز نبی کرده اهل سداد — بدین گونه فرموده است اجتهاد
ستینده اسلام دین ا ستین — جوانان مجهل دو پیر کهن
بهرزم تو از بهر دین آمدند — بجز نیز بیت پرستیدن آمدند
تو گفتی مگر زنده گاینات — بجان تو آسیخته راه نجات
بهر سجد دوست دیرو کنسب — بهر آبد در زان قوم عرب
بهر کرده بمشیر بیداد تیز — سنده با خداوند خود بر ستیز
گرازان و تازان روان آمدند — بکین لشکر بمکران آمدند
ملا کرم بار فرخار سول — گزیدم از او دین حق را قبول
سر با ملت بیع کوم نوی — خریدم بیع سلف ملک وی
با پاسخ چنین گفت کا بد نهاد — که چون تو ترا بشت زنار داد
ترا اهرمن شد نگهبان و جان — روان تو گردید از نور گرای
ترا چون شه مرد انگار طی — تو آنهی بودی گمندم ملک وی

بیامد بجنگ اندر آن رزمگاه — بدانسان که آید بدریا نهنگ
درانداخت اسکندر از دور تیر — بیامد بر آن نامور ناگزیر
بیفتاد از پشت اسپ و بر خاک تفت — بدانسان که از شاخ بر گ خزان
بدانگه که بر خاست از جای شاه — بدانسان که از کوه غرد پگاه
بیامد بر آن نامور بد نهاد — بزد تیغ و بر خاک بنداخت باد
بیفتاد بر خاک و بر گشت روی — بدانسان که از کوه غلتد بجوی

گرانمایه آمد بر دادگر — گرای آفرینش زرگان بپرس
چو دانش رهانند یارای نیرو — کجا عرش را او را پروای نیست
ز هوش گرای لقای مرا — بداری رضا فرقهای مرا
سرشتند زیبا را بالستاد — رضای سر فرقهای خدا داد
بیچاره آورد پرداخت است — سرانجام چون ناتوان گشت
بیچاره و کفار هی جنگجو — گل از گلبن گشتن آگاه نیست
خدای را بیچاره سوی فرات — زبیچارگی شد روان کاینات
ظاهر را فکنده در سلسبیل — ز هجرت سپه خام شد رود نیل
فرات از غم شاه بگریست زار — گوارایش شد چو نابکار
گوارا ما از آب دور شد — چو دریای خون یکسر مسجور شد
سوی آب چون شاه دین آمد فرود — روان یکسر عرش خواب آلود
لب تشنه بر آب چون لب نهاد — ز آب تشنگان غم گه یاد
به چشم خویش ز کف آب بگذشت — ز سر چشمه آب خواب ربگذشت
سر انجمن گفت هر سو نظر — برآورد گریان سوی عرش شور
گرانمایه چشمه سلسبیل — مستمر بفرمان رب جلیل
بگریید داورش بر زاری درود — که فرزند و خجسته بشارت نبود
چه گفت بنده را بشنید شاه — ناب عجبان چشمم نوشید شاه
گرانمایه آب سیراب کرد بسمند — ز سر تشنگان خود را نیشمند
گرای آنکه بود او را توانمند ایافتار — بگوش عرش بر مژده آورد کار
کنون زد روزگار صفا با تو بود — چنین سرنوشت خدا با تو بود
به گاه نشاعت ببرد شمار — فرشتند زبهر تو بر درد کار
ز مژده خدا بر سبیل امین — هزاران چو ژاله گشته برزمین
امیدم در انجمن داد دری — مرا هم دمی بر زبان آوری
سر انجام رشاه دین درگذار — گرفت آنما با بنا لیدزار
سمندار غم شاه دین خونگریست — بران عرصه خون چو آذرگشست

بیگوم دو گیتی بگرداوری — بیاموزی خود گرز برد آوری
فراموش شد قول فرامرش شده — ترا عهد و پیمان فراموش شده
پیشش نشستند زان پس بزام — زدابره و لاده لبشیدراز
فرو کرد شمشیر کین در غلاف — سر آمد چو بر شاه روزم و مرگ
آباد بادیده دمصاز گشت — بهاموش سپه را بزنهار گشت
رفردم تهی گو بپرده مسرای — بهاموش سرا پرده را جا بجای
ز دجله بر آب شده مستند — سوی آب چون گرد وی بسپرند
شتاب حضور مسیحا بجان — برآمد ز دریای اخضر خان
هر چشمهای زین گشت گهر — براب در بار غم گشت شور
همه دیده ها سرخ شد چون آب — چو دریای خون یکسر مسجور شد
برآب شده دیده گاه ثبات — روان یکسر عرش خواب آلود
فرو رفت ازدیده در آب — ز آب تشنگان غم گه یاد
بحسرت همی کرد هر سو نگاه — ز سر چشمه آب خواب ربگشت
نگاهش لبان ناگه شر فرشته — برآورد گریان سوی عرش شور
سؤال انتظار دم آب داشت — پر انبوه گریان بگفت آب داشت
گر ایستی هم اکنون از پیشم مباش — سوی داور گرم گریان درآی
خدایان آب سراب کرای سپرد — چرا زان آب شاه هشت دین گزود
بشاه و جهان داور گریان درود — خدا گو زبانی دا بگفتن گشود
شده عزت عرش داغوش من — زبیت مشرف بر دامن من
گرایم ازان آرزو آب دی — زلطف تو ام هست لب آبدی
گرا داور از فرخ خود شتاب گشت — لبی اب از عرخ از هم گشت
زبیت رسول خدا مشتیاق — لبیت فرخنده هزاران براق
بپیمود دشت بی آکنده راغ — فرو رفت اسبش بگرگابه ها
زبان گفت ای بارهٔ تیزگام — بهی خواست بارهٔ گذر شتر
دمان پیش یاد گفت کای بیگ یار — دران پارهٔ دل غم ازاد و آور
بیاورد شمار آورد با ستمگار — بپرسید ز بیگان از مهر گران
بگیرم گفت همچیس سرانگام — بیغزار گام توای بیگ یار
زخونم چه بایست شد پر زخون — پر چینی گرسنه مرد اگار علی
همان هم گوان عرقه بیخ سرم — پیرانه رینت شود از گون
تو ایست دستوری ارگردگار — روی سوی ایگوم سرخ روی
زخونم چه رویست پیدا زخون — چو خونم بیال تو گردد قرین
زخونم لبان حان افزین — کند سرخ رخسار عرش برین
شود روی بیگ ال ازان جوگرنگ — علامات صاز دگون خدای
زخونم نابد رسول گمار — بر حسار عرصه نگار
کش پدار گیسو گون خلابرم — بگوم کند سرخ رخ نادرم
پر از خون من چهره زگین کند — خدا داران تازه آیین کند
پر از درد دارم عرصه جوی — بروی توانا لند از عرصه روی
هدایای تو نیز خدا یا بگذر — ملوک ملایک بعد سر بسر
بگیل رسل رای تو خدا خواه — بپیچ ملک روی تو شیوه گاه
بر جوشن و خود خون من — کنون ای گوای فرخنده رای
بگو تا بر من چه بیداد رفت — چرا بین گرانا بیای عرصه
چه بایست بر تو تکلم روی — چرا باید بروی تو گفتم سخن
چه رنجید بر دست شوم ستمگر — چه گرید بر مشت خاک مرا
پس آنگه دراورد با دگار — خدا را بفرقه ها بگو تا
چه بایش سوی عرش بیگانه گذارد — نبایست گشت دست گفتم تیز
بر شیده سوی سپهر آورد — چگر گوشه را بر او گاه ست
فرو شیده در آکنده راغ — گرگ بر گرد او ری
پیاده سوار ی بدست آمده — گرگ بر عرش عرش آشنا
هدایا دست شاهی شده پیدا — گرگ بر جیش گرد بین شاه

بنی زادگان لعب اغوش لجه — شرف لیش ازادی اوهش لجه — تنی شد ازاین رزم زار و نزار — کنار هریش پرواه اند کنار

بنا بزه وبا بزه تیغ دستان — سوی بسطا بجز انش وبان — بفرزند زهر نصیر داد دید — خدای وه کینه بگرداند دید

بنا مسر آمد هرا و روزگار — کرشمه است ابسط ارگاه زار — بگفت این و پس با خان فرخش — بگرید ها لیدل پر از جوشش

کرا دیده دو دیده روزگار — چرمن زار نخوا گیر گاه زار — کزارگین زدای خاسر گشد — بروی خداوند خنجر گشد

نه عمر خوا ازگار من شد خلل — کرشد آدم ازگار من شد مخلل — کزدیده خونین بخداوند استان — درا بگذر هرگز بگه جانان

نه نفرین کند یک بخوان لبش — کرفرزین نا بد من اهرمن — فرشتن ان نخوا نا بد ما سواد — وزگینه زگارم شخو پرز آه

کرفجیع وشتن خانوان لبب — بانوان کرچون من ازاین خاک — بگفت خداوند نا بالا و لیست — کزده کوان خدا سرخ دست

بجوش کرکرده بروی زمین — کوش خدا سرخ شمشیر کین — کرشد دابه آورد نام رهمهان

زنقیس الجیس این زیاد — علی راه فرزانگ شد زیاد — چو من خرد و نا مانده کسی

کرکرد دیداد روم ازمای — کند زخوبا بیاد آور خدای — زگفتش ان شد نگون فرخش

کشاد باد لب ا گجن — پراز هنگ شد دیده اهرمن — کرای دوره کفر بیداد کرش

کزوده بفرز او تو در روزگار — کسی با خداوند خونکار زار — کزاز انگونست روی خدای جهان

بروی خداوند خنجر کشم — زکین تیغ سوی پیمبر کشم — زکفتار این مستم شد زبان

ازان درد سنا بر من پرخونه — بکرید ابلیس و نا لید دیو — محو خن بجه بر عمر

زبیداد ان سینه کوه سخت — زکانون بسیداد اتش فروخت — زکردار اهرمن کوه سخت

کزاند لشکر بجنگ رزای — نمازید کس سوی رزم خدای — برانش دل اسب پراه شود

سنده جله ازکار محو نوند کر — پراز اه کشنده نا بکه کر — سیتزده رو آبا جماهد ازمیت

نیاید کس سوی پیکار شاه — نشان از نشیمانند آورد کاه — علیکر جمه با نگ برزد کین

کیاید بکاهش دو پیکار زار — کزاده سوی نا پاک دین — زخونش رخ خاک شکلکون کنند

کرائید بویش با کار زار — کزاه کوها دستش کاهد — بنی سوار ان دل پراخون کنند

بجا رنجکاه کهنه سیر — برآرید دردم رفا نش دهاد — اگر هم دارید از رزم ادی — کگو د لبوی شما رزخوی

کرنیت ان فرومانده ازکار زار — نیاید سوی رزم جستن و نیسیر — یکشتن نهاد ل دهان تن — کفن دیده بر خونش پوشن

کرنیت ان فرومانده ازکار زار — برآرید دردم رفا نش دهاد — اگر هم دارید از رزم ادی — کگو د لبوی شما رزخوی

کراورا بب کیخ دکوهر دهم — شنده دار کرده براورد کار — بخشین زلشکر برون تا ختم

چه بیدا کرکرد این کهنه باد — کس ازخیش بیداد با صبح داد — بنا لید با آه و دل بر سرش — زنیداد او چرخ بیداد کر

مشنیده لشکر چو از خر آزمای — هم بر کشیده ا آوا زسنا — کرکس شنیده نیاید ای بیکار است

بپرازنیم کرد یده رزم ازمای — زرزم خداوند دهرم خدای — سواران لشکر چو دل از نیم

زرخش خداوند دهیم خدای — بپرم خدا کس نشد کین کرای — بکشته بپکار با کرد کار بر

عرچون بشیب لاله اکونه دید — بزار کین عرخش دل بر کشید — کرسستی نه کرد آورزم ارست

بفرجی سر کشان ده بزار — چو کودکرد نکش دنا مدار — بجو کار دو سنوار بستان کشند

بشنیده لشکر چو کشاد ادی — برآمد و خشیدن از خاپر سوی — بیکره بر اویتر ابران کشند

بزاران چو پیرهه رزم ازمای — کان رابزه کرده سوی خدای — لبسیده شدهای ان بزرکان

بکرد ار لشکر عر کشت مند — بپیری بکیفش چرا آفرید کند — سنا ر ابیکار اد دست دل

بکفتند کرپان نی کرای بدوند — نکاره ترین نی شد زیاد — دل نه خاک زیهر بهان نجو

بسیط بنی نا وک انداختن — بفرزند زهر استان اختن — نوای با خدا کشته رزم ازمای

تو کوئی کرتهنا شده رودکین — بپشت اهر مستیه ابر سلیمن — براوا وک انداختن کشتکان

بداند لیش او با را هر من است — خداوند داد ستمکش و ستمکش — چه لشنیدن ان نا مداران عمر

کراورا بپرد ستمکش ارکین بکشت — بیا بد بجو لیش فرو نشت و است — بهانه بپکار ش مستیه اند

بکفت این قبا بد داد خونریز — زکین بش برآورد و بر خاک ریز — عالیه چرخ کان را بیست

بیارم چون تیغ کین برافراشت — زکردار ش عرخو آزرم داشت — بزه چون خدا نکش هم آزاد شد

بخوش کان خاکه کسیخت — زچرخ ازدل بتر خونه بر انگیخت — نا آزرم شده خدا کرکشت کر — زاده لیسه شده چیزی چرخ پیر

خدا کر حفا بر کان خوا نش چو بست — شنو ادخونش نه چرخ اواز خواست — بچرخ کمانش چو شد راست تیز — خدا زخاک عمر و بهرآم تیز

کمانش چو با تیر بر هم ارشد — لبوی خدا وند ک اماز شد

خرد سند د و دست تیر د کمان — کرچو محو خوم بدین کمان

سنم با خداوند رزم آزمای — بیاد آورم رزم ادم با خدای

کوا بید بکسر دا بین زرخاه — خدا را بین کار بکوم کواه — بلفو بر نیم کوا بی د بید

کوا ی د بید و ا بید بش خبر — کرین سوی خرزه بر انگیزم — نخستین زلشکر برون تا ختم

شنا ر بیز من عرش خوان لبش — بپیچ ست کشنده کرد کشان — بکیخ کرا لهو با را ی آن

کرچه بنده زا با و ک اندر کشد — تنی زا کوان با کشد در کشد — کرسین ازخود بر کشد

نه عمر خوا ازرزم من شد خلل — کرفرزین کند با بک یزدان نجان — کزاین هریش بر کشد

فتی کشت ابلیس را رکاب من — سقر مشغل شد ز کردار من
شهی را رکشت آوریدم بزیر — که با عرش دادآوریدم برابر
برگشته گردان دون پرورده — کرا با فریب زمانه چه کو
سواران بروان نامستند ار کمین — دهرسوی پیلان برانگیختم کمین
سنده کمینه جوا هذا دند خویش — سپر چله کشته غمزه کمین
هذا کمر از کجا جها چه آمد بروی — چو پیکان غمزه کمر است جان
هذا رای داور در آمد مشهاب — رشوار پیکان کرخت اندر شب
هذا گاه گردار جها نهاد کوز — بدآمان عرش برین کوسر
بیا تا چو تیر از کمان آمدی — سوی خدای جهان آمدی
کشیدی چه غمزه کشته گان — زبخشش سندی پاک داور زمان
هذا کمر حلقه سینه راه برید — کرمان سینه شد زو رمنیا پدید
رپیکان کین پیکری شد روان — کرهد صفحه مستبد السنی و بیان
کشیدی چو تیر از کمین خویش شاه — هزاران سندی پیکر کاوه
چه تیر از کمین خویش یکسینی — رخم اول عرش برین رکمین
چه پیکان کین برکشش راه یافت — جگرگاه چیر السنیر را شکافت
ز هذا روح و هلک از فلک — برآمد غزوا زملوک و ملک
نگر وی زرفت آدم و هوش — دل چرخیت شد زخم غمزه خویش
چرا مذ لسه شد دوده تا مکان — زهروزه برسند خوسش روان
رپیکان چه پرسند شاه کارش کیست — برآمد نیا و برآواز نشست
فرخنده شد زاب و دل شادمان — کرکو سوی خدای جهان
کسی چیست اگر آه منسرا رآن — هزار از راز دانسته راز دان
پیاه عشق گاه رصد جبل است — زند راب و دل عشق را فتراست
هزا خال کو در سیاه جان و دل است — کا چو هر عشق را هجر ان اجل است
چرا خط بس راهم چهاد سر — زده لشکر دیگر کا هش سپر
شده عین چشم سرشک روان — پیکان گریه شش با زان

برآمد زمن داوری را لسپر — کرهد در جهان داور داد گر
بگردان لشکر چه گفت امیرش — برآمد چو نشیدن از رخ چین
بنا چار با او برون تا ختند — سوی شاه پیروز مندان آختند
سوی خدا ما حت پیر افکنی — کمان نسلا پوزه کرد اسپر لینی
چه پروزه لشکر لشکر گدان — فرخنده شد ان آمد کرو بیان
هذا و دل سوی شاه شهریار — تو گفتی برآمد دو گیتی زیا پی
پرچه چه تیر از کمان هذا ز کین — رسیدی مدایان عرش برین
هذا گاه گرامر عین اندا خت — مدایان خوان شان شاخت
نگفتی چه ابلیس بزی آشفت — برعرش خدا وند کوی نشست
ز تن گشت و محنوا زاوک پر — کرد و سش نی لجوا در سپر
بدان سینه چون پرد مسار شد — سر تیر با عرش همراز شد
چو پیکان چه پیوسته شد کار کار — کرهد محزن مستر پرورد کار
چه پیکان زپهلو کشیدی زان — شدی روی عرش برین پرخون
زبس خم کاری آتش شد کار — بنی را دل از درد شد بیقرار
سپه کشت نه کسنبد لاجوا — نوزیده شد چرخ کیخ لوزه
زخم پرده شد چهر لاجورد کار — شد از درد روح الامین شرسار
درآمد دوا فرعیش فرخ — زخلعت نظلمت خان گشت لوز
لبرزد سراقبال ارانظم جوست — رخ خویش جبریل ارانند جست
بخون سرخ کودر رخ روی سوی — سوی خداوند هفو کوروی
لبی دا شت با شاه گفت شنیت — بگین نزام چو لشنید گفت
هوشش الغوش و فرخنده الغوش از — کرد عشق ارزان لجوا نا نیاز
دلم کو گنج و مهرا وای یار — تن دوا و ا وا نیا بد بکار
چنین گفت ارادی کرخوار شد ان — زا بعد آمد ارا نشست کین
عرشوی سپا لار دین شکر شد — سوی چنین سپه ا دا آورد روی

فتی چشم کجوز ارا نا گشت تیر — کرا بلسه دست ا دا نوچ پر
بزیر آوریدم شهی را رزین — کرین سپر نهادی فرخش رکین
کجا ست این وحشه دان پسر — کرای نامداران فرخا سنجر
سری را کنجر با تجوز کین — کرهد زنیب دیش رسول امین
بباید رفتن رنیت دو خواست — شوکار او از من ارا سته
شنیدند چون چنین سپاد گر — چرخ برین حت از انشان سترد
سپه شد سر آسر ا زهوک و ده — کرشد خود شنید و دو سیده
بنا مذ لشکر کی سوی شاه — ستا د ند بر سوی کردان سپاه
عمر را لشنه کار گردان لسپند — بلشکر گشتن نی نگ پوان لبلند
کجا گشتن او د بنان را ست — خدا لیش جها نخدا و ند ماست
بباید کنون سوی او ی فتن — سر لیش را رنگ پوا سا فتن
سنان الش نا خته بر کف ان — کرا بد سوی شه دین خان
سوی شاه چون چه ا برگشاد — کهٔ جنش بردی چهر خاد
ز کف جنجر انگشه ا برگشت ده — سوی عرفت ابزان چو ارد
عمر چو کمه ان را به انگه نا بد — برآ جنشم و کین سوی او بگرد
بدو نه جهان چون تو بیدار کر — بپا زکینه با دا ور دا آ کر
کز کین سوی او در ا بند شب کین — به جنبه جنبش او را بکین
بها با پرو شد رو د گار — شده حشم با پاک پرو د گار
چو لشنید گفتار او را عمر — هنوی خرد شنید نگا به گهر
دگر ده خرد شنید سوی سپاه — کرای نامداران نامور خواه
بخو کند جنجری را کنار — کهٔ نه بو سه گاه رسول کنار
رگفتار لشکر آمه بگوش — برآمد جنبش فا لفت فروش
چه کیخ فا وند در تاب تب — سر سر جنجر بن گشت ا بند لب
گرفت ا ر عمر جنجر آبدار — دنبدان دوان گشت ان ز بلد
برا زکین چو آمد با نیزه گشته شاه — بدا آرسند ا هر من کینه خواه

همان گفت کین کرای دیوزاد ... ازان کینه با من چه داری بگو

چو ان دیو بشنید گفتار شاه ... سوی لشکر خویش بنهاد راه

کسی نزد عمرو زره دار رفت ... بلشکر زد و گرد لشکر بگشت

بفرمود عمرو بارزانی ایستاد ... سپهدار را کار او شد خلل

ز لشکر که کیفر خواهد خواست ... عمر گرد هر پرسید و پاسخ نداد

خروشان بلشکر گه کین رسید ... که گفتار من یاد دارید گوش

چنان شد ز آواز او بانگ بلند ... جهان شد ز داد او سمن پرنیان

گرفتند گردان سنان ها بکف ... خروشان همه تشنه دیو طوف

سنان عمرو زان مستم خون گرفت ... جوانرخ عنانی دلاوران گرفت

عمر چون باآن بد گهر بنگرید ... بدان خان دیو آورنده دید

ز گرد اندر او هر سو مشغول ... گذارش شده دیو آدون جلل

بجنگ اندر آمد بدستان بلند ... چو کرگ شنیده زان سنان گسند

به پیکار چون شیر تیز چنگ ... گوان خدا چهره الکو رنگ

دران پس چو بشنید سوی عمر ... چنین گفت کای خودنما خودفروش

بدو هر بانان چهلو دار کین ... که تیغ غلبه گاه بر سر آهن

بسگ تم ز کین سینه کرد شرف ... بود گر بانا عراد را حریف

زده گفتو کین الکاره کنم ... ستم بر هم اعمر شش زره کنم

کنم پیکری را ز کین چاک چاک ... کرد خون خواه ز درع خراج چاک

برآدم ز کینه مشهی را زبای ... که تیغش خواهد ز تن خراج پای

بیالایم از خون ز کین پیکری ... که برپا بیاشد عزاد و چهری

فرود آمد از بیم این اژدها ... همه خون شد عمر چه آب و خان و تن همه عمر مسه

درامد بگردون گردان لغیر ... همه اصفه الشه در خون نشست عمر و مخیر از آن بست

گرفتند لشکر سر بهر خان ... رهین در خان گشت ارغم زبان ... نقب سپه بد حصین نغیر

سر نیزه و تیر شد و ش سپای ... گوان بیکره بر آهنگ زدای ... زهیر سو بر آهنگ غوداره گیر

چو شد و بست تیز در خان سوی شاه ... گم از بهان شود لانه لنه راه ... سنان ایست کوه سوی شاه زبان

همان گفت کین کرای دیوزاد ... ازان کینه با من چه داری بگو

چو ان دیو بشنید گفتار شاه ... سوی لشکر خویش بنهاد راه

کسی نزد عمرو زره دار رفت ... بلشکر زد و گرد لشکر بگشت

بفرمود عمرو بارزانی ایستاد ... سپهدار را کار او شد خلل

ز لشکر که کیفر خواهد خواست ... عمر گرد هر پرسید و پاسخ نداد

خروشان بلشکر گه کین رسید ... که گفتار من یاد دارید گوش

چنان شد ز آواز او بانگ بلند ... جهان شد ز داد او سمن پرنیان

گرفتند گردان سنان ها بکف ... خروشان همه تشنه دیو طوف

سنان عمرو زان مستم خون گرفت ... جوانرخ عنانی دلاوران گرفت

عمر چون باآن بد گهر بنگرید ... بدان خان دیو آورنده دید

درامد بگردون گردان لغیر ... گذارش شده دیو آدون جلل

بجنگ اندر آمد بدستان بلند ... چو کرگ شنیده زان سنان گسند

به پیکار چون شیر تیز چنگ ... گوان خدا چهره الکو رنگ

دران پس چو بشنید سوی عمر ... چنین گفت کای خودنما خودفروش

بدو هر بانان چهلو دار کین ... که تیغ غلبه گاه بر سر آهن

بسگ تم ز کین سینه کرد شرف ... بود گر بانا عراد را حریف

زده گفتو کین الکاره کنم ... ستم بر هم اعمر شش زره کنم

کنم پیکری را ز کین چاک چاک ... کرد خون خواه ز درع خراج چاک

برآدم ز کینه مشهی را زبای ... که تیغش خواهد ز تن خراج پای

بیالایم از خون ز کین پیکری ... که برپا بیاشد عزاد و چهری

فرود آمد از بیم این اژدها ... همه خون شد عمر چه آب و خان و تن همه عمر مسه

درامد بگردون گردان لغیر ... همه اصفه الشه در خون نشست عمر و مخیر از آن بست

گرفتند لشکر سر بهر خان ... رهین در خان گشت ارغم زبان ... نقب سپه بد حصین نغیر

سر نیزه و تیر شد و ش سپای ... گوان بیکره بر آهنگ زدای ... زهیر سو بر آهنگ غوداره گیر

چو شد و بست تیز در خان سوی شاه ... گم از بهان شود لانه لنه راه ... سنان ایست کوه سوی شاه زبان

بدادار دادور بشد سنم ... فرو بست دادار آرنده دم ... بگفت رهین شد عجیب سپهر ... بپوشید عمر شنید از ستم چهر

زبان اندر افتاد و چرخ بلند ... بهوش بر بن اندر آمد گزند ... خلل یافت بزدی داد و دین ... بشش سوی کم شد زره دینهای

نوگفتن بر بستند هم عهد کین ... نظر زان نیامد بشش جهان نوین ... بهراس بستند آهن و داد و گنج ... بدین نفرین کوان مکان گشت پاک

سواران ببستند چون سوی شاه ... بپرسای داد ار بستند راه ... زبان کرگفت شاه ران گشت ... سپهر کرشته از بم گردی گرگشت

گران کرد خواهان چو بشنید زان ... سنان بر گفت دل زداد آبشخور ... عنانوان چو شاه نو تگ بند ... بر اورد روز خشنده تابیک شد

چو عمر اندر امد بر شاه کار ... سر آسیمه از قهر بر درد کار ... سنانش ستم از سوی شاه جست ... سنانش نشان چهلوی شاه شست

شگفتا شد امد بر پیش برین ... بگفتا چه گشت جبل المتین ... سنانش شگافنده چهلوی شاه ... بر آمد غم از دل عروش آه

درامد بنعره چو تیغ کبود ... فتاده ز عرش کره بر زمین ... چنان گفت رادی گوان زبان ... بدو درید چهلوی شاه هجان

سنانش چو بر شاه شد کارگر ... بر آهیخت تا برد سوی عمر ... تن و دست و ابزار جنگ و زره ... بر آن تن دران تن شد و دل بر زده

بیارد رغم گجود نان کشکل ... بجان فرد آرد چو دل فرد دل ... بگرد اندر او هر سو مشغول ... لنوی عمر دیده را بر گشاد

گرفتند لشکر سر بهر خان ... رهین در خان گشت ارغم زبان ... نقب سپه بد حصین نغیر

سر نیزه و تیر شد و ش سپای ... گوان بیکره بر آهنگ زدای ... زهیر سو بر آهنگ غوداره گیر

چو شد و بست تیز در خان سوی شاه ... گم از بهان شود لانه لنه راه ... سنان ایست کوه سوی شاه زبان

همان گفت کین کرای دیوزاد ... ازان کینه با من چه داری بگو

چو ان دیو بشنید گفتار شاه ... سوی لشکر خویش بنهاد راه

کسی نزد عمرو زره دار رفت ... بلشکر زد و گرد لشکر بگشت

بفرمود عمرو بارزانی ایستاد ... سپهدار را کار او شد خلل

ز لشکر که کیفر خواهد خواست ... عمر گرد هر پرسید و پاسخ نداد

خروشان بلشکر گه کین رسید ... که گفتار من یاد دارید گوش

چنان شد ز آواز او بانگ بلند ... جهان شد ز داد او سمن پرنیان

گرفتند گردان سنان ها بکف ... خروشان همه تشنه دیو طوف

سنان عمرو زان مستم خون گرفت ... جوانرخ عنانی دلاوران گرفت

عمر چون باآن بد گهر بنگرید ... بدان خان دیو آورنده دید

درامد بگردون گردان لغیر ... گذارش شده دیو آدون جلل

بجنگ اندر آمد بدستان بلند ... چو کرگ شنیده زان سنان گسند

به پیکار چون شیر تیز چنگ ... گوان خدا چهره الکو رنگ

دران پس چو بشنید سوی عمر ... چنین گفت کای خودنما خودفروش

بدو هر بانان چهلو دار کین ... که تیغ غلبه گاه بر سر آهن

بسگ تم ز کین سینه کرد شرف ... بود گر بانا عراد را حریف

زده گفتو کین الکاره کنم ... ستم بر هم اعمر شش زره کنم

کنم پیکری را ز کین چاک چاک ... کرد خون خواه ز درع خراج چاک

برآدم ز کینه مشهی را زبای ... که تیغش خواهد ز تن خراج پای

بیالایم از خون ز کین پیکری ... که برپا بیاشد عزاد و چهری

فرود آمد از بیم این اژدها ... همه خون شد عمر چه آب و خان و تن همه عمر مسه

درامد بگردون گردان لغیر ... همه اصفه الشه در خون نشست عمر و مخیر از آن بست

گرفتند لشکر سر بهر خان ... رهین در خان گشت ارغم زبان ... نقب سپه بد حصین نغیر

سر نیزه و تیر شد و ش سپای ... گوان بیکره بر آهنگ زدای ... زهیر سو بر آهنگ غوداره گیر

چو شد و بست تیز در خان سوی شاه ... گم از بهان شود لانه لنه راه ... سنان ایست کوه سوی شاه زبان

سوی شاه این چو گفت فرهاد نکو — کرجان دل او فرخ پاکیزه گو — چه از او در برشاه دین بیگزید — سگفته و مقبول خداوند دید

بیگزید براو گفت بسر او شد — براه بوز یزدان نخواهد شد — زبی خاک فرهنده آشفته خاک — کرسازد و درون دل او غیرپاک

بیاید چنان کز بهشتیان کند — کزار بهشتیان جدا نگذ — چه پندارخ بارد ابر ایران دهد — یا دل چو مرد مرد ایران زمین را دهد

خداوند شاهی بپروردگار — پدیدار آورد گنبد شاخسار — نخستین تن خویش او جوان کند — تن همسنه آهن پاره بان کند

چنان کرد دادار عشق دلوارست — که شیدا رجان و تن خویش کاست — که بیگانه گرگ بستی کند

چو بستا ربار آورد در نگر — جهانیش نامد جهانجوان دگر — چو فرمان یزدان و فرمان شاه — فرین

زنا نامستاد لرزان چو بید — چنان نامران دیو بدل پر امید — دم بیست آگه گرگ پرهیزد

که سر دادا فتاد بر خاک دید — گرزه گشته گویان لرزان چو بید — زبان گیر گردیده گوش کرین

خداوند داد و در فتنه زنا پی — شده دشت پرجوان جوان نا — رسیده بدسازم موسی سنم — دم آموز عیسی فرو بسته دم

شده کشتن نرخ طوفان گرگ را — فتاده بجا بای جوان نا بدای — سنده کلهش آرای نا رضیل — کران فرو شده راه دریای نیل

سر تیر غم خویش کار گر — شده برجها بنا و ورآباد گر — تنی دیدار بیخ کین جا گیر پاک — بهم بیداد و نوجوان پاک

سری دید پر خاک کرده بکلاه — کرلوی کله کش فرو شیده ها — شده زو بد لشن دیده دور کار — برخ خو لفشان و دل سوگوار

دل گفت نا کرا بن بیگنا ی — چنا صبحا چو با بغد ا ی — نا نا دل جوان پر امید ا — خداوند موبین انگیزگاشت

وان لچو دا فتد بهوش شاه — بهوش آمد و گو بش گناه — دل زار چون دان گنا رفت — ازا ز دیده رو سوی دلدار رفت

بر خسار او دیده را چون گشاد — زبان و تن خویش گرداد — زو بش چنان مست مهر و هوش شد — که دنیا و دین خواسر خویش شد

درانه شت بیگار ارنیک گاه — بگو یم گرا ورا بگشید شاه — هم آواز دادار دادار شد

نگر کرد بر بیش چنان افرین — لسپنده شد مزدیان افرین

بگو گوژ دل چنان یار یافت — گرباپرده دوسوی دلدار یافت

سوی شاه پیر مو گردش بگام — برا نم گرداد ار بگیتا تو تا — خداوند بیشیل و بهمتا توتا

جوانیزه گشتا را فرود شاه — تبسم گران کو بو لیش گناه — که در بیش تا این بتا شد رود — که جاوید کسی بنده را خدا

بجوان گه بزدان بگیتا بهم — مسیح از فریبم مسیحا بهم — رخیض دم مریم الیس تست

بهنشنده چون گفت شه را بهشت — زاین دو دل خوانین دل بود — دلش گشت روشن زفرخ خدای — سرشش رهنی داد و رهنمای

براد گشت ذات خدا جلوه گر — بدیش مرغ داد و رداد گر — بداغ بگشم خدا بین چو دید — گرا نجوگوز گشت و خدا بابدید

چنان دره یار لغشود پای — گیگیره ار خطو تهی گردجای — بدیدار لبس شوق دیدار گشت — زبانش خدا یای گفتار گشت

ستوده لها پزا سید و بیم — چو دادار بر تخت سینا کلیم — شده گوگو بنده زادوان

زدان پیر گوش رانفرود درست — ولیکن زگفتن زبان کی بشست — سخنهای دگر خوی او بگرید — دگر عیسوی روی آورد پدید

براه لوزاد او را زاز گفت — چه گویم که دان بیگزیدن چه گفت — مکا جواب بشنفته او بود لب — کزا نگاه آب برخویش بچید لب

چو بشنید پرسید از بشنفتنی — ولیکن بگوش بگفتار بار — کزا نگه شهنشاه بگشاد لب — لگا بیک بیان کرد کار عجب

که دیدی شب آرامش عیسی بخواب — چنین خود آمد آمد مسیحا بخواب — بزخ بهروان داد کز داد سخت

شنیدی لگا بیک چه گفتا روای — بزخ حیرت آمد از ان گفتگوی — دوان هردوان باد بابر بر نشتم — چو سنج کشتی با آوار نرم

کزان زنده خلق جهانیان زاد — شنیده مشکل و هر بیان زاد — تراسر فراز فلک پایه پست — کزان پایه پست برسم سا پست

چه گفتی تو او را زاز بگو نه راز — مسیحا چنین با سنج آواز باز — بدا آوا ریزدان دستم او کرد — بدیگونه گفتار بر نهاد کرد

کزان سخن نه تنها تو نا ماتری — نشان از دلوا لزم دلا تری — زدا آمد تا بو البشر بر نخورد — ابولوالزم را بیک بیک نام برد

بدرگاه دا آفریده ا سپاه — تو هستی بهتر پیشان عزوجاه — چو گفتار او شنود ا رکوشش ا — زگفتار او شد زبهر هوشش ا

بگیتی بدل خواب اگر دا گهان — کنون دست گردید تفسیر آن — چه از شت با پیشینان بیگزاد — چنین گفت در مرغزار بزخ نهاد

گو زم آب من ا گو گیتی بران — بجا نو تا دا در غیب دان — مسیحا بیگونه زدا آم برید — مرا بار در سند نهدان ا امید

بگفتار بهنگام راز و نیاز — بهر بر چه گفتی بیش گفت باز — کنون کرم گردیده بهنگام ان — درا بیند شت و بیگار گیتی بجان

چو ازان جایت لطف گاه بگ — شنو بیگان خاک من جان پاک — بگو بر بن گا مکا ری گنم — پس از نو در دم زندگانی کنم

بگفت این و از بیش خود روی تافت — زدست شهنشاه پیغام یافت — چنین داد پاسخ مرا پای شاه — روان سند سوی دشت آورگاه

زدادار جان چنان مست گشت — که از جان بدو آرزو جان گذشت — چو اسکر گیتی شد گینه خواه — برآمد غریو از سر اسران سپاه

سگفتی تا بند از کار راه وی — بلشکر در افتاد آزاد گنگری — بیک بار هر بش بر سنا نیزه — بغرا ک در بارو گوان دگند

ذ لران محفوظ از جنگ او — جا نه در سر گشته از جنگ او — بزخم و سنا نش دران آورگاه — سر کرکن نی شد لبن خاک راه

بخشش دل گوژ ترسان شدند — زوگش سنا نش لشن افگنند — بهر سو گتا رید درگاه روا — برآورگزان گشتن زیهتار

ازان لشگر گوژ ترسان شدند — بسر بسر لبر زان بر بهان شدند — بلان ذ لران فرخ سنجوی — برا نگیخته سوی سنا نه روی

برآمد آزاد گه مستجیر — برا و بر شته مهتر و تیغ تیز — خش شد گزین جان چاک چاک — فرو ذ لر بر زین گذاری بخاک

راسکر برامد خروش و غریو — سرش را بر بند گردان بجو — بجان لبوی غرقه شتند

ازان لشگر گوژ شد پر خروش — بزخم دو دو بر آمد بجوش — گزدان لشگر غم شاد شد — زاندوه و نا لیشه آزاد شد

بر

زخون مسلمه بر چشم بینش گشته خلاسخ چو او آفرینش گشته زاواز آل محمد غیر البشر

کرچون زاده سعد بارد کمر بداری و داور شد کبود بستوی لشکر شام اوارزداد

کراکنون شمارا بجان شد لگام کرا مایه صیدی در آمد بدام بسوی لشکر شام اوارزداد

زغرش همه اره کوه کهر کنم سرش چون راه بر آمد بکام بیکدون کردان فرازد سرم

تو گفتی برامد دمادم زمین زکشتن روان بارگ نابکار دل همچنین بیداد شد اسکبار

کی راند بارای گفتار لب نه کس را دل ناید زاندیشه تب خرد را بجان از جهان شد غریب

لبسوی عمر رفت لرزان چو باد پراز کین شد از کشور کین بیاد

چنین گفت کاین کار کار منست کسی را که پرورده زهر آورد

سوم باخدای جهانی کنید کنم شهر بابی کچون بابکان

سوم باخداوند حلقه کنید کنم ازره کین خداوند خویش

بیالا بم از خون رخی را کنم کزا یم سوی لوجوانا بکین

بکین این دوگردید کو سپاه بر آمد زدرگاه یزدان خروش

زنیم رکیت نفش وقت وقد زبان و دهان جمله ارگار شد

بیکباره زه وفره اوراق شد بدان سوار بجنه آوند گشت

خلل یافت یزدی بر آورد کار زبان ملایک شد از ذکر کال

مکائیل و جبرئیل کاتفه بیر

شده عقل چون بیهش از هوار فتاده خرد بجز سوگوار شده کلبش بیدش تم سرای

شکسته سر و بال روح الامین فتاده پراکنده بر روی زمین دو کیتی فرو بسته کیاره دوم

زمین از و بیش تهی کرده پاک شده دل ان فرین جوگیان وجودی چنان کشته کمیر عدم

بدو رخلک چرخ کم کرده راه فتاده همه دهر اندر تباه شده دست تقدیر کار تبست

خاتم همه افرینش زکار شده پیش و چشم بینش بکار کشته زدین جهان برهست

کو بیش برین کشته انباز خاک فتاده سپهر برین در مغاک خیل المیتین بند کسیخته

کو در سوی بالا بین بگرید سوی داور روز الدین بیاک نیاکه زدرگاه جان ازین

بیالا بخواند ورام نگاه سوی عرش یزدان همه یکباه پیشش فاهیخته کسیر نگاه

ازاد کشته برما سوا اسکبار ملال چی بنداد و کردکار بدیدند جمبل و مانند را

بیا و بکینه بر کمر بر الفکار سکنده تازه شده بیکار ستاده جالای عرش برین

ملایک چو دیدند گردان شدند کجان برسخنهنه شنا خان شدند بدیدند در عرش انطاکیا

بیا پیش هم جان بر افشانده ملایک همه تا همیش خوانده بدیدند فا یم همه کاینات

کو کیتو زدیدار ش ارام یافت همه تا ندارد دیدیه لشن کام یافت یا پیش نام در عرش مشهور شد

سوی او پیش همه بر همه لجه خطاب آمد از نزد جان آفرین خطاب آمد از نزد رب العلا

شنوازیا چون من کینه خواه کنید دشمنان هم بکیتی تباه کزا یش سنا از بخون کشته تام

ملایک بشنیدند چون این سخن فتاد اندر اندیه هر گونه فن چوازیا چون من چهره گلگون کند

بدرگاه داور پیاله عرش کروبی گرفتند لب بر لب هر کس کر افتند آرام در جایگاه

همه لاور پیش جان سپاری کنیم بجان تا جان نامداری کنیم بگرد اندر ایم ارگرد گار

اگر اذن یابیم از کردگار بر آریم ازخشم نیروان دمار همه رشته از خویش بسیخت کسیخت

بر ارند کردار بی ارزشان ز ننگ سیه روی بد کیشان بروون شد زیان از دهان آمد زبان

نیرفتند دیگر سوی اسمان ز ننگ سیه روی بد کیشان چیاپان فرشته شد اورده لاشکان

چنین گفت داوی کرچون اشکار سخنوار جان نو پرورد گار بهم کرچه نفرین کنان دیوان

ادامی کر بهر عرش افرینش برین جنیبت کشته دست روح الامین بلرزید بر خود چو بید بر خود

بیا و بکینه بر کمر بر الفکار بهم سوا زاد و بیجان شده ندانند جهان جمله زاندرد بیچاره شده

بگیرید ش بهر عرش برین بهم سوا لفتش کام دلخواست زدش دانه دوده بیان بار دان بیاکار عرش برین قد سیان

شده هفت هجده بر ان تم سرای شده هجده بر ان خونگرای

وجودی چنان کشته کمیر عدم

زدست فتن کشته بر کار ست

خوکیتو زیکره فتاده زدست

بهم لفتش کون و مکان رکنیه

رسیدایش ندا بر زبان وزبان

بر چیده و آورده نا سوا ه

بکینم خدایش خداوند را

بلزه ان داد آوا جان اخرین

بدیدار شد اورد رب جلیل

بدیدند فا یم همه کاینات

ازبرگزیده تاجم چو چاه بدیدند

زن هش دو کیتو برازوز شده

بدیدند فا یم همه کاینات

بر هش بهبت بهستان دوباین

شنو حجت حق او دستش تاج هم

پس انگه ملایک ری خوان کنند

بر دیده بر هنگ و دل پر زاه

خوهش قیا را کر بر زد باین

بفرمان یزدان کرای شویم

سوی پاک داوار لبشا فتند

در آیم کر بفرخه از دست کار

معظم با ی و بر و بال و جنبک

سنا ان سر زبان عزت زفلک

کنند هم آل حیدر ظهور

ابر خلق کرد اوار دگار

ن هش مهر بوت زاد هش

کجان بنداکیسه خواهی کند
ازو مرد ماند کسی را کجای
ندانی چون چرخ آذرگ برکشد
ز پیشش شود در جهان آشکار
کرا بری کارکرده آید بروی
یکی عالم و زاهد و پارسا
چو چنین شنود در جهان خوبگان
جوابش کند راستی شاه دین
سر انجام ازو نیز برآرد دمار
کرا داد خداوند خلق خدای
خدایی بمیدان نیکی گشاد
چه گوید بپرداخت خواهد سخن
بفرمود کآید سخنگاه دین
چه فرمود پیغمبر شاه دین
خاید چو بر عرشه بنهاد جای
نخستین بذکر خداوند لب
چو زو بشنود جبرئیل امین
کجا بندگان را بود جای بند
کرای چیزه سر مهر خشنودی
بپرداز دل را ز کردار بد
بگفتار نیکان بیارای گوش
مکن پیروی را بخون کسی
بکوشید در آبادی و داد و راستی
خداوند گر کین کسی را گرفت
چه گوید چنین شاه دین پاک دین

ابر خلق گواه خدا آگهند
دو فرشته جهانی برابر آمدند
چو بگشاد یزدان سر مهر کوه
بهر کوهه فرمان یکی بر گماشت
بیرون آورد خون زدریای خون
کرا ساز سرا زکین بنشاند جدا
دو فرشته اهل جهان در کمان
روان کرده بر دو یال شبگین
کرای بیوه خلق بیداد گر
خداوند خلق خدا جوی و داد
همه بندگان را بود جای بند
بپرسند از عرش محروم نوی
کند یاد چون آن شه عرب
بپردازی بر سوی عرش برین
ز عرش برین وحی جان آفرین
کرا برد فرمان ز دریای خون
کرا بود فرمان بر آن دو فرشته
کرا بود فرمان بر آن دو فرشته
کرا بود فرمان بر آن دو فرشته

گزیر کین برزم خدا تا خشه — بکشته خدا وند نشت خشه
زمین نلرزید چون آسمان بتردشد — زاه جنبش گردنکشان بخرد شد
دلیران لشکر همه سر بسر — مقدر نفرین بشتر و عمر
غریوان زهر گوشه فریاد خواه — برخت رشید داد بیداد خواه
برزم اردوشت خونخوار لهو — خروش چهره خلق کفن رلهو
زبان سنان نها پر آزاد بود — سپر لاله گردد رخ شاه لهو
پر اندوه در بر خاک غلطان شاه — برآورد دهش خود دهش اوفتاد
بلال راهسر آهر زرخ رفت رنگ — سنده نام نام آوران برنگ
خروش زان چوشنان چو ابر بهار — غریوان به پیرامن شهریار
زمین از نعف ناله اش سوختی — دلش بر زبان آتش افروختی
نگارش سپه زار و گریان شده — دلیران پرخاش عریوان شده
گرآرید لکبیر بگرد شش گذار — بگیر و بابش دره برآ بهوار
چوآن دید اسب سیاهنش زین — لبوی سواران در آمد بکین
لبوی سواران در آمد بکین — بگردان چو باد دست برگشیر
بصر لش ازان لشکر نابکار — لبی کشته گردید در کارزار
بزد بانگ کز دی بیارید دست — میارید بهیچه بر مخ شکست
سواران لهزان سوی فراز آمدند — سوی لشکر خویش بازاندند
خروشان و جوشان زال آزادلیش — روان شد لبوی خداوند خویش
برآورد یکباره بخچو خروش — کمانگ اژدها زور فرخ بکوش
چنان نالهٔ هش ازان گرز و خشت — که یکباره نه خنگ افلاک بوخشت
بیاراز زمین خاک انگیختی — خروشان و جوشان لبر رنگیختی
بیا از شگفت سوی اسمان — سوی گردگار لگان در زمان
غریوآمد از اسمان در زمین — دراخلاک بردی نه چرخ برین
سخن ساز اسپیده جا نگداز — سوی اسمان شد خروش آفرین
گرچون باره نوبگاه شده — چوشن ناله اش سوی شاه شده

آمدن نامه ع سرخوش سپید شهزاد
و دمانک سر بکیش

چوشد روزگار مرگیتی سیاه — بپوشید خنجاره خورشید ماه
کسی بگذرا ندیدند چهر — بریدند گیسو بران خوبچهر
ازان کارزیره لبشتی نشد — ازان اردو اندوه جوان نشد
زمانه بفردم فرو بسته چهر — نهان گرده خورشید در پرده چهر
زغم چهره دشمن خونین پلنگ — بلنگید بر گشتیره چون شیر لنگ
زغم گردد چوشش تن خونین پلنگ — بلنده گرد بد مغز گاه خاک
زده اژدهم دود دود خون فشاند — زهر حلقه آتش چشمه خون گشاد
سر سپهبد اسب سیاهنش دید چون — روی خویش را بر زمان برنگون
زدل برکشیدی گجو شید آه — بستم خاک بر راه فشاندی چاه
نظر چون بسوی شاه انداختی — خروشان لبوی دگر تاختی
خروشان لبوی سواران عمر — بلنگر چنین گفت ای نامور
سواران ابزان اردو تاختند — دلیران بهر سوی گین آختند
لبوی سواران در آمد بکین — خروشان و جوشان دزدان گزین
بگردان چوباد دست برگشیر — لبی کشته گردید در کارزار
عریوان بمیدان گین شتافتند — سران سپه را لبی کشتند دید
میارید بیهوده بر مخ شکست — چرا این تن غرقه در خون کنند
بتن گشت چون دشت گین آگهان — به پیگار فرود شد اسب شاه
سوی لشکر خویش بازاندند — عریوان سوی شاه چون بنگرید
روان شد لبوی خداوند خویش — همه لبوی بخچو زنان در زار
برآورد یکباره بخچو خروش — خروشان نی بی گفت با گرز و تاز
کمانگ اژدها زور فرخ بکوش — بهوش آمد او دگر ره خروش
گریکباره نه خنگ افلاک بوخشت — خروشان و جوشان لبر رنگیختی
بیاراز زمین خاک انگیختی — ستادی و بر شاه گوی نظر
سوی گردگار لگان در زمان — نگارش دل لشکر گرفته شوخشت
غریوآمد از اسمان در زمین — سراسر زاندوه جوشان شدند
دراخلاک بردی نه چرخ برین — سواران لشکر خروشان شدند

خروشان لبر سر برآکنده خاک — بدندان تن خویشتن کوب چاک
برآن تن همی کوفتند گرزهای — لبر گیتی هزاران خاک راه
بخ آهنگ جوشن خود بگسخت — زدل آتشش شعله انگیختی
زدندان همه مکمش رنگ گشت — لب نرگس بگلنارش برگشته
کهی کوبر مهابلی شاه سر — گرانمایه بر اسپان زد سنور
کهی کوبر خاره سرهای او — کهی گشت ارغوان او سرخ رو
کهی برگشش آزمن بندان گشته — کهی خونشان راکوان در گشته
بناگه کلاهم شده روی خون — دهلغم شده روی خون خود
کزان گرخروشان لبر اسپ نای — لب خونگان و بخ جوگزای
زده بر سر زرنیش خود آهنوار — براگنده بر روی او نوذ اغار
کسسته خفتان و کژنان زبن — روان شد لبوی چهره شاه زبن
بخ خونفشان و دل شعله ار — درانگنده در چرخ کوه ان شرر
بدو گفت کز بهر تخت بار کرد — نه راهی کز تخت بار کرد ره زاه
کهی لبوی خرگاه کوی نگاه — زدی آتش ازدل بخرگاه شاه
زبن کنده چرخ برخاست دود — زشیبا رخ مهر و مه شد کبود
کبان لبرز شده دامن چرخ نور — سراپرده سبز شد سنگبون
کبان زد زغم نامه دفاغه تیر — زخون سرخ شد زردی بهرام پیر
زبس بوبل بخچیر شد دشت شب — خروشنده دست سوالت بکیب
برآورد شده دوده دلبان — بغم شد سرو بخم هذا بر هلال
چو زابل سراپرده شد لبر راست — زنه پرده اسمان نا لخواست
وزین پرده نخچیر زد بر بدید — قدر بر شته افر سیش بهید
زبا سوت ولا بوت برخاست غلغل — رنا بی برآراده شد تا بماه
چو پرچید دلبان پرده سرای — بر بچید نه پرده دست خدای
خروشان بر شاه دین آمدند — سوی سپهبد الساعد بن آمدند
کزابارشت علم بخیر ما — نبارم جز نه کسی ره سپری

زاده آورد شش دل ان خاک بر سخت — زشرز دلش بهفت افلاک بر سخت
خروشان نی به پیرامن سپهزار — چوآورد من کوه ابر بهار
کهی خون بستردی زچهره شاه — کهی بوسن شاه کوی نگاه
کهی زاره گریان سیاهش فتاد — سیاهش ازخروشان نی کهی سر نهاد
کهی ناله فادی دبوخ شت — کهی از سپهر شاه سر خواست
کهی خون زاندامش آزاده خست — کهی چهره پاک تش چاره جست
بران تن کهی دیده بیگانگی — کهی خاک بر دیده انبا شتی
نداغم چه زان پاک پیکر شنید — چه از دوبه گاه بیسپر شنید
بدوش اندر افگنده خفتان شاه — سوی چیره باشاه بیچوره راه
کنان عرفه دوش بخون آلود — کفان نی بخروش خون آلود رنگ
زدل شغل بخ من ماه زرد — بخرگاه خود آزاد آزاد
خروشان و گریان دوان سوی شاه — زدل خونگان و بخ منشور سیاه
بسیبی چو زد یک بپه سر سرا — خوبیشه ی و باز کشتی کای
چوآمد بس سوی پرده سرای — زلبس ناله نه پرده شد پر نوای
بوبیده شد پرده نه چاب — فغان از بخارم خلک اضطراب
بناخن همی شیشه مهروی چون — برخسار کرده خوبیشه کبودی خون
خوبیشه نا همید و بر کرده روی — خوبیشند گبان با گشاده موی
برآمد بپرای لا بوت شاه — غم آزاده بر لامکان هست راه
خروشش ارصف کبا شد بلند — خان ارخرم خدا شد گلند
چو سوی سراپرده آمد سوار — زنه پرده گبه افغان بلند
بپیش شه شاه سیوار — فغان بر بهفت اختر کارگار
بر اهگذار و بیغان گرفت — نگون گردآوار بوان گرفت
بر خشنده یکچوم خورای — سوی داور کردار همتای
کشاده ازچشم و دل اشک روان — زگفتار شان گریه بر لب رآه
کزابارشت علم بخیر ما — نبارم جز نه کسی ره سپری

بگفت بین دو سپید جفتان شاه — بیامد گران سوی درگاه شاه — سوی درگه دیده بر راه داشت — دل آزاد دین شاه داشت

بر خلق سوی درگه میگرید — دارای گیتی شاد دید — خداوند چون شاد جنبش نهاد — بگوید سوی خدای جهان

بیرخ خون چکان و دل اشکبار — زهر سو بر آمد فغان و خروش — ریزی سرشک بخت و گله و خروش — رسید بگرز فرمن ماه سرخت

سوی پاک فرزند محمد بگریه — نشان خدا و رضا او ندیده — حکایت بفرزند دلبند گه — دل محمد بفرزند خود سند گه

گرای همسه آرای ملک یمین — خداوند آفاق و دین — خداوند آفاق و دین — بهلک خداوند گیهان خدای

ستردگر باور کنی اسکار — زگار بپرود گه گار زاو — پسر چو بگفتا رگار بشنید — بخود شد و خویشتن گم بدید

زگریان بر چهره خون محمد — چو چاره از خون گل گون محمد — چنین گفت کای دادگار جهان

بر بر هفت سایه نه زیر سایه — بپرمایت پرایه تخت و تاج — بگاه و گرد با سپاهان

چو بر تو ندارد بلا صوت هیچ — گه مجرم تو در جرم هیچ — تو تا از شرف با توئی با توان

نه جبریل یارد زدن بر گهی پر — نه میکال دارد در ایجا گذر — بگاه و بورد و بشتی تا فته

سنا علی گر زاد مهتر و مقدم است — توئی بر همه خلق شایسته تر — توئی بر همه خلق شایسته تر است

زگرزه بشنید نالان چو راز — بگریه با سپه چنین داد باز — تراباد یار بشد خدا و ند گار

کنون از گرم شده می یار من — بنوشنده مو نخور گفتار من — چه برباد شد تاج و تخت گران — نه تاری با پراند آمد زبان

بیسکیر ما دم — زابران سپهبان بپرآدم — مرا گرد از گین امیر عرب — سپهبان بپرآن بطلب

من چو آمد بر ترسان شدم — نالان با هر من بر بان شدم — بگاه شد چنان بود سپهبان بطلب

تو گفتی ز هر نرخ بگاه دیو دون — بدوزخ شده ملتی را دیهون — بپردی من از گینه و خشم دیو

زبگاه بر بگاه پیش اردستی — میان سپهبان مرا دوستی — بگفتار و کردار آن به نژاد

زگفتار بیهوده نا پاک زاد — بپستادم این گفته آمد بیاد — بدل گفت مجمع دل افروزان

گران گفته بشنیدم از دشمنان — گوئم زبان گفته بد بر زبان — گشیدم زدل تیغ آذر زرا

گرگفت گیتا گرد اردوی — نفرمود تیرو بچرخ گردون توی — بر سپهبد شهر گردون بر سپهبد

گرگردی بیدار پیش مسیر بلند — زدشمن بر نیاید بر سمان سمند — براو لشن از هر من تیز باد

چنین گفت کای گاو زرین نهاد — زظلمم بر سید داد آزاد — چو بشنید این نوید و آواز داد

دلم گشت ازان زگفتار شاد — بخوم سوی پاک داد آور ای — سزاوار من گر کنی زنگبین

چنان گفت کای شاه با فر و هوش — بفرمان تو بندگان سر بسر — بپرمایه بر بندگان بر بپر

بر سپهبد ارزی ارانقاوری — مرا ای سپهدار فرخ بری — سپهبد بر بندگان بر بپر

مرا باید گر دید یزدان پاک — زگفتار پرش شنیدن زمان پاک — مرا سوی او شد خدا و ندی

رسیدی ازین دیو بر گشته کار — کزارد مرا داد گر در گشاد — شنیدم چو گفتار او بر خدای

زمانی بیاد و دیده بگشاد شم — زدیش زدل بر بده بر داشتم — زگفتار و بینم دل امید بای

بگشم چو شد روی او دیده بای — دو بینده نام دیده روی خدای — زدیش مرا دیدن امد توان

بر بینده دیدم جهان آفرین — چو بینده دام دیده بان آفرین — زدیش چراغ دل افروختم

مرا زدل رفته آمد بکار — سوی آن بر افراختم سر بکار — سوی آن بر افراختم سر بکار

کرا خاندان مشهان کهن — نه بینند چگونه گفتن سخن — بیشتی گشتن بر خدایان گهان

چو هوشنگ گفت ا نشد پیش بین — کرا دا بگفتار او آفرین — بزرگش گوا نند ا بل خرد

بر بینید ا بر بیش بیره رای — زگفتار بره گردار آذر خدای — بزرگی بادگفت کی سر فراز

بشنیدم چو گفتار او بیگناه — بادیه بیش گرم گردم گناه — زبس فوز تار نگاه هم گشت

فرازی بدیدم چو او بره ای — بدوزخ فرین گشته آذر بای — زخویان بخوشش گهی چال

چو ال خداوند دان بیره رای — چو خشنش و هوشنید گیرد فراز — زخویان بخوشش گهی چال

گران گه بسوی من آورد روی — بزاری بشد روی هم سوی من — دل من دو خدان بیش بگزید

بگفت گیا و افزود ری — زخویان من گرد بر بیش گری — قرین شد بروی خداوند ری من

بر ام خوزیان بیش بر شمرد — مرا و نیای مرا نام برد — بسی آشکاره نهان را بگفت

زدستار و زینار و زنار بند — زدین ور آئین بر بند و زند — چرا راز خواهان بسی گفت باز

گرای سود بر گرگفت و بهبر — بزاد بگی زبان من خرد ای — سوی من بگرد و ای راز

بده چو تو بده چرخ پیر — تراجنگ اند بر جیس و تیر — روان بشت حکم تو بر بخت طاق

قضا چون تو آورده لوی گران — گزاد نفش نه بگاه آبنوس — زخویان من گرد بر بیش گاه

جهاندار داد آورد است — بیش برین تو را عقد است — بعهد خداوند و بهداد کم

کنون ای تو ابر گرده خدای — حریم خدا از تو بد بر حرم — حریم خدا از تو بد بر حرم

چرا بیگنه تو بخواهی گشاد — دل من رغفده تو بر بسته گرد — بر بنده بخواهی تو بر بسته گرد

بر بنده بر بیش بر بر بر بر — بیش بال زاروای بلند — گرین نامداری گرسازی لشیند

بر بنده بر بیش بر بر بر بر — دراین ازگه دیده را بر گرای — بزاده بر بم داوری فراآم بشن کن

چرا بیگنه را بیش اژدها بشت — تو گفتی گم بشم خدا و گفت — گه گفتار او را دگوشش کن

زگفتار دوده یاران بشنو ا بر — تو گفتی دلم گشت اگر دگار — زگفتش بدل گفتگو دا بشم

بهانا خویش ان نزدیک بست — اگر خویش بست با بگ بست — دا بشم بر بم بش را بیند در آه

بر بسید ارزی ارانقاوری — مرا ای بشنو ای گرنجوی راه — برفتم بر ابی گرنجوی راه

مرا باید گر دید یزدان پاک — زگفتار بش شنیدن زمان پاک — مرا سوی او شد خدا و ندی

که چون گذرد از دیده گرد و گرد شود
چو هیزم خشک از آتش گشته بیرحمانه

جلال جهانداور داد گر
ستوده ز هر جاندار آفرین بر او باد

مگر دیده‌اش دید دیدنش ره نجست
ز دیدار او دیده گر آگهی جوید

نه بر بوی او دیده را راه بود
نه از دیدنش دیده آگاه بود

نشیمن بر آب و هوا نه روان آفرین
روانش ز هر آلایش پاک و پاک

همه هستی بیخته بر مهر او
همه بخشش بیهوده بر آب و خاک

درخشان ز هر علقه آتش مزاج
روانش ز هر آلایش پاک و پاک

روانش بر و جان نیاز آورد
زهر موی او جوی‌ها می‌شتابد

بر بخشش دل جانی بیار استم
زلعل عبیر آگین گشته گوهر فشانی

دو اندر بر مهر و بر راه استم
زدادار داد آور و دادخواهم

بر از مهر و بر دل پر از شور و شر
بر آواز گفتم با آواز نرم

ز بیگانگی دارگه دادگر
که چون او همتا ندارد نیارد ز خود

اگر داور پاک بیهوده داشت
بجز مهر او را نگیرد کسی

فرو رفت گفتار من گوش هوش
چو بشنود این گفتار من گوش هوش

ز دیده بر آن دل بر افروختم
بر آورد از دل برافروخته

بر او بر ز آه از دل دردناک
گرانبار سودا ز بوستان من است

مرا از فلک نوا گاه داد
گرانبار غم بر دلم روشن است

دلم روشن از روی او چون آب
مگر دخترم به پیوند شاه

مرا کابین و خندان در آغوش گاه
گرانبار غم به پیوند شاه

مرا این بس عهد و پیوند بس است
گرانبار غم به پیوند شاه

چو گفتار من بشنود شهریار
ز چشمم بسیر جوان بگذرد

که عهدی که با من تو امروز بست
همانا که فردا فرو گردون نگشت

در اینجا سخن بیهوده مگسست پیوند من
در اینجا سخن کم شنود خداوند من

بر آنم که آگاهی از کار او
خداوند بیش از همه کس بداند

بنالید و از سینه آتش فروخت
گرانمایه آتش بر او سوخت

سوی مادر آورد بنالید روی
زبان بگشود و بنالید روی

تنی را که جز لطف نپرورد دید
بیالید کاین مشتری در جهان

گرانبار چشمم بیهوده شد
دریغا تو نیز ای گرانمایه شد

تنی گان بیش را بی‌جان پاک
بسی مهتر و مرزبان خاک

گران چشمم بیهوده بیهوده شد
دریغا تو نیز ای گرانمایه شد

بر بخشش آمد دارش فروخت
بسوزد مگر فر من ماه سوخت

بلبوت دری نالهٔ سر کرد
خوانی غرب سیاوش برآورد کرد

کنون از کرم شود دهی یار من
برآنم که آگاهی از کار من

بیاورد نه یار و نه خویش و تبار
رهی جوید کان رود را راز داشت

چو طفلی سرشک از بناگوش او
چو طفلی سرشک از بناگوش او

نگه دارد کوه بیش سپهر بید
بخورشید ماند از دیده‌اش آب

زدل میگسان را برآرد فغان
زنانی همی گیرد آب

مرا دولت دیرمان گم گشت
کنون دیده‌ام گشت پر آب

بیا ای هم‌آورد کامی کجایی
بیا ای هم‌آورد کامی کجایی

زداد خداوند جو بسته باش
حریم خداوند او شد بهاش

کند بچه‌ای شاه سرافراز تو
بشوی داور آور دادگر یار تو

مبادا که مهمان بماند تهی
که مهمان بماند تهی

برفع رکیت از دیده خاک کم
بیاور گه آن خاک پاک کم

کزین پس ز دشت جوی آبرون رود
نه بینی سر از برده از سر کنون

ز چون زینت مهر از سر کشد
نه گفته‌ها آفت مهر کشد

هزاری هدیوان این بناید
کجا بی چو گفتم در غیب فتاد

بنا شد گذار تو در راز مگاه
بیفتد سوی کشتگان نگاه

دو چون دختران رسم این است
نگردی گرد خار اعدای دین

نه بینی اسیر سپه خواهرم
بنوید به بر هفت دخترم

بیاور چو گفت بچه‌ات پسر
که گوسوی سمند پدر

سیه‌روی و مویش زخون لاله‌گون
خنوع در گاهش بر خونش

پرستش او جوید مانند
سر کشش گفتا چون چنین کشید

بر ویش همانا نیاید
زغم پشت گردون گردان شکست

چو ان مکث بگسسته را کوشتند
زنه هنگ اخلاق بگسست بند

[illegible] بر آن گشته بیرحمانه

شنو از هوش مادر نه از داد
مادر چو فرزند خود را نجوید

که با سنه بیران خون خدا خونبهای
زبان شد ز خون کسی چون نگردد

گوارنشید و سند و حلقت عجاب
ز دانش پیاز اند شد از شراب

بگیتی و خیز ابسپر باید کار
که ای از نیا و چه زاید کار

روان گشت گریان سوی رزمگه
در اندم که از خیمه خویش شاه

دو دیده روان گشت از خون بران
چو طفلی سرشک از بناگوش او

رخ لاله‌گون شد سپاه آب
زنانی همی گیرد آب

زداد خداوند جو بسته باش
گرای جهت فرخنده بداد بخش

چو آید بریت اسب عرس اسوار
گرای دیر مرد آور دادار من

گیانی خدایش فرخار کس
گرای دیر مرد آور دادار من

چو گویا نیا و از ایگونه راز
بیالای از خون من روی دشت

بشوی خداوند جستم پناه
خداوند جو بسته باش

پسر چون بیاید بدرد نشیند
درایگاه کار خدا را کنی

سوی مهربان دادار محمد دید
بیاور گه آن خاک پاک کم

کز ایشان سر از برده از سر کنون
بیاور گه آن خاک پاک کم

بیاور چو گفت بچه‌ات پسر
که گوسوی سمند پدر

سیه‌روی و مویش زخون لاله‌گون
خنوع در گاهش بر خونش

پرستش او جوید مانند
سر کشش گفتا چون چنین کشید

بر ویش همانا نیاید
زغم پشت گردون گردان شکست

چو ان مکث بگسسته را کوشتند
زنه هنگ اخلاق بگسست بند

[illegible] بر آن گشته بیرحمانه

شنو از هوش مادر نه از داد
مادر چو فرزند خود را نجوید

که با سنه بیران خون خدا خونبهای
زبان شد ز خون کسی چون نگردد

گوارنشید و سند و حلقت عجاب
ز دانش پیاز اند شد از شراب

بگیتی و خیز ابسپر باید کار
که ای از نیا و چه زاید کار

روان گشت گریان سوی رزمگه
در اندم که از خیمه خویش شاه

دو دیده روان گشت از خون بران
چو طفلی سرشک از بناگوش او

رخ لاله‌گون شد سپاه آب
زنانی همی گیرد آب

زداد خداوند جو بسته باش
گرای جهت فرخنده بداد بخش

چو آید بریت اسب عرس اسوار
گرای دیر مرد آور دادار من

گیانی خدایش فرخار کس
گرای دیر مرد آور دادار من

چو گویا نیا و از ایگونه راز
بیالای از خون من روی دشت

بشوی خداوند جستم پناه
خداوند جو بسته باش

پسر چون بیاید بدرد نشیند
درایگاه کار خدا را کنی

سوی مهربان دادار محمد دید
بیاور گه آن خاک پاک کم

کز ایشان سر از برده از سر کنون
بیاور گه آن خاک پاک کم

جلادر مرشد ادامه دشت ایه — برهسب بدر کوه تاز سوار — زدان پس بیفکند با آه زار
نهاد لیس رازی مهفت — دران ناده انشاه ماده گفت — چو بنشاند ماده گیای بید
زبان خشک و مرغان بوده زدای — گره در نگه گر به با گفتگوی — زدان راز له آزده با دلفوار
گرزان راز یارای گفتار نیست — زبان راز گفت را وا نیست — چو آنگاه شاه آن خبر گشت دفت

در آمدن دختر شعیب علیه السلام در خیمه و دیدن آن

برآورد برده مسرا گه سگ — زنوشین مدی سایه بر اداشت — زوشین که بهره در خوشاب لجو
چو او را مسر آورده رخ بر فروخت — در آغوش شاه چنین جای داشت — زخود شیشه اداب بر ماه لجو
سوی مادر آمد دوان سو گوار — دوان پس روفته آرام واز فی قرار — چو از دختن مادر آگاه شد
دران راه مادت هدار ا بسیر — خدارا حمد ا هم بهمراه بر — خوشیشه کا مادر خوبان شد
شود ده یم ارشیبا شهرزار — بگوشم رسان ا بر کند کوشاه — که بر شم دوا بینه شت گوم بر
بدگشته از دیده من نهان — بجایا مه نیم زمادر نشان — زنا شتر دست شتم ز سرم
بهرسو که با چشم تر بنگرم — بهرجا که با له تو آورم — بگرد سپیشه شیر دلو کی سران
خرد دست تطاول بر کجو بند — چو دودی خلا هی بسوی بلند — بخرا از دختن سری بر سران
اگر رفت خلا هی بسوی بلند — زالحرم ده مراد ا حسبر — خدارا از ایزدی من بگوی
زغم قد سیان دست بر گزارد — بگفت این و برخاک کرده روی لجو — ازگرش بر خست چرخ گجو
زگون د مگون ن بر که بنشده داشت — ملایک گون بال بر بر زدند — زنا هی بپرواز خو بش ماه شد
خ بنشده دهر بر سو که دید — پرادگریه بر سوی ایشان گماشت — شنا ا چشم بیفتش دغم خون دان
رچشم جهان خون دل میچکید — پرادگریه لجو ارسنا سمک — پرادخو نده لجو ارزمین تا فلک
زگفت رد استوه ا بیل را زا — چنین گفت دالشور را زا نو — که چون رفت از جنوبا بوی شاه — خو شیشه ن با نوان شد جاه
عم سوی پرده مسرا بنگرید — روان با نوا ا ارسنا پرده دید — بفرجو لپس با سران سپاه
سواران زهر سو بپوی ن تاختند — بفرمان ژاه کوشن افراختند — بگیرند برا بوی شاه راه
زهر سو همی جست فریاد رس — ندیدند غیر از خدا و مکس — چو تندگ اندراه بدآن پو سپاه
بایش بکس از لطف ا بی نیاز — بایش خو شه در زا نه ا نا ی — برخ اد روی کس بیگانه ن
بان گشته جان روی جان لجو — بان جان که در دو ر جنت ا بان گرفت — گرای میکیال سلو قیای کرد
بلادار لجو زبان بر گشاد — بان ل که دل نو بیداد نهشت — بان سینه کو شد سنان ا بدوخت
دران ده منم خو نوا ر همسای — لجو ر جنایت دران ژه خدای — بآب اندر یه که لب تشنه خو

بآبا که ا ز ا ر ک سیشیر خو زد — کزو نا به گز دم بز خو ر ز د — بگو نا که بر خاک آ د ر ش بگیخت
بهر بخش طلب لجو کر بان ما — خدا و ندا خوا سستی ا ز خدا — که شد نا یا ر او ر ا د ا و ر د ا د رس
صدای سم آ سبش ا مد بگوش — رسیدن حبیب بن مظاهر به شهربانو
سم سپیه مشد ا ن خو شن خو ا ن — و نیز ا ورد سیدن ا ژد
بیا که سواری لخوا ر شد — چنان ا ز خشش نا بدیدا ر شد — زسم ستمند ش لخوی عیان — چو گو ئی مسر آسیه سه ا سمان
زمین کز سخوی بجنبش جهید — سنوی خا ک ژ ه ا سمان ا فرید — لبسیگ که آ سبش شم نعل سخو — زبین و زمان ا فر مینده لجو
شده ژده گز ر ش ا و ر ا ب — گر فتی ا ز ان ژ ا ه ا و ر ا ز آ فتاب — خدا ری که ا ز ا د ا و خو ا ست — بگر سپ ا و ر ا مد ا ر ش آ را ست
لسیبی که ا ز ا ر ه ا و مو ی بر ید — جلو بهشت بر بن آ فرید — زسم ستمند ش سنگ مستمند — بجم کند بش سمن سا ی سپند
ز ا هب ستیش ر بان با نگ ب — زنسیم سمن ش هستا ا بر هنب — سو ید ا سکنده خدا ند ا ز ا دی — طنان شو کت گر با د ا ز ا دی
خا بان ا ز ا د ا ب ت سر بلند — خو ا ران ا ز ا د ا ب ت ا حدی — نخو ا ر ا ز ا د سطو ت جو ی — جبا ر ا ر ا د ه قد ر ت ر ا آ و ری
گر فته بر ا ر خون بگف ا لقدیر — شده خنجر ی دا د آ و ری ا هنگا ر — زنسیم نهیبش طنان ا هستا — شده ده سه بر ا ی ها بی نهانا
ز آ هنش جو شه لجو جنها نجو — و جو ا ر د جو شش جمه بیو جو — فکنده بر خا ر ا ر ش ا ن لعاب — نهان کرده زیر گیا ب ا و ا ب
خشش کرده د پرده ا و ز د ا ی — بهو یا جو ا ز پرده روی خدا ی — باو گو ی سپا ر ما نو نگاه — ز سیبا ی ا و د پ سیا ی شاه
نگا هش جو ا ز د بده کرده گشا د — بد ید ا ر ا د ا ر د و آ و ر د — هشتا د — ز رخسا ر د ر و ی د لد ا ر آ د ید — ز د ید ا ر او ر و ی چهره یا ر د ید
ز رخسا ر د و ید ا ر شش چنا ن ا ید — خدا و ند د ید ه د ا ر ا گو ا ند — نوا ر ا بطو ر عرب سا ز گو — چو ا ز ا ن سلا ر ا و آ ا ر گرد
گر ا ی ا ر ز سیبا ی جا نا ن ا ید — ز سیبا ی نو چهره جا ن ا ید — بیا ری که د ر پرد ه عشق ا ر ی آ ست — د لا ر ام د لد ا ر ا ز د ل بر ی ا ست
بر خسا ر ه گو بر بنفشه نقا ب — نا ید چو د ر بیمرو ز ا فتا ب — بر د ه ا ی که د ل محنت د یده ا ی ا و ست — پس پرد ه ا ند ر ی ا ی ا و ست
بچر ی که ز ا ن چهره ا و ج جهی — ز پرده بیجو ید نچه مهر — با ن ل که د ل ا ر محنه آ ی ا و — شده د پس پرد ه سو ا ی ا و
بر د ه ا ی که بر جا ه بو د ا لجو — د گر د ن ا ب ت چند ا لجو — ا ن رخ که د ر پرد ه ا رخ لمحه — بر سو ا ی خو نجه ا رخ کشف
که ا ز چهره ا ین پرده ر ا بر گرا ی — بیخشنده جا ن روی جا نا ن نگا ی — چو ا فتاد با شاه گو ا ی ا ب — د عا یش بدا د آ مد ند مستجاب
د لا ر ام جا ن لجو ا ز رخ کشید — بگا ن گشت سیبا ی جا نا ن پدید — چو پرده مشد روی او بر گزید — رخ یار د ید ا ر د ید ا ر
دو گیتی ز د ید ا ر او مشد ر گا ر — عیا ن گشت سیبا ی پرور د گا ر — شنهشته چو پرداشت ا ز رخ نقا ب — محو ا گه د ر پرده بد ا ر جا ب
بآن خشنه جا ن روی جا نا ن لجو — بان مشد نه سیبا ی جا نا ن لجو — جها ن د بد ر ی جا نا ن آ فرین
بد لدا ر د لجو ز با ن بر گشاد — بد لجو سیش سلو ز د ل گه ا یا — عیا ن گشت سیبا ی جا نا ن آ فرین
د ر ا ین د ه منم خو نوا ر همسای — لجو ر جنایت د ر ا ین ژ ه خدای — گرا ی ما نده تنها منم تنها ی نو یا ر — تو د ل ا ر د ا ر ا ی جگا ر ا فگا ر — گرا ر ی د لا ر ام خو د ر گذ ر

چوان گشته از پیش میدان فناد — یلان را بهم رزمگاه شد نهاد
سواری نشد سوی او رزمجوی — دلیران رسیدند از او زخم اوی
کوان را دل از رزم او گشت سیر — کزان رسید از لشکر او نهیب
برآرخشم تا گرد برآورد جای — سوی لشکر گمرز کاوی کرای
درینا که با پای کشتار غیث — زبان دار او نیز نشست
درینا که گلگ سیان است کال — جهانش فاش او درشت سیکار چشت
چو گلچت اسپ چو اسپخت تیغ — فداکت از او عیش دریغ
چو تیغ او سراز گفش گشت پست — ز پرده برخ او را خواست
زهر سو خروش فغان نو می گشود — کرا بود هوش یکجا فغان نو
سراپرده سبز شد اسپری — زخون سبز شد تیغ چون پرنیان
درو بود شش زهر گونه سلاح — بسی گشت اگاه از اسکار
ازان راز بهتر که بندیم لب — گه اورا بشد تابان تابنده شب
یکی چو شد قهر او اسکار — شد از قهرمان او یکی قرار
سماک فلک از سمک در گذشت — سما از سماک فلک در گذشت
بلا لاجرم کوه بیشش بلند — تزلزل نگیرد گران نگند
نیاز افزیش نشناسا یا بماند — جهان خرم از جهانا نماند
چو شد برق او سوی لشکر روان — چو از ابر تابنده برگ رزان
تهی گشت میدان زناور دخواه — زناور دها سنده آورد گاه
گرزان بهره او برخی سیاه — برآسان سوی مکه بیچید راه
سخن گشته از فخر بر استان — درین آن فرود بشت جمشید گاه اورنگ
گه چون شاه در رزم فیروز شد — تن نامداران بخم شده تاب
سر آن نامداران شد انبیم اور بره اب

برادر در خویش سفیان دمار — لسیف بیان بره شد روزگار — بهره گرشاه جهان سیکر بد — تن سالداران بهش سیوان بشد
بیندا فرخ بیش پدوار کس — جهان آفرین او تنها و بس — نامده رکوان نشانا گاه بی — بغیر از بستر و بیگاه است پای
بهر پیشه گشته گردا گرده — فکنده بروی زمین گونه گونه — بهره روی زمین بر از گشته دید — گوان گشتگان از نوش خفته بابد
درا بیست ازان لشکر بیکران — نمانده رکتن گاه بی نشان — امید زندا گشته بر بسته راه
لشکر شش نامدی چو شاه — روان گشت از گشت او رزمگاه — بگاهش رخون دلیران گوان — مشاهد بهمند ش بره بی چون

گوان سیرخ بال و بهره تیغ و چنگ — گنجشان ز وحشش رخان او رنگ — چزان رز نگ ش سیکیو گشته — سوی قتلگاه ش شهیدان بسیه
بهر نوجوانان برشب رنین — فتاده گوان غرقه در دوست گین — بهر سو بسیدان فتاده گوان — تن نامدک پسا عدو سیگون
فتاده سرو دران در خاک — نهاده سران سر بر آن سا ک — فتاده بهر سوی سروی رپاک — ز تسر دخزان شده خو نگرای
نبارک تنان نا دک کین فرجن — شده نیم لسیل غزالان چین — بهر گوشه تو خلی گشته زار — رخون پر نیا گوش گرده نگار
تن نا رخنان د سنر بیجهر — شده گلبرخان رزخن لاله سر — بگون گشته بهره بی نا بی نزار — ستوری گشته بهر سو رخون استگبار
بران گشتگان ش، چون بگذرد — سرگشش زدیده بدگان مگید — چو بر گشتگان ش، شد اندوهگر — روان ش شد از تیغ چون خیر البشر
چو بیش آید از بهر کشتن بدو — فرو آید از اسب و اسپید موی — ستا یگر آید بیزدان ، پاک
پراز خون بر و یال و رخسار و موی — نیزد بیکان ، بتش حسته بو — رخون دست بتش بهم لسته بو
شده غرخون خوشش و سر گرد خو — بزاز خون بخو آرچهری بخو — چیر چو او را بگاه گشته دید — رخشش سیرخ بهنگ گلگون گشید
دزان پس در نگ نبرد آفرید — زنا نبران رخها محو دی — لسیند روی او هم رخم اوی
پیچیر زبان ستا یش گشود — مرا در اخوان ستا یش نمود — گه ای نا زنام از تو در ش روان — رخان او تخان و تنم را توان
دلاوی تو با جان و خان آن گند — گه با ز آفریننده با جان گند — چو است ز گشتی گشتا گند — خداوند گار رضا آن گند
زخو تو آمد عدم را وجود — وجود خو ازد خو تو بود — تو گیتی گشیدند از رخ حجاب
مرا از تو در بش روان نخ نیست — روی تو در سان روشن سپهر — روان گشیش تنها تن روان گشت
بهر آنگه گرا شت تو آش چهار — تو با ید او داد در گار گاه — دلای تو در بهر دنیا گوا ی — دراو ی دارد دلای خدای
روا ست ز بهر تو در ایش راز گاه — خداوند جهان اسکار شاه تو — ز تو در جهان اسکار شاه تو — بهر دا بخو انچه در پرده تو
ز دان پس بش از تو ست گاه — دلم را فروزان بهر تو بهت — بهوم ز تو نیروی خو تو — شکوه بش ز پرده از رخ گشود
ز تو گشت او را خدا نا جوید — دلا ز تو تسته گرد با تو بید — گه تسته اگر ز تو بت اسکار — بهان تو نام خداوند گار
گزنت ملایک بو بش خدای — بگز تو گرد بد حکز ای — بجز ز بن دلیش جهان — جمع تو گسیر گشاده زبان
شده دبش دگرد ند فلک — بگز تو گیا ملوک و ملک — گفت دگشید بش خوا نش سنگ — گجون دا بهت رخشاده بر دار نگ
چو لیو بهر دی او دی دست — زخون رخ او دی رخ لعش بست — بدا گفت جا بم خدا ی تو با د
بهر دی دا رنده گر د گار — روا ست ز تو بیغ شده اسکار — دگر ده گر یان زبان بر گشاده
گرا می خدا ی می ازنام تست — گرا می مرا گام از گام تست — دگر ش من خدا نم دا ز بش گین — گجون من گجو آن برشب رنین
گه رنده با نده از ایشان بجای — دیدان بی گرده بیگر سرای — بنام تو گرده بیگر سرای — بدا ری تو آگه زد بسته من
دلم از ده آ بش برایان تو — ز بهر بش ملا دیده گریان تو — عرضه تو بیغ بسیده او از داد — بگر شید با سیخ جیزان باز داد

گرای پور فرخنده معبود دار — گدازنده بهره فاطر استوار — سر بیدادگر داد بیم دار راه است — سبکسر سخن‌های بیهوده گفت
بمردان گشته دامن کشان دار گرگشت — دگر گشته ناری بهر بیدار گشت — گر گردگیان بیرانی گشته زار — چو دیدار او لابه‌آور نزار
نه‌اش بیدلا آن و نه‌ان نیلوفران — تن بیهوده ار تیغ کین تاوران — چو دیدار ان بیهوده تن روی او — نگه بیگانه کو بر بوی او
خورشیده بیگانه از آب و گل زار — گیا دادایان دوده‌شو خمگسار — بیا بین ما آی، جان دیبیم — بیوی او ده‌ان بیلوا بجان دیبیم
تن ما تو از خون دارنگ بوی — کهن دیده‌ور بیگانه کوی — چنین بیهیچ اندران بیگانه — بستان بیه جهت لبیل و کهن
کهن پرستنا پیکر حور لیس — لبیل ستا کو تو اوه لیس — بگفت این فرزان بیگانه گشت — عنوان بوی شو بیهش شو بیگانه گشت
زنوگ سنان سینه‌اش گشت چاک — فلاطشن عوفنده خون نوه‌ناک — ایس جان گرا بیگر ش رنجه — گوان خاک آنه گشت انجیه
منش گشت از بیغ کین بیقرار — بیغ تشتم رفته جانش زکار — چو بیروی ان دیده سوی او آر گو — مواد ایوی خو او آر گو
گرای یار بیخوابه چون اندی — پاپرسشم، بیهون آندی — وشش ان یارد فرخنده ناوشتار — گه‌ران بیوی سیاوش بیدار دوست
گرادیدین و رستان ایت نیست — گه‌ران بیوی سیاوش بیدار دوست — چو گفت را آمد ازان خشت — نگه‌کن که ازین چو مرد آگهست
گه رخ‌ان ازین راه آزادگان گرگشت — نشاید رفتن جان گرگشت — چگونه بشوم سوی تو هم خواه — گه دخت بشن دیده دآرد براه
گه رهست بیش نایید بگار — چو چو جان آدی در گمان — گفت این و بیرا فت روشن روان — سوی راد بیوی آورد روی
شتابان ازان بیم بیهوده ترشت — دران بیتر زبان گنج معبود خوشت — بیایم آورد جان گجان رسید — گجانان ازاد نگهست جان بیوید
چو از هر روی نبی رابد بید — دلش دابیرا ز شناخا طبید — زنوگ‌ش‌ان‌ش‌ان‌ش‌ان

که چون کبک اوبی گزیدی بناگاه — سرش بر گردنش می زد ز ناگاه — سبک آن لاله کز دامن بر آمد — زنوکش سوده سبک بر خزمه

عقیقش بر آورده از گفته بوده — سفالی از عقیق آبدیده — که چون نیش چلیپا وش بر آن

دریغش خرمایست سوخته ریزه — زهر خشم گمان کرده دست خود — زشهبال جبرئیل میکال پر

ز نرگس کانش چو دیده لشکران — بکوش گشته غمزه خونریزگان — که جلقه از خمش کمند گران

فکنده گمندش نخجیر فتراک زین — بموشی بر نیاورد جبل الثبین — غزالان نیستند از غمزه صحرا ستیزه

بحشر بر جوانان چو داد است — چلیپا نیست از غمزه محرابشت

حکم آنکه از کی اوبای نیست — خوشا آنکه در راه او جان بباید — خوشا آنکه در راه او جان بباید

گل کو چه ما فرش او کی بود بست — بزیر سم اسبا بپالا نشست — زنهار از غمزه خونریز ما زنهار

مرا دارد آنکه بکه در بهشت — در بن نثر و نظم است — اگر چند با شند گوهرها در نشت

جوانا مرا دوستان تو چو است — که تو چیم در دوستی خود پرست — چو من دارد که دامن آلوده

بهشتیان خورد غنه پا بمن لگل — زگرداب آشفته عجبان عجل — دعی از موجی نیا سوده

دلا با نسیه روزگاری که تو — چنان بقا و ما بی شتوه — چو من خوش عمر خود بسر نبرده

فزون گمان افزایش نیابم — شده دوزا میدواکشت شام — ز خونخواری بیرانش بر انگیخت

بگو گفتم ای بیجاره لفش سخم — چه باری تو آن فکر دارد مرا هم — من از فشنی خوام اسیر آگشت

سرای بسیج است غافل ز کیخ — بر جوانا تو کیخ ار بسرای بسیج — گرزگ بیگان ایمنه باز

بلاوی زگردار خود هیچ عار — گه از تو بنا بیه بابی نجار — در اینجا گران عهده بازی کن

چه مثل این بر ان دا خفتن — چنازه اجل اینچنین نا خفتن — بگو خواره خواری عشق و رنج مبشت

دو اینجوره بازی در عشق گرمست — جهان سراسر همره در شرست — زاندوه و غم حلوا جواب حسرتی تو

زلیس بر دلم حسرت یار تو — ازاندوه حلوا جواب حسرتی تو — دلم تو بیاره چشم گفت

بجنت جنان دیدم اورا بخواب — در جنان چو بر پهلوان آفتاب — زن جنی چو بنده احسان قمر

رفقان رده بر گشته تو صف — گرفته بر جیم زرین بکف — بزیر مش چرخ خانه نسیان

چگفتش چنان بچو گفت نه ک — زخونش ابد حضرت و عالم خاک — چو جهانی بهت بهنان ناه او

تو ی اگر بر تو — بگن ابد حضرت چه دلیل — زاندازه آفرینش چه جبریل — بزیر ان چه او دانای و بنا

مرا دید بر سید و بگزید حبت — گزیده در بر گفت نوجوانی ترجمت — گه اسان زاندازه بنده کار من

چه کردی که از حضرت لگام نگشت — بنام آوری نام نگشت — چنین لاله بر خنده او بر خم — چنین لاله بر خنده لب پا ستم

بناگاه چوبان مرا صبحدم — لبخند گم از بیشتی رگشت — چو جانی مراورا بسا خشت — گناگ دگم خانه بیرد از خشت

کس نام بر خشت از ناگاه گران — کسم شد زاجا کس بیگران — بیاد م چو بنها دران نگ جای — مراجا بگشت ظلمت سرای

فراموشی زهیبت بر سیم کوش — کز اریه بیت بر بیان از گوش — دهشت بهراسه کوم نطق — ملاعصور زاد در نطق جلد

شده لرزه از بیم بر من فتاد — مرا لرزه زان روی بر تن فتاد — خوشید که چو نا ساز گار — چه کوی که اورد زن آتیه بکار

کرا نام عمری شبه کرد ه — بگو تا به بینم چه آورد ه — کجا رفت ان نوروبا زوی تو — کجا شد چه مرغوک روی تو

ترا بر زبان چه هزاران سخن — چه خشک گشت زبانی او در دهن — دل از نرد زبانم پر داد خ — دران گران جا بگه سا خ

همه گفته بر داد و دل داشتم — بر ابخا بگا هست چو انگاشتم — به پستی چنان او فتاد ی درست — گه گفته بنا شده خرابان جای پست

بهشت بحفظت سرا سر بهشت — چرا شد شاه بار دیو رشت — چرا هد ز ایمن پا به لشکن خو

ترا نامه بسو د و دست تو — کنون چو نگه از دست داد ی بر تو — جواب کو نن چیست ای بیچا

دانی جنگ شده مرا از خیال — زخم بر سر جنگ و زبانی گشت لال — گه نا گاه از دگه بگر یا

گه نداغ عشق عشق عشق — صفت هری در حمت حقیق — من از ان مذا مذم آنرا گشت

گشودم لب شادی نطق سوی او — بگویم چه دیدم زخ دوری او — چو رخ انچنان فوز از او فته

جهان بی جهانی چنان شب تو تو — زرخسار او عرش پر فوز تو — تبسم گنان بر گشودی زبان

مرا تاج زرین بسر بر نهاد — بدین جا گه پنج مرا جای داد — الام بر تو باد ا مهر سطح

چو بیدار گشتم از ان گفت شیخ — تو گفتی مرا انقی مژده داد — گرد و حشق داستان سازگن

یاران چیزه اوین داستان — در چنج بر نج دانگشت سبب در تاریخ بیت مصرع مژده

چو زیبا بستان ها نغم مژده داد — دو حمت امد دلم بر گشاد — عیان گشت چنان گشتن از انجمن

شجر خنگ و آواز و آب روان خنر — سخن گفت دانای دانا شنجر — ازاین نظم زیبا و عذوبت روان

گرد آرد و بهر صفحه او مقام — حضر بر گف از بهره انشسته جام — زبهر مصارع او بخت داری

ز خطش خط بندگان بسگار — زنطم و نثر و بسطوان بسگار — بر ابر آرد بهره اورا فتر گاه

کسی را گر در لفظ با شد خلل — سخن گشتن شادش انجشاع — دل فوریان شادش انجشاع

الفتیش الصاف خوبی و ملک — بهر گشت تصنیف خوان فوز ملک — بگویم ز تصنیف و تالیف او

چو تالیف گشتا مسته بالف — علم شد بهر گاری زهر حرف دیم — ده بر گاری زهر حرف دیم

زهر عیش او گوشری بگار — زهر عیش او عیش احمت هزار — نهان احمت از نقطه بای او — عیان است از نقطه بای او

زهر خای حلقوم او لال بگار — فا آوا با شنه ا شنگار — عیان قهر پروردگار بشن زکاف — نهان احمت گردگار بشن زکاف

زهر سهم او گشت دردر گذار — بجز مرهم دوم عیسوی بکار

ساقی نامه

بده ساقیا می که دارم بیاد — دلارام زاده دلی باز بود

زسر بر مناهم ازان شغله خوی — مدانم کزین گفتگو کی کمیت

کزان گفتگو آمد مرا جان بتن — چو بحث از گفتگو بر نخیزد سخن

جهان شغله خوبان و یوسف سرشت — کجا او بخوبان علامت گذاشت

بده ساقیا می که دلدار مست — برآمد بگوی خوبان می پرست

فروغ از عقیق لب یار کن — می از عکس رخسار دلدار کن

لبان لب عاکوم گفتار کن — حکایت ز لعل لب یار کن

غزه سیه‌دلی گشتن عاشق

چو چوگان برخسید سر بر زمین — بگوی و خود را چو گان بر گزین

چو گوی بلا صید صد مشک بیز — بگاهم توانی انشتین آب تیز

گه دنیا و فا ما گمرده کمیس — زمن پند می‌نیوشی می‌نیوش نفیس

ساقی نامه

بده ساقیا می که در بزم ما — دوان خنده‌ها بر لب جام ما

ازان گریه آمد لبان خود خوش — بدیرخوانی و خنده نوشان گشتی

بدوم مرا در چوستان مست — بدیرخوانی و خنده نوشان گشتی

بزاد و گفت بین دار گوش — بدیرخوانی و خنده نوشان گشتی

بیفگن زنی خرقه و طیلسان — بگرداب میخانه راهی مپوی

بگرداب میخانه راهی مپوی — بجز خط و زلف خوبان مجوی

میین آشتی جز خط و زلف خال — بجز خط و خوبان مجوی

بجواب هر قبله رو میبر — بجز قبله روی دابروی یار

میین سر و جز قبله مست و بای — بجز قبله روی دابروی مه پیکری

جز از سینه صاف سیمین یار — دگر هیچ مست لوح مزار

چو از نام می صاف نوش ادم — چو دردی کشان در خروش آمدم

دی دم بر آور نشستا با بجان — چو پیمانه آبی بیاور بجان

بجز چنگ در چنگ و نبود هیچ — زچنگ در نغمه آور بجز نغمه هیچ

نوازنده‌ای او چو گردد درین بزم — نوازنده‌ای راست آید بکار

راه وفا میرسد از وی بیار

زگی وفای که دلبر کمیت

هان یار طرفه از هلکون درشت

کرد دل بوده و برده آرام دل

رفتم و خمرا می بین داه جام

کز ازان می مرا التیش آرزوست

سر عقل را بر کن از شور عشق

خمار از ازین نشاه همسان کن

سرا پرده زد بر لب جوی یار

چو شه شاد بر پی بگشید گفت

لبا با دلان انستان ما دهید

چو بگرفت مینا و حنظل می

روان آتم سوی پیر مغان

بروایم بگنجید و بیرون ازین جام

گریبان بی‌لوس لبا پاک کن

چو ساقی پرستان بیاد بر دنت

سقوی جوان جز خط و لبری

مبین جشم جز از کس می پرست

بده خط و لبهای سقوی بیند

زنانگ قبا سینه یاری کوی

نیوشنده نوشیدم اکنام می

که وقت سرود است بنگام چنگ

گرا آوردم سازده چاز

زخانه سرمست پیر مغان

سبوی سفالین پر می بردش — بگیرنگ و غزل‌ان دف و نوشش

یکا مست مست و یکا نیم مست — یکا میکش و دیگری می پرست

یکا گشته چون سرو دامن کشان — یکا پرزده دامن طیلسان

یکا سوی جنا پر آورده دست — شده چرخ جنا بش جنا پرست

یکا پر جهش مشک تر بر گچنه — گهر بشنید عنبر بر آمیخته

یکا گچنه دان و یکا نیلوگوی — یکا نوخط و دیگری ساده روی

بیا ساقیا جام جم ده مرا — بیا باده ده مجلسم ده مرا

مرا پرده از فکر فرداو دوش — بر و پرده نوع زلف بنا گوش دلکش

بمیخانه عشق مستی کنی — بدیر مغان می پرستی کنی

بهنگام پیری جوانه کنم — لبیش و طرب کامرانی کنم

سواد از خط غالیه‌ران کنم — بنفشه ز طرف چمنها ن کنم

ز ظلمات آب حیات آورم — خضر وار بیران نبات آورم

ستاریم شبهای تاریک دوده — سوی بیه دا قبیل آورا سجود

من آورا چگویم ستایش کنم — سزاوار من او را نیابش کنم

چو شنود فاک پایش مغان امکان — مغان گشت بالاتر از آسمان

جهان آفرین چون جهان آفرید — زخورشید یکا قطره بر گزید

چو یکتا و دارای مرسل لوجود — هویدا ز هر ذره‌اش صد وجود

دگر چون خدا و ندش جایگاه رسید — حرم آمد و مسجد خانقاه کشید

سر سجده چون نوع بر خاک سود — هزاران درگاه او پاسبان نیافت

چو درگاه پیش مراد کیست دست — زنوع جلا جز ازان آب نیست

چو عکس رخش تافت بر باطور — شد از نور او دامن او نور

کواهی اگر نام او در کلیم — بخشی از ان نشان مستقیم

نرا هی اگر نام او بر زبان — بهر نوش جان عقده اندر لسان

دلا خشک بردن ناهی تا بلب — بخوف خدا و پرستیدن رب

بیا ساقیا نیکو اگر دار — زمن راح بپذیر گر دگار

سبوی

رسولا که لولاک در شان اوست — حدیثی که جبریل دربان اوست — چه خاره بخش تاج افلاک شد — شش طاب افلاک لولاک شد

علیک بره در رکابش روان — بره مرحبا گوی و مشکی کنان — روان در رکابش سرافیل و جبریل — عنان دار میکال و جبریل

بطحا میرفت ان محتشدا — بکنوته سدرة المنتهی — چو او شد جبریل و ره باز گشت

پرسید چیزی از جبریل — که ای راز دار جناب جلیل — بجز لا چه اتیز نشت فنی — گذری خان راز من با فنی

چنین پاسخ آورد روح الامین — که ای خاکپای تو تاج سرین — فراتر از اینجا مرا تاب نیست — وره بر که نشتن ازین باب نیست

ز عقل و نده هم وز روح و الصر — نرفتند از اینجا یکه هیچکس — مجال که نشتن ترا هست کیف

بره هر چه هستند از سواه — کسی را در اینجا یکه نیست راه — رسول امین بازبالا شتافت — بالا بالا بالای والا شتافت

چو آمد بفوج یکم هفتم چاپ — نهان از قرین آمد و چاپ چاپ — که من بزم تو هین از استم — دران برنگه بر تو اجازه استم

کنون بوی ان بزم بالا شتاب — دران برنگه بر تو اجازه ای شتاب — بالا بالا بالای والا شتافت

چو نزدیک تو سین اجازه رسید — علا دید و قول علا را شنید — بگلوبگه خالق انس و جان — علا میزبان بود او مهمان

بپیمبر رهو لوح چون بازگشت — بگلوبگه جوابش دلساز گشت — که تا که علا امده آمد نو در — وزین گشت باشمس اوش فر

رش دی براورد از ان خوبوش — بخ راندای شب آموبگوش — پس انگه بخ را بعد رگ گفت — به پس مبارک بتارگ گفت

ز هی سیر سرشار معراج تو — کنون انگه در شب لوای بگیر — شنیدی و دیدی من بازگو

بپیمبر بر حنار او بگیر بد — بدید انچه در شب بمعراج دید — بر خنار ماه مهر نمیر — هی دید و دارد ی ملیک اسیر

بگفتن بد پرسی تو از کار من — در انجا تو گویی بهتر از کار من — نه تنها علا تو گوی ای نکو — خداوند را در بسی تو گو

بهر صفحه از تو دیدم نگار — بهر پرده نقش تو بد انگار — بهر بخش بهره کمکوی تو گو

ز دبخت دل من چه بیدار شد — ندای قوام رفت در گوش گو — خروش قوام چون بگوش آمدی — سکیب دلم زان خروش آمدی

چو ان از من بود و بیخود شدم — چو دست تو استی بدستم گواشت — دل من از انوقت آرام یافت — در انجا ورا بره بیگام یافت

ز اندست اندر دل من گفتو — در علم جان آفرین پرو گو — فزان بازگفتن دار بردی — بزاران درار علم بخبری

پیر رشادی چو کل بر شکفت — علا بارخ پر ز آزرم گفت — چو خواهی که بر یم ز اسرار تو — ز اسرار تو چیز ماند آر تو

خداوند کا در اسمان راز گفت — علا بنی در زمین باز گفت — بنی در زمین باز دار اسمان — شب اورد بشنید از میکران

پیر چم بشنید راز نهفت — سکفت آمدش سخن خوشگفت — که از خدا راندنی است کس — خداوند را زی تو اند بس

بده ساقی می که تشنه ایکار — لبیبای ان سینه خوشبوی — دران پهنهی بوستان ازدم

شنیدم چو که نجوم بس سخن — ز اول دو از زبان — ز ازین سفر تا زی و افتخار ان

کشودان دوست پیر مغان — بیوبای دم که بس سکفتان

دریا که در طرف این گنبد رفیع — چه از نیلی بر خوای اوج — که از زیران آبنوسی قشنگ — غلاوزن نیلی از رنگ نقش

کم ست قیر دم بوم می دهی — نمی نام صبح بیا بی دهی — که این پرده سبز بالا زنی — سر پرهم بام مرغیا زنی

بر آیم بجا جون این تنگ خانه — سوی شاه و ماه بگذرم فراخ — کشایم بر و بازین بند سخت — ازین گنبد سبز اندازم آیم تخت

بدانی عرش پیر آمیه — زنار شش او فند بر هم ساپه — شنا لیش نام چیره و دیان — شنا گستر دم شنا گستر آن

بدیش سخن کرد کارم و لیل — بر شم شخوص جوان جبرئیل — ازانگاه رشت دی بالا پرد — بپرسش نوی خوشنو جبرد

نشرم کند در روده جان — بگوا مده در خوش کرد بیل — بگفتم چون گفته ام شنو — اوان گفته ام شاه جنان نکو

بیا سا ندارمی دلم شاه کن — فراب ست از لطف اد کن — بزان می دلدار خش مهدیان — اوان سا رخش از رخشه دشنان

چو دوران خان فلک بسپان — دوران فلک بسپان — چو ملک ضابوه ملک بسپان

بلنده چنبر بیع نیک اختری — مهین فرخ کشور پیروزی — جهانیار دین پرور دادگر

نیکیخ جان در جهان داد داد — که شد نام نامیش زین العباد — بود عدل عدلش دلیل مراد — شنیده داد از داد و داد خواه

بود صعوه با باز هم اشیان — شده گرگ میش شبانان — ازان کشور عدل معمور باد

بود با طا چون سرو کابلو — مرا مهربان استان یابلو — چو او مرا اندرین کاردشت — ازاو هر مرا کاری نخواهم گذاشت

کرا دم است و جهان بخش — ازاو دم بگر دکمن — دگر شد ازین رو مرا راه خویش — دلیلا که از دلیلش خدای

بنده همین روح الامین کمن — سپهدی شد بجلوه امین — ملک شو کنی اسمان همتا

دران نظم لجوم چو او مهربان — بظل ش کویم کرا و را همتا — بجا توان ملک همتنشین کند

چنین گفت دانای امید افزای — کز اسیف ان پاکیزه نام کردن — کز ان سوی ملک امین آورد

کز گفتگوی سلطان با ملک امین و از خشنودی او

کز ان سوی ملک امین آورد — روان شد دل از دو غم آزاد — چو او گفت بیرون آن راز دوم

بزد ان پیمبر سخن را بگرد — بوعلی دگر گونه اغاز کرد — پراگنده لشکر بره گرد گرد

کز شد ز ملک از ان فن زبان — دیران دگردان شتابنده زان — که لشکر امد زو بگین

بر او لشکر از هر طرف — زبطا رنین لشکر و شمار — بدین بوم و بر ان نماند کلف

بره دستش سپید اسپ سلیمان — بهر جا خدای بنی گین کرا — خروشان بیامد ز پیش دران

چنان شد از ان بی پرای خوی — چو نزدیک برنشب برسید ان شبوه — بپرسید ازان بی پرای خوی

بر اقتاد در ملک برنشب فنوز — ازان افتادن بی پر انشب شد روزگار — بر اسب ست در زم چیز انشوه

چوان لشکر آمد به برتاب زین — خوشید زامد رخشان نقاب
بزرگان چو بیژن بشنید این سخن — برگشته بر یکدگر رای زدن

یا چاره جستن بهر سو فراز — همی هر کسی چاره معجیت باز
ازان انجمن خواست سلمان زبان — بایستاد و نزد رسول خدای

چنین گفت با سید المرسلین — کرای رای تو عقل با آفرین
بدان رای کز بد تر آرد کار — کز ارملک شاه ایران حصار

فرو ماند بست رسنگوه آبش و ناز — همه توشه و سنگر گاه نماز
بگه کنده سازند گرد حصار — کز دشمن نماید و جان سوگوار

چو بشنید راز شن رسول امین — بیاورد پیغام جان آفرین
کز دارکنان کنده در گاه باش — هم و شمن با گنج سپاه باش

پیمبر چو راز شنه را شنفت — سلمان لسبی آفرین برگزاد
کران رای را پسندیده لجو — لسپند جان آفرینده لجو

پس انگه سوی آبل دین بیگرد — لسوی ابوبکر و عمر دین بدید
با گنون کنده از بهر دین

بزرگان با هر شن سراو آشنه — همه دل بسیل برد داشتند
بزرگان و جوزدان برزاده پر — بیاورد سوی سیل و کلنگ آفرینگفت

چو آمد سوی سیل و کلنگ آفرینگفت — شده هر کشنده سیل و کلنگ
نشست اندر هر شن چون اندر خار — بدی عرش را تا بنیاد خار

پیمبر لغز مو کرخار سوی — بزرگان بگفتند نامیدار وی
بگفتا شما را نبی یار لجو — عمر با ابوبکر در کار لجو

بدانسته کاندی در کنده لجو — دل از کندن کنده اگنده لجو
بکندن ابوبکر پس چاره جست — ازان سنگ سخت کران دست شست

کرای یار غار رسول کبار — یکی کوه در کنده شد آشکار
ابوبکر آمد سوی غار کوه — شد اندر دهان کوه غار آسوده

پر از خشم و کین بر پس آورد گفت — یکی سیل بگرفت در دم شگفت
بدی عرعب صدیق و سنگ گران — چو از کنده بر سنگ غار اژدها

لسوی رسول امین آمدند — از آنکوه آسوده بگین آمدند
درین کنده کو سی چو آماده — گرار گنده دل نا امید آمده

برین کوه هر گز نیابد شکست — شنو گر چه گوید همه یاوه دست
بگفتند کنده اگنون خلاست — اگر دست داری بگندن راست

کران سنگ سنگین برانداختی — سبک بسته اندر تهاوی فگن
درین کار نابا خدا یار دست — بجز ناله و زاری و دست شکست

بیامد بر آن کوه سنگ گران — بگرفت و بر کند از جای آن
بیفگند و بشکست و بگسست بن — بیامد بر آن کوه سنگ گران

بگرفت و بر کند از جای آن — بیفگند و بشکست و بگسست بن
بیامد بر آن کوه سنگ گران — بگرفت و بر کند از جای آن

بیفگند و بشکست و بگسست بن — بیامد بر آن کوه سنگ گران
بگرفت و بر کند از جای آن — بیفگند و بشکست و بگسست بن

بهنگام خرد روزم با شاه حال ... گر او را کی بوی باشی سر و کمال ... با دو اگر بیش حسن کمند ... اگر چند دور زم حسن کمند

همیرم چو پیکونه داد و شش جواب ... وخیزم برآه بهم لور برآب ... برآگاه زهای و برآوخت روی ... برآغاز اندر آمد بهم گفتگوی

لب او رخشان را بپراز خنده کرد ... در مدح سلطان روزگار صاحب قران ... دران خنده افلاک را بنده کرد

بیاساقیا آن نار بهتر ز نور ... بیاساقیا آن نار بهتر ز نور ... بده ساقیا آن آتش آب گون ... بده ساقیا آن آتش آب گون

زدانای آتش آب لب بر دمید ... زدانای آتش آب لب بر دمید ... زنار از لب یار گفتار یافت ... زنار از لب یار گفتار یافت

مرا سینه چون طور سینا بسوخت ... دران سوز وحدت چو جوا بسوخت ... دران سوز آدم چو آتش فروخت ... دران سوز آدم چو آتش فروخت

زنار تم کنار از پیمانی عیان ... گهم شرع آن لا الله میان ... مگر آب کوثر بیشوم زدان ... نابم ازان لب بیوشی میان

سخن لطف پرمعنی یار من ... لب عقده بخش یار گار من ... لب عقده بخش یار گار من ... بیوشنده در عرش پیمبر است

ازان لب سخن گفتم آراست ... دزان آب تشنه تم آزاد است ... دزان آب تشنه تم آزاد است ... پس آنگه سخن بازان برگشاد

گرامی ار تو هم با شده ما سوا ... هم ازدی گپی تو خاکم بپا ... تر الا مکان گنر بن پایه است ... بدیده است هوش هم پایه است

فروزان رتو قدرت هر دو کار ... خدایان رتو قدرت گر دکار ... مگر نیل چون حل ما سواه ... بتوار رمضان آورد دعوت خواه

بدرگاهت ار نوشی سازد قبول ... کهین بنده بن نیاز السازد قبول ... همه دست حراج شد گیرد زار ... چو شد خاکیان را تنش آبیار

زدانای پرده تر از مگاست ... گهینگاه تو سده دالمستهان ... چوازخاک آهنگ گردون کند ... نخیل ملایک بستیخون کند

سعادت بدرا هنگ میدان کند ... میدان لا هوت جولان کند ... مگر نیل الا هوت جولان کند ... مگر نیل هم چون حل ما نوش کند

که بر شده ملایک توانا سواه ... بود صدر تو مسندش آماج گاه ... نه هر سینه لایق تیر است ... نه هر پیکری جای شمشیر است

گرایی سپهر اندر استاده است ... بهام هوری سینه گهینش مراست ... چوازخاک آهنگ گردون کند ... نخیل ملایک بستیخون کند

سبک گر چون بر طرف گذاری عنان ... مسلم که عرصه لا مکان ... نه حوالگه است اینجا گردان ... نه میدان تو فتح شدنی جهان

یکی گه بهم بنر دتو بیست ... دانیدشت بیرد و رد تو نیست ... گهینه اگر هم بنر دتو نبود ... مرا بنده پای گفت و شنود

گرایا گر سپهر تو چو بد نگار ... برش باز چون پشه زور گار ... تر اسده لا مکانی ایشان ... عنان تو بر ایشان بپیچان

چو کشن بران ایشان بگذرد ... مراد عنان تو نیم برد رد ... ولیکن ازان آشتی نیم رد رد ... گر اد هم ست گشته ام قبول

زنطفا چو پیرون شدی چون بخار ... بهر تنها یی تو کوم فر آر ... در اگاه سزاوار دیدی مرا ... ابر جای خود بر گزیدی مرا

بگیتی در اگاه چون تو کوم فر آر ... گزیدی در اگاه چون تو کوم جنگ ... نبد یکتنی از ان مداران ما ... نه کس با نده چو ما زیبا دران ما

به تنها یه زا گاه بیرون ختم ... چه اور دگه بیتم گین اختم ... بر است از افلاک سگ بان ... چو اور ا بی چون شنه گران تا گران

زلبس شور و دست و گیتی گرفت ... دل هفت زاده بیاست تنگ بود ... زبان دانم است ایستگفتگوی ... جهان تا جهان است بر پای تو

عطا را گر آید زمانه بسر ... نسوی تو آید زمانه دگر ... نخواهد بروی دلارای تو ... لب باد سر خویش بر پای تو

لبوی تو آمد ضرر آدم همه ... گر از دشت است نیاید گزند ... جوی و چوشش از خلقت بادوران

بگشتم براو همه دیوی بین ... چکویم چیان سیکزیری بین ... زنگفتار تو شد باغ پر شورشنگ

سر فخر بر آسمان سجو دی ... دگر باره از لطف فرخنو دی ... بجز تو کسی مرورا یار نیست ... بجز نوام یار درگاه نیست

دگر باره بر طلعت لشکر جناب ... بخشیدگین کاین کار دبش اسپار ... زنگفتار آدم دران رفته قان ... زان آدم دران توان

که گر از سر لطف یاد دی بین ... هوگون دو دگان ذکر ذالمنن ... بجنبید یم داد در داد گر ... فرا بین هوا ما سوای دگر

دل من کنشت جا گوند شاه ... که لطف توام لانی تخبگر داد ... بنادم صه بود در صف کارزار ... به نیروی تو فتح شد اسکار

بهر جنگ است نهادی بین ... کلید در فتح یادی بین ... مرا رنگ باشد گر این یا اب ... کش به نگشاد پهوده لب

بدرگاهت السیر دین پناه ... مستاله خا یا لبی عذر خواه ... لسوی تو آورده روی نیاز ... روزی کرم شرمسار م مساز

بین چون زحرش دیده قانش شنید ... چکویم چه پشیده دکویم چه باید ... زنگفتار سش نیاز دگر کوش شنید

براو ورزات بیلی جلوگه ... علی را بس سیلی جلوگه ... روزیدا آرا وردی دلدار ابید ... چاوزی می این لبسیا گلیم

یا دهت او نانی بر گش و ... جهان از گفتار می شرمسار این بم ... زدانت دصفا تش لب گو یا

قوا دا گه سازی چو بارو بلند ... لبوی تو آمد ضرر آدم همه ... سیام خلک بر گش با کمند

زنیم تو چنان گند مهر سر ... بهرنام در زیر لی سپهر ... گهینه گیرد در گهت جبر ئیل

تا دم نشنه بیتوا سما عیل ... بدل محو در گ بحو سش نادان ... نهر دهم جوت بن مشت خاک

زنیع تو شد صیت لفان بلند ... زدست تو گهیه دیس ارجمند ... بلکم تی لجه خیر الکلام

بوصف لب در بسر ایت ... دلی کو گفت از بهر ان گفت ... بنده چاره داد را بنا چار داد

فرا در ره نانی خرا المنن ... بن گویان ده عا بان من ... گهی ان بار گرد سر گوی یار ... کمر بان رزوی رفته بان

بگانی رزوی رفته بان ... زوی اضافان بگانی ده ... بجوان تن سر گش بان مشکلان ... که بیواره در خویشان دل است

گه گو گه بر لوحه بان پاک ... مرا دار نصب بن سبت پاک ... پس از وصف اعضا بیع کمال ... زبهر بش ظاهر می ست از اعتدال

زتر کس فرو گیت بر گل کلاب ... ستاره بیاید برا فاق سب ... گرایب خا یا نگهدار باش ... که بیداد است اوی بش با بد بش

کو دانت بر آرا مش سند ست ... عرا یاد ست و مر آسنده ست ... شش سنده اعتدا دی نیست ... فا یند ه بر خلق این نیست

خطا چو گر از تو خن میرود ... ملایان سپهر تن آتش بپرود ... تن جان لایم چو بن تن تست ... ملایان تن دردم دشمن تست

بفرمان تو کار بسته بند ... فرستم خود بن گهتر چون خلیل ... بپیر کا دیع ا بسنده لطف ... هنده چاره جنبم هر چه کجا

بدرگاه تو چون سر نهاد علقما ... تو ان کند و بپسنده بهمان خلیش ... ازه روی بش ده چون گشت راست ... زبهر علم بش مرتب داد خواست

بدرگاه تو چون سر نهاد علقما ... بدرگاه تو چون سر نهاد علقما ... ازه روی بش ده چون گشت راست ... سما بر تو استما بعد

چو تیغ او سر اعدا نشان بر گشید — خطا زدی که همیش بر سر گشید — نه تنها تیغ از خشم سر مگشد — کجا زی جای پیچ بسر مگشد

بر تنها بر آمد خدوق گلیش — چو شیری که آید بروبان اگلیش — چو شیری که آید بروبان اگلیش — رمیده زاران بیشتر لشکر همه

زبس برزمین گشت دانگشت لب — زمین شد چو پر پیکر و باد دست — در و چو بگر لشید انگشت گی — مر او را درخ دی بر او خم زدی

رخ دی سوی لشکر آواز داد — گرای نامداران فرخ نژاد — اگر کشته او را بجا ندی است — الا ایادی با کسم چیزی نیست

سری کو بخط سیاچی سطی — نه ننگ بهت الا دای سطی — کس را گر نشد تا هم نخواهد — بچیچ نام با پیش فشرد کرد

گوانند هندی گاوران جهان — یه تیغ دو بار دی او د استان — جهان او دی هست پر نام او — فلان شده گرد صمصام او

غلام ز امی گاوران ایم — گر نشد نه راست گوهم گرم — بگفته این بوسید گشت پیر — ز شادی بچیچ اندر آمد سر

پس آنگه سوی خانه خویش رفت
جلاغ تیغ از رنگ او تو نیش رفت

فرا نخواندن افریدون از شهر زمین لشکر سلم و تور را و فرستادن سرو افسر ایرج را

سر آینده نظم امید همشان — چنین گفت از گفته راستان — چو بگذشت از دیدن ایرج سه سال — بر آشفته شد بر سوی شهر خویش

بر شته بر گرسوی شهر خویش — که بر شته از دیدن ایرج دو سال — که ای تن خویشان دل بسته — بر آگنده گشته بر سو سپاه

کس از نامداران نگرد اسش نماند — دگر هیچکس خط سفیدان نخواند — سپطل فرو ماند و آورد سر شته — زاندیشه دو دیده پر آگشته

بگام بنی گشت گردون سپهر — زمانه ز کفته و بر بد عهر — بزد بر کمینی ز آواز او ی — زمین و زمان گشت دمسازا وی

سر کشت بر شت هشتی بر افراشت — سر کشت او سر کرا شیده و شت — در آمد چو او را بر بر نگین — بر ملک لطیف و بر شب زمین

بر آگنده گشته قوم و غل — شکشت اندر آمد بلا یت و جیل — چو اس اندر آمد بقوم سپهر — بر کار شان گشت و تا راج

گر آگنده گشته بجان خو یش — گر شته از ان جان کیش — چهر بر سوی لشکر گشید — سر سر کشان را بخهر گشید

گر ان و مهان قوم سپهر — ز تیغ عضنفر بر آورد و د — پس قلعه شهر و پس بوم و بر — گر از تیغ او گشت زیر و زبر

بر سر شهر و بر قلعه تاز و د ست — لب چیره پس بر و را گو لبست — بر شتن لب شهر شده د سگیر — کهی قتل کهی را گهی اسیر

لب گشت اعیاز او ا سگار — بر و زو گاه و بر کار زار — بر او رد از القوم بیچاره مرد

بن و بیخ گر از زمین گیب کرد — سر سر کشان را بخهر اگرد — بگفتار اگنان اگشته بر د بخت — گر ان ما لات و عر تی ز بخت

بگفتار پس رزم و پیکار کرد — گر آگنده گان را خوار کرد — ان از و گین گر تا یم جان — بطول ان اگنجا مد امید همشان

دگر اگه رزم و نبرد آیدش — دران لایق د ستان بنهد — بگیتی جز ان نام نیکو مهل — گه در حمت رهت قل و ال

چنین گفت راوی گر سا لار دین — مستجر خوان ذبی یان قرخ نسب — بدر گاه پیر گو نه ضحاک تاز

بادر هست ز گار خا ند ہی — جهان سر بسر گشت او را بهی — بر گر گین آمد شش بوم و بر — جهان شد پر از نام نیر الشیر

بیه برزه بوم عراق و حجاز — بآواز او گرد ه آواز ساز — چو آواز ه بشن ا ست شد از حجاز — بهر گر شه کم شد مخالف نواز

خرو مانده بادی نصیحان ز کار — لطیخ نیان بر گشته روز گار — شد از مرز او ز بوم لشکر بری — سپا بشن گر و ند خوان بر بری

بنی شد سطل بر بن چیر هست — بار گان کفر او ند آمد شکشت — بلشکر آور د بر سو فراز — مسخر شد او را عراق و حجاز

چو بوم و بر او ز د شمن پاک دید — ال و یه او شت ن پاک پد ید — علم سوی سطل زمین بر فراشت — که لب یار ا آل ان ملک و شت

ز لشکر ان و مهوان هنجر گذار — زنام آوران کرد او ه شمار — سپا بی روان شد بر سطل از حجاز — گر زه جیره شد دیده رو ز گار

جه ملک سطل بر آمد بجوش — خروشد ن از آواز او در خروش — بفوشش سر ر زم انگا ختگاه — سپطل با غمره پیوه را آه

بگفتار سطل در آمد بر رس — بر ا بل سطل بر سان شد ند خس — زبس بیم و ا مد نیشه بر سان شد ند

تو گفتی که ابری بر آورد ش بو برگ — بر ا یشان ز ا با بید ا ران مرگ — بر ا یشان سپید گشته رو ز سپید

سر اسر مها دند تنها بمرگ — نخا لطان گشت او ا رد و برگ — بگفتار د گفتار اندر او ا مد شکشت

زبس بیم گفتار ان مسمر ز بان — سوی صلح بر خاست از جنگ و کین — بپو ز ش بر ز د ش فرا آمد ند

کشو د ند بر جو د در صلح باز — بیستند عهدی با ئین و ساز — بپو ز ش بر ز د ش فرا آمد ند

چو فرمان بر ان بر ا نگنده دا شت — سطل از بن سوی بر شب زمین گشت — بن چون بر بر شب زمین گشت

بر صلح صر بیچه شد مختصر — بر ا نجا که گر بند جا ی ان — در ا ین جا که گر بند جا ی ان هجر

چنین گفت راوی گر آگی ان

ما سر کشتن فرا ی ان و ا دن

و ا نخواندن ملک ا فریدون

بان راست شد کار فرخنده بی — بر ا یشان نیا مد ز هیچ سوی — کز ا ن کار نو ا گه نبود ند ز ا ن

چو بشنید راست کار رسول ا یان — کز ا ن آفرین — بر ا یش فرز ا نه ا ی جلیل — فرو د آمد از بر ا ن جهر پیل

ا دا کرد تو قیر و د ا ی ش سلام — پس ا نگه ز د ا د آفر ید ا ی ش پیام — کز ا ن پس نبود ند جز بنده کار

زمین د ا ن ا ور پا ه و تا ید — سپهر بر ین گشته بر ما سوا — بر ا یش بر ین نقش نام تو با د

بر ا یش بر ین نقش نام تو با د — که چیر ه سر اسر بکام تو با د — کهن گر م گر د ید ه بر کام تو با د

گهی سوی بر ز گان ید ا د د ین — سوی روم و د ا آفر ید ا ن زمین — که فرمان تو لیس بیرون بر د

گر ا ن ما سوی د یم گر ا ید ز فه — نبا ید د ا ی کار سسته گره — ز بیم تو بر خاست از جنگ و کین

ز فرمان ز د گشت فرمان پذیر — بفر مود ا ی شاه شد د یر — چو شنید ضحاک گذار د و ه ا ن

بگا ه ر فه بر بر د گا ر — بنا مه فر ستا د ا و د ین — بگا ه ر فه بر بر د گا ر

بخسرو که در ملک فرمان د ا ست — بر ا ند که فرمان ا و ر ا ست — که بر گ ز فرمان ا و ر ا ست

خوشا آنکه فرمان ا و ا گر یه — بدان گو ز فرمان ا و سر کشید — بر سش نیا ورد ا سر ا و ا ر ا ست

چو صاحب گنجی رهنمای او — نه اورزم دارد کی پای او — نه بخش همیش بر لشکر او بگشت — نه بخش خیال از هیبت ملکش بهشت

هم بیشه هیچ بر سپهر سخت — سوی خانه شد با هزاران درخت — سپه گاه ماند لیشه زان کارکرد

هوا گفتی دانه لیشه بود — برآورد پی مرد و از مکر دود — سر کنج بگذاشت و در زیر خانه

گاه تاج فیروزه خت هوار — بگاه طوق زرین بر مهر نگار — نوا نه بیخ و پس الفت بهادی

ز اقصد مرده بر لعل و در و رشت — سزاوار صدر صد خسروی — ز هر سنگ و خاک و ز هر مرز و بوم

فرستاده شاه هراوند پیش — سخن گفت هرگونه آنگه همیش — چو خورشید تابان بیاورد رخت — در آمد گدازنده در آتش سخت

گذارنده با آب و با باد و خاک — گرانمایه آن آفریدگار — گرانمایگان را بدو آفرین

بدو گفت شاه ای سپهر سپاه — بیاورد سوی سپهر سپاه — دلش از غم کهتر آزاد شد

بتابید کهتر و بنیاد بست — روزی و زای رسول امین — پیام پیمبر ز بهر مرز و بوم

ز اوج سپهر و ز هفت کشور — زشام و ز اصر و هم از بخارا — سوی شاه با صد سپاه آگنده

بزرگان هر هفت کشور زمین — همه خلعت رسول امین — کرا شد فرا این و آن بی گمان

همه هرچه گویا تو فرمان بریم — رزای و رزان آن نگوییم — بهر بادخان بر هم و بر سپهر

بگو هنروان عدل بنیاد نهاد — کرا نگاه و بخت بلند شد باد — سپه تا بهروی بر و بر بتاد

اغاز داستان غزوه هنین گشته شدن

بسم الله الرحمن الرحیم — مرحبا علی سید ولد آدم

بنامی کش جم سر نامه را — گران نامه گوید کند فاصدا — سخنهای رفته همه یاد کند

بنامیکه خورشید هستی بدوست — گشیدن بدین صفت گوهر اندوخت — بپرخرد باز شش الش و جان

ازین نامه سنجش خرد را بسنج — چگونه کی را کند خاکدان — کزاد و خشش بهره اندوزدار

کس بیکران بیکران را کس است — وی باد و هستش کس بیکس — نه از اندازه اش بیش و نه کم

کهی از تن مرده آرد روان — برآرد کهی از تن خاکدان — نه از اندازه اش بیش و نه کم

کران تا کران را بهر هست قریب — نه عریان و دراز و خشن و بالصبب — سراپرده اش بیخ بر هیچ نیست

نه سر کشیده و نه بر کاردشت — نه گوهر گرفته و نه معمار دشت — چه اندیشه عقل اندرو ره برد

نه در هیچ پیوند و نه بر کنار — ولیکن ز هر صورتی راه شکافت — نه در خانه خاک از او جای دید

ز هر پرده کرده هست ظاهر — نه در پرده هم از او صورتی نیست — نه از هیچ چیزی بدو راه نیست

نه او را بود هم از او صورتی نیست — نه او را بود هم از او صورتی نیست — نه از هیچ چیزی بدو راه نیست

نه او را بود هم از او صورتی نیست — نه او را بود هم از او صورتی نیست — نه از هیچ چیزی بدو راه نیست

و یا نیز سیان ها صاحب نظر — کرا بنده از بیکنه خاک زاد — بدانم چرا آوری نه بیند کسی

چو از خرد آورده بر شهریار — سر سپیچ بر خاک سوده اند — بتن از بها بر زیور و نقره ای بود

بشیم و زر و روی بر تافته — شده خاکروی از خاک دارنده — چراغ بر او بهوس بر خته

نخسته لیز از خانش گرد خیال — بلیز از خیالش گرد خیال — دروغ ل از خیر او گرد پاک

بدانم سخن از کرا موخته — دروغ ل از خیر او گرد پاک — کز کشته خاک بوش لب بر خته

در بیان گفتاری اندر احوال در ضبع راستی و کشف دروغ و بیان دروغ زن

منم از زبان پرده ام راز گوی — مرا جام و میخانه می داد بیش — مرا چیم خانه و خانه بهتر خم

کز از عشر غم انبزان کرده بیش — چو جام من بیاده ناب بیست — ز افزوده عزت بن کشت کم

شاریم در بین تنگ زد بغش — تن کنج تنها خویش و کس — مرا برگ عیش و هنر جاب بیست

کسی را در اینجا گمان یار نیست — بکس با مرا کار و دار نیست — که هرگز آنا به داد م ز کف

یکی چند دارم زهستان پایه — بین چون درکج کو هر خاید بکار — ترا کنج کو هر خاید بکار

به بیدانش هرکه او ره بر است — سرانجام بردی بیاید گرست — بکل در بسیش کشته و کشته خوار

بسیج سفر ساز باید نخست — بگاه و درنگ و خرام نخست — چو در گه کوبرنشت کردم گناه

شبی چون شبه شیش انش افروختم — نشستم گمان در خیال سوختم — بیرشت از او از غلغش حیرت از

چو بشت گشته چون از ناران خشت — بگرم گهنگی رگان پاه پوشش — دراشت بدم حیرت از دل گرفت

نه دور دل جز آرزو در سر نبود — چو ایران سر بر زمین بر نهاد — چو از دل بر آورد از سر غرور

چو لشکر گه خاک بالین گزید — چو جا باز دیگر نعیم بهشت — سر م از می نیشت پر خمار

چو از بامی خم مست دهی می تاخ — نه عوشش کشتم نه خوابش کشتم — زبیش موشش د چرخ مغوش کشتم

چو خلوتگهم خلوت خاص بود — قرار سرا پرده زیروزبر خاص بود — مهم شیخ و خانو بس حرمت بود

بهر کار بر حبس بر بیکار — علاوه زیم در حیل پرداز — مرا کیخ کو کیخ و ویرانه بود

حیل آورده چهره دیر بود — سرا پرده عشق دلدار سرشار بود — بنبد در دلم جز خیال وصال

کز انگونه ایام ایران زمین — علوی شد حبی علیزاده ناصب — چو ماه — کزان زور و آیش خلل

زهنیزاده چتر برنا حسین — بیفشانده گیرا بسحسن — لب از لعل و دندان بسحسن

زخداوند خشم خشم و الدار آخر — زاده خطاوار طرف لغشت برپ — زچشم سپه تیغ تیز اخته

فکنده بر ایران بهر سو نهنگ — میان را بکمر بر کمر بسته تنگ — ز هر کان نیا رکمر بی خته

زطبل زبش بر فلک بانگ نای — مهش گرزین لغش فرگاه نیا — کلاه ران کرده بر کلاه

بهاری یاد میکرد و گلبستم ... بسوی آذر مهر میکرد گلبستم
بهمن دورش دی بیا تا گل بلبند ... چنین گفت با لشکران ارجمند
دلیران این مرز آبشخور منند ... برگران تن و تیزگر منند
رهاوردی سوی ایشکار آرند ... گزاف است لشکر فلان دار
زنند هیکجا بیابان هزم ... باورگ برآرند عسلم
راهی بگیرم اندر اید مشکست ... که با بنده چاوشان در اید
سوی شهر خرم دشتی بلند ... که با بنده چاوشان در اید
خداوند سرخوان امنت اوست ... برخوان خداوند او دست
چو لشکر لغوبان او را بکشت ... بپوشید چون ژاله بر پرنیان

بر کشش در شکر نامه آن گاه خود در بیرون دادن

شب در وصف گوید

پراکنده شد همه جنبش شب دران ... سیه پرده سبز رنگ آسمان
شب اندر رسید بهرام را آرزوی ... که کرد نام از امروز شب گفتگوی
قضا را شبی بود رود وصال ... بدم اندر و روز شنبه در خیال
چو شب تیره گشت و شنود اندر بود ... که بهتر از امروز نبود دزبود
چو شب بر سر مرد ما چیره شد ... چو شب مجلس آرای فرزانگان
دران شب بر بیدار یم دشتاب ... چو خیم رنگ دی نیلوفام
بگفتم مرا ای بت دلربای ... دران شب تو دشنام نای
بیا در دلم دار فرخنده پی ... بزم نامه مخور و نقلان سی
بر افش رخش دلازان تو زاد ... کزان افشی تو فامازده
بسنگلچی و چوبشنوی و شیرین زبان ... دل آرای دلجوی و طرب الفزای
نه بر گلشنش زاغ پر گنجه ... نه گلبانگ بلبل بر تو گنجه
بهوزش بسنگد بر بال زاغ ... بهوزش همی جفت بر بال زاغ
گرای نهاد بوس جوز بست ... سنده گوهرت زو بر شت زبست
لغاز ز اول کسل دل کسل ... بلبسنده دان بر بهوزش دل
بهاری بیاد بهاری بهار کس ... که با بوس جفت لسپار کس

کواهی تر خود از ارزه رخش ... گزین نامه رخش برگزیده است کی
چو چهره بر لست دایه نرند ... سیه بان نیوشه دایه زکی
ره سپاه ان پایه سکشوی ... گزینش کمال ره نگلوی سپوی
بیابانی آی دل فارغ از درنگ ... زناه تاست ای این باغ کن
بهاری بهاری بهاری بوگ ... گرا باد بوس جفت لسپار کس
کواهی تر خود از ارزه رخش ... گزین نامه رخش برگزیده است کی
نوا بر براورد آواز رست ... گزین بان ستان نه طلک برجهست
زنا بل بر نشان از ایه نشان ... نگین برزه نام زابلست ن
دراهنگ سند کرشنگ کن ... بیبان صف ارزانا حنگ کن
رهنشت ار نگر با سنار ... برحنار سیمین علاران غبار
برآرای ز جیل مرگان چیف ... نگه دار نگین دار حنجر نگیف
ازان بانگ های مرا نوش کن ... عم با سوا یم فوا نوش کن
سخن گویم ارزم درزم ارای ... گرهران بنهاد چواد آوری
امیری کرا بار فرخ نهاد ... رهاوند بین تا بآخر رواق
سمن بوی بیبان چه نازی همی ... چهان افرین رهنمازد همی
ز دست تو بینی کش یم زبان ... کرا بوسه بیش خدای جهان
بر بستی کرا برق او با گرفت ... نخان شد بهنجم زمین کوه قاف
برافش رهبر چو بهرش بران ... گرانم سوی نوزبن در زبان
چو چوبر شیند تا بنه راصیم ... دران حلقه لغشت رشح دفر وزی شیند کایت ازرنگه
رغرگاه ها در برآورد سر ... حضرت قبض ای آفتاب وه فتح در بیکر کرنان.
بپیر ناتو چهان آذرین ... طلایه جهان افروغ بوزین ... برگران زین حلم ازنیج دیا صیب
بهر گشته را کنگ دل پرورد ... شنه روی کوکنان چلوزد ... کزار جنگ کی امروز سا لار کیست
دلارام ازاری رفوغم بهجو ... خروش آبنوی تا بچرخ کبود ... مجاور کوبر، سنبز
کزار جوست برلاغ نی نگفت ... بیاورد جوشن کشنده لست ... برگران زین زین سنبز غول
بهر صف کشیده ز تو تیز تل ... دران رزگه تا کر دجنگ ... بهر کشتان جنگ را جو کشتار

بادین چون جهان بنهاد بگذشت — بگرد جهان تاگرد از هر طرف — نوگفتی جهان شد یکسر از شنگیز — گرازو واز او جیحون و گرز تیز

سنانها زهر سو سر آورده سار — سواران جهان سر انداز گشاد — سواران نو انگشته بر پشت زین

بهر سوی دشت کین بگذرید — پراکنده بهر دشت بگذارید — بهر روی نامون از او در شگفت

سواران بهلام گرد اندرش — برآشفته خشتان چو آهن برش — بلارت اندر آمد گرد

تا آنگه در رزم بر پیشگاه — گرجهود در رزم بد پیشگاه — بگرداند بر پیشگاه

درودی بخا دیده را نو فراز — کسی جهان فرین بر گشاد — بجوار زمانی بخا دیده بان

جنین حصن ششدر بدیدار ری — درود حرب تراکی و ترکش ز خون خضب بر کمند — بجوار غزو گلبد آوری

بهر سو دران دیار لشکر گشاد — بگیرم و کشت مسخر گشاد — بهر لشکری ملک آوری بگشت

زمین یکسر از نی سپاهان گرفت — بهر سو گذر زد بغزو اندرفت — بناسا بجان و تن کرفته عنان

لب سر کرا زان فزود بگفته — لب تن کرا کرد و بگل اندخته — سر انکام فرمانش فرمان برد

بگیتی نکرد و عزیز تو خوار — ز حارت عزیز است اورد کار — سلامادری فتح درکار زار

نزاید دمش را کنان مادر بهت — جهانگیر داد و دادگر داد بهت — کسی حق نکوی نگفت سجود

نگشتی اگر ذات او رهنمای — نهان بد صفات تو اورد کار — چه هرون نو بد بهت لشکر کش

فراوان و بیدار جز او نبست کس — تو فرمانده و نیز فرمان ازین تازه کس — بهت بد بهت راز با او بگفت

جهانی راز انگه تو جوشش نیاز — نیارستش پذیرفت فرمانهای راز — نه سوی بهت همان بگذرید — نه بهت بهت سوی آن درگرش نیاز بد

سلامادری بهت بهمن کمر — بهادر بهت خود زین لشکر — کرفته سنان و سپر در میان

ستاره بهت بهمان فرخ فروج — خود زن و جوشان چو باد دمان — بکینه بهت بهمن و بهت بهمن

بگرد بهت سوی بهت آخته — بهر کار پیکار را ساخته — روان شده لشکری بهت بهمن

بهادر اکر ایره اسفندیار — رشادی پر دلیری نیاکان بکرد — سوی خسرو لشکر بکرد

جهان بگذری مهابادیان — سپاه اندر آمد سوی بهادیان — بنی چون ایرج سوی بهادیان

بگذشته بیشت مستور — ازادانه بهت بهمن اندکی نبود — بگذشته بهت بهمن اندکی نبود

بدرگی فرو زان تن نامجوی — هم نژاد و نبیره کاب — بهت بهمن اندکی نبود

زده سیخی بهر طلعه ابدار کار — بهت آفت کرد کار — بهت بهمن اندکی نبود

بهت زبان بست لیش کشود — خدا و خدا وند زمین را ستود — بهت بهمن اندکی نبود

بهر پرده خسته کاهلاد و بتاز — بهت بهمن اندکی نبود

بهر بهت شده کیتی کین — زغلت چو سیاب کشته زمین — بهت عنان و بهت سنان

فرمان دادن بهمن بن اسفندیار بهت

عنان

بهر صف از بهت ابر خلیک — بهت بهمن اندکی نبود

بهت کاوا توانا ساز کن — زاورند فرمان تیز اغاز کن — برآور بهت صف اندر طلاف کلا

زاصف بلا تو نشوز اکنی — وز آن صف بکابانا نشوز اکنی — بهت کاوا مرد سلاح کوی

زسیمین عنانان بکابرم کن — تو برنی بر عنب این ارم کن — سیمین عنان زین بسیار

زهابک سواران جابک کن — زهابک فنا سینه ام چاک کن — زهرکان تازی بیاورد سپاه

صف از مکداران ابرمان کن — ازاصف صف برم آمد کن — زنارک عنانان بیارا صفی

عنان هزاران کشش تیز کن — عنان هزاران کشش تیز کن — کنادا بهت نازا تو سر کهم

زهیبر عنانی سیاهان اورم — زهیبر عنانی سیاهان اورم — کر چون اوزه آورده عرعرف

صف آرای برم صف کربلا — صف لوار کربلا تا سپاه — چو کرد چون سپهر بر زین

صف لب از سطوت ذوالجلال — کرایان کند سطوت ذوالجلال — صف لب اشته درست کین

عنان سوی میمنه داد جای — برابین بتابید لوزه ای — عنان وند چون بای در قلب داشت

پس انکه عنان در عنان تاخت — پس انکه عنان در عنان تاخت — ازاسپ روی جوان کرد جای

عهد فرمودن پسر پدر را عهد آنکه بجنب امر پدر بشتابد

پس انکه عنان زین کمیزه — پس انکه عنان زین کمیزه — چو تنکی سنان در سر اوبرتاب

پیر لوار کرفته بگیف — سوی فلکه رفت در پیش صف — چو تنکی سنان در سر اوبرتاب

پیر لوار پاد و داد و کفت — سخنهای لب رازهای بهفت — لوار اچه بگرفت ازان بهفت

پس انکه سلاحش همه استوار — کرهش زده بارده کوشش سوار — عنان چون کرآمد برافراز زین

عنان شده چابک سوی میمنان — عنان شده توقاتا کرد کار — نکاه در زمانی برآورد زین

تو بکذی که بکذشت ازو داد حق — اکر پایه در آسمان سنده برتر — سم اسپ او چون زمین سنان شد

چو رخ سعد بر نحل آسیش زد چنین — چنین زد بر نحل آسیش زد چنین — زکردی که او سم بر انکیخت

زمین پر زاغاز موسی شدی — فلک پر ز اسپر مسیحا شدی — جهان خود پر انوسیش فرخ

روان شده چو بوی سوی میمنان — عنان شده چو بوی سوی میمنان — سم اسپ او چون زمین سنان شد

روانی که از هوش خیزد بتن — سپاهی برین نوز او دیا فتح — عنان بداد چون عنان تن او بخشش

بلابک همی افزین خوانش شده — برادر بدل دیو خوانش شده — سکندر همی چون جوان کشان

نوا با جوالا سرا فراخته — نوشش برین سیاه بنان داشته — بسیان چون مشک و چوبان سخته — برادلا سکانی دمکان سکنجه

ساقی نامه در وصف حسب و هنر خویش

مغنی کجائی بیا بالا برآی — سبکبر سر اسپیه اورنگ وار آی

بیار هست خمرا دریا مگین — لبرلق مینا ارینا مکن — چوبان دهستان سیاه بنرست — برقص آی دهستانه زن پای دست

کرا دهکدا سواری جهان جنگ — کرا دی بانی دمکان تنگ — بلراج اسپخت برکار کوی — بیار اسپخرخ اورا در کوی

بزن بهمنک کوی زنی ارزنان — بهم چم طاورنه اسپستان — زنیخ پیوزاشن لبر بر نور — داد و خوشن رهنمای علان از دور

زنین را اسپوزاشن فرمشت اکر — بنانگن زدا اسپوزاشن عراشیاکر — بدان سنده جوانان دی مهیان کنین — بیا با بیا لیدا زان سوی عنین

کرا در بر اد عرشن کهوه و خوشن — چوگه لیدان او عرشن خوشن — بهم مورتن کوکار هلیسیل — عنین لیارنه در لشن چم سیل

پیمبر مدینا ل او بسکر بلد — دنیا نازادم کرکیم چه دید — دچوزش چه چندن زسیب ملک مجو — بنیزه دچوزش دچوی مجو

محمد ن محمد لای والای او — محمد ن فرزین دوحان ای او — خدا دنا زدا اسپزش دشت داشت

ز کوئی کرظلک خدای چهان — دگذه از زمین سایه بر اسمان — خدا عالم نزدا اهل مشاهو — خدا دنه دظل خدا دنه مجو

ازان پایه بر اسمان سایه داشت — کرو دشت دست خدا پایه داشت — بهم کرسان شد و چاو سایبان — بهم کرسایبان مجو نه سایبان

دران سرزمین لعبو کهپایه کوه — کرا لعبو سمان ارشکوهش شکوه — کدا لعبو کهایه چنین دیبا لعبو

کرا پایه سواری چو شبزه رخم — برآن کوه سر بر فرازد علم — رسانه زمین پیچ سان دز آب

طاهر ن سوی کوه فراوان رسید — بچشم عبرت بر انکوه دید — چوپای دو اپیش سر کوه سخت — ازان سر بلندی عنان کوه کوفت

کرا پای کوکرا پایه جان دخم — کرشد عرشن پرای پر اتخم — چوشد راهبر نه طلک پای کوه — کرشت ازسر نه طلک پای کوه

چو از زنگ اپیش لبر لغش لعب — ازا آنه فزا دخدر سین کشت — زمنت شد انکوه بجوه دی — زمنت شد انکوه عرشن دزان

رسنوخش بر کوه بر شور شد — خروشن چو چارسن خوا سد — دا صدا کرنا ناله بکوشن

نهیر شنه کرد ل افروز خنی — چراغ شب طور ازاد سو خنی — ازان لشن پند آموز لعبو

چهان پیش چوا به دا هنش — مکان خوپرای پر اهنش — چوخنش دا دورنخ اد اخب

چه مرحب بکه کو اورا بام دوز — شبه نا فیف اد اخاز دانجام دوز — لبه دیه هر سوی دشت کین بکوز

نا دیدنش دیده راهم کشاد — مکنو همنش ان راه دیوین نزاد — بیرنی لعبو لشن نکوکه شنه — نکوکه لشن راهی لعبو گزیده

سوی دیدنش دیبا راهم کشاد — دلدیبا پای دیبان بر اهم کشاد — چشم دل اد اخاز دیبا لعبو

زدهشت دل مرحب از هوش شد — بیخود از اخت دنا خویش شد — دل اعارت اد اخم نیز اد اخ مجوش

بنا لیش او عارت اد اجای — چنین دکفت کمهتر بندگ رای — بیا لعبو مرحب بر کنش بکفت

چو لشنید مرحب بر کنش بکفت — کرکنش دنیا جوز میت جفت — ز کوهیل ارجوز دیر کز نیی سه

کجا ماندی کجا ماندی که اندوه است — کرا زهره کجا پیش تنگ اندوه است — ز کوا همراه است اجای داشت — چنین تنگ مرجوزه لاشن گرفت

چنین رهنمایش بفرزند همی — چوام بکو سپهرزند همی — زنیه پیش عشق جوانی چو باد — وکوشن نهاوه بیکفت خاک

بزه سوی او چرخ سپهر کین همی — کمر وان تابان چرخ آهنگ همی — کمر همچکه نه بیشت نامو — بپیرامن کارزارش کمر دو

بکوشش چو شنود بهوش باش — سخن پهلو کوید بهوش باش — بنوشنده چیز چیکو نبود — بنوشنده آزادی کرا دی نشنود

نیوشنده چون کفت اهشفت — بپرسنده رازی کرا نه کفت — خوشن هدا پندش پخشنده سا — چه مرحوف اهدوز کو سیده سا

چوا دا هدرست نیا نا بجو — دروغان پرفاخش سوزان دلسکم — درسدان کفتار دراف — بپاپیش سپهر مجو بهوش کسو

زبخ حوه کاک هدایت کرا شت — دکرزاف لفون عارشت دچکر کیخ — دا لفون بپای کفتن نه اشت

بچنگ کفت کا بدار — سپهرا کرکیان نم ترا کرد کار — با دصاف چهرز بشنیده ام — سفنده چیچ نشنیده تا دیده ام

نه دصف لوا چیزا سد کس — اکرکیان دی سخوشان ما — شنوی شمار نکنید مهان ما

کوانیم چرخ نه کس را مهای — ندانیم چیزا زو کس کوه بجای — بیایش نه زیم چرخ بنیز

بدرکاه تو چنکا بنده وار — نه ایم ما بندکا چشتیار — نکاست لبو اکچه خوا بش کنی

کن نیم کجیهای نهان — شویم از دل دچان شرا نکان — نزاد چهان شوی و نه شاید

چنین کفت دارشت چنین کفتار — سفنده سپاسخ چنین کفتار — کرکفتار چوخوا هنده آیت

کرکیر بنی این دین نبی — دراه مدین کرین نبی — بصورت مسنا خدا و ندرا

دران پس زمن چهره جوی کرا — بپیشنیده صفت ارنه خوا آزوی — نه شرک ست زیبا خدا و ندرا

چرا بن بچه کرا نه توان کرد — بدین کس دچو من نه زیبد نبرد — سپاسخ چنین کفت کا خوشنده

دل ایدن بمهرت کرو کام کرد — کرا بن بچه کرا نه توان کرد — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

چرا بی خوانم بپا نا صور — بدین کس دچو من نه زیبد نبرد — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

مرا سوی چنری نیست کار — کرا بن بچه کرا نه توان کرد — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

چنین دل چه داری پر اکنین کم — کرا بن بچه کرا نه توان کرد — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

دزان پس چنین کفت کا پهلوان — کرا بن بچه کرا نه توان کرد — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

دزان پیش چنان چوا دم ترا — رانین هی ان کرکوا دم ترا — کرا بن بچه کرا نه توان کرد

کرا بن کفت بپ نیاری کنم — کنا کرد بپ نیاری کنم — کرا بشنده لفت ارنه خوا آزوی

بدارنه اسمان دزمین — خدا و ندا کرکوه دهمنان — بلرزنه زکار خوشن نرخوه جنت

بکفت این دسوی طاق تیغ اخت — دا حفظ جان دشمن نرخوه جنت — بلرزنه زکار خوشن نرخوه جنت

لبسوی طاق تیغ ان برشکال — چیا دعم دوا هن فرا الطلال — ششمنده هندان برا لطلال

عیان شد اسپر پنجه عبودی — علامت انگشت بیچون — دگر باره انگشت جبر العشر — روانت علا کوشق القمر

بیکدیرت مشته دراتکار زار — تن تاورت زا کشت جار — چو غلطید برخاک تارف نژند — بیکبر صوت شاه سلیمند

چیر براو آزاد را — شنید — دگر باره محمد لا صوت دید — چیر بیکبر بگشاد لب — خود شنیدن آمد جبل عرب

فرو شق ایران و یاران دین — بیکبر شنید با آسمان بر زمین — سواران بهلام شاری کنان — بوج شاه بر کشوده زبان

فرو شد ن بمه تیغ تیز آهنند — سوی دشت کین تیز قیامند — تن عارب با سور آتشان — سنان سنم بهمان رکیه نهان

زسم ستوران متش محو شد — زخون جوشن آب آهن مو شد — زخون برخ خاک آکوده شد — سپه را بمه روز بر کشته دید

بر جوشن علاوه رشن را کشته دید — بشد از بر آنجا الغم خان — بیکبر شنید با آسمان بر زمین — سواران بهلام شاری کنان — بوج شاه بر کشوده زبان

ز لشکر بر آنجا الغم خان — بیکبر شنید با آسمان بر زمین — سواران بهلام شاری کنان — بوج شاه بر کشوده زبان

بغرغوا کرد تیغ آورند — سلاحش بمه بیرخ آورند — بپوشید خفتان رومی قبا — دمیدش بسر خارا آهنین

بغوغا واهن جوار است تن — علک بر تنش مرحت کرد کفن — روان شد بر آنغم سوی دار من — گرا نمود بر سر عنی یار من

ز پیش چنان خود دار و نژند — گرا زار ایش شد دلش مستمند — چو از بر حنا و او بیگر بیا — زپیشش برخ اشک خونین چکید

بگفتا مرد سوی این نا بکار — که اجل است اجوان گا زار — خوشا مرد کو در دم از زه دا — رهد کو جا نه جا نجا ر ها

تو هم تر چون عار ت ا تا جوی — خوا ری سوی کشته در کا زار — چو فرزند لیشید گفتا روا ی — با پیش سوی نا ار آورد روی

کر خر جنگ حصن در اوا به نیست — کر این نا ای ز سنگ دا ز فا به نیست — چو عارت اگر کشته در کا زار — سزا تر بهتر از نا ابه ننگ و عار

کر خون کلاه زد ستش کو نشت — بنا بد جا ان این سنگ ا ست — چنین دا د پاسخ مرا در عجوز — کر بر نخست یزه کون الا بروز

شنیدم ز موی کر این نوجوان — بگا چ تیغ دا رد چو برف در ان — بیکبر نیزه دیگیسه کاه نجو — کمند چا بر هر ش تن است محو

نو کر رفت حمل ای سوی ارم — بر بیزا زا محو فرخ شجو — مکن روم را خوا د پیش دست — بغرم بهلوان آخر آمد شکست

شنیدم که بیشش بهنگام جنگ — بر آورد دمار از دل ما ره سنگ — مرا ست بیکو سخن کا زار — کیا ه ا ز ا ز زیا ن کا ر تا ا کار

لب سجده افسون بر ان جوا نه — ز بهر دل بیگمان سخن را نوا نه — براو تیغ تیزی فا ه و کو ز

دران رزم ان جو د جنگ — سر ترس دیگفتا رس دا رکوش — بیکبر نیزه محو کا رآمد به پیش — بپوشید آن حب بر ا ندام خویش

چو پرسید ان الت کا زار — ز او خیره شد دیده دو کار — زده لحود خفتان و خود بسر — بپوشید بر مغفر آبدار

بگا چ حمد دین جوا ز ده سنگ — گرا د مبیح بگو ش آلا ه جنگ — براو جوا نمرد بر کوه کا ه سان — بسجود با حسن کفته زبان

چو آگه شد سوی میدان کین — تو گفتی روان شد که آبنین — بزرگان لشکر بگرد اندرش — شده غرق فولاد تا بر سرش

بیا مد بسی میدان او ا ده پیو — بشد روی میدان او ا ده پیو — زبس بر بجوا هنه سنگ خوش — ربخن چون بر او الف آمد گا بیش

بغرید کو کس د بنا لید نا ی — دل پر دلان اندر اندا مد کجی — چو آمد فرو بیک شا نه من — بغو بک بزوان برسید ابرش

لبوی سهنت و چون سیکر جو — بدانش جهیم لبو بش پر بد — تو گفتی کر د رش بجا نش روا ن — تشش از ا زل لجو فا ز جو ا ن

زدوش فولاد ن و د ا مغز بو ش — بر آورد کوی سنهنده خرو ش — مبین گفت کا کو کش ا ز دست ا ل — گر کو نا د ا م کمیت بهال

بهنگام حوری جوا نا گهی — بر زم ا لیسران سنر کا گهی — بهوا نت ا زدهر آبنوس نا ی نیز — بیکا ر پرشیران سوی سنبر کر

بیکدیرت عمر د ا نوا زی نا بی — بگیسه کش عارت پاک را ی — بحری مر بسا ل لبسیار کشت — بمرد بنه اسپ سر کوه د اشت

بهر بهلوان جهان لجو ا م — مرا ین شاه را بی نه بجو د ا م — هنا نگ از ا تعلیم هر بان نخست — رخش جنبش ا بیشه بهان نخست

د ستنده م از بهند دا زو م ترنج — مستا غم نا ا بران ا ز توران خرنج — کنا یم جوا نمرد کر کمیت دست — بچرخ بلند ا ندا ز م سکشت

به کر م ا د برد تیغ و خفتان — ربان ا ز ا ا بهم چون بهمان — چو شنید کر م کفت ا ز د جنگ — زد ا بکیتی کر تر د هنگ

بخوا نش کجنبد سا لا ر دین — کر جنین بی نا ز ی کجو ا نجنین — بیرو ی ا ز ا بد ی خو لیشتن

نا ز ا ن کرد ا ز رکه مرد شیر — خنده لبند ا ز خیل کرک پیر — به بیش کر ز بطفل نا خوا نده شیر — به بیغ ا کر تاج و کخت دلیر

بر آ ف بیچه ا ز بهر جیب — کر محوی د خوا نکا لاف میت — به چا بی کر ا یا ر ا ما ر من — بپوشی ا بن ا ز م جوشن کهن

بر زم د ا م کر د ا سوده تیغ — ز خوشت لسا ز م من الحو تیغ — بپوشی بن د ر ا براه آوری

کی ا بخوا نش ا زم د بیا ا رسب — کجین جهان د ا نش کا ر سیب — به خو م جوشن ا د بن آوری

چو لشید سا لا ر بر کشت بخت — خود لشند و لجو ید مسخت — بهن کفت کا کو کو خو د جا ل — فرخنده کشکر به سنگ ل

زو بر د د جنگ جوی ترب — خروشید ا ز ا ت بر کشت ا ب — خود لشند ا ز ا ت بر کشت ا ب — کلا د ا ز ا بن لجو ا بر خا ر

قو لش کا فظ بکیو خرد — کر د جنین سوی خدا و ند برد — د سنجو محمد د ا لش کشت و پاک — کر بر بن خوی بر ا کند خا ک

کسم ا ر جان پاک ا بن ا و — سخا ک ا د م به سپرد ا بن ا و — نا م لستا د ا بخوم د غل — سپا ه ا کسم خوا ر لات و ا سپل

جهان پر ا بن سوت کسم — ز بن پر ا د بر و کلیسا کسم — کسم ز ر م و کجو ا مشهد م — کسم خوا ر جل لسوز م حر م

جهان را سرا ز نا م نو ان کسم — لسوز م بن د ین عبد ا لنا ف — همه د کر پرد ان پرستش ن کسم

بکیتی ا بم ا بن سوی د ین — غلام بن کس ا جتیغ — کر جن تیغ کین بر کشد د ستم

سواران کیخ ا ز ند ا بی — بیا مد چو ا ز ور م آیم ز جا ی — بیا بوک بن یا ر کن نا م جو

بکو نا م جو تا جا نم د ا ست — کر جنیر من ز ور آیم ز پشت — بپرسید ن ا ز جنگ ا بن ز د بان

کن ا سپ ن کم ز کردن کشان — ا کر بم ا ز خو بش نا م د ز ن — نا م جو چا نم ز بان بر کشو

جها ند ا ر د ا ز ند ه ا لش جان — نا م من ا ز بهست کار جهان — بشد ا ز م ن ا فر بن بد بد

چو من من ا ز ا د ا م جید پسند — شنا ز ا ن سیر بن خو ا ند بد — ز ا ل کشت ا ز جان شوم نا بسد

لبند بهست کفن د کار ا کهان — جدا نا م ز م ا ز کفو ز د ن ز ا ن — و لیکن بر نم چو د ز ا ن کسم

سواران اسلام گیرند چو شیر — همیران گذارند بر او بند چو شیر
چو سم سمور سرش را بخاک مالیدند — سرانها بی‌وه بی‌ازرم گردانیدند
جهان گشت از لاله‌ی خاک رنگ — سیاوش آورد آورد آهیخت خاک
چو پشت دلاور بدو زین نهاد — کمیت عنان گشت را داد باد
سنانها سرها تن آورد بار — سران با سر انداز گشتند زار
بروی هوا خاک از پشت زین — چنان شد سری بر زمین
سر نامداران بیای سمند — تن پهلوانان بخم کمند
ز بس جوشن افتاده بالای دوش — سنانها دشت بادام جوشن فروش
بهر سوی میدان روان جوی خون — بهر جوی تنی اوفتاده نگون
سمور سرش چون گرد بیا مون آورد — فرو ماند و شد کس سپید لاجورد
سنانها سوی حصن نوکر شتافت — جهان پهلوانان لشکر شتافت
ز بیش سر سرکشان شد ستوه — سوی قلعه نا رید میدان گروه
گشیدند پل راه بستند راه — زبان کرد در قلعه چون جای چاه
چنان تا بر دیگ حصاری رسید — فراوان دواتی دوانید چهان
فرود آمد از باره‌دان نامور — بگرداندش زبن در گردش زمان
فرو شد آمد از باره آهنین — سمندش هیونان بیامد چنین
لب پر ز خشم و سنان پر ز زهر — بیاورد مردی زنام حصار
فرو کوفت لب چنجر و تیغ تیز — چنان گشت یکسر چو دریای قیر
لب پر ز کف دست چون سوخته — زبان گشته از تشنگی دوخته
بدرد دلی آه کرد آن زمان — دلیری که نامش جفا بیوه بود
بسی جوید آن نامور را بجای — نبودی ز لشکر جوانان نام
بدرد دلی آه کرد آن زمان — دلیری که نامش جفا بیوه بود
بسی جوید آن نامور را بجای — نبودی ز لشکر جوانان نام
سنانها چو گرگ شدار گاه دید — سوی دشت پرخاش دگین گاه دید
غضنفر از آن گرگ رسته چو شیر — روان شد سوی دز همین
بگفت این سخن گرد و بنهاد روی — بران حلقه چون دست کرد آن زمان
چو از گفت او دز بران حلقه بود — چو از حلقه دز دست او بر گشود
چو از گفت او دز بران حلقه بود — چو از حلقه دز دست او بر گشود

بران حلقه چون دست کرد آن زمان — شد از حلقه گنج آن جوان بدید
گرد بر سر انجمن آن زمان — بهفتم زمین بر سر تخت شاه
ز دز تا دو رو عالم تیرگی فتاد — سیه شام اندوه بر کار شد
ز بس آب بر خاک بر رود بس گشت — بدیه غبار اندر گشش خاک بیخت
بطاق هوا بین در آمد شکفت — بگیرد سنانها پاچند لب
بهر گام گرد سر افگنده — بگیرد سنانها پاچند لب
چنان شد سنانها در آمد شکفت — بگیرد سنانها پاچند لب
زبالا بر آمد بگرد سوی لب — بر آورد دست خدا بیز دست
ز لشکر سوی سنبری شد نگاه — سپید بیدرآمای لب بسته
دو همپشن بشسته نامدار — بیالا شکفته و گرشش سوار
بر گران ان دژ بر بر آمدند — بیرش بود دستگیر آگهند
رسید از جهانداور داد گر — خداوند دژ بخش دی بخیر آمدند
چنان آمد او دز و گه گشت گه — زبس مرده بر سوی او در زمان
زبس مرده بر سوی او در زمان — بزرگان و جنگی سران دلیر
بهر سو همی تاخت بر سان باد — بیامد بر شاه ایران سپاه
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

بیام رفتن گشتاسپ از درگاه جاماسپ نزد برادر خود ارجاسپ

شنا گوی زاد آفرین بنده باد — بیرد روان شد سوی ارجاسپ
بنام خداوند بالا و پست — بیاید بدیره شد آنجا درست
فرود آمد از بارگی شاه چین — بپرسید ازو هر سخن باز جای
بیامد بر شاه ایران سپاه — بیامد بر شاه ایران سپاه

کرش میدان بادی حمیدی
نامبردن هنرهای داوری
براوردن ایزد او را فریدون علوم کرد

عطا چون کوشی یتیم بادبود است
شدا از کفر قاچ مزدای پرست
رهزنی دزدان بیزار شد

چو از نوزادان دانش نوخیزد
سوی بارگاه پیمبر شتافت
پرسنده پاک دادار شد

برین فرخ ایام را مستم
کز ایزد بر او فرهی دادگی
ترا خواندم ای پیشرو دین پرست

چو نزدیک سوی دانش شد ایمان قوی کرد
در بیان مدد یافتن خواجه با مقام خلافت

خدای مرا و ترا خواستم
چنین گوید آن کو پی رسول

گرای آنکه دانای رب دوده
زسودای نقد و تمنای سود
گشتین گزین نامزد شد مشتری

چو نقد مرا سود و سرمایه کرد
زان نقد گشود گرانمایه کرد
بگشت و گرش نقد نو زایدگان

گرانمایه نقدش آمد بدست
که عقد و گزینی بدان نقد بست
ز جنس و نقدش امد بدید

بطلب مر السنیه با مشتری
بود نزد گردان لیلی دبیر
چو آگاه گردد ز اسرار ما

زشفقت سوی گردی ای مرحبا
بگفت ای پدر پای بنی بر سرم
زبان مستایش برآورد گشاد

ازان فتح چنبر حکایت کنم
نگاه پیمبر روا بیند کنم
همه بهت گردیم مگر یکدرنگ

زدیسم چو ما کیدگ آدرم
بپیمبر گجندو از گفت او ی
سپاهیم فرمان بر او ی توانا بر

دل مرد با نام گان شاد گشت
نشاید که آگاه دل بگذرد
بدانگان شد شاد و بگشاد لب

بپرسید آمد ش لغز گفتار شاه
سوی راه بپرا بی بازگشت

چنین تا سوی خانه آمد فراز
بهنگام شب چون بیاسود ماه
بخوی بچه شیخ منزل بگاه

که ای پهلوان ای هنرمند مرد
ز احوال ایشان مرا بر پسند
بدو گفت کای نامور شهریار

ازین پس چه داری ز چنبر بگو
ازین چنبر آگاهی ما بگوی
بدانگه که ما را بدو بود راه

که از کجا چنبر آوردی بدست
بگفتا که از قاچ و لب برکشاد
ز چنبر بگفتا که ما را بگوی

چو آمد بر شاه ایران فراز
بگفتا که از چنبر آگاهی ست
بدانگه که ما را بدو بود راه

بگفتا که از چنبر آگاهی ست
بگفتا که از چنبر آگاهی ست
بگفتا که از چنبر آگاهی ست

داستان خسرو و شیرین

سرانجام کرم جوانی مرا آرام جانی
زنام همسپهری ایمنی دارد او
خانم از این گرامش همسانی

زنیدادانی کمیندگی نهاد
درین دانه از نام شیرین دهد او
گر همسپهری ایمنی گزیند
جهانی سپهانی دست نازی گزیند

درین دانه از گنج پل و کوه پل آورد
درین دانه زنان سوگند خشی
درین دانه زنان سوگند خشی

درین دانه از کوه و آهنگ سنگتر
درین دانه زنان گزاده شیرین تن
نقوش بر گزیده وش و رنگار
با صداف پر ابنده هر نا پایدار

با چه پرنیان و خسروان دوید
بگاهی سلیمان زنو گنبد دید
چگونه یم کز باد ندارد زیان

اگر چند بد هستم و بد دین و نا
برانگیزه روز گشت آهن و
دلیکن بد خویش پیراسته گفت

سخن گفته خوی چو در کارزار
بگیرد چو باده دهد روزگار
جهانا میفزا ز اودی

چو گنج جهانی او تنگ آورد
زنان نگاران نقش از رنگ آورد
چه در رنگ خوشتر ز رنگ آورد

تو گنج گر در هر سخن سنگ آورد
خدای محکم مکن خود الفتار
زلیس چهره و دل سخن فزود

خدای داده نم بر ل
بهر وی دو ده به لات سبل
اگر باده گشت ، اگر اشکار

خدای جهانبخش ایزد مهی
خدای جهانبخش ایزد مهی
دلیکن از نیز یکی خود زنی کاود

چو از پرنیان بادی او بر آب
شتابان به از سوی سیم خواب
فرود گشت بر فرق آن نامدار

جهان زنیش پر نهیب آن بر گرفت
نگران ز خشم او جهان بر گرفت
بیندیشه در سنگ و شمشیر تیز

هراز گسکر روان آمدند
سوی شهریار جهان آمدند
گشیده شمشیر از نیام

شکار خداوند گاه تیز
برابو گشیتی یکه و شمشیر
تو گنج گر خویش بر پی راه تاب

چون چون تن شاه آغشته شد
بخون چون تن شاه آغشته شد
از اسلامیان گشتها بسته شد

بزرگان اسلام گشتند اسیر
سر اسر سپاه بنی و شکیر

داستان شکر

درآمد چو پیر هبذ گران
گرفتار در دست جاچ گران
غرور جوانی جهان جهانی بود

عوض نامداران قوم جلیح
نگارنده پیر خلق
گزاینده روز گشت آهن

دهانش چو خود خط سبل
طراز نوی نیایش گزید
گزاینده روز گشت آهن

همین آیه گفتند پیش آمدند
سزاوار نیایش گزید
گزاینده روز گشت آهن

بزرگان اسلام را ستایش گزید
سزاوار نیایش گزید
گزاینده روز گشت آهن

بگرم آن برآمد عنوای و کوس
برآراینده گنبد آبنوس
نوا خوان شده سر اسر بوق و کوس

زشادی بهر سو برآمد خروش
بهر سوی شد بانگ نای و خروش
سپاهی چو کوه آهن آمد بجوش

ستاده بصدر سپاه جاچ را
خبر شد خسرو پرویز را

داستان خسرو و شیرین

همه جاچ و لب برگشاده
سلف خانه شد لشیه ، لشکر بخانه
چو آید بخشش همسپهر بسنگ

گزآوردان لشیه لشکر بخانه
بدست بهوان نامه بر نهاد
ازان مال ازان نام مر سکوهر

به لشکر بخشش گرانمایه بود
بدست بهوان نامه بر نهاد
ازان مال ازان نام مر سکوهر

چهلشم گزآوردن بار بری گزید
لشیم و زرم بادیاری گزید
درخت امید من آید بهر

اگر از لشکر با بهر بنگ آورم
زهر سو شتابان راه گنج آورم
بشنید و هوش گفت او گوان

گزیدگ همسپهر بگذاری طلب
سر اسر همه مال و همسپهر بود
سراسر همه مال و همسپهر بود

اگر برگ در خورد خود بخشش
روانی نیکوی سالار و بهره شب
بزرگان بهر سو بر آراسته

در لشیم و همسپهر برگرفت
برادانه و لشیم و هنر
برادانه و لشیم و هنر

چو ان شهریاری بگیرد بزرگ
بخشش سپاه طبیر گرفت
وان لشکر و سالار و سپاه

حکایت کردن آزادمرد با پادشاه

طلب کردن جاچ را نیم شب
دوان نیمشب سالار طبیر گرفت
وان لشکر و سالار و سپاه

چو لشکر بیامد بر جاچ شب
وان لشکر و سالار و سپاه
وان لشکر و سالار و سپاه

گزآوردان لشیه لشکر بخانه
بدست بهوان نامه بر نهاد
ازان مال ازان نام مر سکوهر

به لشکر بخشش گرانمایه بود
بدست بهوان نامه بر نهاد
ازان مال ازان نام مر سکوهر

داستان خسرو و شیرین

چهلشم گزآوردن بار بری گزید
لشیم و زرم بادیاری گزید
درخت امید من آید بهر

اگر از لشکر با بهر بنگ آورم
زهر سو شتابان راه گنج آورم
بشنید و هوش گفت او گوان

گزیدگ همسپهر بگذاری طلب
سراسر همه مال و همسپهر بود
سراسر همه مال و همسپهر بود

اگر برگ در خورد خود بخشش
روانی نیکوی سالار و بهره شب
بزرگان بهر سو بر آراسته

در لشیم و همسپهر برگرفت
برادانه و لشیم و هنر
برادانه و لشیم و هنر

چو ان شهریاری بگیرد بزرگ
بخشش سپاه طبیر گرفت
وان لشکر و سالار و سپاه

حکایت کردن آزادمرد با پادشاه

طلب کردن جاچ را نیم شب
دوان نیمشب سالار طبیر گرفت
وان لشکر و سالار و سپاه

چو لشکر بیامد بر جاچ شب
وان لشکر و سالار و سپاه
وان لشکر و سالار و سپاه

داده طعنه بر مشرقی و بر کش
ز شادیش بهره چو گشت شاد
ز نوشش معطر زبان دهان
بخت کسی را خود بری از
ز زر در حسابش کشت زرد
سراسر همه پیش او آورد
همه روز تو روز نوروز باد
تن دهقان ترا یک از آلایش
سخن در دهان آن سخن گوی باد
گواه شنا و فتح پیر تو بد
که سنگ کشته ارست ارای جان
سکخت کیتی افروز کشت
همه کشته کشتند خوم بهود
شنیدند چون، خاران از زاد
کرش همه کنز لس جان
سوی ناماران چین بگرو بد
ز شکر شتی چند همراه کرد
زمین کو بگردان ای سزاوار
دگر دارا و دوزنا ر ستیز
لبوی هنگ شد به ان امور
بزرگان کو ز شنیدم بخش
دسول رسو گذاشت کشاد
که از ز پیر جام آورم
به پیران هلید چیز است
نا هی کهتی جهان تا باد

گواه گویا شنید از ما فرش
بخش خرم شنید مژده
زشش مهرو سر آسمان
زشش سر امید چرخ گردد
چو دیده آور آن بزرگان چین
که عباس از کجا چیز آشنا
زروی ادب است کز دش
همه دور گذا زد فروزنا د
دلکش هنگام آور آرش
بسیج بر نشسته به آب شاه
شنیم که بجز امروز عسید
دیران دگران نطق زین
بیرون ایران بزم فروز کشت
بزرگان نی انگیز ملک دو د
بیرون ش صد هزار بهستان کش

نو هید فرخ ندون حضرت بزرگ خاور زاهیری

امیران اورنگ

نا هی کا بش نا ه کرگ
کز آبش دز بزرنا بلا ه ورنگ
کز گو بد چین سیا کز کش
بذیر بد کز دش چم ز گیان
نه بنده خز چیز و بیغ تیز
سز انش بیم سر ز ش بر گنم
بگیز ز ان آبو ملک را
چه نا هی آبو ملک را

دستور بیکت حضرت نوزد

مذکرت

فرخ نژاد دگر
اول الاقوم را صحیح و بهترت
دستور نژم نیز بود کرا،

رسولم بارگاه هیچ است
صد شه حکم از امور داد دگر
کسی کو با چنین او سنگر بد

برش بگذاشت از ما و بهم
با بخش دش بگشت ز شاه
زشش مهرو سر آسمان
زشش دش و نان پر درود
زشادیش گشته کیتی
چنانا نازگه زخیر جشن
کز ما در هر بیاس داده نوشش
همه افروخت از کیتی یاد
شاه شمار زخیر جشن
زخیر پیر سید از ان جشن
ز ان فرخ نام جان ز ان گشته
بلکان دگران آن از بری
زدست خدا آمد آمد ی
اگر صرف آن دان ا بود
سن از دا سان نو آرم سخن
گشنیش بود شنو ی خیر دان
یا نامه از آفتاب فر گزید
چا بی گو آیم کا یک
در آمد ز شهر امیر دان
ستیز چیز ز ش سر گنم
گو آمد و شاد و تیز نگ
هر گشته یکبار ای ان
چا م بسو گذار ا بداد
گرا بداد ا بر سل بر بهت
بر و ع و ملک گش و البر
فرا ش سز او گنج نذید

دارش کسی بیش شور کهتی بود
کسی کو بدان عقد مهر ش نشت
کلیم ار کلک مش بنا بود خلق
ز اوکش نوع نام با فت
سوی دی گزار سیا نا بود
ستیزند گران بر ا روی چین
شنا دا بت بر بستان جنبی چه
زدل بر کشیده بر گین فرو ش
کسی گیرد از گیه بیز ی
کهی اعوی با دش نا کند
عمر بهر ز مش گزا ری کند
کسی را کزا و خواه مش یار خوا
چنان نا گان ان امیر دیه
بهند سیان کا گا زار
دلیران ان دز چو ابر بهند
گا زارم مر صبر ا یم سخن
بزرگ ا سوی ش چنان پا شد
مر ا نیز ا بیم ا ز آن ا ز ش
کم سز ان ز فرو شد نقی
گرا بز ی با دی بو الحس
دلیران دام آدان عا بز
چه آور بز بین گرز خنگ آور
چه با زه بر ا گین شیر چنگ
گرا زم چون بر گشت بو خان
خدا ی چنان با چه خوا ند ش

ستیدن کند خبر راسرت قهد قصب

شدن الشانه

گرا زگر ش چرخ چه ا گر ش
ز بهر ان چنان گر ز ی
کهی گو بد ا هست بسو ی اسمان
شنها ر ا نا س گه ا نا کند
ابو گر ا ه بازی کند
گها را سیدان دلیر آورد
اگر بر شمارم ز نسل عمر
ز رگان ز ا نین ا ین د بد
اگین چه ا ر ملک خبر رسید
شو ا گشته نا بر با د سنگبر
بر صدر ت گرا نیم ا ز ا ر خنگ
بزا ر سپر ا ز ا ر ا ز ا ر گا ر
سخن ز فرشد چنان گرا ش

در صفت شدن یکیت چیره ا ز انجاب کفار ا نکه

مذار

چه آمد گوان ا ز ا ن ا ز ش
ز بیش سر ا ز ش شد ا ز ا ن
بیا ن ز ا ن ا ز ا ن
ز ان از ا ن ا ز ش
گرا ز ا ز ا ن ا ز ش
گرا ز ا ز ا ن ا ز ش
بیا ن ز ا ن ا ز ش
بیا ن ز ا ن ا ز ش

بکینه سز اوار او چیخ است
صبا نگشتی ا ز خشت بر ی
بنو ی اگر ا ز هسنا بر خلیل
چه آرم گا بان خوا نند ا ز ا سول
ا بین د ا نان د ا نگا ه بنو د
بنز فر ز ش ا ز ا نشد ه بد ید

ستیدن کند خبر راسرت قهد قصب

شدن الشانه

گرا زگر ش چرخ چه ا گر ش
ز بهر ان چنان گر ز ی
کهی گو بد ا هست بسو ی اسمان
شنها ر ا نا س گه ا نا کند
ابو گر ا ه بازی کند
گها را سیدان دلیر آورد
اگر بر شمارم ز نسل عمر
ز رگان ز ا نین ا ین د بد
اگین چه ا ر ملک خبر رسید
شو ا گشته نا بر با د سنگبر
بر صدر ت گرا نیم ا ز ا ر خنگ
بزا ر سپر ا ز ا ر ا ز ا ر گا ر
سخن ز فرشد چنان گرا ش

گرا زگر ش چرخ چه ا گر ش
ز بهر ان چنان گر ز ی
کهی گو بد ا هست بسو ی اسمان
شنها ر ا نا س گه ا نا کند
ابو گر ا ه بازی کند
گها را سیدان دلیر آورد
اگر بر شمارم ز نسل عمر
ز رگان ز ا نین ا ین د بد
اگین چه ا ر ملک خبر رسید
شو ا گشته نا بر با د سنگبر
بر صدر ت گرا نیم ا ز ا ر خنگ
بزا ر سپر ا ز ا ر ا ز ا ر گا ر
سخن ز فرشد چنان گرا ش

در بیان شش گنبد سخن گفتن و نظم آن

بسم الله الرحمن الرحیم المقصد الرابع فی ذکر فهرس کتابه

هوای سخن باز پرواز کرد — ببال خرد بال و پر ساز کرد
نظام سخنی از چه منوال داشت — چه از کلک منقار خوان آب داشت
ورای ازنگار عرب پرده ساز کو — عراق عجم پرده آواز کو
گر از لفظ زاد معنی را داد چیست — زانجام او دهم آگاه چیست
زخاک آورد دانه از خاک چیست — زناپاک چیزی پدید پاک چیست
زشب گوهر تابنده روز نگار — بفرمان که سر آرد این کارزار
برآرد ز گل خار و از خار گل — کند خاک را مصحف عقل گل
شد از بحر جوشن چنان بی نیاز — که بر شد این همت گوزپاز
شد در مسجد گه بش جا بگاه — بری داشتن از خانه راه گاه
حکف آنکه از خون سیمین بگاه — بکان باد خارا نگارنده شد

روز برشدن زآرد بر سر نظم المقالة الرابعة
فی فریدة بخشش نخستین خروار

شب از دوز میرفت و طی کرد راه — کجا آمدی گفت از خانقاه
کرا خانه تسبیح و سجاده داشت — ره دور را کرد او آهنگ طی
درآمد سوی خانه چون پیل مست — کزانجا درخانه بایدت نشان
بمالا کت زد آماده در داشت — دران خانه بر سو نبی چیز کرد
بر خفت چون حرص بر مال و جاه — بر آن مرد بیدل بخوابید خواب

بسی گشت بر بام و در سوی نیست — همی بود حرص و حرم را بهست
سوی مسجد و کس نفرمود دید — بر خانه دید و خدا را ندید
نشان جست زو در سوی این و آن — نشانی ندید و جهان بر نشان
همی گفت با این آن بیگانه راز — دریغا زه و دور و رنج و داز
ز بوم و بر و جوش گشتم بهد — که شاید بپیشم نشان ازخدا
بهر یکده در خانه کوشش — بدیدم بدیدم در این خانه من
بر آنگه خدا خانه در خانه چیست — سوی خانه تا زین در آید بدست
چو آید گرا خانه مهمان پیش — باید برون رفتن از خان خویش
کسی را که باشد ز خان گزیر — نشاید که خواند اندر اخگزیر

رفتن ضحی کعبه مقصد رومی
شد شش جهت

زبانها ببدل چه داد ای عجب — چنین شد چو جان جوی سوی طلب
برآنگه یکی مفتی از ملک خویش — از و قبل یکدم ز هر جا حسد
روان شد چو جان جوی سوی صمد — بیستم و صحرا و بد قدم
ز در گرم سنگ خاره جنبان — ز دره فتوی جنبلی پرخاش
هزارش یکی مرد از اصحاب ما — بیمود و دران راه آمد چهار
گزیده پسندیده چکیده خرد — ز دریا محیط و ز اندیشه خرد
هزار اندران راه دانا بدید — زبانها بدانش زبانگه رسید
نیایش بفرمود و در بست راه — بدیگانه کابکه بهست راه
بر آمد بر کوه کهل بر بهست — زالماس و از کوه بر سنگ پست
بس گاه بیگانه آن پیشوا — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بس گاه بیگانه آن پیشوا — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بر آنگه که آمد بر آن کوه پست — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بس گاه بیگانه آن پیشوا — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بر آنگه که آمد بر آن کوه پست — گرامی سه تن بود کی صد بهست

سوی خانه بر جا و بر هست ساف — خدا خانه را در مکانی نیاف
از آنور بر آن بسوی صفا — که شاید بیابد نشان از خدا
بر آورد از دل یکی آه سرد — بدیگانه با خویش گفتار کرد
چه سود بسر بار با هم — بسوی دیار چرب تبسم
ندیدم درین قرن مشکلاخ — بچرگاه سنگ و سوی شاخ
بیاشد در خانه خرسند کن — ندیدم خدا را در گشتم ذلیل
بگویم خدا خانه لیکن خدا — چرا گشت از خانه خود جدا
بدارد خدا هست بود مرا — ندیده بدیگانه یک آدمی
بگوید وزگار خود بشکند — که زین گار پایم فرو نشند به کل

عیب تر از بن گفته بگشای لب — بگرانی خویش خلل بذکشش
ز دریا محیط و ز اندیشه خرد — بگرانی خویش خلل بذکشش

شد شش جهت

ز دریا محیط و ز اندیشه خرد — بگرانی خویش خلل بذکشش
بر آنگه که آمد بر آن کوه پست — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بر آنگه که آمد بر آن کوه پست — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بس گاه بیگانه آن پیشوا — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بس گاه بیگانه آن پیشوا — گرامی سه تن بود کی صد بهست
بر آنگه که آمد بر آن کوه پست — گرامی سه تن بود کی صد بهست

گر کند روی از سر خویشش — تو نمای اگر کمک و فرزند زنان

نیوشنده چون گفت ایشان شنید — زنانی بیرون دوید و دم کشید

بشاد و نالان چخشانی زار — بگرید چون ابر اندر بهار

چو یاری که بیند بیاید به یار — فرو ریخت خونابه دل ز دیدگان

کسی را ز نالیدن بر یار یار — کسی شد بیگانه غم فگار

زوال هش از آهش و دل ز دست — همی زار بگریست بر خویشتن

بر آنکه خواهندی از دل نژاد — خواهد گان گشت از بر پرست

به سوی دو بر جای می بنگرید — ستایندی زاد از خویشتن بیاد

ز آن بیش چنان برآمش بجرست — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

بگریند انسا که ناهمر — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

بجز هس او از روی نداشت — همی زار بگریست بر خویشتن

ز آن در با خبر جوانش نهفته — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

هر که چو آن خواجه آمد برون — همی زار بگریست بر خویشتن

بر دی رسید انسر کوی او — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

نشان داد بر خادم انسوی او — همی زار بگریست بر خویشتن

رد سوی کار و گر بینیاز — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

چو نزدیک آن خواجه خادم رسید — همی زار بگریست بر خویشتن

رخسان، چو پیش آمد روان — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

ز زخم چو بخشی چین ز بگان — همی زار بگریست بر خویشتن

گفت ای بابک بنده پرستار — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

پس نگاه خادم زبان برگشاد — همی زار بگریست بر خویشتن

تو بخت و خفته گر آید یار — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

خنک آنکه از راه یار بازگشت — همی زار بگریست بر خویشتن

چو بشنید انسخ او از روی نداشت — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

بی تاب شد و دم نزد ساعتی — همی زار بگریست بر خویشتن

پس آنگاه پاسخش داد باب — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

روان شد سوی بگفته خویش — همی زار بگریست بر خویشتن

روان گشته از درش جان تن — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

بداد ای او اجه انسن نمم — همی زار بگریست بر خویشتن

دل و دیده بر گرگ بر او داشت — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

کرشنا به کز یار یابد خبر — همی زار بگریست بر خویشتن

بجان و دل جای او می نهفت — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

خبر از خش او بر پرده خوشتن — همی زار بگریست بر خویشتن

دلی پر ز بیتاب حیرتی زنجای — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

زاری تبسته هم گاه تن — همی زار بگریست بر خویشتن

باد آزاد رستی عشق باب — بر آنکه نیاز آورش خواهندیاد

نیاید بگوئی بگفته سوی او — همی زار بگریست بر خویشتن

همه روی زی سوی بنهاد هند

پاده ی رام دل بر فروغ ان

گر بیک سوی او فتد نگاهی — حوالحال آن خواجه دلخواهی زار

گر باز دهد ندای بیوفی که او هست — بازگفت از تمرل وجای او

تا او را ز خود دمی بیندیشد من گر — بزودی بیاید روان سوی خرام

نشانها که بدگفته سوی بیش دهد — زنهر که وگوی وجای همگان

بر بیش در خفد گر دید باز — از خادم خواجه بیندیشد بوی نگار

گویم ز نام و نشانش چنان — نگویم ز همگن بوم و بر

بزودی بیاید روان سوی خرام — از آن گفتها خواجه بیندیشد در سنگفت

چو خادم نشانهای بیان کند — زنگار و دو گیسوی نوش لبی

بگوید بیس خواجه ارام دل او — گر از دیده و دل او را نهی

بجام نشست گر بیش او زنگار — همه کس گوید یار تو

خوشا آنکه او را هم یار هست — گر از نخستین خدا جانه

بگرید شد بر خاک بنهاد روی — بیش جهان افرین گفت از

چو بشنید خادم بر او گریست — چنین تا بدرگاهی آمد فراز

گر باب خدا جوی آن یار باز

بابل اب سیاه رخ پیر پیش — چو جان بابگشت خویش بازیل

شد از لطف روح القدس روی کوی — بدرگاهی آورد روی نیاز

چو بشنید خواجه ز نزدیک در — چو جان بابگشت خویش بازیل

بجای بر دش بر جای چید — بدرگاه آورد روی نیاز

بپایش زنان روی بر خاک جان — چو پیل بر دش بر دی ابا ام ابد

بخندید شاه و زبان برگشاد — دل و سر بر پیش شاه و داشت

چو آواز او باز آمد بگوشش — سوی شاه چشم فرو برگشاد

شبی دید گر سوگ و فرهی — نشسته بر دی حصیری نزار

همی دید بر تهمتان شبی — دل خواجه زان او بر دی خویشت

نهان کرد او چون ز پیش چشم من — بجانش و دیشه بنشست بر من

اگر بود بابد ای دیدن دست — نهانی بر دیش گوی او هست

ولی چون بر دم بر دی بنشستم — همی سنگ بر دی شد نرم نرم

شنود سوی دی لابد دی هم — بسی گر دگفتا ز هنگ با چم

خوشا آنکه خاکش رود پیش — سپ اوراد ال گی شد

بجوشید و شتاب شد بر خوان — چنان گرد و فرنگ خوا بشت

نهادش نزدیک او نان بخوش — چو آن دید بابگشت خویش بازیل

بس و طلب کرد بیمار شد — ز بالای چون سرو بر دی بخاست

چو خورند نان و بر آرند خوان — بیاران بفرمود کان زان بیاش

سزا گر کند خود بر دی بهر — بگفت ای بزرگان بر دی بیاش

چو بنجوا به شد بیاد بیان — دل خواجه بس دشت و دیشه

بسی داد از بنداز و شوال — هر فرش گفتش زنا می دهال

شد آگاه و دم دید گفت شاه — ز بشمار این دو بیمای را

بدرگاه او من کمین بنده ام — نگارید خویش بر بنده ام

در بیان حاجت من خواجه در بهر گزاردن و فرمودن او

وضع نمودن او در آن مقام علیه الشرح

چنین پیش او رفت بیچاره حال — هر فرش گفتش زنا می دهال

بزشمار این دو بیمای را — گر ای دو بین را بر دی بنشاک

نگارید خویش بر بنده ام — دل خواجه زان او بر دی بنشست

در مدح و نعت خسرو کشور ستان سلطان سنجر و آغاز داستان

بیا ساقی آن جام گیتی نما
که گردد بر او کام دل رهنمای

بیا تا جهان پیش چشمت بهیچ
نیرزد بر او رنج و تیمار هیچ

بدین کشور آرام و فرمان روا
که در کشور عدل او آرمید

چو دولت شد او را وزیر و سپهر
جهان آفرین را بود دستگیر

بگیتی که او کشور آبادی گشت
جهان آفرین خرمی داد و کشت

جهانگیر و دارا و بهرام جای
بیابان بدی تا بدو شد سرای

زمین تا بالا تر از آسمان
بیابان ها بر دو چوگان بهین

شب او روز بام تو خورشید دوش
می داد و جام تو خورشید نوش

فضای هوای تو عیسی دم است
کمر با نوید علی ای همدم است

بهوبت دل اهل دل بابل است
کمر دولت جای اهل دل است

کز کشورت باد بسته میان
که بر دی خدمت بسته در میان

کز شه نوازی بدین خاندان
که سر سوده بر درگه آسمان

که دیده بجای سن چشم است
که بر جای کی نرگس می هشت

نخست نامه برگشاد از فتح نامی
ستاره کجه تخانه آذری

براهیم دارد بگیتی مقام
که شد کعبه دولت و فخر خاص و عام

زبانش بود نامه را نام خلیل
یا بش زند مرغ کاغذ بنیل

جهانگیر شهزاده کامران
سر برج شاهی پر از گنج نهان

جهانی شده زنده از آفرینش
که او کشت خاک ممالک زمین

جهان را خداوند دی آفرینش
کشاید جهان را دی آفرینش گشای

بر آید بر سنه سر تو کار دین
زمین از کران بستگی آرام است

زمین گشت پر تر ز مرغ و پرین
جهان آفرین را ثنا خوان ازوست

زمین زنده گشت بجان جهان
خطا نامه نرمش از نطق ناوک است

فدا بیش از نطق نرمش اوست
بیاساسای افشنده ای رد گاه

بداد ای نصیب ابد داد گاه
نوای دده بر بن خاک فرخ جمال

که بر جیس گردد ز بیم تو سیر
درین بوم گردن نیرزد بشیر

که بر تیغ گیری چو جام گهاد
درین بام بهرام شود خشت زن

که گردد بر کام دل روزگار
سزد گر بسیچ های جوانی کنی

که گر کشور عدل او آرمید
بعیش و طرب کار مانی کنی

جهانداری آمد جهان پناه
که آزاده باد تاج و سپهر و گاه

جهان آفرین خواندش آفرین
شده بیش آموز او روزگار

جهان آفرین خوانده
که از دولت اوست پیوسته

نخست آفرین بر خداوند تاج
که او تاج بخشید بر تخت عاج

بلند آسمان بوم طاق سپهر
بلندی ز طاق تو گیرد بهر

بلندی ز طاق تو گیرد ب

صفة القصة والعذاب

کرم ان گشت بیغمبر گرد گار — بیاورد گفتند و آن کار زار
دو دسته گشتند بر یکدگر — کمین — بیاورد گفتند و آن کار زار
نبیغان دگر آب یکبار رفت — بت و بت پرستان بگشتند تباه
دگر باب لشکر گشیدن گذشت — پیشن بر و بوم گشتند گمراه
ایشان دگر ان بطیا بن — بیطیا و لشکر بسیار آمد و کمین
کز انجا بیامد بنی کنعان — سپاه و زنان بسیار آمد و کمین
کز ایشان آبه بغزی گشت — کشته و دولت و پیل فراوان بود
دگر گونه دینی بیاورد — سپاه و زنان بسیار آمد و کمین

در بیان نشستن رای زدن کردن رای زدن مشرکان و اصحاب فیل بر سر مکه

برخاستن عرب و رفتن گماشتگان

رسول خدا استاد امر صلعم — نشسته بر او تخت ساسانیی
فرستاد پیش شاه مازندران — سفارش بزرگان ایران
ملک را نوازش بسی کرد و داد — جهان آفرین را بگفتار داد
کنون گشته نزدیک هنگام وی — گرفتن شود خان و مان او آدم
او اینجا بیاید بجای راهی زدن — شوم اگر از کار او آگهی
که گردد مر این بطیا را نصیب — بیاورم خود او را بدین جای
اگر چند هندی و ترکان آدم — بت و بت پرستان کنم خوار و پست
بکی لشکر انبوه دارد بکی — بکی از نهادش دلش شاد نیست
بکی گفت او را که گوید دروغ — بکی شاد گشت و بکی پر ز غم

سخن گفتن زن با گماشتگان و آگاه کردن ایشان مر پیغمبر را

بدان — بیایید سر اندر نهید — شما را بهشت جاوید نوید
دل کافر کیشان از هم شکست — بتان را بهشت برین جای هست
بدو گفت یکی از ایشان که ما — چنین گفت ما را پیغمبر ما
بهشت برین جای ما نیست هیچ — بهشت ما را نیست بالا و پیچ
همی آشکارا بدی بت پرست — بهشت برین جای ما نیست هیچ
بدو گفت یکی از ایشان که ما — بهشت برین جای ما نیست ه

در صفت خود خواهد فرمود

زبیم او رکابش جان گرفت — طواف حرم را او گردید باز — چه باید زنانی که با یک گشت
لب از کام و دندان ز آبگینه ساز — گزیده ندان آن ای صحاب چین — که با او برای رسول آفرین
چو قدرش بلند و چو بیشش شگرف — که او از ره راستی نگرشید — چو آن صلح و آن نامه و عهد او
ره آورد چشمم و برآمد بگوشش — برآورد و بگرفت با دل فروشش — چو با چه بهای پیمبر رسان
پر از خشم گفتا نخیر اشتر — چه گفت خویشت از با هوش — هر عهد توشت بیاشد
بگفتی کنم فتح خیبر بگام — کنم ملک بطحا بزیر نگین — فرازم دوان ملک بابا نیا
کنم او و لات و بتش خرد و خوار — کنون خود خویشت از با هوش — بر عهد توشت بیاشد
بجانا نه خویشت با آمد بدست — که آیین و میش بیاراند دست — چه آیین و میش بیاراند دست
چو خوش گفت دانا که هر کرد و گفت — بباید زاولاد عبد المطلب — چو فرزند عباس گفتا اوی

در صفت زنان

وز آیین بتوی عزاست تخت — چه مرد بر سند چند — از دست
بسیط جهان بوی ادبیر و کرد — چنان چنگ کوش او فشرد لب — زآب نشش او با دو گل گرفته
جهان بر بنا گوشش او کوفت گوش — تو گفتی کر جبرئیل او نبود — بسوی نهاد گان بطحا نین
زبالا بیامد بگوشا گشت — چنان چنگ کوش او فشرد لب — دگر گونه آید بنا بر کار
کز او دود و آوا بری نشت نام — برخشم علی این او بر گذشت — بنا گوش او کوفت گوش
ز کردان و کردنکشان فریش — خرد شید کی بود کز نا بکار — بنا گوش او کوفت گوش
دو دو ام دارد ز گشتی بیاد — هم اکنون بر ام زنا بشت نگام — بنا گوش او کوفت گوش
جزو به نهیب او آواز او ای — بنا بشتنا سی نیاب خوشت — بنا گوش او کوفت گوش
چه بر جوان شور را سو نهیب داد — هر آن کس چو عباس او را بدید — بنا گوش او کوفت گوش
ز گفتار این سخن زاده ی جزو — گه آخشم چون بر خرد بر علیش — بنا گوش او کوفت گوش
که خشم آورد این سخن را بگوش — زمین و زمان را بگوشش آوری — بنا گوش او کوفت گوش
بیاورد نهیب او آواز او ای — سوی او بر آهیخته آلت دراز — بنا گوش او کوفت گوش
چه بر جوان شور را سو نهیب داد — بر آشخم او را که بر خاک کوب کرد — بنا گوش او کوفت گوش
بگفت این سخن زاده ی جزو — از خشم و زین گفته بگریخت او — سوی خم خود کرد و نالید زار
که خشم آورد این سخن را بگوش — بر خشم از این گفته بگریخت او — بر خشم خشم هم او گاه زار
بیاورد زین حرف چون آب خوش — سخن زاده ی جزو بی پیش و پس — گوید چنین مردم او گاه زار
چو گفتار گوینده بشنید دید — بنا گه گرد او چو گوینده پیش — بر خشم گردید بر گشته خویش
بشنید و گفتا که نا توانا تو — سخن سنج بشنید و گنج آورد — بگفتا بر خشم بر گشته خویش
خرد مند باشد بهینه خویش — خرد مند و هشیار گفتا درست — اگر شنود جزو نا درست
نامه قرشی، اهل آیین حضرت آله علیه و آله که بری از بعثت فرماید

در صفت زنان

خطاب عتاب آمیز حضرت آله علیه و آله که بری از بعثت فرماید

در صفت زنان

که نفس دلبستی تو از دست — پر از نفس این خشت پر کار کرد — نفاقت بتن جان گرانه
نخار و کبستی چه دارد کرد — جز او کس بمرد او را بیاد نیست — بسوی نهاد گان بطحا نین
ستایش بجز او سزاوار نیست — که بوی عرم عزم آرم بجا ی — دگر گونه آید بنا بر کار
گرین اینچنین ست حال ای — نخواهید اگر گشت و کار زار — چو خبان فرستاده و نا بلد
نویسد و نبوت و برزو گیان — فرستاده بشد سوی بطحا نین — بر خشت نا نزد خبا ن رسید
ازین نامه جمع دانا بدانست — زاندیشه جنگ آزاد شد — بگی حیله در جو بش سیل
بگفتا چوب ابر خار نرم — چنین شد بگفتی بیا سود گرم — بروی زغار آذر خواب بر خار
بهار است آموخته شاعری — زاستا بستن نیزه ساعری — سپید بخبان و در بخ خانه
که بسوی دیو انه نیزه از زد — چو فرزانگان سوی دیوانه رد — که رسوی این بر خبان تیم
نوا در امید و بر جان چشید — با فسان و برنگ جان پخته — بسی رنگ و نیرنگ نو بنداوی
بر سالد بصبح جان کنی — بجان کنی ای جان کنی — بجان جواد را بجنداوی
سخن گوی سپار بیش و کم — که آید و بن سال سوی حرم — کنی ناله جان کسان اگر
بیارد جهود سیاه گران — بنی چند آذر زنام او آن — خوشه کسی الف کار زار
گذارد بن نوم و بر حزه رود — چهارم چو خوانند کهتی فراز — بر آید سوی کشور خود رود
وگر آنکه بر خیزد سوی وی — بی آنکه بیاید او را رو ای — بنزدیکی خویش گمارد و را
ازو گر گریزد کسی سوی وی — نماند سوی کشور و کوی ما — بگیرم او را
چو شد کفت بطحا بر او نام — با کفت رو سوی خیر الانام — بخانهای این نا بکار جهول

در صفت چشم

سپیدی چشم و سیاهی حدقه و بیان آن

چو آید سپیدل خداوند راه — شفا فی بسی گردد سو گداه — فلان بسران سپید زاید
زنا فی بحرمت فرو ماند — فسرده از اندکار خیره بماند — زبانش زگفتن فرو بسته گیرد
ز هیبت بپیلو ش چیره شود — زجرئت زعقل او پوشش رمد — زبا ی گفتن پیش جبان
چو بنده و فرمان او گشت یار — شده آفرین پیش گیرد زیاد — مراورا زدل پاک او گان کند
سرش پی خرد مانده زین پی ازان — دل او پوشش پاک و دین پاک جان — دانام او فرزانه گان جهد
الا تشت زخم ایجان بر هم آمیس — شده از آفت و خوی و آسیب پاک — چهر جواد او پر از شیم اید
ستیم فزود و با بستگرد

باد کف کام همیع آرزوی
جواب اول نداری بگذش بجای
سخن گوی از خلد و جان پیش

زبان غیبان سخن گوی باز
بخنده لعم هستانی نیاز
بیاوری بر لسان نظم جان بخش

چو بشنو کف رسول خدای
مراد و دل آمد زاد بهشت بجای
زبانش بود از نعش بهشت

بزمی دگر باره خیر البشر
سخن را نه از کشور و بوم و بر
پی حمد و ملک الظفا زین نمط

دلی پر ز کینه چنگ و بخاچیست
از انجا کجا خیزد این کام چیست
چو بشنید کف نبی را اسپیل

برهسان دلیران برآمد خروش
زنانی بسیبود و غیرت بجوش
بسیل کفار و آب آورد جنگ

که ای اکه هستید در روزگار
ندیده چو رای تو آموزگار
رسول خدا را فرا دان بدست

تن سروران خاک پای تو باد
تو جوئی اگر ملک و شهر و بلاد
بیاورد و کشور بشود روزگار

سزد گر ز بطحی حرم پیشگرف
بدی را دهد نیک پاداش نیک
بسنجد بزر الات و داد و سخا

جوال بداد اصل تو اهستی گرد
زلات و بخشای خواهش کرد
خوشا آنکه عمر خود او را نوشت

سخنهای من اکنون چنین بود بود
چگویم بیهود ما بود بود
همیرا کجا چشم مود

زصیلح و زپیمان او باز گوی
براسان صباحش دمن باز گوی
سیل از بی او ان کفار جنگ

زصیلح و زپیمان سخن گستریده
چه راز او از سخن شد پدید
از کوه کف بست شد

بدست چه پیمان ما چون بر اب
ز پیمانه و خط ما چون شراب
همیرا بکف بر نهاد

که منصب بدین راکس از دستان
علی ست زیبای پیغمبران
گز اصحاب خاص رسول امین

بزیر قدم نعم او هستن
غلب کرد بر دیگران او بهش
خداوند هفت آسمان و زمین

گشاینده دفتر کن نگان
عهد نامه چون بر ابوطالب و حضرت رسالت پناهی صلعم نوشتن
گذارنده او بهش بر زمین

سرآینده عهد و داد گشت
خانه عهد و پیمان بدست
از گشته محکم بدو اندرم

بفرمان داور مسلم گرفت
قلم راست او را و او راست گرفت
گذارنده و گرد فرمان نبشت

بهستی شد آن عهد پیمان درست
که او بست پیمان و درگشت
خیانت بخم نهاد و ای این

پس آن نامه تر همیرا بنشاند
همیرا براو دیده و را گشت
بخی ماند را از کف نوشتن

ز نگرس بگلبرگ تر داد نم
بر گ گل افتاد و درگشت نم
نخواهیده گرد انشاند و گفا

غبار جاوشت گرفت آفتاب
پیچ ماه از دهند پرداز
زنغم ریف رنگ عشق با همن

بروی همیر علی جنگ کرد
ابوطالب را کفار جنگ جو حضرت رسالت پناهی صلعم نوشتن گرفت
همه راز نامی بنشانی ۲۰۰

سخن راند از راز نامی بنشان
ابوطالب را کفار جنگ جو حضرت رسالت پناهی صلعم نوشتن گرفت
که گردد پس از من چگونه جهان

زخلق بدانیش این نیا گان
نژادی پدید آمد روزگار
بخون کردن آیین من

چنین بود تا روز اجای این گرشت
زدین خود او را بهوی این گشت
بزرگی و رایش همی بنگرید

کزو زخم آزمائی کند ژنده ای
که از بیم او بیخ من بر کند
بدین سان بود کار گیتی همی

بس لشکر آرد بپی کار زار
برزمت کند لشکر بیشمار
زجنگ تو گردد بباد فنا

چو این عهد نامه بنزدیک همیر
نامه بگرفت و بنوشت زیر
سرانجام آن را بپایان برد

سرانجام آن را بپایان برد
نامه بجان و بعهد او درشت
چو این عهد را دید عم او بپاد

سپیل اندر آن نامه چون بنگرید
زخشم و زکین مژه بر درید
همی خیره بر لشکر او بماند

همی خیره بر لشکر او بماند
مش گشت از آن درج پر نگار
خشنود با کف کای نامجوی

در این عهد و این نامه بنشست بن
بنام نکو گرد و بر سان سخن
تو گفتی همان نیز از آنچه گفت

سخنهای گرشت همیری کجوی
چه بشنی بیهود و بشنود ای
فرستاد و بشنید و دادش جواب

کزو زان بهستان بر گشت هم سخن
بدین گفت سفیان کز گوم چنین
چنین گفت سفیان کز گوم چنین

که نیب او را نام خواند رسول
نیب او کز بنده بذیرد قبول
چو گفت این سپیل بدین گفت

بتسم شود و هم فرو بهشتای
گوی کز دشمنای کنان سوی ای
بخی بر زنگ و دلی پر نیاز

که من از دین بنده کی خاستم
که کس از بزرگان دین خواستم
سخن این بدید همی خاستم

خدا چون مرا بنده و خاص خواند
اگر بکسم بهشتای خانه
چو بنده کی شیر بهشتا نم

زدشمنده کی ایمنم کرد زام
که نزدیک خدای خود گفتم
بدین سان بود کار گیتی همی

همیشه زدین بنده کی جایگاه
که او بنده و خاص خواند مرا
بگفتا بین و آن خود او کرگرف

نگارنده خط بیاراست زشت
خط بنده کی کشت او را بقبول
سپیل آن زمان سوی ق کو بسیل

بن گفت ما نند که خیره بهست
بپنجه ی گفتا و در خواست
زگفتار و کردار او خیره بهند

زبس هول او هشت دل آمد جای
که گر گرد سوی رسول خدای
سپوی علی و بنی همیره

برآشفت و برگاه کیهست روان
که نا گه بر آمد ز لشکر فغان
بزرگان لشکر بر انگیخن خشم

خداوند آن سپاه فرخنده پی
غرنبا شتر چون بر آورد روی
همی گرد چون کوه بر پشتی

خدیوی که چون کوه بر پشتی
گریزان شدی جنگ را پشتی
لیری که در روز جنگ آوران

چو گرد اکوان دکش به گذشت — سه دیگر شبان نامه آغاز نهفت — خداوندی که آزاد و دیگان دیگان — سر فرشتگان از زمین بر گرفت

دلیری که چون بر گرفت سپهر — سر نیزه با کشته زیر و زبر — بر آرام با کشت و بر آمد نخای — بپوشید خفتان و خود و زره

بر افکند بر روی دارا گرد — خداوند بر پیل هشت و گرشن کشش — بر آورد از آهن سگالش گرشن — فگند اندر زین کمند و کمان

خروشیدن مانند پیل ژیان — بسوی فرشته دل آزاد زاد — بسوی فرشته دل آزاد زاد — بسوی فرشته داد آواز داد

خدایی که چون تو نجست و نگشت — خروشیده کاهی بدل بر ز باد — بیامد بگفتار من دل نهاد — بگفت این و سوی فرشته شتاب

فرستاده چون دید داد آفرین — بیاید بگفتار من داوری — بخود من این صلح خود بشمرد — بگفت و بگفته نکرد ایچ سست

سوی خاک بطلی زمین بوسه داد — بخود من این صلح خود بشمرد — بگفت و بگفته نکرد ایچ سست

سخن راند بسیار از صلح و جنگ — که دارم از این صلح امید درنگ — نیامد بجز بی بری بار نگ — سخن گفت بسیار از هر دری

سخن گفت بسیار از نیک و بد — بگفتار کاهش ندادند گوش — بی چاره بر سوی بت نامجوی — بیامد بر بوبکر نامجوی

ابوبکر بطلی آمد بر آن — بجنگ سواران صف آراستند — ابوبکر بطلی آمد بر آن

ابوبکر بوده بر کوه رای — بر آشفت و بر زد یکی بانگ سخت — بر آشفت و بر زد یکی بانگ سخت

سوی خیمه شاه بن آمد بدرد — که ای شاه بطلی و فرخ سرب — زخم گشت بر بند همان

نشستن ابوبکر بطلی بدرد — بست خدا و قدر بای بند — سنود تو نگردد خاک سپهر

سر استخوان پای بسته بدرد — بدادند و صورت نبود و مهر — بدادند و صورت نبود و مهر

زتم سخت پایم بسته بدرد — بر آنگه بجان نیاری گسیم — بر آنگه بجان نیاری گسیم

ابوبکر بطلی بدرد — بر آنگه بجان نیاری گسیم — بر آنگه بجان نیاری گسیم

ترا ای بسر بند اقبال و پای تو — نه بوبکر از من بجان شد نه من — نه بوبکر از من بجان شد نه من

نه آغاز بسر انجام و پای تو — ز بس شد خشن تو و چای تو — بر از خشت زدم و دیده

چنین ابوحفص اگر راست گفت — ز گردن و گوپال سخت آهنین — اگر گشت خشن بادپیمای گشت

بسینه برما تو این زخم گشت — کمین جزء صلح و سپاه ای بگشت — سر انجام بر آهن آمیخت

بدو گفت بار ای بن آهنین — بر گوید این بت پرستان زشت — که بوبکر بن قحافه نام اوی

کنون کرگ ای کرگ ای گهسار — قرین کار گردی اگر با سپاه — بدش شوی این بس بسی بوبکر

بگردان بطلی بگفت ای اگر — بر خاک بطلی بدست اندرم — دل افشان تو سوی ران کنی

بر ایت ز تخت ساحری — شناخت از تو بر چهر ی — ابا ران بطلی نداند نه ای

بر خم، ابر از خون کنم — زنون زخت کوه و دامون کنم — چو بوبکر فرمود کای پهلوان

در بیان کشتن بوبکر بطلی بدست ابوحفص و آمدن او بنزد عمر

ابوبکر بطلی آمد بر آن — بجنگ سواران صف آراستند — ابوبکر بطلی آمد بر آن

ابوبکر بوده بر کوه رای — بر آشفت و بر زد یکی بانگ سخت — بر آشفت و بر زد یکی بانگ سخت

سوی خیمه شاه بن آمد بدرد — که ای شاه بطلی و فرخ سرب — زخم گشت بر بند همان

نشستن ابوبکر بطلی آمد بر آن — بست خدا و قدر بای بند — سنود تو نگردد خاک سپهر

سر استخوان پای بسته بدرد — بدادند و صورت نبود و مهر — بدادند و صورت نبود و مهر

زتم سخت پایم بسته بدرد — بر آنگه بجان نیاری گسیم — بر آنگه بجان نیاری گسیم

ترا ای بسر بند اقبال و پای تو — نه بوبکر از من بجان شد نه من — نه بوبکر از من بجان شد نه من

نه آغاز بسر انجام و پای تو — ز بس شد خشن تو و چای تو — بر از خشت زدم و دیده

چنین ابوحفص اگر راست گفت — ز گردن و گوپال سخت آهنین — اگر گشت خشن بادپیمای گشت

بسینه برما تو این زخم گشت — کمین جزء صلح و سپاه ای بگشت — سر انجام بر آهن آمیخت

بدو گفت بار ای بن آهنین — بر گوید این بت پرستان زشت — که بوبکر بن قحافه نام اوی

کنون کرگ ای کرگ ای گهسار — قرین کار گردی اگر با سپاه — بدش شوی این بس بسی بوبکر

بگردان بطلی بگفت ای اگر — بر خاک بطلی بدست اندرم — دل افشان تو سوی ران کنی

بر ایت ز تخت ساحری — شناخت از تو بر چهر ی — ابا ران بطلی نداند نه ای

بر خم، ابر از خون کنم — زنون زخت کوه و دامون کنم — چو بوبکر فرمود کای پهلوان

در بیان کشتن بوبکر بطلی بدست ابوحفص و آمدن او بنزد عمر

بگردن بزنی دهن پهلوان — بیاورد بوبکر بطلی بجنگ — بیاورد بوبکر بطلی بجنگ

که من باید اندیشی چان کنم — بسا کوه پیکر که بشکستم — کمی گرد پیکر نام باد ری

که بر جنبد و جان سکندر آرام — دل از دستمان بر دست آرام — بزین گار زنجای خیزد بست

گر از کس نخواهم پرستی جهان — بیارند از پرستان — اگر گوهرین بت اگر گوهرست

زمین باید اندر آسمان از پرستی — زنید مرا گر ی و گاستی — چو بازی — بگیرند بازوی

بیارای چرخ بیشم ز بهر — بهند هنر سوی هنرام ری — زخویشان — بطلی بشنیدم

علی بر مراد خویش و بخود بسیا — مرا باد باد خداوند بس — ولیکن ز بوبکر دارم شگفت

که بیشند از این خطای چنین — که بطلی چان شوم بیش چین — نزید چیز خود بخود نیز را

خبر شد بگاه ابوحفص و جنب خبر بردن او

بی آمد این کوه کوهی — عمر بر سر تخت بنشسته بود

خبر شد بگاه ابوحفص را — سر انجام بر خاک بطلی بخاک

ابوحفص را بر خداوند خاک — تن و جان او جای بی تو باد — کنون چون بود کار بی خاک

بخندد از تو گردد بخ بخند — بمزد از تو شد دو جهان بخند — بمزد از تو شد دو جهان بخند

خدای از آمد که بر بخشش — بر جنگ گشتم بر بنای بخشش — بر جنگ گشتم بر بنای بخشش

بطلی همه خار بگذاشتم — دل و دین همه تو بجای گذاشتم — پرستش نمودم خدای ترا

خدایی که نادیده او را شنید — نگردد هدف او از تو نشنید تو ام — خدایان که او دیدی همی ندیدم

زدست ترا سلام هم بستم — زبانی و دولت بر خواستم — دلران بطلی مرا ترس نیست

بجز بستیی بر نخی — برادر بنا کان نگردی گفاد — ابوبکر گفتا مده بستام بخش

بسنبوده خواری خون و آب — دلت گشت از دی بنا کیب — نگردم بگفتار شان غم مخور

چو خویشان کهن تو بر تو بخشید — دودم هم خویشی زمن تو بخشید — گنبدم بر از کین نخواست گر

تهمتن زدم رگان بر بان بر نهاد — چه تو دادم و هم بر بگذشت — بطلی مودی بر بر نیت فراز

ترا بجز او بوبکر مسعود نبود — دگر دی کس سوی آن رود — چو بشی سوی تو گشتم روان

همه دادمان خار بگذاشتم — بی یاد بت داد بر داشتم — بر خاسته خویش نمودند بگان

بخورت شد مرا تو بگذاشتم — از آن پرستان شد به تا فتاد — بدام آرمید هم سر گشان

رفتن بوبکر نزد عمر و صورت حال بر گشتن

بیکار دیگر شدم با تو یار — بر آنم کزم ره جان ارزخ

بزرگ اوکرد دست لشکرکش
بجوشو ناکشی کشته بجوی
اگر کعبه اگر صومعه دیر آذر
چو زان استان خیره‌ای کی گذشت
بجایی زمین خورده‌ای کی شد
سرانجام بر پیش دین خدا
سرانه بپوشت کفایی پاکیزه
دو اگر بیداد پیوند جوید
عجسته کسی کاو بجوید نویش تو
کسی کاو بتو آشنائی کند
بعید تو هرگز مباد اگر کند
چو آمد بزاد ز خجسته چو آن
نماند جهان تا بود نوشت
ستم دست ازان تو هرگز مباد
دو جیش این کشت دین تو
زین کار را از تو هوشمند
دو پیر بد اندیش ناپاک زاد
بدو نوع در بیند اگر آن دو تن
که این نشانی ترا بخش داده
ندانند ایکن و رای ترا
که هرزه بپشتند از کیانیات
کسی کش چنین رای آیین بود
زدند از دل تا بزه بسیار
که کشته بود گرد او آهنی
چو نشنید کیف دادی بزدانی چین

گر بر یک بدی مهران بهری
سوی نامداران نهاند روی
با خون مران در بیابان گذار
بپیمای ازان استان جهان
زخمار بفتادیان بشکند
چو فرجام بر پیش دین خدا
که یابد ز پیغمبر اندر جهت
نامه ارشتن از بفتادیان در حیرت مرزبان دامغان و خواستن
او را بخدمت و آمدن او بخدمت

اگر چند در بهت گیرش نخست
مبادا بر ایران چنین بر سخن
مرا در بهستاد گرد ندای
بدیده چو تو بهستی اندر جهان
مدار خدا جان از تو خوشنود
چو آن بهستی از تو آگاه شد
پی چند و چون گردی اندر قبول
همه بازگشتند از کین
کرا بی هنر کس ندارد بدست
فرومانده از او بازارگان
بیکبارگی پشت آیین تو
ز بیم تو هرگز بدین گروهان
نباشد کسش تو فرزانه پسند
که او را ازین بخش بر جان
کرا بی هنر کس ندارد بدست
بدانی چو بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو

کی بامرکان نامه نبشتن

بپاداش بستان تقدیر دست
اگر تو بتوان کز او داد نست
ز خویشان مرا او نه‌ای خویش دل
که مانند او چشم چرخ کبود
بزرگان گشود و ورا دوست
گزیدی علی را بدین آستان
تو به کسی گرد کی آزادی
بهر تو در نام او دست
ترا دین زادی ای بستانی
کز او در جهان جفت بهر آورد
نیاورد و بیخش ابری کنی
نیاورد بیخش خاک بری کنی
جهانرا ده دین و آیین کند
بر و دان پرد پر بر صدر آورد
بخشش جوانی بیطلا نماند
پی کینه هر سو که او بارد اند
ز بخشش بسی مرد بهره گرفت
که کیست نه تو بخش بیاره بوبر
مذاهم تو آگاهی ایزدی
مرا او را چنانچه آمد پیش
چیده از آن نامه نزد یکی
رد و سوی بوجندل و قهر
چنین هست آیین من در جهان
فرستاده چون نزد ایشان رسید
و لیکن ز آن مرز بین گشته او

چو خواه و جان و دل داد نست
ز خویشان مرا او نه‌ای خویش دل
نه‌ده دیگستی نداند و بود
نیوت بسی خواهش او نهشت
بداد و بخش کشتی پرستان
بود او کجستی چو تو راستگوی
بی دین بهر جای کین گستر است
چو بابت دیغ آمد آن نوجوان
بهود و بهستای کیتا شود
ز مهر تو بخش خاک بری کنی
نخواهیش خواهش نیاورد بخش
سر بهره از مهر نتوان گرفت
بی دین بسی رزم و کین آورد
همه مرز آن بوم بی مرد ماند
دلیران مذیده کهور و کهن
سوی نامداران نهاند روی
با خون مران در بیابان گذار
بپیمای ازان استان جهان
زخمار بفتادیان بشکند
که یابد ز پیغمبر اندر جهت
نامه ارشتن از بفتادیان در حیرت مرزبان دامغان و خواستن
او را بخدمت و آمدن او بخدمت

اگر چند در بهت گیرش نخست
مبادا بر ایران چنین بر سخن
مرا در بهستاد گرد ندای
بدیده چو تو بهستی اندر جهان
مدار خدا جان از تو خوشنود
چو آن بهستی از تو آگاه شد
پی چند و چون گردی اندر قبول
همه بازگشتند از کین
کرا بی هنر کس ندارد بدست
فرومانده از او بازارگان
بیکبارگی پشت آیین تو
ز بیم تو هرگز بدین گروهان
نباشد کسش تو فرزانه پسند
که او را ازین بخش بر جان
کرا بی هنر کس ندارد بدست
بدانی چو بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو
بدانی که بهتر بود کار تو

بسی سوی اسلام ازین آمدند — ازین اصل ایمن آمدند — ببزم کیان لشکری
نجستند راه سلام آیین و آئین خویش — گرفتند آیین و آئین خویش — بجستند بیگانگان از پرستش
و اینجا بجا ماند این داستان — و جایش بیاید نیاید چنان
چنین گفت دانای آموزگار — که آن سال سیصد برو روزگار
سوی ملک چندر راه این شدند — بجنگ آمدنش ملک چندر زدن — چو آواز آن گروه مرد دید
دگر گرد از راه این برگشید — بر و کرنیاید هرش را بدید — بزرگان کشور برافروختند
درون لشکران و گردان گروه — نخفتند بیدار و آسوده گروه — بهر شهر و پیشی بیاراستند
بهر بوم و بر مرد و زن زان چگر — فرستند بهر جوانی نمود کسر — مال و هم بپوشش ازین پی دهان
که این کار بگذشت از ماجرای — که هیچش نیست خوکوی — نه پیکی نه آید نه پیغامبری
که از راه این پیچ و خم گشت راست — سر کشان را بچنبر کشد — اگر شیر خوانی که گیرد گشت است
که چون او نداد است او را خدای — کزو بلاست و چیزی نسیجود — نه بس بهره باشد خورد کسی
چندان جوانان آمد بجای — جهان از جوانان شد پر ز فی — خداوند شمشیر و خفتان و خود
نبود آنچنین لشکری یادگار — که بگذاشت ازو نامداری بجای — چو بیشه بد از شیر نر پر درخت
کتب خانه بدین گرانمایه — بفرمود تا پیش او بر نهند — ز هندوستان و ز چین و ختن
بیاورد و بگشاد و بنهاد پیش — عجب ماند از آن کتب خانه بدان گروه — همی خواند و هر یک بدی داد پند
ز هر کشوری بر گرفتند بهر — سخن هر که از راه دین و خرد — همی گفت هر گونه بر هر کسی
که دیدی بسی نامه بیهوده — همی گفت هر کو ز دین و خرد — بسی مهر اموال و داد و بخشش
نامه فرستادن بزرگان کشور از همه کشورها نزد پرشوتم و آمدن او

همی آمد هر هفته از هر کران — بنزدیک آن نامور موبدان
بسی نامه از هر سوی بر گرفت — بخواند و بدانست و بنهاد گفت
که ما را بدین آمدن نیست رای — نه با لشکر و گنج و نه با سپاه
ز بهر پرستش بیامد همی — بدین آمدن نیست ما را گمان
بدین گفت و گو بود یک هفته شاه — بیامد بر شاه یک روز بار
بفرمود تا پیش او بر نهند — بیاورد و بگشاد و بنهاد پیش
بخواند و بدانست و بنهاد گفت — که ما را بدین آمدن نیست رای
بدین گفت و گو بود یک هفته شاه — بیامد بر شاه یک روز بار
بفرمود تا پیش او بر نهند — بیاورد و بگشاد و بنهاد پیش

سوی شاه ایران و داد ای چین — بی گرگ گرز غم نباشد گزین — زبر دلی جنگش اندیشه نامد
آنجا مراد اینجا نماند گزین — بی بهتر سوی رسول این — جهان رده گرچاره زینجا ست
شد آنگه پذیرفته و کرد خویش قبول — بخوبی وه و گشت گردن گزای — پذیرفت دین رسول خدای
بدو گفت ما را چون این است رای — گر اسلامش او آورد دل جهان شود — دلی گشت از و گفتی تازه نیود
که بدهد ترا هم فرخنده بخت — بجاوید و بیمال و پیروز بخت — بگفتند و آمد گشتی درست
چو آمد سوی این رسول خدای — مر او را خوانید و فرخنده پای — دو آن لحظه بنشاند و گوشواد
بخنید و بیمالش بگرفت دست — مر او را سپهدار لشکر نمود — بیاورد و بنشاند بر تخت زر
بسی نامداران گشتند رام — گرانمایگان سوی این آمدند — سر اسر همه سوی این آمدند
همه از پی مال و هم از پی جان — بر فتند سوی این زمان — بیامد بر شاه یک روز بار
که از کرمشان آسمان بر تر است — در این جزیره اول غرب — بدین جزیره آخر غرب است
چو ایشان ازان کار آگاه گشت — بفرمود تا پیش او بر نهند — بیاورد و بگشاد و بنهاد پیش
شد آگاه هرمزد و شد شاد و نوش — گشاده دل و جهر خوش غم — بی جنبد هر سوی فرمانش کس
بیاورد و بنهاد پیش اندرش — بسی گوهر هر سوی تیمار کار — بریخت بر جشن او در نگار
بپذیرفت و بنواختشان بر خورش — بادرای گرگان نبود درست — بفرمان او بر کمر بستند
بفرمود تا پیش او بر نهند — بیاورد و بگشاد و بنهاد پیش — بسی گوهر هر سوی تیمار کار
بپذیرفت و بنواختشان بر خورش — بادرای گرگان نبود درست — بفرمان او بر کمر بستند

اگر آن نشان افتد آنگه خروشش — بفرخ طالع داد باد بخشش — قضا سازگار و قدر سازگارش
جهان را همه داد و غم نشود پور — زشادی جوان گشت گردد پیر — همه گیتی شد نام یزدان گیرد
جوانه سوی ملک برتابد این — فرازد چتر برتابد زرین — برو بوم او گشت جای ملک
صلة بخش فرزند خدای جلیل — تناخوان او شد بجان پیش میل — زشادی بر فرخت میکال پر
برای نثار درش پر زبان — کمر بست از بهر آن بخشگان — جهانگشت پر شادی و فر چین
پراکنده شد در جهان آن خبر — که بر تخت آمد بهشاد پسر — که گیتیان پر ز خان شد
زبس خوف کآمد بر جاه خوش — زبیم اژدهای کین دشمن خوش — زشرگ بستم ماند خالی جهان
بزرگان ملک عراق و حجاز — زملک و زگنج و همه ساز باز — که کم یاره شد بحث و کار کمان
براندیشه کردند بر کوشای — بگشتند بر جاودان بر دوای — بزرگان دوم در کشیدند دم
جهان گشته پاک پر از داستان — زبیم آن سر و ران و دلیران جهان — شده چون زنان هر دلاور زبان
کشاده گوان از گهر بند بند — دل نامداران شده مستمند — شده دیده سر داران پر آب سار
نهفتن شان خانه زیر خوش — گروه گلوی ابر آن نفس — فرو قطره باری همیشه بر گل
بزیر چو آمد همه پر فسرد — زداد و ز ترتیب بر چرخ گرد
بیاده کاراست عزوه و وقار — که خاک تو را داد زیبنده خار

ترا ساخت کز بارگاهستان — هنوز ملک نرد پرستان — زخاک خوشبوی بر من بریزی
همیشه تن خاکیان خاک تست — گشنده خوش گرسیان آن گزیست — زخاک خویشی نکهتی مزید
بگاه خوش کرد و بنجاک قرین — کزو زاد دل بود و بیخش این — خداوند گیتی ترا داد دست
هزار گرد بر زمان بر سپهر — زتو دهی سوی خدای جلیل — مر او خوش بدد زخاک تو گشت
بدن خاک کی هم سپیلی کند — کزو زاده و بیرهیلی کند — کسی در سرای تو خوش تر ال است
شی آمد از خاک با بیت بید — کزو زاد و آخر شد جان آفرین — کی خوار گو بر زخاک تو رست
بود تا بود خوش و فرش فلک — وزت بجده گاه طوک و ملک — شود تا فلک باشد اینش بنا بر
پس از صد و بیست و دو دشتای — در این پنج صد از سر سال پارسی — زخاک تو باد از درخشان بهر
باین بر بسایم بیستان سخن — بیاران و کلفت آن — سوی بستان بازگردم بجای
براسود و بگذید با ناز و کام — زخوش بر من گنبد لاجورد نام — که در ملک بزیب شد انوش جان
یکی روز نوبت بیاسود بر ران — زهر بر کشیده گران ناگران — جهان خرم از داد یزدان پاک
بزرگان بستان بارای ساز

چه لب و دشمنان بر کشاد — جان صد بگیرشته اگر داد باد — که شد عهد جان جهان پاک
کزین گشت بگذام آن تاختن — بگردم کار و نو ساختن — خروشو پس تا بزران این
سپه کمر سوی ما مون بر بست — از آن شهر کیا پور ران افرشت — بسیاران همه گردان فرخ شهد
سیاهی گران چشم بر او خوان — شب تیره چون دیده بگران — زبس پاشن و بوغ و آلات جنگ
زبس چون زنان گشت گردان گزای — سم اسپان بر کوه و خارا گزای — زگرد و زگران بر آمد گره
خروش ستوران و بانگ جرس — گشته زبرام و برجیس و ماه — زبم سریغ و بیکان تیر
زبم هر گزاو نوک سنان — نهان شد بهشت زمین بیکران — هر شیاره وی خوشید آه
زبان بر سم بارها چاک کرد — زگرد سیاهان طرح خلاک کرد — زمین شد کوزبان پشت خلاک
چو او شد روان سوی بطحا زمین — بروی زمین اندر آمد بزیر — زبس بیکان و خود و تیغ و کمر
بفرمود تا نامه و چیز هر — فرو رفت در خاک رود و گهر — زبس پای و سم سوی شتاب و دشت
بمان گشت چون آن پسندیده روان — زغلغو و خم و خروشان — زبیم ستوران زمین شد شتاب

شتر بیکر تیسر چهارم و بهرام

چو گاهی آمد بهت الحرام — بر آن خاک گشت و نگرش خمار — زراه و ز رفتار بر ایستاد — روان گشت بشکری کوه کوه
که آن را ندانند کران شمار — همه دشت و کوه و بیابان و مرغزار — زگردان کشور بپیوسته خاک
بامداد او بر سپهر بر سپهر — گشنده بر چهر بیچ بر — همه آهن آگین و پولاد دان
رسیده بنزدیک چو دیو دمان — چو برق درخشان و چون تیز تگان — چو بشنید بطحان شوش در گشت
برسید بگشتاسپ این بود رای — که با شکری غره آید بجای — چرا این سپه رفت چاچی گشت
بر بطحا و اصفاهان چو بر سپس — فرو نشستن آمد زشاه اس — سر اسپه بر جا که مرد و زن
زدرین کنگ و نه دل قرار — زخون دیده رود جوار سپار — سر انجام گشتند زآن سنوه
کس از بهر خانه خود نامده — سوی خانه ها مون بر گزیده راه — چو گان بیان گشته بیجان
بزرگان بطحا شدند انجمن — بسی گشت با هر کسی رای زن — حنین گفت با او ده خوشتن
که او عهد چون کرده خاندان است — سگالش همه او نیاشد درست — بل هر یکی گفت بر گونه راز
فرستاد نزدیک شاه دلیر — دلیران و گردان سیح دلیر — که با ید فرستاده بیوشند
چو آن را بشان گشت گردان بسند — که شاه اگر از کار او بر بسر — فرستند گرگا راگی شاه

در بیان کتخدای امیری و در عتاب پیشکار عمده مرحوم

عمده

اگر دان کی مرد بیرنگار
ابر و کرا نامه و پیشینه و تخم
دلیر و هشیار و دانا و راه
خواجه عبدالغنی نام داشت
چو ایمه بر آیک شاه و سپاه
گزاران سپه تاب این نداشت
یکی بارگه دید بسیار بهر
مقیم آرمش گشته روح الملک
بدان سکان آن بارگاه
بر آن بارگه او چو خرم زهندگی
نشسته بصدر اندرون تنگ نر
ز پس شادمان و چو اندیشگان
گزارنده پیشکاران کجا بود راه
بدین بی گشت بیدستان
چو او را دل سنگ بی نشاند
فرستاده نامه پرستنده وش
زمین را ببوسید و هش فاند
خداوندا جانی اگر بود کس
نوایی ترا کرده بیچند است
بیفزان چو ملت شاهی
رسیده نوا دات تو کردار بخت
فرستاده چون کشت چیز ای
فرستاده چون راز او کوش کرد
بگفتا مرا نام عبدالغنی است
وزان پس بپرسید خرالانام

بدیرفت کتخدای و بنشست شاد
بفرمود تا پیشکار عمده
بیامد چو بنشست پیش سران
بگفتا ز بیگانه و خویش و مهال
بپرسید و بنواختش بیمثال
بدانشوری نام او را شنید
بگفتا که ای نامور پیشکار
جهان شد بخشش بسی را نیاز
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمان
از آن بیش و کشکر دلش گشت سست
بخواهان او گشته بر بوم و بر
بفرمود شاه و بدو داد تخت
زر و چیز و پرده و نه فلک
کی او را بهش بسی چون مثیل
که را بخت خود راه بگذاشت
سران را همان از در گفتگوی
فرو ریخته مهر دام و غرور
بخواهان و خویش گماشته کار
بفرمود تا خلعتی خسروی
چو او بندگی را میان بر بست
جهان شد بخشش بسی را نیاز
گزینند گان بس فرستاد شاه
بخواهند گان هر که بیچاره است
بدیرفت کتخدای و بنشست شاد
بفرمود تا پیشکار عمده
بیامد چو بنشست پیش سران
بگفتا ز بیگانه و خویش و مهال
بپرسید و بنواختش بیمثال
بدانشوری نام او را شنید
بگفتا که ای نامور پیشکار
جهان شد بخشش بسی را نیاز
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمان
از آن بیش و کشکر دلش گشت سست
بخواهان او گشته بر بوم و بر
بفرمود شاه و بدو داد تخت
زر و چیز و پرده و نه فلک
کی او را بهش بسی چون مثیل
که را بخت خود راه بگذاشت
سران را همان از در گفتگوی
فرو ریخته مهر دام و غرور
بخواهان و خویش گماشته کار
بفرمود تا خلعتی خسروی
چو او بندگی را میان بر بست

در بیان کتخدای عبدالغنی و در عتاب دزدی که از خزانه خرج کرده

دزد

بدیرفت مرآن زبان کرد باز
که عمده خداعمده و جان اوست
خداوندی خلق را شان اوست
ز دانش تو بر پای مشت نگار
ملک شد نوازی تو تو بندگی
که شاباش بخشیری بر تو است
مرا زاده و راستی ماه است
کی کاخ و بیر تو جوید سپهر
مرا در کمند تذرو چو جبل
ملک تا بود و خویش او خواه باد
زگفتار و اندام او باز گفت
که بیچاره بر آورد از نهفت
چه بر سید نامش چه نام تو چیست
چه بر بعد چه کاری بپیشه
بگو تا زنیکان عمده بود
فرستاده چون این سخن بشنید
بیامد بخلوت سخن گستریه

برای خزین

بدیرفت کتخدای و بنشست شاد
بفرمود تا پیشکار عمده
بیامد چو بنشست پیش سران
بگفتا ز بیگانه و خویش و مهال
بپرسید و بنواختش بیمثال
بدانشوری نام او را شنید
بگفتا که ای نامور پیشکار
جهان شد بخشش بسی را نیاز
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمان
از آن بیش و کشکر دلش گشت سست
بخواهان او گشته بر بوم و بر
بفرمود شاه و بدو داد تخت
زر و چیز و پرده و نه فلک
کی او را بهش بسی چون مثیل
که را بخت خود راه بگذاشت
سران را همان از در گفتگوی
فرو ریخته مهر دام و غرور
بخواهان و خویش گماشته کار
بفرمود تا خلعتی خسروی
چو او بندگی را میان بر بست

در بیان کتخدای امیری و در عتاب دزدی که از خزانه خرج کرده

دزد

بدیرفت مرآن زبان کرد باز
که عمده خداعمده و جان اوست
خداوندی خلق را شان اوست
ز دانش تو بر پای مشت نگار
ملک شد نوازی تو تو بندگی
که شاباش بخشیری بر تو است
مرا زاده و راستی ماه است
کی کاخ و بیر تو جوید سپهر
مرا در کمند تذرو چو جبل
ملک تا بود و خویش او خواه باد
زگفتار و اندام او باز گفت
که بیچاره بر آورد از نهفت
چه بر سید نامش چه نام تو چیست
چه بر بعد چه کاری بپیشه
بگو تا زنیکان عمده بود
فرستاده چون این سخن بشنید
بیامد بخلوت سخن گستریه

برای خزین

در مراجعت کردن عبدالغنی بقریه کهنه مقطع و در عتاب

ارغوان

بدیرفت کتخدای و بنشست شاد
بفرمود تا پیشکار عمده
بیامد چو بنشست پیش سران
بگفتا ز بیگانه و خویش و مهال
بپرسید و بنواختش بیمثال
بدانشوری نام او را شنید
بگفتا که ای نامور پیشکار
جهان شد بخشش بسی را نیاز
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمان
از آن بیش و کشکر دلش گشت سست
بخواهان او گشته بر بوم و بر
بفرمود شاه و بدو داد تخت
زر و چیز و پرده و نه فلک
کی او را بهش بسی چون مثیل
که را بخت خود راه بگذاشت
سران را همان از در گفتگوی
فرو ریخته مهر دام و غرور
بخواهان و خویش گماشته کار
بفرمود تا خلعتی خسروی
چو او بندگی را میان بر بست

در مراجعت کردن عبدالغنی بقریه کهنه مقطع و در عتاب

ارغوان

بدیرفت کتخدای و بنشست شاد
بفرمود تا پیشکار عمده
بیامد چو بنشست پیش سران
بگفتا ز بیگانه و خویش و مهال
بپرسید و بنواختش بیمثال
بدانشوری نام او را شنید
بگفتا که ای نامور پیشکار
جهان شد بخشش بسی را نیاز
ز بس نیزه و گرز و تیغ و کمان
از آن بیش و کشکر دلش گشت سست
بخواهان او گشته بر بوم و بر
بفرمود شاه و بدو داد تخت
زر و چیز و پرده و نه فلک
کی او را بهش بسی چون مثیل
که را بخت خود راه بگذاشت
سران را همان از در گفتگوی
فرو ریخته مهر دام و غرور
بخواهان و خویش گماشته کار
بفرمود تا خلعتی خسروی
چو او بندگی را میان بر بست

برای خزین

زشب برآمد سیاهی گران
همه جنگجو را بخون داد رنگ
بفرمود تا لشکر از کارزار
همه کرد و آهنگ آهن کمین

یکی نامه بر سوی قیصر نوشت
بیانه نمایند چیزی دگر
همه بوم و هر بر ز کین کشتن
ز ... سوای شاهنشهی نیست

شد از لشکری کز در کارزار
سوی کشور ما کران لشکری
بدست وی ایدر که این مرز و بوم
چو آن نامه نزدیک قیصر رسید

چو بگزاد آن نامه را بر نگاه
بخشنین سخن را چو یار کرد
با آواز گشتند گای سترگ
بی باشد انجمن که در انجمن

چو بشنید قیصر بخندید و گفت
سوی موبد راستان آشنای
چو لشکر سوی مرز چون راه یافت
چو بشنید قیصر بگرد آگهان

از این چند گونه سوار گزین
پر از جنگجو و نکرده سخن نام
چو گردان لشکر خبر یافتند
بفرمود پس لشکرش را بسیج

گرایت پرگشنده در کارزار

از این لشکر دوم در گزیده

همه مرز خون یال و کوپال گشت
بپاشند گرد ان و کند آوران
همه چرم چون پیل تن
نیابش دران در شمایل شگرف

بفتراک بست آن سر نامدار
بسی ملک زیر نگین آورید
زنگاره بنوشت کی آگاهی است
همه مرز و بر بر گرد آورید

بفرمان او آمد از هر دری
سگالنده آمد بدان جایگاه دوم

دیگر گزیده

رنگاه سپه بسی یاد کرد
بخارا سوی ملک دشت پگاه
بیرمان و اهیاطر گوچه سیستن
کرای شما با خرد باد جفت

نشاند جانی خیام و فرهاد
سپاهی بران آمد انجامگاه
رسیده ترا یک آن سر زمین
دران شد سوی لشکر شاه چین

در صف نشستن و نیزه کشتن آن

بپوشید بر آگینه لشکر همه
بگشتند یکسر بپیکر چو میغ
بران دشت با لشکر شاه چین

اشتر

خنیده کشف کاوه را داد نوید
کی دعوی بیشماری کند
کشد لشکر و گنجه خواهی کنه
کشد هر که ناید سوی این او

بشهر سران این همه صد هزار
جز او پس نبد هیچ یار
سپاهی بران آمد انجامگاه
گران است بر گشور و مرز و بوم

رسیده ترا یک آن سر زمین
بیامد دمان تا بدریا کنار
دران شد سوی لشکر شاه چین

همه جنگ را نیزه کشتن گرفت
بپیش اندرون نامداران گرد
بیامد بر شاه با رای و کام
ز تو بیش مردم نگردند پاک

چو آمد سوی مرز چین لشکرش
بچرخ برین گشت گرد سپهر
کز لشکر بیکران بیشمار

برآورد گشتند یکسر سپاه
بهر جایگه کارزاران کنیم

بگاه این نبرد بیشمار و کار
که با صد هزار اندر آید ستیز
اگر بد نبود چنگ بیگانگان

همه ایشان شدند بدین در بهشت
که باید برفتن اندر اجبت
بهر سنگلی او بود همنشای

پاسخ نامه — گفتن سرداران لشکر

دوم

براو آفرین کرد یکسر سپاه
که ای نامور شاه گیتی پناه
ز بهر تو دادار گیهان خدای

اگر رای تو گیرد اندر شتاب
دو گیتی همه پیش لشکر شود
ز بهر تو دادار گیتی بداد

دو دیدار یابان فرخ پدر
ز فرخ طالیک گران گران
بدادار تو آورد دیدار خویش

کسی کس بدین گونه یاد نکرد
بود با منش هوش و فرهنگ و رای
یکی لشکر آمد بسان نهنگ دوم

بفرمان و رای تو بستند کمر
بران راه کران همه ساله دشت
دهقانان و آزاده و هیربدان

چو آن نامه آمد بسوی نیا
بر او فرخ آن نامه بر خواند نیا
بفرمود تا طبل جنگ زدند

گزین کرد ده لشکر از سرکشان
دلیران و شایسته کارزار
روان گشت با کران سوی مرز

روان شدن دهم در سپس لشکر

دهم

رسید بگران لشکر جنگجوی
سوی نامداران هندوی بدای
بدادای گردان دادآفرین

بپیش سواران برگردون گشت
عروس شتوران رکیوان گذشت
پس گرد لشکر و کین آوران

ز بانگ سواران و آواز کوس
دمان خم چرخ شد پرخروش
بزرگان اسلام از آن داستان

بیاچار از آن کار بیچاره شد
فرو ماند بیگانه از آشنا
بگشتند پرخنده و بیدگر

وزین روی هامون سراسر آبنوس
بگشتند هر کین بروبان تفتند
بدو گفت کز دین او فرخنده

ز هر سو دلیران بجنگ آمدند
بهر جنگ را نیزه چنگ آمدند
بپرسش اسلام و آیین او

سوم

بهر جایگه کارزاران کنیم
بگاه این نبرد بیشمار و کار
که با صد هزار اندر آید ستیز

بدادار تو آورد دیدار خویش
بود با منش هوش و فرهنگ و رای
یکی لشکر آمد بسان نهنگ

بفرمان و رای تو بستند کمر
بران راه کران همه ساله دشت
دهقانان و آزاده و هیربدان

چو آن نامه آمد بسوی نیا
بر او فرخ آن نامه بر خواند نیا
بفرمود تا طبل جنگ زدند

گزین کرد ده لشکر از سرکشان
دلیران و شایسته کارزار
روان گشت با کران سوی مرز

روان شدن دهم در سپس لشکر

دهم

رسید بگران لشکر جنگجوی
سوی نامداران هندوی بدای
بدادای گردان دادآفرین

بپیش سواران برگردون گشت
عروس شتوران رکیوان گذشت
پس گرد لشکر و کین آوران

ز بانگ سواران و آواز کوس
دمان خم چرخ شد پرخروش
بزرگان اسلام از آن داستان

بیاچار از آن کار بیچاره شد
فرو ماند بیگانه از آشنا
بگشتند پرخنده و بیدگر

وزین روی هامون سراسر آبنوس
بگشتند هر کین بروبان تفتند
بدو گفت کز دین او فرخنده

ز هر سو دلیران بجنگ آمدند
بهر جنگ را نیزه چنگ آمدند
بپرسش اسلام و آیین او

رویدن آن درخت کشنده شدن

کو چون جعفر نامور شد شهید
چو یاران بخفته بر سنگلاخ
بیامد بر آن رزمگه بی‌درنگ
بدیدش بخفته بر آن

هیرک سراو، غیر اندیشه — غنیمه شان جلف بیم دار، هیرک لبی با کیه برشته وه — کرامی مونه وه فراوان مستوه

بنی هیرکی رو سیه داره گرو — هیرکو وه برنشالار کرو — سران سیه رو بخته وه جای — بقلب جیب وایسته بجم پای

اوآن بین عرو لوه تا بوگسن — لشکر ارانی جناب رسیر خان نصرت بوده حضرت سپهر — دیده سازان لشکر و انجمن

چو لشکر آرمیش راحی شد — در سنقان — جهان آفرین لشکر آرای شد

بفرمان او دادستیر خدای — سران سیه رو سراو ارجای — تو گفتی که گوران درآمد ز دشت — همه پر چه در باغ میشه برشت

دشمنان بهر جای گوی لوای — شده بوشش فضای و پوشیده جای — سپه از جوشه جادران سر بزن — شه آن سر زمین برگشت گلشن سرین

زمین زان طرف آسمان ساکی شد — بر خاک او بوشش فرساکی شد — شه وند کو بیام آوردی — کرا یکه بوش بوایم از پیش او حی

در آن دشت پرده زناکی کو بود — هزار آفتاب از بوشش بیفزود — زبر خیمها زخله خیمان — بروان کرده سر سر طرف قبه شیمان

خدا و بخیمت آن دشت شود — از آن است جایگاه بی نامه بود — شناسان رده آسمان — بپرسیس فرا سیده و مرد آنان

تو گفتی که دادار فسنده فرید — در آن است بوشش دین کشیر — خوب بکف بر شیفهای نور — فرو بخیسندی زشوق و زور

در آن است بر کوش و بوشش حرس — رسیدی زهر کوشه بیعدد — زهر آلوده ناوه تا نار خور — رسیدی بجوشش بدن از خرد

تو گفتی جهان اندر آمد بجای — زبین زان طرف کرد چرخ خدای — چو بوست کرده دا فاق کرگ — جهان کشت از رکشت بوست کرگ

ملایک بهر سو بر شان بان شده — در آن تو رنگ ریده سران شده — شده چو بل ابن سپهبان — چه اوان آن دشت شادی کنان

همی کرد بر کرد لشکر گشت — همه پرده و خیمه بر کرد دشت — کرا ان بستاده بنه بر جای — بشکر نداده سند رضای

همه بو همه آبنوس کمان — میان کشته دشمن شان کمان — دیرون برتب چو غرنل بوده — بجان کرده بطها بقرب سجوده

چو سوی چرم کو دخوم مصاف — حرم شد بشکر گشن چو شیر شاف — دلطها چو دسوی برتب آمد — زاطها سوی برتب آمد دود

زچوشش بطها قزو دهنان — زچوشش بطها قزو دهنان — نیاسید برتب جنان زارزار — کز بطها از آن غم شدش گلکن

نبرتب بطها چو اوکرد روی — کی هشت طلی جز ران آمد وی — زبرتب چو آمد بطب نیز — کز آمد پر از خشم بر برتب

بجانش کر چو بی خمار — اکاه شدن امیر کبیر خدایگان بر بیان و بیرون آمدن بخیمه بشارت فرمان

کز آرنب بستان بیاراد — کنه بوشش و بچکانه زان نژاد — زنا بر چرم خود ساده مناسب — نشانه نشانی زغزی دلات

بچاکی آمد از هر سرکشان — فتاده زدین نیاکان نشان — کسی کاو بیاید سوی کیش او — دکر هست بخشد کز بیش او

بخجر جد اسمار نیش بر زن — مشن زیرا کاک افکنده بی کفن — زان و کر کشن را بر آورده — بر لشکر بش بستیکر آورده

بر طی جهان اندر آمد بجوشش — بر آمد زقوم قرنبی خروشش — خم و شان بهر سوی مرد و زن — خروشان سبه کرده از انجمن

زهر زن و مال و فرزند چشش — زخون جگر جیناک شته بیش — سران تن جدا و سر بسوی کرک — سال جان کشته فی باد برک

زنان و کودک و مرد کریان شده — فی جاده نزدیک عنیان شده — جوعنیان بران انجمن بنکرد — خرشش بیخ هشت جوشن بکند

زانی همی بود و یاسخ نداد — بس آنکاه کریان بان کیا — کز این جاده از چاره بیچاره کی است — زنوم و زبوم و زبیش از کی است

سوی بنی رفت خواهم آن — کز کیرم از بهر یاران امان — بکیف اسوی چاره بیچاره — زانده بشه عفت و دانشکاه

شتابنده بازکرم سوی بنیشه — از اوی نسه نزد از عفت و دولت نمودن و کوشیدن — جان شده کز زانش بیش کیا کنند

ولی بر نخیم آمدش بیشه بیش — در جنک با کرد آوردن — کز جای بی بهره مردی در بن کیش

بجانا ترا تیره شد روزکار — چاید ترا زنده بودن کجا — ز نام مردی نشاید همی — ترا چون زنان مرده باید همی

مداری تو آیین لشکر کشی — دکر نه داری کسی سر کشی — سپاهی که همراه بیغمر شد — نهانی همه مرد نزار باد شد

چو بوبکر و عثمان و حیدر بدش — دکر نه داران کرد و لیسه — همه کینه خواهان ازین خویش — همه سان بجایست آیین و کیش

یکی نامه آمد بسیوم بحسر — که بخشنده کردان برخاستر — که دادکار بخشیده مرد و زار — ازین مرد دل زنده باید نزار

چو آید بتزدیک جت کلام — کجنش مرا بکه با جوم — بکفت این آن نامه آورد پیش — بایمان سخن کفت از کم و بیش

بر سیمان بیغمبر آن نامه بود — زنیدان سخنهای او دلکشود — برآورد از دل یکی آه سرد — دلی پر خشم و کینه آکنده کرد

کزای است بوی برزنده — سپاهی کجا کارزار آید — از آن کشتن و دشت جولانکه شد

همه سران نامداران نهاد بکردن — زخویشان احمد جوانی نماند — زیاران او بیسلو فی نماند

جوانی کو بوشش برازنده بود — کجیدی نوازکینه آور بکر — بجوش نی اندر آید بکشت — سکشی کو بر کز نشاید بست

بیغمبر از علی کو دان بهشت بماند — کسی نامه زندکانی نخواند — دان است چون پیلدان بنماند — جان از بر اهرمن بیلدان مباد

چو نیج ۰۰۰ سر از کمر کشید — کس از لشکر مابتن بر ندید — بیلدان بر از کین جوانان بتاخت — زخون لعلبیلدان زمین کشت لعل

بیاراید از هر سوی بیکران — چو یاران براه کرز و تیغ شبان — توکوئی ز فولاد و آهن آست — دیا کوه البرز در جوشن است

نباشد براه کار کرز و تیر — نبینند زیبل و آوز و نیزه — سرو تنش بیلدان چو بیشه کاز — زمان چون زبن لرزش آرد زمین

انس از زبن خاک بر خاسته — از بهشت های بر بیش خاسته — ندارد دست بیش کسی بر کمان — نه بر زه کمانش کسی بر کمان

بنا چار از آنجا کریز آن شدم — بهچاره کی تاب بر زان شدم — کسی را نیاید تاب بکار بیش

جوانی کز کشن نباشد بهیکی — بناشد مرا چاره جز بای بسی — دیرکار جز بای بسی نیست چاره

یا یار کرام او بوحفص دار — چو بوبکر یا دو شوم یار غار — دکر کفته کفتی مران سپاه — دکر کفته کفتی مران سپاه

چو بوحفص دهقان و بوبکر بیر — دکر نه داران کرد و لیسه — ابوبکر را دو بر از خون نیست — ابوبکر را دو بر از خون نیست

زبانداری او دست بوبکر کشت — تیر آمش کار بوبکر را کار بیست — در این کار بوبکر را کار بیست — در این کار بوبکر را کار بیست

بیاید دست ابوبکر کار — بیاچار کوید منم یار غار — ابوحفص را چاره یاید نشست — بیاچار کوید منم یار غار

بیاید چو بیشه بچشم بر — بکاله کجا حیله و یاد بیر — بر از کین کشاید چو بیش بیر — بکس از رخای نشاید کشت

ذکر حضرت عزت

زبان بیهوده چون گشاد گردد بسته
دل نامه‌داران بشکنی تر نام مردی سر نوازیست
تو بر جای من خانه را پاس دار
بیفشان نوا را من نشنده
بگفتا بیفشان نوا را بر من
بیفشان نوا را بر من
بیفشان نوا را بر من

روایت شدن مرجان در خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام

بیرون آوردن مرجان

شود سوی میدان تیره روان — بیاری بیاشد ترجمان سوی او
بپرسش آید نزدیکی سر کرش — بپرسید عباس کای مرزبان
ازین ناموزم و بازوده پرسش — زمین و زمان را کی جای اوست
درین دشت گر بیدهد چشم و جان — بعداد او چون کنید جستجوی
بلیکن سزای بپرسیدن است — حدای محمد اگر این زن است
دوانرو آن کوه را برهنید — زنان بسی کوه را در نهنید
زنان همچو مرغ اوا آفتاب — زنان خانه گوهر گشته خراب
زنان او چو خرخ خرامان بدست — همه محمل گاه او گاه اوست
بنی ایست از نام او تا بجان — بنی چون بجوی جا علی رسید
بگفتی بچه خانه گوهر شوست — بنی گشته چون گنج در گنج تنگ
سر موی کردن بپیدا نگشت — چو او زم باز گشاید همی
شده داد گون خانه برهمن — چو او زم گر از ما در پاک زاد
پیکار را زیم شد از دو روی — چنین گفت لقمان گانی بدو
زاد صاف او خیره شده ام — ولیکن چو او را کنون دیده ام
بگفتی چیستم یا از دو خویش — وزان پس چنین گفت کای پیر
شده از بیم رنگ رخش ناپدید — بیفتاد بر خاک در لیف زین
بگردون از آن خوار تا ماه تاک — بپرسید از آن پس که آمد بهوش
چو چونی و گر گشتی تاج و تخت — چو او گشته هوی او سپید بود
چو او را بنی چیستی خیره شد — از او باسلام خویش آگهید
زنانی بگی جوی خون در میان — سخن زان نیامد بین آن زمان

در میان درآمدن لیوان از زنان و سخن گفتن مر او را

بیرون آمدن لیوان از میان زنان — سر بر گشته روح و ملک

زیر و های حق بندیا نگشت
بیفتاد بر خاک و زد ژرف بیهوش
بدیش نگاه کن سپید روی او
چو بهوش آمد گشتی چنین فرا خوان
جهان نگی از دو نیست جای اوست
سوی خزانه ان کره دو روی
حدای محمد اگر این زن است
زنان خانه گوهر گشته خراب
همه محمل گاه او گاه اوست
چو بنی بجوی جا علی رسید
بگفتی چیستم یا از دو خویش
بگردان خدیو خرخ زیبا ملک
خدای پرستش ستاید همی
علی یار در هر پرستش بیاد
گهی تاز دیده بدو بنگرد
بگفتی بدیده چو او روزگار
شده پیر و از بیم پشت دوتا
سوی علی یار دیگر نگر
آزادن گشت از زنان فراز
بپرسید از آن پس که آمد بهوش
تو گر گشته و زنی گشتی بدو
گشت دار از گنون تا بدو گوهر خوار
آزادن گاه نشان بیان
چنین پر بخاک اندر انداخت
سر بر گشته سوی او
بپرسید گشته روح و ملک

اگر این بنی هست چالاک گشت — گر از گشت او نشته گوه شت — گهی چون چو او سایه اندر شته
از آن سایه شد جان آذرین پایه — آزان سایه گشت افروزش بدید — از آن سایه بر سر بر آمد پدید
گذشته بگیرد و بنا و بپیاه
گزادن از آن جایگه بر گذشت — زنان دل خویش بگذاشتند — بسوی حرم راه چالی گشت
بیاره ده گردن سوی گاه شد — بزرگان بیطا خبر یافتند — بسوی پرانده دل بشتافتند
بنا بیعه بیطان دلب بر گشاد — زنگار چیزی بپیکر داد — گذاره بام گشت گوناگون
بدین جایگاه از وی ان خواستم — پس او را گشت بیطی داد بدید — بدین جایگاه بام گشت بیطی داد بدید
بآیین خود هر چه کرد — زبرزی ان ات خوشنود کرد — بجستی کو بوجاشن بدید
سیاه و سپید چه گفته کم — کهن و دو ان ات بسته کم — هر استه بنی برا گزر و خود
زمین و زان گشت پر لشکرش — که شته زنه بیطان فرمنش — شاخ خود و چشن برین بگذشتند
سوی گنج چون دیگر بیاه — چو شش بگرد اندر آن خواه — گزشتند زنه وی ان چو شتم
شته زه چون گاف اندر گشان — شده از زه و دیده برخ خون نشان — سی برآمد و دی برآمد
سوی گنج شد از آن جایگاه — پی چاره بر یک سوی جست ا — پی چاره بر من نیوفی روان
زنا دار عبد زنه خواه بود — بپرش چشم بیوفا بود — پی چند از نرگشان فرمنش
بیطانی پی لشکر آراسته
زابطی پی کین بر دین آمدند
بیاموان فرمنی برآمد خته
بطی خویز دیک شد آن سپاه — بزرم بپیر بر دان جستند — سپاه بپیر خود دیک شد
بگفتار بپیر برا طاک آه — گزیدن بپرش و فالد بین بپید — گزیدن بپرش و فالد بین بپید
بنی را از آن دل برادر کین کشد — فاند کسی را نشاند نا بپل حرم — فاند کسی را نشاند نا بپل حرم
بپیرخت تا تاز لشکر بپید — زبا بانگ گی چین زن بگشت — زبا بانگ گی چین زن بگشت
بگفتند با او بدلست گوته بود — فاند زنل و حرم را نه کس — فاند زنل و حرم را نه کس
بدین زرم اندر من بشتوید — بگشتند بیطان و بپال خویش — بگشتند بیطان و بپال خویش
که گوید سوی بنی پی سپاه — چو شته خالد خرخ دشید خت — چو شته خالد خرخ دشید خت
سوی بپشگر براز شم دیو — بیاند زهر دو بپید گرد دار — بیاند زهر دو بپید گرد دار
خروش سپید از فلک بر گذشت — گهی گشت گیره یکی گشت دار — گهی گشت گیره یکی گشت دار

فرود نخشین اصفهام در بخارا

اسفندیار بخارا

زابخارا سر نیزه ستاد دین — فرود نخشین اصفهام در بخارا
خدایان کشت اندامشان زیر نیز — چو از زن زنیه دیوان آمد تیز
سکیدو از آن سنگدلی گران — خروشش ایران بر آمد باد
بدین هر کسی جرث اسلام آورید — زخویش و بیگانه رسول آمدید
بریدند و انداختند بیمیل — بپیش نیاز آمدند
سراسر بیاریکشادند لب — بدادیم و آئین خود عرضه داد
بخفتند و سودند بر خاک سر — رسول خدا شاد از بوختان
چو موقنان بر سر این خود — بپرستان روی و آئین خود
کر آورد چون ملک بطخار زمین — فرود آمد اندر بخارا حصار
به درسیم اسلام را خوار کرد — ز بیگانگان دوخ لبشان آبی
ز لیس بیم کشتند اسلام کیش — دو بگشتند از کیش خویش
بگاه کهابی دو دولات نخست — نخفتند یکجا بگه را سجود
بهر جا بگه جا سری در سجود — پرستار عزی و عزی بود
با بل قبایل در افتاد و شور — ببطحا در افتاد شور و نشور
بخون خوابی لات تا شام گشت — بزرگان بهر قبر بر خواستند
بهر بوم و بر لشکری چون بچه — تو گفتی بهر بوم لشکر کشید
بکشتن بمردان و آل نخست — سپاهی بر آمد ز هر سو گران
بزرگ بخوانان در آموزگار — برامد سپاهی چو دریای آب
بران نامداران بپیمود آورد — بگرداب داد همشیر بود
دگر نامداران چو شش دربان — گرانمایگان سنگ آزمودگان
گه خاستیازد میدان بتاخت — به تیر و به بهرام بگشاده شست
ز بهر سو بر آمد دو صد آبرش — بجنگ اندر آهنین ا لحجن
ز نیزه ذی اندا توان زنده پیل — بگرز آهنین بر زدن پیل
بنوه شش را نه لشه بدام بگ — ز بیداگهی چرخ اندر لشه بگ
سپه را چو لشکر شد لشکر شمار — سپه بد فزون از دو صد هزار

ز ایران و تازان بیامد بجنگ — بگوشند از روم جوال زن
گرازان و تازان بیاراستن — بخون اندر آغشتن
بهر بهره عزی دوا هنگ دیر — زنهار خدایان جز این آمدند

دگاه شدن لشکر خدا و دگون خوابی

چو ان لشکر آمد بهامون زمین — خدا آبان — خود آوری
چو آگاه شد سید المرسلین — کزان خدا آبان خود آشفتند
بخون در کشید از دست تیغ — رشته گردن از تن جدا
دل اهل دین از تگرگ شد بکیش — بپرسش گرفتند آئین خویش
بدگاه خیر الانام آمدند — بپوزش بسی پیش آوردند
چو بوبکر صدیق و عثمان زبن — بپرستاران بر گشادند لب
بپرداختند از پرستش بتان — بگفتند یکسر بیک بار لا
بپیمود گاه و بکشیر گرداست — بگردن خدا بر گرفتند راست
بیندیش از لشکر شمار — بجوشند از هر سوی بهر جنگ
رخشیدن از اندیش اندر گذشت — چو از کوه بگذشت بگذشت
بگفتند صنادر بفرمان زبان — که ایشان بدند از بتان دوستان
با لشکر آمد بر سو بجنگ — بپیشه بر اندر بدند از بتان
بهر بهره عزی دوا هنگ دیر — زنهار خدایان جز این آمدند
با ایران و تازان بیاراستن — بخون اندر آغشتن
بزاگاه شد بر بگفتند راست — بگردن خدا بر گرفتند راست
چو فرزند کهلک آمد بسپاه — بپرسش گرفتند آئین خویش
که دور زنگ بای داری کند — بپرسش گرفتند آئین خویش
ز ایران بهر کوه ان سر دوم — بپرسش گرفتند آئین خویش
اگر هیچ با من نشوی همان — بپرسش گرفتند آئین خویش
بتی ساز کهتش ز هر گونه خشت — بپرسش گرفتند آئین خویش
که بیگانه گردد از لشکر شمار — بپرسش گرفتند آئین خویش
تو فرخنده با من نگردی دشمن — بپرسش گرفتند آئین خویش

فرخنده خواندن خاقان زبر الوش از خوی خدا گون

بگوشند از روم جوال زن — بپیشند از هر سوی بهر جنگ
گرازان و تازان بیاراستن — بخون اندر آغشتن
بهر بهره عزی دوا هنگ دیر — زنهار خدایان جز این آمدند
چو ان لشکر آمد بهامون زمین — خدا آبان — خود آوری
چو آگاه شد سید المرسلین — کزان خدا آبان خود آشفتند
بخون در کشید از دست تیغ — رشته گردن از تن جدا
دل اهل دین از تگرگ شد بکیش — بپرسش گرفتند آئین خویش
بدگاه خیر الانام آمدند — بپوزش بسی پیش آوردند
چو بوبکر صدیق و عثمان زبن — بپرستاران بر گشادند لب
بپرداختند از پرستش بتان — بگفتند یکسر بیک بار لا
بپیمود گاه و بکشیر گرداست — بگردن خدا بر گرفتند راست
بیندیش از لشکر شمار — بجوشند از هر سوی بهر جنگ
رخشیدن از اندیش اندر گذشت — چو از کوه بگذشت بگذشت
بگفتند صنادر بفرمان زبان — که ایشان بدند از بتان دوستان
با لشکر آمد بر سو بجنگ — بپیشه بر اندر بدند از بتان
بهر بهره عزی دوا هنگ دیر — زنهار خدایان جز این آمدند
با ایران و تازان بیاراستن — بخون اندر آغشتن
بزاگاه شد بر بگفتند راست — بگردن خدا بر گرفتند راست
چو فرزند کهلک آمد بسپاه — بپرسش گرفتند آئین خویش
که دور زنگ بای داری کند — بپرسش گرفتند آئین خویش
ز ایران بهر کوه ان سر دوم — بپرسش گرفتند آئین خویش
اگر هیچ با من نشوی همان — بپرسش گرفتند آئین خویش
بتی ساز کهتش ز هر گونه خشت — بپرسش گرفتند آئین خویش
که بیگانه گردد از لشکر شمار — بپرسش گرفتند آئین خویش
تو فرخنده با من نگردی دشمن — بپرسش گرفتند آئین خویش

هر خاد کشته از کف او دی ... بوی بهبر خود نه زد وی ... که صبر یار دست از بی وفا مستی ... بود دور از بکی دلدار مستی

دوان بوسوی ما تک آمد چو ... که ای بوسوی رزم چیز انگیز ... بگردانه رش لشکر بگیران ... ستایش فروان از نشاد گران

چو کوی را زان لشکر آگه شده ... دوان از بیش چون دست گرد شده ... دل از بال از بیش پرداخته ... به کار لشکر بهم ساخته

دوان پس چو پیش هشته فاغان ... ابا لشکر آمد به دشت خوبن ... بغرید و پس تا پا کار زار ... نا سوده اند دشت را هشیار

سپاه دسپهبد بغران شاه ... فرود آمدند از دو کاخ و بگاه ... دوان سوی کاه دل پر ستیز ... فرود آمده انوز نا دشت نیز

که لشکر از بهر سو بی شود بروی ... برآمد خود مشید فی از بوسوی ... دو لشکر بار زم دیدار بشب ... چنین تا بیغ دوز و شب نیشب

بیان دو لشکر بهر دو بگاه ... در بیان کیفیت شب و قول خود ان بر بک از گاه

رخاد دوز هوز نیشد بر بست ... که جاسبنده دخاقان بیشه فرخت

چو بشنید ارنام گروان کشید ... زخوان فاش بیغ دوان کشید ... دو لشکر بهر سو برآمد خلیل ... پر از بیغ شد اسمان و زمین

پر از گرد شد روی خورشید و ماه ... زبانش آمد به پشت سپهر ... فراشنده بگروان گران انگیز ... فرو شد ابران خاک بهر آم و تیر

خورشید دمریخ از دو بیش گرفت ... خروشیدن کوس برآمد زجای ... دو لشکر برآنگه بهانون شکافت ... چو گوه بلیه و چو بای از شکافت

بگوری راه رانا فت ند ... کس ان را بهم بشنا نا منند ... زبس بیزه و تیر بر شه ناه ... بنام فلک ماه کم گرد راه

بشنا نا گره زد بگروان سپهر ... کما جا بگروان سپهر از بهر ... فراشنده زبس کوی زابنده مهر ... فرا فت کوی زا زابنده مهر

زبس کشت بنزد علم سر فشان ... پر از تیر شد بیشه کهگشان ... بجنبش در بشان بچو دریای آب ... در خشان ز بهر مرغ ابی شاب

سر بزه آورد مه را زپای ... پر از تیر گوبا گروان گرای ... بگفتند اسلام بر شه فرخی ... بهم کرد اسلام شکیبه اگهی

بلو مود لیس عنبر بن عرف ... بیاراست عباس در دشت صف ... سوی راست صدبن زاد اوران گیا ... بچپ گشت نا روی رزم آزمای

چو اسپان همه بیره گشت رست ... خروشیدن کوس و بانگ بلان ... بزرگان اسلام را چیره دست ... سزاوار جوشن چو بر بس چو بای

چو سفیان دسعود و قاص دلیر ... که گروان گردان چو بلیان ز هر ... دگر نامداران و گروان دین ... بهم دزم را بر بز دند بستین

بهبر بوشیده رو می قبای ... دوان شد بقلب سپه بر گروا ... بلو مود کز دگار جلیل ... نگهبان بود بر همه بوم و بیل

چو در قلب بشد ابن اشکار ... در بیان کیفیت رزم دستم در بیان سپه دشمن

چو در فلک شاه راه می گشت ... بلو مود کز دگار جلیل ... نگهبان بود بر همه بوم و بیل

بقلب سپه چون علم بر فراشت ... علم بر کرا می سیاه بر داشت ... چنان بار بیکار بگاه شد ... خداوند بهوال خدا یار شد

چو در فلک رایت آفتاب شاه ... فرا فت از نا رای فلک ... بهر سوی فلک بگر بد ... سوی قلب دید اگهی بر خاست

بدو شش سر عنز بر می دید ... بهر قله خورشید را می دید ... بهای بکسند ش فلک با چابل ... بگر گشت ش زفل چون هلال

بهای بکسند ش سر خورشید ... فلک زیر فرمانش داده بلوست ... چو قوس کمانش بهوش اسوار ... بهر دو خم نشین بود انگار

کمان گرشه بیش بر فلک خوش دار ... بهر گوشه ابش خوش بیاز ... بهر گوشه خوش شده گرز گر

زبین خوش بهای بر فلک بر ... گرفته بیش خوش بیاز ... گرفته بهم بیش دو بهان بیکار

ازاو بهستی گردگار اشکار ... ازاو بهستی بهستی بود گار ... زده در بر بش خوش بهای باد

جهان دار بنده جهان خدا دار بود ... زده بیش خود دار دیدار بود ... جهان گوزات بهاد خدا دار بود

گه بیش بنده عکس سپهای اوست ... مگر ان لاله گان بود از بهای اوست ... فرو شنده بهای اودر شکفت

بیقین چون شنگ دو بهم بعقل شد قوان ... شنگ دو بهم بعقل شد قوان ... سر انگام بر دو بهم بر شنگ گشت

بهبر دگر دیده را بر گشاد ... ازاد از میوات خوش آمد بیاد ... بلنگ کرد دیده را بر گشاد

ازاد از بیش سنگفته نماند ... برادر بهر جهان افرین را بخواند ... بدرگاه جان افرین بار جست

خطاب آمد از نزد جان افرین ... گرای گوزات جهان افرین ... نشد انچه بوسوی او نشد بهر ظهور

بنده انگه رتاب دین کلیم ... بود دیدی اندیشه بر ترجیم ... بنده انچه دیدی زرتب خلیل

بنده بدیده خداوند کس ... بگشیم خدا بش بود دیدی و بس ... تا بار روی این دست منت

بگوی ای ازابش زوم اند نیک ... خود دست حق با بیا شد چو بگ ... بگشتیم باسلام آبوه کس

چو دستم بروز آواز استبل ... بیش بهر بزدان دست جهان افرین ... خداوند دین خود تا نا کند

هم انگون بادست خداوند بگ ... مقاتله مشرکان در لشکر دست شدن سواران گرد

بهبر هر از خدا را مشنید ... دوان شد بقلب سپه بر گروا ... بلو مود کز دگار جلیل ... نگهبان بود بر همه بوم و بیل

زاندیشه زرم ازاد شد ... زابزدی دست خدا شاد شد ... سواران بیبان سراز فرا فتند ... بار زم جستن بروان تا فتند

بهسلام دارگه بر شد شتاب ... برآمد بر او بهسپه گه دوار ... زبس گرز بر مغز خود خود زده ... سر مغز بهم گشت جوشن بهوده

سران گشته بر بشان سر بسر ... بروگ بر بشان شده سر بسر گشان ... زبس تیغ زا بهت انیزه و تیغ ... فرو گشت اندام بهان دریغ

زبس جوشن گزاز هر خدنگ ... روان گشت از بهر بشان بگ بگ ... فرو گشت گروان گروان گروان

زخون هر بهسر سرخ و بشید مهر ... ستاره بخون اندر آورد چهر ... بهر سو فتاده بخون بیکری ... چو اتش لگا بگ تاج افر بخته

بهر گوشه اسلام جان تازه بگ ... فتاده گروان بزرگی از بهر طرف ... چو اتش لگا بگ تاج افر بخته

بگفتار لشکر گر گوه گشت ... بگوشه بر بشان اسلام اسیر ... بهراه دارم بم مال و عیال

بهبت بزرگان اسلام اسیر ... که گفتار بشان اسلام بود ... بود مرگ بهتر از ان ز نگ

سر خویش بر بن بخوبی نهان ... بهبنیم بگسیر بهم دستبگر ... بود مرگ بهتر از ان ز نگ

بهر تن بهاد بگسیر بهر بگ ... بگفت این سخن اسیر گران ... بگفت این سخن اسیر گران

پاکیزه سپهر خدایان خویش — علم بر خدای جنی کبیه کرمیش
ابوبکر را دل پر از خون کنم — کنون آهنگ دیار و آرزوی کنم
تو ای خوارمایه دل خایه پیل — ب طاعتی را بر آرم سپهر
چو پیشیران پیلوان دلیر امدی — ولایت و غزنی کنم نام ده
مسجر بنی شد تراد ل زراه — پیلوان نامدی بر آوردی سپهر
پیلوان نامدی بر آوردی سپهر — بدین نیایگان نکردی نگاه
سرت بر اکاهی گرازان بری — بسوی جنی سازان بری
زن و کودک تو اسیر منند — بدین ارنگ دستگیر منند
چو من تیغ کین بر کشم اورنگ — بدین چرم روباه پوشد پلنگ
بگفته شد بر ان پیلتن — بتنها بخواهد بر آرم دمار
ابوبکر تا رزم سوی منند — شنیدستم از لشکر سوی غزار
بدین محمد مر اکار چیست — بسوی دیم روی دیدار چیست
زپیمان ابوبکر مراد کرد — بغزنی که کشت او چون دید
سوی شاه ارزان چو تیغ مرا — چگونه ز بر زنم مهر چیست
زنند تیغ مردم شه کارگر — بر شیدا از کارگران به سپهر
کشیده از کمر شاه دین فاتح — ز بهر سوی شاه بهست شیر شاه
چو شد سوی او بهست شیر شاه — ز بهر قتل او کینی بر انیم کشت
تیغ سوشت شه کشید و دید — زنیل اژدها و غرش دید پوشید
بنیش عدو چو گله بر گ خشت — خدا داد او بر و هش بگیر گفت
گز ز صورت او شد و اما قرار — بر آواز بگیر شد او در نگار
نگار سپهید چو بر اهخت شاه — بر آشفتن تا زد بسوی سپاه
چو تیغ خدا بهست او بهست — سر تیغ او گشت چون شیر ژیان
سپاه گران شاه بر ان کفار پیش — بگیره و بر کیخ بر آورد پی

در بیان کشته شدن و جنگ کردن غزنی با ابوبکر

خوارشت و بی فر و فرهنگ شاه — ز بهر موج او قلزم و ماهیان بهست
هم آورد او نیز بود و نیم گشت — چو بر مرد بر اوی او تیغ بهست
زنیل اژدها و غرش دید پوشید — چو بر دل اژدها بر غرش خاک خوار
خدا داد او بر و هش بگیر گفت — بهیر چو بگیر بزدان پرستی گزید
بر آواز بگیر شد او در نگار — بدیدگ بگیر بگشت و لب
سر تیغ او گشت چون شیر ژیان — بگاک اندر آمد سر سرکشان
چو است خدا تیغ کین بر گزید — خدا حفظ بگون و دمکان در گزید
بر آکنده گردید از اندازه تنگ خوار — بهر سو گریزان گریزان شدند
بر شد آهن تیغ او شعله وار — بهر سو گریزان گریزان شدند
بهر سو گریزان گریزان شدند — بهر سو گریزان گریزان شدند

ز دستش بسپر اندر آمد زدای — گریزان لشکر بهای ماند پی
بدستش چو خون از لبش بگذرید — ز لبش گشته افگند او در دشت خوار
چنین گفت راوی که شاه دین — گریزان لشکر شاه دین و بهست ریح در آوردن
چو با لشکر خویش دیدار دشمن بهست — من از بوبکر و لشکر شاه دین
برون شد ز لشکر شاه دین — برون بد بهر راه و تاج دار — زنان تا که بهراه الشان بدند — تا بدند الشان ن گریزان شدند
چنین گفت راوی که بهلوانان — چو بگذشت از کار بهلوانان — چو بین — سالاران — زبهر بهر بیرون آمدند از کمین
بهر از کشتند از راه بهست — بخواهد پس عنیمت بهست — بخواهد پس عنیمت چو دزد دستگیر — عنیمت بابد بهر راه بهست
بگفتار و کردار آمد زبان — بهر زنده کشتند بهلوان آمدند — گریزند گان بهلوان آمدند — زبهر عنیمت چو ان آمدند
ابوبکر تا رزم سوی منند — او چنین زان تن بگشتند — به بنگاه گفتار گفتار روی — بهر آمد بهلوان ها ی دیروی
بب دست در بشته گفتار اسیر — بب پرده بپرده شدند دستگیر — بب خود زن و دستگیر آمدند — بب نامداران اسیر آمدند
چو پیروز شد شاه در کارزار — بر دال و بر خون اسکار — به امید بزد رسول ایلی — بهر اد بر بخو اند بن
فراوان بهر اد، بهستم — جهان افرین بر ستایش نخو — شد ار گار او گار بر کام من — بلند آمد ان نام او نام من
ز دست تو بار دی من کشت بهست — زیاد وی بر دی تو کز گاشت — جهان افرینده شد یار من — زگار تو شد کرم یار او ر من
کس ار گر دست تو یاری کند — بر بش بر بن کامگاری کند — بسوی تو جوید کسی راه پناه — بنا بهش بخواه او ر داد خواه
چو مهر تو گهرد بر من چنین — جهان شد بگام دلیران من — چگونه بدحت گشایم زبان — کر یار ای مدحت خداوند زبان
بدحت خدا بند مدحی داشت — از ان صفت بر ای شه خوب خشت — نگار تم شد زبان بهست — هم بهتر کز نقش بندد خطاست
کز گر فت کر دست تو بهست کس — بار تش بستی نشد دست رس — بر ست آبر شد دو گیتی بپای — تو ان دی و دینی و دست خدای
عدو کر بیابد خدا و ند جان — کز بزدان شت مسند خاندان — بسوی خدا و ند راه کرد و باز — بسوی خدا و ند راه کرد و باز
کرای آفریننده بر چه بهست — نگارنده خود بر بن راه — نگارنده خود بر بن راه — تا بنده کوه الوند گاه
مرا کو لطف تو، چو تو فرین — بر آمنده نقش بالا و بست — بالا و بست — تا بد بر و ک روی تا بنده
چنین تا بر آمد ز بزدان دراز — بگفت این ها باز ز دان شد باز — بگفت این ها باز ز دان شد باز — ز دان شد باز
چو فتح بند از کار دار و نیاز — بهی گفت دار ند پاک راز — بهی گفت دار ند پاک راز — ز دان گفت راز
بلشکر بر آین مال غنیمت بخش — بسوی دیده راکه تا باز — بسوی دیده راکه تا باز — بسوی دیده راکه تا باز
چو او دست غنیمت بر گشاد — کرای آنکه دو عهد و رو بهست — کرای آنکه دو عهد و رو بهست — کرای آنکه دو عهد و رو بهست
لب ها بر دو بان مشکین گشاد — غضنفر چو گفت بهیر شنفت — غضنفر چو گفت بهیر شنفت — غضنفر چو گفت بهیر شنفت
چنین گفت راوی که زنان بر ان — چنین گفت راوی که زنان بر ان — چنین گفت راوی که زنان بر ان

در بیان غضنفر و غضنفر شدن او و گرفتن او را و مانند کردن او را بخوک

بدست چپ او بی شی بند — بدست چپ او بی شی بند — بدست چپ او بی شی بند

گران‌سپاه برادم و نیزه‌داری است — درین لشکر ما کو هوی بهست — چو لشکیده لشکر ز فیض مسیحی — ملازنهار کاه چرخ گردش

بر موبدان دوران را بگوئید — ز نامه آنچه ایشان را بجوئید — گر از گنجهای این ورنسیده چیزیم — گر از مسجد او قرص مه رسیده دوتیم

دل من ز مسیحی خرم شد و نیم — که زانسان گرانمایه پیرا نیم شد — بسجود افسون سپهر خمده — سوی کشور ما بیرون نهاده

نه تنها ره کشش جوید همی — رخون مهتران دست شوید همی — بچیزیم مدیر انبکار صیقل — زاوزار نزدیک است یا ایزد داناست

نشیند چون بازار موبدان — دل هر کسی شاد از خان — که در وی فرخ کهنه ما دیده‌ایم — همه راه کهنان را بشنیده‌ایم

گر آید یکی سخنواری بدید — گر از سخنهای باستان چکیده — پذیرفتن او ز ما بایسته — کشش گیرد از رای او سر کشته

بجوم با دین سخن گسترده — بگوید راز خانها مهتر — نیا ساید از رزم دشمن گران — بهر رسم بهی برا نگیخته

بهر گردد رزم روی آورد — گر از کشن خون بجوی آورد — بهر ملکی او دست یازد دراز — زملک و کشور سخن با ساز

یکی بهره گر روی اورد — که بهره او را پیر سوی آورد — گواند یکی پاک داستان — گواشتار او داستان راستان

سخن دین او سخنها بگفتن — در آیند در کیش او خود زن — بدین و بآئین خود خوانند — او را و یکسین مسیحا گویند

کند دین و آئین بیشینه خوار — یکی مرسی شوکه بیش روزگار — یکی شوه پیرزا آزادی — سه دیگر که نژاد شاهان زادی

بسه چون سخن باز آئین رکیفه — بسه فرهنگ گردد ا یکیفه — چو زانگ بهان را زاد فریدون — برآورد یاد دل یکسر داد

گر این دین و آئین ما شد نگشت — همه طعنه کیش ما شد نگشت — یکی ملت نو بخوار شد — گراید همه ملت بهر خوار شد

چنین هست خوار ایچ پاچ بر — گر این بود از نخست و کاهی ببر — بگفت این و فرخ بخوانش مسیحا — همه باز گردند یکسر ز راه

لوا فرشان آئین — بیکار و جنگ — شتاب بسوی سنه سر آهنگ — همه باز گشتند از رزم شان و — بگردانان زان جنگ بیدار بهرام

گرفتند یکسر بفیض و بفرمان — بگفتار او کار بستند یکسر

چو فرخ بگفتار کاهان نخفت — ز نامه آنچه ایشان را بجوئید

بگاه سوی بهرام نوشت — گرای مرتا بر گزیده خدای — نوده گیتی خداوند همتای

خانین ز صفحاج نوداد است — چو دین و دنیا غلام کام بست — کسی از تو بنده بگزد ا مستی — جهان سر همه راست آز آستی

زمان راستی از تو آمیخته — دو بستی جهان از تو آمیخته — تو ایم بر گردد بخواهد خفت — زدین و آئین و تخت عار

گستهین من آیم بدین درسول — خانیم کابین دین اندر قبول — چشه هفتم گهنار ان شهریار — فرستاده شد سوی برتر دیار

بر افشانده فیض بر یکجو بر کنج — گر یکجو شد از کشتن ایچ رنج — بسه چه بود و بود و بسیم و زر — بسه فرخ نژاد و گنج و گهر

یکی گفت از دین فرخنده راج — گر او را نیم بد بهره ز آزادی — فرستاد دین ای رنج کوتاه — بهر کس که آگنده گنج و کاه

چو ان نامه سوی بهرم رسید — بهرزان نامه را خوانده دید — چو فرخ خداوند ان ملک دید — از آگاهان سوی برتر کشید

بهرمن بر برتر علم بر فراشت — علم بر گرفتند رای سایه داشت — از او در هم بهزی تازه شد — همه مملکت گشن پر آوازه شد

چو فرخ ایزد بهان ساز خنم — سخن را سر بگفتند بر داخنم — بدان گشتن گنوز آزادی ملک خدای

جهان را چو شد نام او برگزین — جهان شد بر از نام چون اورمزین — همه در گشور و ملک شد سر فراز — سر سر فراز ان زمن ماند باز

زمانه بر فرخ او بر بسپس — زدین و دنیا ن گشت بزدان شناس — چه گشور زداد ش برا گونه شد — ستم از سر عنوان بوده شد

همه گرد شهان گشت از بخت اوی — ملک سر بر او نهاد از گشت اوی — جهان جاودان گشت فرمان روا

زمانه فرو لبست دم از بدخی — نهفتی ایشکار اره ایز دی — چه از داد او ملک گشت بر نواز — بقرم مسیحا در افتاد شور

گرا دو جهان دینی او بسته — گر دین مسیحا از او گاسته — چشش گشت ما نده بسندیده بس

یکی انجمن کرد و بگشاد لب — که شد روز روشن گاه نیمه شب — شد از ملک بیرون بسی سوا بیچ

گرفتند یکسر بفرمان بهم — بر سپجوان جمله بستم دم — اولا للزوم فرا للزوم عزم شد — همه صف لشیان بزم ملند

بدین گر گشته بنوت درست — بدی ابتدا با همه دست سست — سنر جنگ و مشل بر خدا بر نواست — بدانست کا گوید مسیحا خداست

خدا جز خداوند یا بنده نیست — مسیحا نغیر از یکی بنده نیست — خداوند ما را یزدان پاک — زدان شش گه خرم راز نیست

بشیشه گیان سر فرازی کنند — بدعوی دین ارزم سازی کنند — زخون بزرگان نکنند جوی باز

بهر بوم و بر راست ا شور دان — کشند بر گران یا بموی دین اوی

یه دین بهر کشوری کین کشید — کشور گران ما بچه ارزش بست — بگشت

لب یا گنه را سر از تن بر بد — زاینی به برتر فراگه داشت — بر بد دلش ام ارزی اگه گشت

هشتیر او دین او را قبول — بخواند و بخواند او را رسول — بدین مسیحا بدید گر لبست

بر اند ز آئین ما گان ما — کند خوار دین خدا گان ما — بگاه بابد گنون مر بخن

خدایم ارمان او چون کنیم

بشیند گروان چه گفتار رای

گرا بهتر جنم و فرخ زمان — یکی ارزای نو مسر گشته اسمان — بفرمان نو حله فرمان پذیریم — بر آنیم بگیتی روی نشیم

دگفتار شان شد گویا برش — چنین گفت با یزدان راستگوی — فرستاده او سوی ان کهن — که بیند بر گونه با بد سخن

به بیند آرای و آئین او — بپرسند از بخت دین او — بیابد یکا لش یکین در شت

یکی لشکر آریم بر سوگران — اگر دین مسیح خداوند دست — بیابد بگا لش یکین در شت

ره بت پرستند تا شیم طن — گرا دو اینا شد شمار و گران — لبوریم بیگانه قوم عرب

لبوم رزم به برتر دین بر گرفت — جهان ای سپه رزم زا آل لوی — بعزم عرب او در سازیم شب

بگفت این و فرخ بخود انشوران — بپرسان پرست و آیم خوی پرست — بعزم با یک انبر شت هوم گرفتم

بشان ان گوی از بین گرفتم — زبر کشوری موبدی را گزید — زبر کشور انشوری را نشانه

زبر بوم و بر آمدند انجمن — بزرگان و انشوران رای زن — بزرگان فرزانه بر شدند — دانان گون کش محو لبسند

چشمه در وصف امیر و رودکنار و سپس در بیان درمانگی و در مدحت نوح ابن نصر و ستایش یاران

بهشتی از آنا ایند استان ان آرزو
ز ا ا ارزه ها را ی مسا ز کن

که چون رهستمی ره بهروان
سفالت چو ارسنگ شد بوی داشت

بزهره نوا خوار سنبد خواست
مگر بیل و جبریل او دست داد

رها کشت از خویش و چون شد چون
دو هفت ا یزدی باز سنده

گر بیرون بر هنگس نگذارد پای
چو این راز بگشاد خیرالانام

گر بیرون نگاید بیرت رسول
گر امود روزی نه انسان نجو

گر گاید سم سر در سر و ران
گر امد باصحاب حبش دگرده

سنبد نه یاران چو گفتار او ی
گر نه گر نخوار سنده بهنای

بیرت نخوار سنده را بنی
بیرت بها بمون دری بر سنده

رسد های ما در نشت بر آرش هوش
گجسم جهان رفت جان داد دگر

گرده قضا را ی دل بر ستیز
جهان بر نواز بر سنده نه گر

یگا یونا گر بر ا انیان فرخو
نخوار سنده داد و ر داد گر

جهان ازل بر ده از رخ کنو

در ا سینه گنو نجوان نجو
بدیده بس با جلال و سکوه
گو محمود یگا ران نضاری گرده

بزم خدا نا خواص ان را آگهی
از آنره تو نا با آواز کن

در توحید کردگار و ستایش پیغامبر و در مدحت نوح ابن نصر و ستایش یاران

دوا ارزه با جو لیش سنده را ان
بهره بر خو لیش را با جود

دو دست ا ارنا را ی بر گشت
بهر است دو گشت بیده سر گشت

بزهر گرسه با گنه بیده گشت
نشنا د فلک بر ده را آواز

با ان گرا ورده سوی خدا

زوال آفرینش جهان آفرین
رشادی بهشت برین دوا ورش

گزوده سر بر ده را سنده
بیغمبر خدا پرستنده آمد بر وان

گر امود روز یگانه خدا ست
بر قوم عیسی بها موش کرد

دوا ان زده رهبر گرد او هستند
ستاره ا ارنشت در ا هستند

گرا نامه بیران بر آمد ست
بصحاب حبش مسیح عیسی پرست

گرا ب ا میر قریش لشب
گرا آمد بید در گرده غرست

بفتها خلاف بها موش گرا وی
نوا د ری محمود پسکوی

سوی او بر سنده نبی گفتار وی
دوا نشت در ا نظار رسول

در توصیف زود ست در آمدن یاران و دیگرگونی در جهان

دوا نه سنت ما بید نوز او آگهی
گر عیسی بدار نوز او آگهی

گجا ش بر نوان هم ا ار سنده
بمد نشت دا موش بر او گرنشد

با چار قو لبس خدای سر ایش
جهان را دید دگر آمد بر بد

بهوست محمود آمد مجلب
بیان گشت لا آیت آ ا فرخ

بدیده بس با جلال و سکوه
گو محمود یگا ران نضاری گرده

در توصیف زود ست در آمدن یاران و دیگرگونی در جهان

بیغمبر خدا پرستنده آمد بر وان
بهاب و فرخ چیند و چون

دوا ان زده رهبر گرد او هستند
ستاره ا ارنشت در ا هستند

بصحاب حبش مسیح عیسی پرست
گرا آمد بید در گرده غرست

نوا د ری محمود پسکوی
سزاوار نخوار بن دا سوی گشت

بیرت نخوار سنده را بنی
بیرت بها بمون دری بر سنده

رسد های ما در نشت بر آرش هوش
گجسم جهان رفت جان داد دگر

گرده قضا را ی دل بر ستیز
جهان بر نواز بر سنده نه گر

یگا یونا گر بر ا انیان فرخو
نخوار سنده داد و ر داد گر

جهان ازل بر ده از رخ کنو

در ا سینه گنو نجوان نجو
بدیده بس با جلال و سکوه
گو محمود یگا ران نضاری گرده

چشمه در وصف امیر و رودکنار و سپس در بیان درمانگی و در مدحت نوح ابن نصر و ستایش یاران

چو چشم ا ضاری با یان فشاد
ز گشت ان گجن د گر ی

به تشیشان نای شد ستور
بیا بنده ان سنه خدا ند گار

گر بها د را بنده ست بیم دا بد
خدا ی گسبحا د عریم بر سبد

گر عیسی د عریم گ ا شد نام
بر ا لعزیم بگ ا تو ه نست بستا

مسیحا بیغمبر آمد بیلی
چو نز ا دیگر نشد رسول خدا ی

بگا محمود بنده بس با سکوه
بره ا بیغمبر مسیحا گرده

گو گان ا ر د خویش سر بر سراب
ز ا ا ش خدا ند ا ی قضا بر اب

زده سطوانش بهر گنه موهب
شنا ر سطوانش نا فر بنش سکهب

بهوای د محوش د محوا ر نی
بها شا شهوش ستنا ز ان

بر ا نش نه یا ر ای راه گنه
بر ا نش گا ی نه بیچ گا

ا میر ضاری ا ز امروی در ی
بلا ر ده بیچو برا مو خا ی

رهنمو ما د گر خود ید ست
خدا ند ا ول علقه اسلام ست

گر گرنه د استان ی را ز
جهان بر نشگا ا سنده پرا ز

از ا جو نم بره بگیم سنهو
مخوا نجه نخوان لعیب نجو

ستنبد نه جون جو نم ا دی سخن
گا یک بگنبش سنده ا گجن

پذیره بر هستند یکسر ز جا ی
گا یک بسوی رسو لخوا ی

مقال ا ضا را عیال ان د ن
بدا عال گا یا ان مقال

پا ا نوز بود ا ستا ن سدگ
بر ا ن ا ن چو پیا ن نو ا ک

جهان د ا خوا ر ند ا ن ان
فرا ند سیا ک یکسر گا ک

خرد ش ان بهتر تاج ا گر فت
سر سیکه د ست بر سر گر فت

زمن خرقه د فلسفیان بدر گرد
ال ا ن ا لی پشینه بر از گرد

چو ز نجا رحا ان براه د ست
گسه ز تراب ر بت جا ی

بها ی تو بخشد گجو سنبد نو
سنه سنیر گرد ون نشر تو گو

ز گشته ان گجن د گر ی
بیا بنده ان سنه خدا ند گار

خدا ی گسبحا د عریم بر سبد
گرده ا ضا را بر ان ا ر سخن

بر ا لعزیم بگ ا تو ه نست بستا
گرا یم شا جوان بهتر الانام

چو نز ا دیگر نشد رسول خدا ی
خدا ند بر ان ا گجن خوا ی

بگا محمود بنده بس با سکوه
بره ا بیغمبر مسیحا گرده

نخوار سنده داد و ر داد گر
ز ا ش عیان داد و داد خواه

گجن د گر ی ا ز گشت ان گجن
بگجن د گر ان ا ز گشت سکست

بها ی تو بخشد گجو سنبد نو
سنه سنیر گرد ون نشر تو گو

چو ار نده لیل با د ل
بر ان ا ن بر سنان ی بنه

ز ا ش عیان د ا د و د خواه
بر ی سنبد د ن شا گان خو لیش

سوی بر ان گوا ن د روی
خو لیش گوا بجم خو گشکوی

ز ده سنا د و خو ا ا ستا نه
سنیز ده گا ن بنه ا ی

نه بیچم ا سر ز گفتار نو
بر آرزم ا ز رشت گفتار خو لیش

سوی دا ور د ا گرا د خوا ه
بهم بر ان ا ز بایش د فلک ان ا گان

ز سر ا یه د رخ بر فا ک میش
خدا و ید دا ر خواب بیدار شد

ز ر ک فرنا ه خلک مستقل
ببا لای د لای تو گشت بهت

بالای تو از جان داوری — برسر کشت گدائی بخوری — بکفت این دو برخاک نهاد سر — چون برخش کرا باد آورد گر

چون تو دل را بیاد راستم — خدای تو او مرا خواستم — چو بیری گر شدی دوری از رستمان — بسی بیشتر درشت شود بری

گر اید چال شد چو پای بست — بزدان پرستی کسی را پرست — کفت این بکمست از جوین — سندار کفو بگیاره اسلام گزین

چال مرا دانه بگذا بید — از شکیبت بگذا پرستی گزید — چو چشم خداوند علی گشاد — خداوند دارنده کان گزاد

بزدان بی چون هم اماد گشت — چو بزدانیان محرم راز گشت — بدار ای بزدان هم اماد گشت

مراد او شد و چشم خویش بدید — مای چشم سوی بنی بگزید — زخویش و زخویشان بیم هراز گشت

کی بیش چه از داده کردگاد — بزرگی عطائی بنی او شاد — خداوند قرین خداوند داد

براد گشت بان زریر نیای — زبزش مراد او نداز خدای — قرین آمد زجیف اسپان

گرفته یکی دست او را بدست — شده دادش او بر گیا پای بست — نهال بنوت شده مادر

بپرسش یکی کودک هزار سال — کواد اسفندیار بنوت چال — گران سر تنی با نجه سروری

مزده چو بر پرسش او کرده جای — زمهر بنوت براد فرشتای — اناد گشته بر بزدان، پیروی

چه دیاراد دیر زست از بر اسب — زاد یاراد کشت یزدان شتاب — سوی قوم خود ال کرنگید

کزاین دو کودک برا مزد است — سوی مزادند بالا دست — مسیحا پرستی نه تنها کجای

یکی اتش ابد نصیب کرده — کرسوزد چو چراغ دامنی کزده — نه تنها بسوزد فسون و فسوس

نه توان بان مراد یکی باختن — تن خود سوی اتش انداختن — چان به کرکتا بسوزم براز

چو عزیه سازیم بر خود طول — کزیم عضم خداوند سول — ان زیم بر خود سخن سلاد از

بر شر ما رسول خدای — کی بر بره کینی تواد زجای — زمین علمه کشتند همه استخوان

اکر انکه بر سال بد بند باج — بر هر بره از خرد اد کجاج — مزده زا غاز او جستیار

بکی کجی دی نبر باج زر — فرستند بر شاه یزدان خراج — عمر زند بر پای ان مشه نار

بکذه بر پای خیر البشر — بکشید خا کلمه از کوه دست — بزین نبی سر بر پای است

بر راه اسلامشان مشه نار — دلیکن نهاده نه در اسکار — کی کران نبی شوند سپاس

بر دین و ایمن نهان داشتند — چه خوش کفت ان شهر یاران داشتند — ذاد ای بر راه خدا بر چهان

نهانا نهان دادد و روزکار — نهانا نهان با کسی ان داشتند — بروم کش بر سر ان اسکار

پس از فرخ ازیزد شاه بزین — هزار فرستند کی حمزه انجمن — چه بر پرستی حمزه اسکار

هزار کشتند با سخر یار — نهانا همه بر چه مشه اسکار — لی بر فسون دود او بر فسوس

سپاهش ه داکاران از کشند — چو بیک کجا شوی اد اسپند — بر ادر اسپان بنی کر دیا د

بزدان

لبی سال در مادکاد و سن کزان — بر ادر شد اسپند مینو روان — بدل بنده داور دادا کر

خرد مزده دان، و فرهنده نجو — بر ادر شد اسپند مینو روان — کزان بنده بهرکار و ذای ان

ازاده استا بهم آمد بیا د — شده وصل و راکان بنده نجو — لب ان بهرکار و ذای ان

شده او براق نه دفتر کاف ذین — کزا زاده مردان خرام جوان کشا — قضا را خدا ذکفت درست حسیب

سر ادنک غم و خون نهم در سرشت — سر کشت استور با سپاهان — زلبس اک کشک قلم خوکشا

بسلام و سپاسان بنکر بد — از اسلام ازش نشانا بنید — زشت وی همه سپهر ذای بی

سوی میر اسپاسان راه جست — جوا بد نجو یکی او کشت بست — کزان بنده بهرکار و ذای ان

جفت زاده چیپنی برخند — نشسته یکی با دو پشت نرشته — شده کزد ازاست از اسلام بیش

نه یزدان بدید و نه یزدان — شده همکا را بر بن زاد و ان — جوا آمد نجو برند بلبید

مراد او از نه و بشاد بیش — باکرام جاد او از نزد یکی خویش — جفت زاده نجو برشاد نرشته

بپرسید از و پس از شاه و پس — رسیدی فسون نیز زاده فسوس — چو کفتاران بد کور شده بی

کزاز چیپنه این شاه ذی پاد شیر — بکی شیخ شد و بن خیر البشر — کی سینه بر جاز او لاد ذی

چو من سوی او آمدم پیشتر — نیابن نجو این خیر البشر — بنا کرد او زنه شد و بن زادی

چنین داد پیغ کزان بیکران — بهرکار ای تو بیچا کزای — کر بر اسلام و بر ابن اسلام عبید

یکی ذاد چی کو بر او خوج — باسلام و اسلامیان شد لجوج — همی است کو ابن بنا بی کند

بر اسلامیان لشکری کی بخی — باد بن لوی آد آورد وی — جوا د در زمانه د لیسری نخو

لی کشت ازان لشکر ایشمار — سر انجام شد کشتن ان سر بش — سر بد اسلام کشتن ان سر بش

بر ابل و اولاد او اسپر — لخفا اسلامیان د سپکیر — سوی جلس بر سم نثار

اسپران او شد چو بر من چنین — سر بر تنش کخت او اکنین — بنین د زنانه نشه بنا بش

فرستاد و پرسید زان شنید — سوی جلس کخت او بکزید — بکیر بر او د به اسلاز کو

سری بر سر کخت با تاج دید — چو نهان تا تاج دید — ازان سر نشکوه مسیحا بدید

بدل کفت مان کو د او د کار — کزا بد عجب بر آمد بد ار — جو اجاب علیه شده کنیکش

سر انجام بد کوشه بر ابر تخت — بکیال بر تخت با لهنک — یکا با د او بد سلاد نزار

با بش نهان کشته مصلح نجو — بکیر د و شد مشکوه نور — زجاج هدی کشته ابن زادان

شده نوز لوز التوات تار — زطوبا خوز کخته بر کرد بار — بزبر ای اطهر سپرده کرد

لب روزه دارانی بسمار کار — از این روزه گردد امیدوار — شود دل ز این روزه پر نور و بار — لب روزه دار بر لبش بر بهار

لب روزه داران کند سبز لب — با ذکر این روزه از روز و شب — از این روزه ارزد بهشت عجب — لب راست بسته بر لبش خار و خس

از این روزه برپای شد روزگار — شب و روز از این روزه شد بختیار — چو از هر آسمخی ای این روزه شد — ز گفتار زشت ان لب بندان کند

گزین راز ها کس ندارد خبر — بغیر از خداوند و خیر البشر — از این روزه شد عید هر روزگار — بدین ان دارین روزه گیرد بار

بدیر صفت هزار چه گفت لبسر — رمضیر موی عاشقانه آمد پدید — و آمد خدا و حق رسول — چو آمد لبوی سر آمی متول

ازان روزه داران چو آگاه شد — با روزه داری بود اخوشنود — بدین ان چو همروزه مشکبار — بر عید شد روزی روزگار

بر آنروزها فرشته نگوئی — ابر موی فانوس محکوکوی — کرای از تو خشنود پروردگار — بدیدار حضرت روزه روزگار

چو بشنید مانوز روئی وداد — بر ستنده را ازان روزه داد — چرا روزه گشته ازین قرین — با روزه زاد ال روح الامین

همه روزه عرش شد پر ضیا — ازان روزه داران بر آمد ندا — بر پیچه مشکین عرش برین — معنبر ان چو مشک عبیر ان فرین

زیزدان همه دل پر از آرزو — غریو فرشتگان خوانست به تقرب خوشنود تر خوانی جناب خدا — ازاد ان ان روزه دار خواسته

چو خیر الامت روزه پاک کرد — بهر یار جان فرین مشکبار کرد

دران روزه رسته ز بیداد کار — کرای دست داد تو مشکل گشای — چو است تو مشکل گشا کند — بهر کار کار خدا کند

مکون و مکان بر چو مشکل بود — بغیر از تو مشکل گشا نجود — خدا را ازین مشکلان کن ای — ازین روزه کرد و دران روزه ان

همیوا هم از نیزه ی نو بزرگ — بهم بهر خویش مشتاق نزدیک — گرای دشخصت مرا مهمان — گرامی دران روزه گاه نزول

گرامی دران روزه گاه نزول — گر هستند همواره و بسیند تو — بلرزان نانی راز مهمان — سنا میها بنده و من بمزان

چو بشنید دوزی راز خفت — بدیر صفت از زبان گنج گفت — سنده از بان دوال فرین خان آن — روان سنده در آمرزه بلرزان

سنه این دراه بیاز آرزو — نه بهوی و شق بسم صحف نجو — سوی خانه از کار پروان — ازان ست دست و پای بان

زاوی چنین است از خیر — که دوزه نه دخت خیر البشر — بهد بسیج از مال دهر فانی — نه از خورد نه زیر سپند نانی

برابل مدینه چنان تنگ نجو — که چهر همه پیال پر رنگ نجو — چه آورد ان بسم باشد ان نجو — بر شتن پر دخت بسم آخرین

چار دست او چرخ گردش نجو — ذکر دش فزود ند چرخ کهنجو — چو از چرخ کردان ریسمان خورد ز نجو — بران ماک سنده ریسمان آفتاب

چو از چرخ او در شنه آمد پدید — بهر در شنه نه چرخ سر در شنه جست — سنا گیرخ چون چرخ دست نوی — زبان ای بهش نه خدای سنده نوای

گه از چرخ او هیزم آمد بدست — که بهر بروده بهش لب چرخ نجو — زبان ای بهش نه چرخ دست نوی — رفتاح حضرت سنده ی نا پسند

زنا روز نجوی گرا چرخ بافت — چنان او دش دخت چرخ بافت — فرد ان نه بر شته گان چرخ رشت — چنان بسم بود خزان بهشت

سه در هر کی نجوی هر بود — گران کسوی هر بود نجو — نه در هر بهش جمل المتین — گه بهر بهش جمل المتین آفرین

مراد صفت ان بر ان بیت نجب — گرا راست چیر الامت نجوده نجب — چه بر شته سنا آفرین ریسمان سر بسر — بر آمد نجوده دخت چیر البشر

فرو خفت زهرا که از خفته زا خفته — دم ریسمان شاه بسیج بر نجو — بلرزان ز هر اچه بار ریسمان — گبر گ سوی کوی آمد دوان

چو آن ریسمان سوی بازار شد — دل اهل بازار گان سنده شد — ز هر شته بهش شته جان شته — ز هر آراد وی جانان بدید

نجوی بدیدار اهل غیر — ز هر شته بهش سنده هزار ان فرین — همه نجو سفت از هر نجی در وی بهش — بلرزان سیما تاری از هر بهش

چو در بیع ان ریسمان بر ع گشاد — ازان گشت بازار به صف گشاد — ز هر ی راه نوری افروخته — گه زان نا بهسیا دم آموخته

نهاده هر خروار بر ی بر آن — چگو یم که آمد خر ید آران — بر بهش متقیان عرش برین — ز هر شته بجز میل المتین

سرا فیل و میکال دروح الامین — لگشت آیات روشن ان روشن آن عرفه جلال از فرخ فرین — چه اهل به پهنان فرز بین

همه هر چه بد آفر بهش گجای — ایهان گروه طه ریشه لطیف — ز هر چه خروار بهش سنده جا پی

همه اهل خلوت بهشت و جنان — پا بیع او آمده تو لا ن — دل اهل بازاران ریسمان — دوا فتاد هر گوشه در کا ن

همان خزا زاد گشته ها لم خرد — چو خور شید و هشته در خشنده آنچ — سوی بیع او هر که دست آنچ — بر اب ان چو جان دل فنجو

ملک ی جری بد رفرخ بهجو — پا بیع سر ریسمان دست نجو — جان ریسمان را گفت بر گرفت — گشن عرده پک آذر گرفت

چو رد جنگ محکم مجمل الصلح — گشت او قام و گه د فین — ز هر شته نوری از او بر فرخت — ز هر شته بهش شته گو موخت

مراد را جان ز هشته اند بهشت — ز هر شته نوری از او بر فرخت — از ان شته از گار سر ز هشته فت

چو چو بست او فضه بر سد گر نجیز — دا نش سندی خدا از جان چیز — خدا ا مراد را بر گو بش پر ان — گه نجیز بر رود بلک راد

گرا بی خدا بر ده هم با دبست — جاد خر ز ار ایمن گج خوا هست — گه نجیز خانه خر ز ار ا د

چو بوی بدال سنده ز ابر ز بست — ازان شته بر گو اه شکست — سوی خانه با فضه همراه شد — بسلام را بش بجا خواه شد

بپیدا فضه آمد ز راه — گرا بی بهش از فخر ز ریسمان — بر بر بر با نو چو بست ان

گزین ری چنین با بیع آور د دست — گرا بی چیز از بهش جو گو نجست — چو بشنید گفتا را د نجو — روان شک گفتا را د نجو

گرا بی گفته د خت پیغمبر — به بیز ان بس سخن ز د و نجست — بجو ر شته جان زنا ن فرو نجو

ازان شته بهش گرم بازار شد — فغان بیع ان با خدا یار شد — چو آمد با دان نه ان ریسمان — گرا بی بهش ان ریسمان

هر خرم او علیه بیع آمد ند — جان ریسمان دست باز د ند — جان ریسمان سوی خانه نجو — روان خانه ان ز بر گان فرو نجو

ازان ان بر گس گزین شته — همه ر شته خو بش بهشته نجو — چو پر داده بر گو بیع آمد ند

گرا ر شته این ریسمان الصبر — ر شته بجز داد و د آد گر — ازین ریسمان بهر جان بدید — ازین ریسمان راز بر زان بدید

ز هر ار بهشته نا راد بید — ز هر ار بهشته ا بهجو جبان عزیز — چو بشت کبشت و د بهشتی ا در جنان — بشد اگاه نه د بهش ازان ریسمان

ز هر ر شته ا ان ز ا د بهجو — گرا بر ا ر ا ش طور سوخت — ازان ریسمان نا مه بر فور شد — بر بوز ا ا ش طور شد

ز هر ز ان نا له طور سوخت — ز هر ر شته بهش گشت ان فرو خت — بر بوز ا ی بهجری ا ر خو بش

همیگفت هنگام دادن جواب — کزو گشت آسوده جان و روان — که ای نامور شاه گیتی پناه — بکام تو بادا سپهر بلند — بدین نامه چون دست کردم دراز — بدان تا بدانی که در روزگار — بدین داستان گر بیفزود کس — بدین نامه هر کس که بد نیک جست — بدین نامه بر روزگاران بسی

چو امروز شب شد با هنگ آورد — شبان شد چو چوپان شب آهنگ آورد — برآورد خلقت از آواز بود — سیاهیش آبستن روز بود

به شب آب گل را بهم بر زدند — به شب صورت لیلة القدر بود — به شب چهره آرای بزم وفا — به شب روز خلق از وفا فرخ و خرم

به شب چهره آرای بزم وفا — به شب بر سر خاکیان تاج بود — به شب شاه بخش تاج موج بود

روشنش همه عرش پرنور بود — نوایش نوای شب طور بود — زناد و دم شناسا بهم تافته

به شب اوج افلاک سینای بود — به شب روشنش آواز پیغمبر — به شب شاه بخش شبستان نور

به شب روز پیروز روز گشت — به شب عهد و روز ازل تازه گشت — شب و روز از او روشنی و رونق

بس انگشت در شام این شب نهاد — جهان آفریننده با ناز — سیهرم بزه دیرم گشته خوان

به پیمانه با صبا این فسانه — نخستین سران جوان فرازگیر — خلد گشته بران سفره جان سپرده

چو این خوانده شد سیمبان برگشاد — بران سفره جان گشت چیره شده — ملک گشته بر آسمان سفره جان

شنیدند یزدان گزیدان نخست — ملک گشته بر آسمان سفره جان — همه شادمانی بان سفره جان

شنیدند برهان خداوند جود — بر آنسوی آن سفره جان همه کیش — کرانیان بر شنا سوی ایوان خویش

چنین آرزوی و تمنای اوست — که گیتی بیاراید از دست اوست — بیاراید از دست او هر چه هست

سخن گرد بر زنده گردد دراز — زدست خدا برخورد زنده — زدست خدا برخورد زنده

بشنو بدو گفت کای پاک پدر — چنین گفت کای سالار بزرگ — چنین گفت کای سالار بزرگ

برآمد خداوند گیتی ز جای — بالا فراز دست خدای — بالا فراز دست خدای

لب بیل علقه گوهر فشان — چنین گفت کای سالار بزرگ — چنین گفت کای سالار بزرگ

چو بشنید از گفتن ایشان چنین — بپوشش ان شنوده انجمن — بپوشش ان شنوده انجمن

بدانا و بیستم بهم افتدا — بدانا و بیستم بهم افتدا — بدانا و بیستم بهم افتدا

سیهرم بزه سند دهنده سوی — سیهرم بزه سند دهنده سوی — سیهرم بزه سند دهنده سوی

نگه کن نوای برهش ایزد آگاه — نوا نخیل گیتی ره ارزا پدر آی — نوا نخیل گیتی ره ارزا پدر آی

خداوندی بندگان را نگر — سپهر سپهر و سپهر و آن را نگر — سپهر سپهر و سپهر و آن را نگر

خداوندی که چون رزم راه ساز نگر — در بزم راه و جهان باز گو — در بزم راه و جهان باز گو

مسافر نوازی شبستان و دشت نگر — ازان ملک و ملکان و آئین گو — ازان ملک و ملکان و آئین گو

خوشش باد و یزدان شبستان و دشت — برآمد زی از جهان آفرین — برآمد زی از جهان آفرین

خداوند دارا و فرادان سخن — بپرداخت نیایش گذارا بگفت — ستایش نیایش سزاوار گفت

سخن اندر ستایش و نیایش کردگار جل و علا

چو این راز فرخ بر ارب جلیل — ازان گزده نامبل و پر جبرئیل — خروشش بر آمد ازان ملکان و ملکان — بپرداخت از آفرین گردگار

گزیده بداد و گر آفریم — اگر بنده گردانه اندر خورم — بران بنده از مهتری زیبد است — گر اکنون ستاینده او خود است

بجز خود نیزدان که فروغ الاهی — گشاده زبان آفرینش بر بین — بهر گوهر کسیان جنبش اندر گشاده — بهر گوهر کسیان خروش آورد گشاده

بران روزه دادار جم و امید — بخورش بر بین علت راز عنید — بر و جانیان گشت جنبش اگر — بهر مژده دادند بر یکدگر

بگرسی زنرد سعادت علا — نشان علا سوده بیل اندا — فرود آمد و خروش زیبد اگر — سپهر خروش ازان سوده افسر گرفت

نخل علا علا قدر مسیحا بن — بفوج علا هیکل فوج خوان — ازان سوده گردانده و دارا بن — بگشته بحضرت مسیحا بن

نهم وصف او را ز قرآن نشو — بیاد صفت یزدان زیبزدان نشو — اگر او بحضرت سخن گستر است — اگر لب ببندیم بهتر است

زیزدان یاد صفات او دارا گرفت — زنام و صفات ها هم سخن را بهوش — ازین و نعوت ملائک علاف — نگه کن بخوای آنا نخاف

لب تا بگه می لبیک کند — ازان می علوج دل ها کند — زخوانی مفخ فرزند کوش — بیاد و صفت گشیوا از میوش

زجام جم و جم فرخ سندوم — ازین باده پرویز کن جام جم — ازان باده پرداش آب بیز — بجای کم از آنکه می ناب بیز

بیا ساقیا بزم نو ساز کن — ازین جمله لال نقل این راز کن — چو ذوالجلال می حقه نو شکند — بقنوای مفخ وقاء صفی بگذند

بیاد مدور آرزو سیمین سرشت — گزین ساغر بزم نقش بر آب — گزان نقش مشته محو نقش جهان

جهان لبث در بزم نقش طبله — گزان آبله و بیار محو نقشبند — چو ساقه کش از بر نگین جام

زصهبای ذاتش چنین کرد پخش — زعنای او آسمان خرد نوش — بجایا که جوشش مبادی کند

بجنبش گشت بد چو راست نوال — بر آمد سرافیل همت سوآل — عدمش بهم بر حمت سر کند

در شرح چگونگی درصعت ایزد تعالی و ستایش او

بیان راز ذات و صفات آورد — بپرداخت از صفت ایزد بر — بپرداخت از صفت ایزد بر

دگر نوع سوی دانستان آورد — دگر نوع سوی دانستان آورد — دگر نوع سوی دانستان آورد

که چون آدمی را خدای جلیل — گزیده بداد و گرامی بزیست — گزیده بداد و گرامی بزیست

برآورد سوی رسول امین — فرستاد سران ملائک گزین — بگلم خداوند روح الامین

اناجوج گردانیان خلائک — وزیر سپهر ملوک ملائک — علمهای زرین برافراشته

بر آمد سرافیل بر دوش او — زلالهای نیلی بگردن اندر — در الهای دهکان برگشت

پراز نور شد لاهکان و دهکان — جهان با جهان نظارگان آورد — رسیده چون بسکوه و جبل

نخستین خروشیدن بلبل زد — براو خوانده وحی خدای و خود — براو سوده بلبل نام را گواند

که گردی زنرد جهان آفرین — بیاد جهان سوده بر زمین — بان سهیلت دانی بسکوه و جبل

ازان آیت و سوده دارای دین — سخنده آفرین خوان گیان آفرین — ملائک بگفته بر طبقهای نور

بفرمود هم بر چه دارم ز عرش دلیده
بهر چه باز داد ان ز فرش تا بعرش
نتابم سکفته در اکنا نماند
هر شنیده دایت لطف خداوند
بنی سوی روح الامین سکر بد
کشنده باد سخن کشته بد
بیامد جوابش فرستاد داور
بیام جوابش فرستاد داور
دلم بر هوا زد در غش سمسار
چو شارع سفته از کار و بار خبر
کرای و دک ی تو تیز دان قرین
در آزار اکر دا لکه و با تو
کرا بن کک چشم تر ان کم
بیامد بجز اور داد کر
روا نباد بر اد کر ا بس لشر
دا بن کسوت ا بن سندی ملکر
کر بنده لطا بن کک حبت ها ی
دا بنچ بخو هم کک ی خدا ی
صنم از کین بندکان دا بت
هم از کین بندکان دا بت
کنون خبت از تو تنا ی من
چه بنم نرخ داور داد کر
دا بن کسو ستا نیم ا کر دا لکر
بروح و ملک خدا نا کم
بر بش بر بن خو نا نه کم
بروح نا دیده سلا نا کرد
ز نه بات روح الامین ا کرا
چنا خدا ورد او ر چنان دا ور ا ی
کر جبر بل آبه بز بر کک ی
نبذ کر چه او را در ا کنا ی جا ی
شنش رحمتی لطف داور ی
در اکنا ی چون بکر نان ا بد
زبان سوسان راز ا با ی کشت رحبت
چوان نا در ا کنا نکه جا ی کشت
ز تر نکه خو نش بر کر کشت
دا بنچا نکا روزم آمد سما ر د
کر چون نبل سلام نبخ افکنند
جوا نا کر ا بن کک دا نشت جا ی
صنم همچنین حبت ا بن کک ی
چه نهذ دا نه سنت نا بار ما ند
ازان پنج تن مر را کو هر ست
صنم همچنین فرزندان پنج تن
کر بد در کک غیر ا پنج تن
یکی مار دو یک بد ر دار ست
ازو ح الامین ا بد ام هر ست
چدر دار و مار دو ا ب من
کرا در جوان چو من کو هر ست

لبی باز چهانا کر د کا ر
چه بر چه بشنید د حی خدا ی
بکفتن کر د است د بر از فر حت د حی
چو فارغ سفته از کار و راز خا نر
لا ران حضرت جبر ئیل ا ر ف ب ر ب صلعم بپیغمبری رسیدن
و ا ن ر شتن بر کتب با بنی
سنز اوار د بر دی بر ان ا بن را ا ی
ا ز ا بن کسو ن ا ز آبر د د ا د ر سنت
ا کر چه بر سنت یار ا ی ا و ی
ز ا و ا ر خدا ا کهی با فتم
کر کو بم چنان خدا نی ا ی با فتم
ز لطف تو کر چه بم ا نچنا ی ها ی
ز رخو چه بم ا نچنا ی تر ت چندا ی
پا حبت د سوی خو بش ا بد
چه بشنید کفتنده داد کر
بر ا چه کر تو خدا و ند ا فت
چو بر د ا ن ز ا ن کسا با بد ا فت
ز بان سلمان ر ا ز ا با ی ست
د ر ا نجا کا روزم آمد سما ر د
ا ز ا ن حضرت جبر ئیل ا ر ف ب ر ب صلعم ا ز ر ف ن ا ی
ز ر ک ی بی ن ی
کر ا بنم ز ا بل کسا ی رسول
منم همچنین فرزندان پنج تن
بر ا در کا نجو د یک پا بنم
منم ان کس ششم جبر ئیل
بکفتا نی بر ا بنده جنبم ا ز ا نجا

چنین کفت کر ا بن کجز البشر
نوا بنو بش بز دان ز ا بنده ا ر
چو ول ز بن نوا محرم ا ر کشت
کر ا م سکسل ز نا محرم
نبی را کجا بن دبل ا ر ستا ر
کجا بن نبی ما بنو ی با نوا ن
چو بر ا مش ا ن کک بکر بد
بر ا بد سوی ک ا ستا د
بر شد سوی ان ا نجمن د نکر
چنین کفت ا بور سول ا بین
نوا دا و ر دا و ر ان یار ما د
ز کفتار ش ان ا فرین ا بکر ا ی
چنین کفت دا و ی کو چون جبر بل
بروح و ملک ما نند بر زد بلند
صنم ز ا هلبت بر سو لذ ا ی
بسو کند بر ا بل ا و با ل بر
ز غرش لکا بکه بر ا و ر د ه ست
شر ف ا فت کشتند ا ز ا کا نکا نکه
خدا ی تو بر عرشت ا ین ک ی
ا کر بر کن همسیم د بد و کا ر
خدا یا تو ی ا ر ی بر سوی ست
ز عصیان ان کشته عصیان حجل
ز عرش ا لهی خو جا د ا ر سنا یم
چنین کفت کر ا بن کجز البشر
نوا بنو بش بز دان ز ا بنده ا ر
چو ول ز بن نوا محرم ا ر کشت
کر ا م سکسل ز نا محرم
نبی را کجا بن دبل ا ر ستا ر
کجا بن نبی ما بنو ی با نوا ن
چو بر ا مش ا ن کک بکر بد
بر ا بد سوی ک ا ستا د
بر شد سوی ان ا نجمن د نکر
چنین کفت ا بور سول ا بین
نوا دا و ر دا و ر ان یار ما د
ز کفتار ش ان ا فرین ا بکر ا ی
چنین کفت دا و ی کو چون جبر بل
بروح و ملک ما نند بر زد بلند
صنم ز ا هلبت بر سو لذ ا ی
بسو کند بر ا بل ا و با ل بر
ز غرش لکا بکه بر ا و ر د ه ست
شر ف ا فت کشتند ا ز ا کا نکا نکه
خدا ی تو بر عرشت ا ین ک ی
ا کر بر کن همسیم د بد و کا ر
خدا یا تو ی ا ر ی بر سوی ست
ز عصیان ان کشته عصیان حجل
ز عرش ا لهی خو جا د ا ر سنا یم

کر ا ز ک بر جبر د بر ما نکر
ا ز ا ن حضرت جبر ئیل ا ر ف ب ر ب صلعم بپیغمبری رسیدن
و ا ن ر شتن بر کتب با بنی
همشوار د ا نا د ه ند شکفتار
ا ز ا با ی ا ن ز ا بنده ا ر
بز کو ر با د ا ستش با ک بود
بر ا بد سوی ک ا ستا د
بر شد سوی ان ا نجمن د نکر
چنین کفت ا بور سول ا بین
نوا دا و ر دا و ر ان یار ما د
ز کفتار ش ان ا فرین ا بکر ا ی
چنین کفت دا و ی کو چون جبر بل
بروح و ملک ما نند بر زد بلند
صنم ز ا هلبت بر سو لذ ا ی
بسو کند بر ا بل ا و با ل بر
ز غرش لکا بکه بر ا و ر د ه ست
شر ف ا فت کشتند ا ز ا کا نکا نکه
خدا ی تو بر عرشت ا ین ک ی
ا کر بر کن همسیم د بد و کا ر
خدا یا تو ی ا ر ی بر سوی ست
ز عصیان ان کشته عصیان حجل
ز عرش ا لهی خو جا د ا ر سنا یم
چنین کفت کر ا بن کجز البشر
نوا بنو بش بز دان ز ا بنده ا ر
چو ول ز بن نوا محرم ا ر کشت
کر ا م سکسل ز نا محرم
نبی را کجا بن دبل ا ر ستا ر
کجا بن نبی ما بنو ی با نوا ن
چو بر ا مش ا ن کک بکر بد
بر ا بد سوی ک ا ستا د
بر شد سوی ان ا نجمن د نکر
چنین کفت ا بور سول ا بین
نوا دا و ر دا و ر ان یار ما د
ز کفتار ش ان ا فرین ا بکر ا ی
چنین کفت دا و ی کو چون جبر بل
بروح و ملک ما نند بر زد بلند
صنم ز ا هلبت بر سو لذ ا ی
بسو کند بر ا بل ا و با ل بر
ز غرش لکا بکه بر ا و ر د ه ست
شر ف ا فت کشتند ا ز ا کا نکا نکه
خدا ی تو بر عرشت ا ین ک ی
ا کر بر کن همسیم د بد و کا ر
خدا یا تو ی ا ر ی بر سوی ست
ز عصیان ان کشته عصیان حجل
ز عرش ا لهی خو جا د ا ر سنا یم

کر ا ز ک بر جبر د بر ما نکر
ا ز ا ن حضرت جبر ئیل ا ر ف ب ر ب صلعم بپیغمبری رسیدن
و ا ن ر شتن بر کتب با بنی
همشوار د ا نا د ه ند شکفتار
ا ز ا با ی ا ن ز ا بنده ا ر
بز کو ر با د ا ستش با ک بود
بر ا بد سوی ک ا ستا د
بر شد سوی ان ا نجمن د نکر
چنین کفت ا بور سول ا بین
نوا دا و ر دا و ر ان یار ما د
ز کفتار ش ان ا فرین ا بکر ا ی
چنین کفت دا و ی کو چون جبر بل
بروح و ملک ما نند بر زد بلند
صنم ز ا هلبت بر سو لذ ا ی
بسو کند بر ا بل ا و با ل بر
ز غرش لکا بکه بر ا و ر د ه ست
شر ف ا فت کشتند ا ز ا کا نکا نکه
خدا ی تو بر عرشت ا ین ک ی
ا کر بر کن همسیم د بد و کا ر
خدا یا تو ی ا ر ی بر سوی ست
ز عصیان ان کشته عصیان حجل
ز عرش ا لهی خو جا د ا ر سنا یم

چو با بره آمد در اکناف فرود — بزرگان دو عالم سپر بر گشود — رسیدند هر اطراف ناصر جلیل — که کیخسرو شد اردیگ برش بدیل
چنان رزم گرگ است رسمای نوای — که شد بره باز آواز خوش هوای — ملایک زآواز او خوف ساز — روان گشته باد بره گاز
زهر مرغزه با مرد با مستمار — ملایک نهاده دو گشته یار — از اکناف بتول رسول آمدند
چو جبریل داد آمش با جان پیام — سوی مجره گاه بتول آمدند — گرای ایشان سلام رسای
سوی خلوت خویشان کی کرد — سوی دختر آورد وی خبر — سوی مجره آمد بتول آمدند
شنید ان نگر شد چو فرزند تر — که فرزند خوانست چون خود ترا — گرای ایشان سلام رسای
چو بشنید زهرا خبر السلام — خبر آنست خوانست چون خبر — گرای ایشان سلام رسای
روان شافعه آورد و اکرام کرد — سوی مادر آمد در آن مجره فرد — روان شافعه آورد و اکرام کرد
روان مجره بر سوی چون نگرید — پر آرزوم نهاد اکنای پای — روان مجره بر سوی چون نگرید
فروزان از او نور رب جلیل — نگفتن شاید که گویم چه دید — فروزان از او نور رب جلیل
زهاء خود مانند اکنا بتول — ماه زنان از صورت مرسل — زهاء خود مانند اکنا بتول
گرای مرحبت کمترین تحفه — مدارت حوا پر مستمند — گرای مرحبت کمترین تحفه
تحفه کرد مست محمی اوکار — رعیت و مریم کرد دیدگار — تحفه کرد مست محمی اوکار
زهرا فرزند رب جلیل — سیاورده انیاده چیز نمایل — زهرا فرزند رب جلیل
پیران خوان از اکناف در دم بتول — سیاورد نهاد نزد رسول — پیران خوان از اکناف در دم بتول
گرا و را نموده عطا مرحبی — گرا و را نموده عطا مرحبی — گرا و را نموده عطا مرحبی
بخشیدن سی دیدوری حسین — گرا و را نموده عطا مرحبی — بخشیدن سی دیدوری حسین
گرا زاپک بزداشن فرمان رسید — گرا و را نموده عطا مرحبی — گرا زاپک بزداشن فرمان رسید
بگر مید و از دیدگان خون فشاند — گرا و را نموده عطا مرحبی — بگر مید و از دیدگان خون فشاند
زهر عرفه او را و صفه در حسبان — گرا و را نموده عطا مرحبی — زهر عرفه او را و صفه در حسبان
بفرزند لبسته شد دلگرای — گرا و را نموده عطا مرحبی — بفرزند لبسته شد دلگرای
سوی رطب چون فرا گرد دست — گرا و را نموده عطا مرحبی — سوی رطب چون فرا گرد دست
چو بگذاشته سر ادهشت برهنه پای — گرا و را نموده عطا مرحبی — چو بگذاشته سر ادهشت برهنه پای
لب تشنه شیرین رخ الام — گرا و را نموده عطا مرحبی — لب تشنه شیرین رخ الام
چو برداشت چیز البشر البشیر — گرا و را نموده عطا مرحبی — چو برداشت چیز البشر البشیر

گرا و را نموده عطا مرحبی — گرا و را نموده عطا مرحبی — گرا و را نموده عطا مرحبی
چو بر اشرف ناصف از اندوان — شرف ناصف خواستان چنان — لبیکرد عوای تر آب داد
چو شیرین شد الطیب زعوای تر — چنان شد لبا لب رشهد دیگر — برون کرد سر از چنان و نظور — زهرا دخته علی زهر عرفه طور
بذکر همانی گشاده زبان — سوی دختر آورد وی خبر — بآوازان راز اواز کرد
چو از پرده تن رسول زمن — پر چنان بایش سوی خویشتن — سوی روی یزدان دادگر بنده
چو شیخ کرسنده از آبخست تخی — زاوضع وکشف عزان رسول خدا صلعم — از اندوست عوای کرفت از طبق
بهر دانه کرسنده شش دست رس — فروزان ماننده یزدان رسول خدا صلعم — بهر دانه، بهشتی آن بوس
چو شد زاهمه دست رسول خدای — چو بگذاشته بهر دانه دانه ام اوی — چو کیخ لبسته دانه دانه ام اوی
چو از دانه دا عرض ان لب بخند — تو کفتی علا علالب کشود — لش دی خرد شیند واز دی حسب
بهادش چو ان دانه بر آمد ان — بر آورد چا سرور دانش وجان — هنیئا مریئا لک یا علا
چو کیخ بر از صوت آواز شد — بهر کامکان بهر اواز شد — ازان نغز بهر سوی اواز تخت
چو کرده رسول خدا از عقل — فراشته صواع عزه جلال — کوا بانت زا فضل ها لک کر
ازان کفته اواز یزدان شنید — کرای بر بره آخر خویش تو چیز — فروزش جلال از جلال دکر
لبی نبی ابد کرد ان شنید — شد ازاه حسرت لش تو تها — کا یا تو ده یا بر اورد چنین — ازان با نک روی خدا و خود دید
چو عرش نهادی مرا بر دان — ا کریه کرم وا آه سرد — چو شد کا رتو بر بره طلوه کر — فروزان دل شد چو عرش بجل
مرا بانک کرم تو خوز سد کرد — زدیدار یزدان چو یزدان پرست — پر چو لبشید از اواز بخشاب — نموذی تو ای عقل از بخش چنین
روای با نک روی خدا و خود دید — لب دختران را کهر ریز کرد — کرای روز کار تو یزدان پرست — بیکو یت عوای تر آب داد
زبان و مکان از تو ا میدوار — زکار تو بر بره بر روز کار — زدم تو عمی را بکیخ زمان — سوی خدا وی تو بهشتیان

آغاز دوستان غرّهٔ خنین من کلام — بسم الله الرحمن الرحیم — افصح المتکلمین حکیم در هر کلامی فرماید

ثنا میکنم لعاب سخن — کزان نام یابد رباب سخن — نخستین ز نطق و سخن آفرین — سخن آمد از آسمان بر زمین

نخستین لعاب دهن بر گرفت — دو گون از سخن ترتیب او بر گرفت — سخن در نخستین مرآغاز کرد — در آفرینش از او باز کرد

ز یک نقطه گر ازل خوانده است — دو گیتی از آن آبدیده است — نصوتی پراو از سه حرف است — یک نقطه پر دود از و پیست

همه چیز هستی ز گویای ماست — سخن چیز و چیزی سخن پیرهاست — چنان ذرهٔ لولو آکنده ساز — کزان شد عراق عجم در حجاز

سخن در حجازی تو آکنده ساز — که دانش بدون عراقی حجاز — همه عرصهٔ تازی پیش عرب

سخن را فتیلان بادیه بین — گوانند از بخش و آفرینش چنین — در خاکوه در هر سیاه بیشه — چه کوچ ضمان آشکار اهیشه

چه جوهر فروش اندر آید بحرش — رسد گر بیازار جوهر فروشش — در بن بزن از لال نادیده بیشه — نیابد کسی غیر خود همپیشه

سخنگوی و فرآینده و پیشه — پرسنده سخن با یکایک همیشه — بسی در سخن ژرف بسیار غوث — سر درج بسیار بر کوشه کوث

اگر مانده هر واژه در پیشه‌ای — چه خرّم بود بازار اندیشه‌ای — بر او راز دان بکاهد نه هشیار — سخن بهتر از گوهر شاهوار

شود گر سخن آفرین را بهمن — سخن گستر بخی بود کارمن — سخن را بنایی بنایم طراز — غایم بنایی در راز باز

گزارنده نامی از نام اوست — جهان سرخوش از باده جام اوست — چه چیز چه ذرّه گر آگاه جای — نوازنده در ما بر ای بیگاه

ز ذرّه در ما بر ای بیگاه — چه چیز همه قدرت کردگار — ز جنبش بود ایستام اکتساب — زنور بتابد اثر تا بتاب

چه چیز بهر جای چرخ و زمین — دم ما بهستاد دم آفرین — خرد را نخفته ندیش راه جان — خرد را زنده ایش تاج خوان

ز راز خدا با رسول امین — در ابجای از نخه چهار آگنیت — در راز بر ژان آذان باگنیت

او لو العزم اعظم او گشت نخن — بگشته بر و عدلش انجمن — از ایزت گو اگاه بیگانه — عیان از زه و دی صورت نگار

براز نده مسند سروری — فرازنده رایت احمدی — گشا نده با دو سپیل — براز نده گل زنا طنیل

بر انگیزنده دور ابلیس کند — خاک بر خاک چیره بیلی کند — بر سته بوی از نعوش برین — فرود آورد وحی روح الامین

چه چیز چه در ترجمان آسمید — در آن جایگه عنبر آن کس نچید — سگالنده نامی نوا را ز بست — خدا را خدائی بدو باز بست

جهان تخمی از برق تیغ تو بست — فلک سایه از برتو تیغ تو بست — چو جنگی نمایم سخن گستری — گیرد ان نموده بست چند گری

ز چشش گرا فتاد سایه بدام — ز خرخ برین کنگره تا بیام — ز گفتم چو ده تیر از چهر چش آب — زند خار ام طعنه بر آفتاب

سرایم چه چیزی بلفظ دری — ز نده نظم من کو سپس اسکندری — پی خواندن نظم من برزین — فرود آید از عرشش روح الامین

جهان گیست زین نو آیین نو — دل باز داران بر آرد نجای — نمایم بدو چشن چیدن حکمتی — کند چیز سلم ثنا گستری

درین دفتر آیم چو مدحگر چش — سترده نماند در جان حیران دل — کز این نغز نامه آوه چیز سیل

بر و گشت اعجاز م از سامری — کند سحر م اعجاز عیسی مسا — کشفنده و الضاغب عجاز من

دو گیتی رهنورم بر از مقطعی است — کز عرش یا از چه یا مل است — فلک این نوا آفرین گستر است — فلک چرخ تا بد همنا لیکر است

چنان بون گامی چنین آبیده — ز عرش برین اندر آمد نیز — پی خواندن نظم آبیده ش — ز نده این نوا بر د و کیتی فروش

سبب نظم دادن پیغامبران سحر آگاه و در آغاز خانی رفتن ایشان

معنی یاقوت اغاز کن — نوائی از ین همنشان ساز کن

از این همنشانم درودی بری — بپرستان و لو اندر آواز بای

با هنگ مادی و آهنگ حجاز — فراموش کن خسروان عجم — یاد آه و بیم اور ک جسم

از ین نظم کیتی براد از کن — بر این عرصه کیقباد جم است — که کز ذره بستان بر آدم است

معنی زبان لهجت حجاز عرب — بپرستان نوا زن ازین همنشان — همی زن که جان زاده بر آگهی

چه زنم بپرستم چه پرستان کنی — بهی زن که دل انیاد بای

چه زین پرستان کهستان کنی — این نغمه دلنشا بر کوچش — چه چان نغمه چنگ آهنگ زن

خدا را نوائی چو خانه زن — نوائی در ین بزم مستانه زن — مغنی نوائی ز یوسف کن

گزین مدحت ساقی کوثر است — ز ایزد فضل دارد و بهشت دارد است — مغنی نوائی ز یوسف کن

پرستان در ین بهمنان کن قبول — بیاد رخ جان دو جای بتوش — بپرستان زنی نوائی بر آر

بزرگی گزان بانگ خنان نشست — نوا از نیب بی پرستان نشست — نوائی بر ای پس دگر ای

هم آواز و دین بهمنی صبح — بهین بر گزین نام بر از گنج — بر از کسی گو بهر از من

بدم در پرستای این ره نبود — که از نظم من کس بر اد نبود — که از گنج من در فشانی کند

بهر گونه کوشم بیاد آز نبود — دو چشم بر اد خاسار از نبود — که آیاگه بسته کار از نبود

سر اید نظم سا بهده — بهوشنده بنعرم نیوشنده — از ین نغمه چنگ نوائی نه

بیاید از بام عرش صبیل — پی خواندن نظم من جبرئیل — دمانیده از بام عرش صبیل — که آگاه شد هم ابجا بای

فرود آید از بام عرش برین — دمانیده بر بام عرش آبنوس — که آگاه شد هم ابجا بای

فرشته بنعرم نیوشنده — دو صف صبیل بهوانی نه — از ین نغمه چنگ نوائی نه

سر اید نظم سا بهده — پی خواندن نظم من جبرئیل — دمانیده از بام عرش صبیل — که آگاه شد هم ابجا بای

فرشته بنعرم نیوشنده — دو صف صبیل بهوانی نه — از ین نغمه چنگ نوائی نه

بر آید از بام عرش برین — دمانیده بر بام عرش آبنوس — که آگاه شد هم ابجا بای

فرشته بنعرم نیوشنده — دو صف صبیل بهوانی نه — از ین نغمه چنگ نوائی نه

سر اید نظم سا بهده — پی خواندن نظم من جبرئیل — دمانیده از بام عرش صبیل — که آگاه شد هم ابجا بای

فرشته بنعرم نیوشنده — دو صف صبیل بهوانی نه — از ین نغمه چنگ نوائی نه

ز گفتار پریشان نیندیشد چه پروا
بنوشم تا بدانند که از جنس صدفهایم
که از جایی همین رندند یکسر خراباتی
سخن را از دو گوهر است

سوی دیر مغان آمد دگر باره شتابان
مژده‌ای سوی شبستان مغان چون نفحهٔ مشک
تا هر سو بنوشم نام او را می‌پرستی

یکی سر بر زند هم تا بر سپهر نه‌رواقش
یکی بر رقص هم‌دم تر بسیکدیگر فتادند
یکی ساقی سبک‌دست آمد و بر کف گرفت

یکی دامن فشاند هم ز دست و پای و جامه
یکی خنده‌زنان صبح و خراب و خیره‌چشمی
یکی دامن‌کشان آمد ز در با جام و با مستی

یکی گفت فغان از بخت بد کز ما بدزدید
یکی از شادی وصل تو می‌گوید همی رقصد
یکی از بیم هجران تو می‌لرزد همی گرید

همه بر شاخ امید اندر همی رقصند چون بلبل
زبانها پر ز شکر شد ز لبها بوی می خیزد
دلی کز عشق تو خالی است گویی نیست در سینه

که از گفتار این رندان بیاموزد سخن‌گفتن
که از جایی همین رندند یکسر خراباتی
سخن را از دو گوهر است

زبان‌آوری خود را ز شادی می‌نداند باز
ز بالای لب‌شان همچو گل می‌ریزد و خندان
سوی هر جو بیایی راز آمده

همه بر شاخ امید اندر همی رقصند چون بلبل
بخندان نوازه و ساز آمده
سوی هر جو بیایی راز آمده

که از گفت او و از گفته دلم شاد است همواره
بخندید ای ساغر جهان از اوست
ضیا لیست از نور خورشید کی

ولیکن ز آتش آن می پراست
که از دوده گیتی آذر کیوان کباب
گر از دوده خاک ره پر تراب

زجام حباب جنبش داده می
که از دوده گیتی آذر کیوان کباب
که بی‌شکر ساقی گوید است

وگر باز آن پری‌رخ شد فرشته‌وار می
ز آذر بهستانش مژده آورانی
نوائی مژده‌ای دیدار خوش کی

همه زان نوشادگانی می‌کشیدند
ز آذر بهستان دل‌آرائی کشیدند
نوازه‌ای جوان مژگان مه‌سیما

تو گفتی ابر بهمن بر کمر خارا
ز آذر نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بیا تا ابر وی او را و بو نو
بیا آواز نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بیا آواز نظم چه‌ها دارد
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بیا آن عشق خوانش ساز
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بیستی چون ز راه آذر
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بیا ای رندان ساقی پست
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

میان سر بر خم خاتم بری
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

ز آذر نغمه صاف نشیمان
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بگیر خفته خوبان نخوان از فرقی
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

دل جانشان مست آمد آشفته
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بگیک بگف لؤلؤ آشفته
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بخواهد واپس بر روشن عنبر
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

چه پیمانه از دست خود برخم
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

چشد آن قطره را

بنوشم تا بدانند که از جنس صدفهایم
که از جایی همین رندند یکسر خراباتی
سخن را از دو گوهر است

بزیر قبا ز عشق مشک آگین

چو نوشیدم آن جام از دست ساقی
دگر چشم بگشادم از خواب مستی
نوای دمشق مرا آشنا شد

زنیا سخن کهنه آموختم
زنی راز پنهانی آموختم
بیان لبوه رازی که در روزگار

گسستم ز تیغ دو قاضی امین
گسستم ز تیغ دو قاضی امین
بیان الکنار از لبم شد گشوده

دلم گشت دوشن از نور یقین
زانم است گلگم بجبل متین
نشان ایچنان امر بس بوده لبوه

که از گفتار این رندان بیاموزد سخن‌گفتن
خرد بسته شماری کز نیندیشد چه پروا
بگفتش هر جوانان بچوش آمده

زشادی خود نداند باز گفتن
که ای ارزی آشام بار بخی
که ای خندان که بار باشد

دلم از آن گله‌ها آخر همین بار یافت
بیوی کله آخر همین بار یافت
بیوی مشکین شده رهنمونی

دلم چون شد ز دانش بی‌نیاز آمد
بیای خوانی دل کشید
بیوی خان که بر شد

که خود از سر دانش نوانی نظم
بگفتا این سخن نوانی نظم
بگفتا این سخن نوانی نظم

چگویم کز بیاد اندر جهان
کزان صوت و صفی ماند جهان
جهان از نو بلوشش پر آواز شد

بیاور آن نظم لب‌پرکن
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بدین بربط دمادم راه آوازها
بیستی چون ز راه آذر
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

منی کز بقصه مرغ خام از دست
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

نشاید رفتنی خود زین سرایم
سخن گفتم ترا و السلام
شکسته دیر این نوازی نوازی

بگوشش آمد از بیرون آوازی
بیا آواز از نظم چه‌ها دارد
که از روی او و بوی خوشش دیدند مست

بدین بربط دمادم راه آوازها
زنیم دم بر سپیدی بوشش
زنم دم بر سپیدی بوشش

الا ای کز دلی جوشش نیشان
نداغم بر جوانی دین خاکدان
بگیک بر بادی بر بیش بوشش

دریغ کاروان عمر شبانگاه است
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

چو می بر بنا باید ازین بیکسانی
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

ازان بیش کز بانگ آن بر دمد
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

مرا خود همه راز نوشی
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

بیاری بهر نوع هم کرد جهد
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

ز آواز او کان خط از یاد کن
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

منی با زبن نوا باد کن
بیا ای هوی نوازی نوازی
نوا بر بنا باید ازین بیکسانی

ساقی نامه طغرائی

عرفان

بدست آر دستار و گیتی بنوش
صفای دل از بیهده باز بین

در بیان رویی رویدن شدن عبدالمهیمن ابوبکر رکاب ابوبکر

در بیان آوردن مرثیه عبدالمهیمن در گشتن ابوبکر

مرا چاره زین کار جز جنگ نیست — کنون جنگ با ارزم آهنگ نیست
کتاب چو گفتم کنیش است صعب — چو هم هست کز این سخن کی شکیبی
اگر چه ترا پایه زان برتر است — بدانی که آن نیز از آن کمتر است

در بیان آنکه رستم در آزمایش دادن از خصم اندیشه نکرد

دگر آنکه گردان ایران زمین — که آری تو کین جایای جنگ
که از اول کار تا آخرش — کشایند لب مردم روزگار
زگفتش بدانست فارو ی سخت — چنین گفت کای بدگهر بدنژاد
اگر من بدم خرد ان نیم کنش — تو وارنه کز چیستان بدی
تو کز مسجد آیی و من گفت — من از اهل و فرخ تر از اهل بیت
سخن رانی از نرم و آزرم من — نشینی تو بر بزم و رزم من
مدار کسی آب در جنگ من — که بر نامد از دان و از جنگ من
چه جوید ستیهند در کینه کوش — که ای کشته یازم بچنگ تو
بگونه خرامی بمیدان جنگ — میدان شتاب آوری بیدرنگ
که گر در بیکار خیره ارزمند — کز بازنامد از آن که آید گزند
زشاهی فرخ خویش خاک بود — بجنگ این سخن را دارش بدان
ز بیم شب سیه هی جهد بود — زفاک سیه سوار برخ دود
چه نامداران قوم قرنیش — بدین نامداران مردان گرد
زگردان سواری بتر تب خانه — زمردان کسی خیره ستن نخواند
بزرگان آهن بپوشیده تن — چنان کز آن کشته فولاد دن
ابا خصم چون آزمایی ارزم — بدانی بدو نیک فرجام کرد
سوی دادی فضل آهنگ کرد — بجنبید بر فتراک بر رخش گرد

در بیان لشکر کشیدن حضرت رسالت پناهی صلعم بر سر قریش و در آخصم در پیش لشکر و نگریستن آن

عمر را چو خشم آمد از کار حصر — که آورد لشکر بران بوم و بر
چو خشم آورد مرد بیدار هوش — سر از کبر بنماید و نام جوید
بدو گفت کای نامور پهلوان — نگه دار بر خود ره ترس و باک
بدین گونه گفتند با یکدگر — که آمد سپاه قریش از کمین
بفرمود تا کوس بر نشتر زدند — بیامد سپاه و بیاراست رزم
بیامد بر آن سان که دریا بجوش — بیامد بر آن سان که ابر سیاه
بیامد بر آن سان که شیر ژیان — بیامد بر آن سان که پیل دمان
بیامد بر آن سان که آتش بکوه — بیامد بر آن سان که باد بدشت
بیامد بر آن سان که بر آسمان — بیامد بر آن سان که بر کوه سنگ
بیامد بر آن سان که بر آسمان — بیامد بر آن سان که بر کوه سنگ
بیامد بر آن سان که بر آسمان — بیامد بر آن سان که بر کوه سنگ
بیامد بر آن سان که بر آسمان — بیامد بر آن سان که بر کوه سنگ

کوان دیران بنشیش پای — بجنبید خوان از زمین آن سای
فرستاده پیغام بگشاد لب — چنین گفت کی قوم عرب
بفرمان نامه کی کرم همگنان را — زنزدیک عمر نامه دارم بتو
بفرمود تا پیش او شد فراز — چو فرزند کی کهتر آید بشیب
سوی بزرگان بین کرد رای — که خوانند آن نامه را بر ملای
فرستاده با نامه خوانند فرود — زنعمر عمرت پر فرخ دود

در بیان آنکه سپاهان ایران زمین در خصم

برآنگین بپیش زمانه برید — بفرمود و کردند آزاده را
چه بوذ بدید آن بزرگ خدای — چنان کت کسای نامور کرد رای
فرستاده بگشاد لب بر گشاد — بزرگان بسیار نشنیده بود
بپرسید هرگونه از هر دری — که آیین مردان کند آرزوست
بپاسخ چنین داد کای نامجوی — بس آنگه چنین پاسخ نامه داد
بپیش کرد و دیرا بهنگام رزم — برآید خروشید کین خواهم
بهنگام کردار ایام سوز — که آید کی کفر کیشی بجنگ
بگفت این سخن را بپیوست خان — نهان کرد و از راز اسلام گفت
وز صد هر من کرد و جا در رشی — تو گوئی بپیمان زنم هرلات آهیمن
بر آنم تا ایدم یکی دیو زشت — بدانگه بهنگام رزم گرز
سخن گوی بشنید بر پیش رفت — بر آمد بوحش از آرامگاه
بر آنسان که بیشه بر آید بدشت — بر آمد بوحش از آرامگاه
بر آنسان که بیشه بر آید بدشت — بر آمد بوحش از آرامگاه
بر آنسان که بیشه بر آید بدشت — بر آمد بوحش از آرامگاه

پس پشت او نعره برداشتند ... همه گرد او را برفراشتند ... خروشان چو شیران که آبی همی ... چکاوه روی اندر خم آبشیر

پس پشت او پس بدید نژاد ... بدو شد کشیدند آن پایگاه ... سپهبد بتاراج داد ایدر بود ... ز اسب و سلاح و ز خرگاه و خود

ز بس مال تاراج کفار شد ... چنان کفر را کرم بازار شد ... که فاده وی اضعاف در گشت ظن ... که کفر است بهتر ز اسلام من

چو بوحفص نزدیک شب شد فرود ... بر آسود و بنشست با رود و سود ... بایستاد روی به پیشگاه

همه شی سلاح و همه می گسید ... همه شب بر آن رزمگه بود و دید ... پاسبانان بر من گماشتند

به شبگیر بیدار شد پهلوان ... بیاراست لشکر چو شیر ژیان ... بفرمود تا کوس زرین خروش ... بزدند و بر پیل بنهاد گوش

ابوحفص بر دست راست براند ... سپه را بر آن سان که بایست راند ... بیامد بر آن جایگاه بلند ... که بر دشت بر لشکر آمد گزند

وزین گونه بر پیل تا نیمروز ... بپیمود با لشکر و رزمساز ... بفرمود تا کوس بنهاد گوش ... بیاسود لشکر ز آواز و جوش

سکون خورد و بر پشت پیلان نشست ... بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدو هم نبرد آزمایان رسید ... بیامد بر آن جایگه کز نخست

بگفتند با او سلام از جهان ... ندیده کسی چون من این پهلوان ... بدو گفت با من نبرد آزمای ... که ای نامجوی و ستیهنده رای

بدو گفت نام تو چیست ای سوار ... چرا دیدی از من بدی روزگار ... بدو گفت نام من آن است و بس ... که هستم ز تخم کیان یک نفس

کنون بشنو از من تو ای نامجوی ... که چون گشت روزم سیاه و روی ... بدو گفت کز روزگار من ... نیاید بجز نیکوی بار من

تو ای تو بسر بر چه آرم بشتم ... بجز خنجر تیز و گرز و گرم ... بدو گفت کز بهر آن آمدم ... که تا من ترا بسته نزد عدم

بنامه در آشتی زد عمر ... ز هر گونه اندر سخن بیشمر ... بدو گفت کز بهر آن نامه را ... نیاید بکردم من آن خامه را

عطف تو را دادم این را نوشت ... بدیدند کردم کنون چیست پشت ... من از نامه بردار آویزش ... وزان پس تو دانی و کار خویش

بگفتند بردند نزد عمر ... بخواندند بگرفت و دادش بسر ... بفرمود تا مژدگانی دهش ... بشستند لشکر جوشن نهاد تن

بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدیدند لشکر بیاراسته ... وزان سوی کفار جوشان شده ... بر و صد سپاه از عمر شان شده

بیاراست لشکر ز هر گونه آلت ... همه جنگ را ساخته پیشه دل ... کوان پی بپیل لشکر اندر سوی

بفرمود تا کوس بنهاد گوش ... بلرزید از آواز کوه و بنه ... بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدو هم نبرد آزمایان رسید

بیاراست لشکر چو شیر ژیان ... بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدو هم نبرد آزمایان رسید

ذکر نبرد ابوحفص با عمر و رفتن عمر بر پیل و کشته شدن او

عمر چون بدید آن سپاه گران ... بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدو هم نبرد آزمایان رسید

بیاراست لشکر چو شیر ژیان ... بیامد بر آن جایگه کز نخست ... بدو هم نبرد آزمایان رسید

گر مردان شان کشته بوا بد سر
شده کشته در جنگ با اهرمن
بهر خانه موییه گر مرد و زن
هر بر زنی مرد و زن انجمن

یکی جست تو را یکی خواست تو
یکی موییه کرد و یکی کند موی
یکی ناله زهره بر آورد کی تاب

سوی مسجد آمد رسول خدای
گریه کردن لشکر مرکشته گان خود و پیغمبر ﷺ
بیاورد چه پرستاپش بجای

چپیر بر آمد بخلد از نماز
یکی خطبه غرا ز ثنا کرد و
که دلهای پر مرده شاد کرد

پس از حمد حق جان آفرین
سخن گفت از کی جان آفرین
کز همین را گرامی فرشته است
بخشنده این نوای مرا بر همه
نماز بگسیل و زین گذر به

نوای مرا گر بهشت است حق
گیا خیش کون و مکان آفتی
مران جمله از بهر من فرشته

وزان پس کسی را بدین گرد نیست
که دارد فرشتش بامور کار
چه دارد فرشتش همه بنگرد

ورا دوزخ آباد پرکنده نیست
همه های خویشش نامش نهاد
مر او را بهر جایگه یاد هست

چمن را به نوروز خرم بهار
بجز او به نیم کسی را نخواند
چه در خانه است محمان شوم

بوسی چو لطفش کند رهبری
رسد از بهشتی به نیلوفری
مبادا ندان خانه مهمان شوم

بدین زندم چنگ او یار هست
خداوند داد و رهو دار هست
سیمای چه مهرش بر ما کند

بگفت این و سوی علی بنگرید
سوی روی علی دید و لب کند
نگارش بدار اندر دیده جای

ز نعمای مر او را ز دل مهر اوست
گرای دوده این قوم کز کوشش
جهان ز دشمن پر تو مهر توست

مر او را چنان دان قوی پشت خویش
دلی کو بخود داد مهر تو جای
بگفتند دلی کو پر از مهر توست

که بی مهر تو نیست آرام دل
بجز تو که باشد مرا دوستدار
تو با یار من دار و کردار خویش

بهر برنوای مرا بر فزاز
یکی از کردگان شنیدن گرای
بجان من و جان من آفرین

بپوشان تن خویش و جوشن بپوش
که در جوشن خویش تنگی خم
مرا هم بدین بسته دانی گمان

روان سار بر سوی دادی سپاه
سوی دشمن خویش تنگ بندید
زنجانان چه لشکر جانبازتر

که مهر تو بر دود جان من
خدای تو با دار مر جان من
سخن هر چه گویم ز تو من پذیرم

ترغیب پرون رادر کردی لوا ز آن دیده در آوردن
فرستادن پرون رادر کردی لوا ز آن دیده در آوردن

خود شان از بر نامجوی بر آب جای
چکاچک شد جای خود شید و ماه
بگیتی نماند کس از بد نهاد

وزان پس بیاورد خود شید تیر
زبس نور کز شش تو از تو بجوا
نمان آفتابش ز مهتاب بود

ز آتش بیفتاد بر سر سپر
بر سجده بیامد به بیت الشرف
مه و هفت کشور شده بنده اش

بیاورد بر سر یکی تاج زر
بگفتا که خویش شده بنده اش
بخواهد جهان آفرین را ستود

سر سرکشان بر فرود آورد
همی چون سخن بر گشادش زبان
بر فتند و ده خدمه شادی کنان

بیاورد شادی و خوشی گهی
چنین است با نوش و نوش گهی
که غم رود و غم با خوشی ناز کند

شده بخشش آل من از نو بهر
بهر زهره حیات سامانی مه
که آمد دگر نوبت کار زار

کسی بر نهاد شش از بهر بیش
مدحت سرایی سید المرسلین و فخر آبائه الطاهرین
بجشم خدایین برابر بکرد

بدو بهر خوشش آواز داد
بخوان بر سر خوش اندوی نو ترانه
بفرجام کین شاه مانی مجست

ترانه زاول بیاورد و ساز
بدین نیز هم نیز داری آهنگ
نظام تو جاوید کس مسبیل

بیشه چو نوبهر نوروز گشت
شنیدم که خسرو بروز نشست
بفرمود تا رود سازان بدست

جهاندار جان آفرین را ستود
بدو گفت کای بر تو دانش گشاد
بنامی که نامش بود بی زوال

به گیتی هم چشید دانش همین
سرافراز کشتم سر انجمن
بگردون گردنده نامه ست من

دلم کینه دارم نه کردار دشت
اگر کشته گر دم بخم اندر قدی
شوم زنده و استه کی خونبهای

که خونی که بر دد بر او بر بدین
بود خونبهایش جهان آفرین
پدر خون بخشد بر او بر بدین

خنک آنکه جان را بیاراید بکار
خوشا آنکه دانا بود نیز شاد
کسی را که سودای جانان بود

مر آنکس که شد محرم کوی یار
تن جانی او را بیاراید بکار
چه زهره از و انجا بیاید بکار

چنین داد پاسخ بدو کردگار
که فرزند او سید خیر الوری
که نامش کرد ایزد خود آفرین

بجوئی نیایش کسی بی همال
نخستین بدین شد بدو ذوالجلال
که گفتار او داد پیغمبری

که ای از تو ورزش و دین و زبان
زدی تو بجشان بدین جهان
چه ای تو شدی زیب دین و دگر

چه نیرو ز قدرت تو یافت
دو گیتی کمر را بخدمت بیافت
شنیدم پدر را بخرد فرمود

بگیتی مر است این ترا نوروزی
چه ای هم بجاب گرامی کنی
برای او دوست جان با هش

نهم گشته دارم زنم آذری
بگفتند کز آل مصطفی قرشی شیر خدا را ستایش گری
بدین نیز هم نیز داری آهنگ

بیفتند تهم کز شد خیر البشر
که از کردگار او داد پیغمبری
که آمد دگر نوبت کار زار

بیاد آمدش کشتن خیر البشر
دو دیده بر از آن غم بر از آب کرد
دل غمگینش از آن درد بی تاب کرد

خود شان از بر نامجوی بر آب جای
روان گشت با او بخلوتگه سرای
به آنجا بر آن غم بنالید زار

وزان پس بیاورد خود شید تیر
فرو ماند بیکبار با آن خروش
بشد تا بر ما از آمد بشیر

نمایش نمود و زبان بر گشاد
که جان تن من فدای تو باد
بماندم که از عرصه رستخیز

زنی دست دهش جان افزین
بگی نگوید خود جهان آفرین
بپرسید ازان عرصه داور ز راز

که چون بر گشد مرغ خیر آفتاب
سلام آن پیشین کیهان خدا بر آل عبا باد و شوکت
دگر باره بر آید ز مشرق بر آب

چو بشنید آن راز طهمورث گوی — ز گفتار خوش ناف خوشه‌ناب
چه بر تن گفن کرد زیبنده زره — کجا خنجری آبدار جهان فتاح
بجز هدهد این مژده بر بسته کیست — نهستی بجز آن یگانه نبده
برون شد از ایوان چو ماه درخشان — زمانی از و بر سکندر بماند
بسی شکر داور بر او کرد یاد — که ای برتر از اندیشه و دانه خیال
که این بنده را با چنین نیز کرد — مرا بخت فرخنده همیار کرد
شنید این سخن از پیمبر بدان — خداوند کار آمد و کامران
سزد گر کند فخر سایم بباد — که باشد بخت تو هم یکتا
چو بشنید زو این سخن شاه راز — بپرسید زو هر چه بودش نیاز
بوی گفت کآن مرغ فرخ همای — که باشد سپهبد کرا باشد این
که او را بدین هر دو پیک دلیر — بیکار گفتار بار بود نیک
رسولا بدین هر دو پیک دلیر — که جان من از بهر فرمان اوست
پیمبر زمین بوسه داد و بپای — نه جنبد کسی سر ز حکم خدای
که آنم بزودی بپوی تو باز — تن و جان زاندیشه آزاد دار
بپوشید جوشن چو ببر بیان — روان شد بدرگاه چون تیر راست
چو نزدیک شهر سبا رسید — بفرمود تا لشکر اندر پسند
بدو گفت کای نامور سرفراز — بدان تا بدانند ایرانیان
ز دیدار او شاد شد شهریار — بفرمود تا لشکر اندر پسند
بیامد چو نزدیک ایوان رسید — بفرمود تا پیش او شد دبیر
بدو گفت کای نامور سرفراز — بدان تا بدانند ایرانیان
ز دیدار او شاد شد شهریار — بفرمود تا لشکر اندر پسند

آمدن دختر برالحسن و گفتن رموز نامه

که دارم بر بیکار کین آرزوی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی

نامه نوشتن حضرت خیرالنساء و رفتن بخدمت حضرت خیرالبشر صلعم

بیامد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی

چه زیبا ادا کرد آن ماه‌رای — بیامد ز ایوان بیاراست روی
که ای برتر و برتر از هر چه هست — بیامد ز ایوان بیاراست روی
ز هست تو آمد مرا باوری — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بجوشش لب و رو ز ان دانم — بیامد ز ایوان بیاراست روی
تو شاه جهانبانی و من رهی — بیامد ز ایوان بیاراست روی

لشکر آوردن لشکریان و اسلام آوردن خیرالانام و گفتن

همه هر چه گوئی تو فرمان برم — بیامد ز ایوان بیاراست روی
چو بشنید گفتار او را ای — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بپرداز با نامه گیتی شتاب — بیامد ز ایوان بیاراست روی
تحمل چنان است شرع همه — بیامد ز ایوان بیاراست روی
شده با یک دیگر گردون گردان — بیامد ز ایوان بیاراست روی
ستاها همه گردون برافراخته — بیامد ز ایوان بیاراست روی
چو یک سر ز فرمان یزدان بتافت — بیامد ز ایوان بیاراست روی
سراپرده شاهی شد چون بهشت — بیامد ز ایوان بیاراست روی
خداوند بیمش بتوفیق و بخت — بیامد ز ایوان بیاراست روی
کمر بسته کیوان پی جنگ او — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بخون کشته بهرام جولان گران — بیامد ز ایوان بیاراست روی
ز دود و دما چهره خنجر کلیف — بیامد ز ایوان بیاراست روی
کشاده دهانها پی نوش باد — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بگیتی همانا نیامد چنین — بیامد ز ایوان بیاراست روی
همه دشت پر کشته و خسته بود — بیامد ز ایوان بیاراست روی
که دست خدای جهان آفرین — بیامد ز ایوان بیاراست روی
شده عاشق بر خوش بر زمین — بیامد ز ایوان بیاراست روی
زمین از زمان از تو خوش فرخ — بیامد ز ایوان بیاراست روی
تو انا بیش کرده قاهر جهان — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بجائی خدا از خدا تو نیائی — بیامد ز ایوان بیاراست روی

نامه آوردن حضرت خیرالانام و گفتن

بیامد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی
بیامد چو خورشید از باختر — بیامد ز ایوان بیاراست روی
برآمد ز ایوان بیاراست روی — بیامد ز ایوان بیاراست روی

ملک کشته جزین زلفش خدائی — ملک را شاه دین نیز ما بخوانی — جنیبت کش از اشهب جبرئیل — شده روح خواتش خادمی جبل

چو اگاهی آمد سوی عسکر — که آمد علی سوی او کینه جو — بزد به آذان آگهی شد بگوشش — دلش زان خبر شد پر از نور و رحمت

بترسید گفتا که شد کار سخت — بجانا که برگشت بخت از رکاب — برگان لشکر ز پویش خواند — بسی راز از آن زرم او یکجا خواند

که آمد سواری سوی ما کجین — که گرزه ز پیشش چرخ برین — بران آمد از حمله بری بتاخت — که شیران گرش بنا بر گریخت

خدا یوی گر بست اندر کارزار — که کعب دمازی از او در نگاه — می تیغ کین از نگر بر کشید — گران مرحب و عنتر شد پدید

شبی شد ازین زرم زره نوردی — که هیبت دهنده بر شد ز پی — ی شد ازین جنگ با ما و بن — که صفدان پیاده از و شد ازین

خدایان ما را یکی مرتب است — زبالا بخفتند بر خاک پست — همیر مرا در بستاید همی — همیرش دل جان گراید همی

زرستش بدیدار دست نرد است — همیر زنا برش فرخان زاد است — جهان کرشود و زما زود هست — بران بستا ز و بنا یکشت

بنی خواندش اندر خور خدائی — زدست کسی بر نیاید بجائی — گران دست و با زو بسی بر گشود — پی کند لات عزی بنود

کنون جاره زرم او چون کنیم — مین زرم جستن بر فتون کنم — بخوان خدایان خود کینه جوی — چگونه بسوی وی ایم روی

بگفت این و از دیده خون بار کرد — ازان زرم لشکر بسی کرد یاد — یکین خواهی لات عزی بود — بلوان اطلب کرد و بگرفت خود

بر بدی فرستاد هر سو پیام — زهر سو بر آمد یکی بخشن — زهر سوی لشکر آمد بجنگ

شنیدند گفتار چون این سخن — زهر گونه لشکر در آمد بشهد — کنشته جهان از نی دین و آئین خویش

ایران بر جای بر خاستند — همه از نی دین و آئین خویش — زنشادی عرب بدیدان گریزید

زنهر خدایان خود جان گرفتند — بر آنگین شده رزم خواه خدای — سواران گرزه فگنده سنان

هر بهلوانان رزم آزمای — همه نامداران کشور کشان — دلیران فرزانه بوشیدند

همه خوبستای دهنده نرد پرست — بنزد بیجده بگرش کرده دست — عمر سوی نامه آوران بسگرید

زگار هیبر بسی یاد کرد — که بر دین آئین در بیداد کرد — بعزی و بالات کین کسترید

زنام عرستان بخفتند پست — بیفتاد و گیها بگیها و بست — چنین با خدایان چه خواهی کند — که آمد دگر گون خدائی پدید

زشما ایا بندگان حرام خست — بسوی خدایان بر آنگیخت خشم — بجنبید بندگان چون این شنید

چنان چون شنیدند فرمان شاه — یکایک نماند اندر خانه کاه — که مارا بسر بر نرانند و ایم — کند کس بیاد و خدا را زیان

بیامد بسی لشکر از هر کران — که با لشکر ایران کنند آزمان — بر بن گونه چندین ال انگیزیم — بجان یاری لات عزی کنیم

که گرد و بگام شما روز گار — عزی و هبل با شما یار باد — ز هر شش لشکر اسلام در دوازده عمر خونی ان نبرد آنگخت

ولیکن ز ایران رزم سپاه بود — که از هر دو کیتش سنگ آمده — خداوندی آمد در بن کارزار — بچنگ یکا

دلیری سوی با بچنگ آمده — ملک را ازین دل بر آسوده بود — که کار بنی شد از و بستوه

بشتاب آمد سوی کارزار — سراورد بگرد کشان روزگار — فراز آگرفت بر بیغ کوه — شود بیغ از ضرب تیغش ستوه

بگردانده گرد ون گردنده چنگ — بگردن بند چرخ را بر سنگ — سوی با چو نیم شب آید بجنگ — بگرد کشان کار گرداند سنگ

بدیگونه بیکار او خواستم — نخارا مده کار او خواستم — دو گرد بدانند بیش نا پاک زاد — چه ایشان نگیتی نماند نژاد

گرایشان شده بغزی ولات پست — دو اشاد و دربت پرستان سگست — بیزد و بازو و چو ایشان شدند — کهن با بدایان خود پیوستند

ازایشان شده کار اسلام راست — ازایشان بکفر آمد و کج و راست — بفرمود پیغمبر المرسلین — بریچو با ما بزرم و کین

نخستین بوی با دران خاستند — بکین خویش کردن آراستند — سر انجام این زرم کشته شد است — دو اشاد در کار ایشان شکست

گریزان برفتند سوی بنی — چابد لبر از آوری بنی — علی از فرستاد تا بیگ جنگ — بابشد ازین داوری کار تنگ

بدو زرم جستند پیغمبران — ازو بتر کردون چرخ روان — بیستیم هر گونه زی آورم — بافسون هر او را بجای آورم

گرگشته گرد این کارزار — اگر نه بیشه شد او کار — فدا در بر کار ما چیر نیشتر — هر است و نه میا او گریز

اگر چرخ گردد و ما هم نیشتر — بر چرخ گردون گردان گرد — بیاید گنون اندین داوری — چه آید چیان زرم آوری

سپه چون بیاورد بر هم نشست — بیاورد و اندر بر و بر گرد — شنیدند چون گفت او در گشان — بران هر گشان نامدی چون چیان

گر دل از دین زرم بر گین نشیم — مران مرد را خاک بالین نشیم — بر چم رای بلکت بر آرم — مران تیز چنگی بچنگ آورم

بدو گفت ای نامور شهریار — خدای نی ترا داد و هم — نخان نی ز جهان گم نشیم — بنام در او هر هم نشیم

سپهبد چو لشنید گفت سپاه — برافرخت سر بر فراز گاه — برایشان بر بلند گفت بلند — که از بهر جنبانی زرم دگین

چو بگشود بر نی گشن لب سپاه — زنوگ سنان گام آهن گلیه — برین شد چو گفتار سالار شاه — بر آمد بر خشم گین بر سپاه

چو آب آن لشکر گفتار او بشنید از آن جایگاه بجنبید

برآمد چو خورشید از کوه ساه — سوی وادی فیل بنهاد راه — سلیحان بس شد بهر آن زمان — بر آن جای آگه بجنبید زود

چو آمد سوی وادی فیل فراز — شد از اهل وادی بگرد آگهی — بر آن هشت که ایشان سپاه آورند — که آن هشت چون سپاه بر خاستند

نوای جهان دارد ی جوان فرخ است — نوای بر شف سایه بر هوش داشت — که آن هشت چون سپاه بر خاستند — که آن هشت که بر زاد آورند

چو نوری ز نور جلالش بهوا — جلال خدا بود و از فرخ کسود — زقد رش او کیستی کم آگاه بود — سنجی بود هیبت جنگاه بود

بر آمد شش در انجا تنه زد — رسیدن سپهان عنوم بیت چهارم و هفتم بخشش — رسید از جهان آفرینش درود

بفرمود تا دیلمان جنبش — امام برادون نماند — نمانید بر آنگونه از جایگاه بود

چو روز دگر از نشیب سپهر بر آن — بار است خورشید دیبای زرین — زدو بیش چو یکدگر نامور بی خست

بگردون برآمد خروش دلیران — بتیغ و کمان اندر آورد چنگ — دو لشکر بروی اندر آورد بوی

حبیب دلاور چو او را بدید — بغرّید و تیغ از میان برکشید
سواران که بر دین او داشتند — چو دیدند ان چاره چو آمد
بگرد شبه شه خاکی آورد گاه — زمین شد سراسر چو دریای آب
گشت اخر ام بقلب سپاه — سر کش ان را دران چاه انداخت
بغیرتی از رگه باز گشت — ز اسلام شد کفر را چاره ساز
چو قبال او را مداران او را — زرزم مخالف سراو را گداخت
بقبله دو رکعت نماز ادا کرد — سوی لشکر کفر تاخت
بگفت ای سپاه خدا یگان — ز اسلام شد کفر را چاره ساز
سپه جمله زان روی چون آسمان شد — ستاره بگرد مه تابان شدند
زهیبت سوی یکدگر گروه روی — ستادند گوئی که از آهنند
زهر سو چو لها بپا خاستند — چو از کفر دلها پر از کینه شد
کشیدند شمشیرها از نیام — بنام خداوند پروردگار
بنام خداوند رزم ساز آمدند — ازان پاکیزه سرفراز آمدند
سر نیزه و تیر رزم آوران — گذر کرد از جوشن آسمان
بگردون گردان درآمد غریب — فلک از دل رفت صبر و شکیب
تن نامداران بدریای خون — چو کشتی بدریا بدریای خون
درین رزم از کار عبد الجلیل — ز اسلام بر کفر آمد خلل
همانا بتیره شد روزگار — که ریگونه یکباره برگشت کار
سواری که ازان درآمد بکین — بنوبت بدر گرفتش زمین
چو او کشته گردید در رزمگاه — گریزان برفتند یکسر سپاه
برآمد ابوبکر از میمنه — روان شد بتاراج سوی سپاه
او چون خصم از میمنه زد خروش — زبانکس سپه لرزه اندر بدوش
دلیران کفار زآواز سیر — ایزد آشفتگان دستگیر
زبس زیور و زینت خواسته — شد اسلام را کار آراسته

بغرّید و تیغ از میان برکشید — بتنها سوی لشکری شد کمین
چو دیدند ان چاره جو آمدند — به پیکار کین کردن او آختند
زمین گشت پر لاله بر جوی و راه — سوی او بیارق او تاختند
ز سر کش زن که بر خاک ایدر نگشت — ز لشکر کز آنجا بر او رخت بست
بلشکر کز آمد شکست — شه کفر او را از آمد درخت
ز اسلام شد کفر را دستگاه — روان شد سوی شاه عبد الحبیب
ز رزم مخالف سراو را گداخت — روان شد سوی داد و دادگر
گریزان سوی او نهادند روی — بر ایشان ز هر سو بیفتاد تیغ
ازان گونه گیتی ز هر انگبخت — چو در طور سینا بجوشد کلیم
ستادند پیکر بپیکر دوان — چگونه بر ایشان چه شد اشکار
ستادند نزدیک او زندگان — میان دو کس نیست فرسنگ
شگفت فرومانده از آفرینش — سزای ستایش گر ایزدی

در تعریف حسب حال خود

بنام خداوند پروردگار — زمین لب بپایه بر آسمان
ازان پاکیزه سرفراز آمدند — بگوشار گردد چو چیزد علم
گذر کرد از جوشن آسمان — بگردد سوی آسمان گرفت افتاب
زخون گشت با خون چو دریای آب — بجوش آمد از خون گشتگان لوده شد
فلک از دل رفت صبر و شکیب — بجان دادن چرخ الوده شد
بگفتار اگر گوش گوهر گفت — که آمد بگوش او ز هفت
ولی این نه زا آموزه نام اوست — که را قابل دانیزدی چیره دست
ز اسلام بر کفر آمد خلل — درین گفتگو بود او با سپاه
که ریگونه یکباره برگشت کار — بیفگند خارش درو ان نخست
بنوبت بدر گرفتش زمین — روانش بزر آری در آمد ز تن
گریزان بر فتند یکسر سپاه — بکردون بر آمد غو الامان
روان شد بتاراج سوی سپاه — بگردون دو سر افراخت درفش
به پرده دوازده علم بر فراشت — ز گردون دو سر افراخت درفش
ز بانکش سپه لرزه اندر بدوش — ز بیکش بلرزید کوه و دمن
ایزد آشفتگان دستگیر — ز بیکش بلرزید کوه و دمن
سپاه ان گفار زار و سیر — گرفتار در دست اسلامیان
شد اسلام را کار آراسته — خروش از گران در بروز ارخار

زبس سهم و هیبت و الات حرب — فضای زمین و زمان گشت تنگ
دلیران لشکر گرش تیغ زن — گرفتار و دست آن انجمن
چوان نامور لشکر آمد ز جای — تو گفتی سپهر اندر آمد ز جای
همه سر کشان را بدین آورند — بلندی آسمان بر زمین آورند
روان شد لبسوی قبال سپاه — فلک شد بر آواز ز غا خواه
بجنبید شت ان سر دور دین ایان — شد از صیت اسلام روشن جهان
ز بیگاه او سوی یثرب نهاد — روان گشته بود ند دل پر کین
زن و کودکانشان اسیر شدند — بدست سپه دستگیر آمدند
بیاورد بهر نبی شاه دین — بسی ملک و کشور بزیر نگین
ز کشور بر آورد کام نبی — بجنبید دل دشمنان چاک کرد
چو شد نام دینش بر از دگر نام نبی — چو شد نام دینش بر از نام خدای
چهان از سر کفر گیتی گذشت — همه کشور کفر اسلام گشت
چو آمد لسوی پیمبر خبر — که شیر خدا کشت فیروز گر
بگیتی علم در بچ شد کو بگیر — کلاه کو شه بر عرش زد چرخ پیر
بزور بیار است روح امین — تن خود بفرمان جان آفرین
درین جنگ شد مهتر الوداع — ز غدیر خم کلام رهبر کاینات فرستاده

بنام خداوند بخشنده جان — بسم الله الرحمن الرحیم
بیاد ستانی دگر کوش کن — نگارد کیستی فرا موش کن
بگیتی بپراکنده شد دین او — بهر جا میان کشت آئین او
بزرگان و شاهان ملک نگین — بر فتند از دین او سر فراز
چنین داد پیغام پیغمبری — که یزدان مرا میر سد سلام
گرین بر سوی خانه ما خرام — نزدیک یزدان پرستان روی
از نجا که ان سوی یزدان روی — بزد یک یزدان پرستان روی
بهر جا که بنهند از اهل دین — گسانی که بنهند او را امین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
گذارنده مرد و زن — بهره درین راه شوند انجمن

زبس بیم و هیبت و الات حرب — فضای زمین و زمان گشت تنگ
دلیران لشکر گرش تیغ زن — گرفتار و دست آن انجمن
چوان نامور لشکر آمد ز جای — تو گفتی سپهر اندر آمد ز جای
همه سر کشان را بدین آورند — بلندی آسمان بر زمین آورند
روان شد لبسوی قبال سپاه — فلک شد بر آواز ز غا خواه
بجنبید شت ان سر دور دین ایان — شد از صیت اسلام روشن جهان
ز بیگاه او سوی یثرب نهاد — روان گشته بود ند دل پر کین
زن و کودکانشان اسیر شدند — بدست سپه دستگیر آمدند
بیاورد بهر نبی شاه دین — بسی ملک و کشور بزیر نگین
ز کشور بر آورد کام نبی — بجنبید دل دشمنان چاک کرد
چو شد نام دینش بر از دگر نام نبی — چو شد نام دینش بر از نام خدای
چهان از سر کفر گیتی گذشت — همه کشور کفر اسلام گشت
چو آمد لسوی پیمبر خبر — که شیر خدا کشت فیروز گر
بگیتی علم در بچ شد کو بگیر — کلاه کو شه بر عرش زد چرخ پیر
بزور بیار است روح امین — تن خود بفرمان جان آفرین
درین جنگ شد مهتر الوداع — ز غدیر خم کلام رهبر کاینات فرستاده

بنام خداوند بخشنده جان — بسم الله الرحمن الرحیم
بیاد ستانی دگر کوش کن — نگارد کیستی فرا موش کن
بگیتی بپراکنده شد دین او — بهر جا میان کشت آئین او
بزرگان و شاهان ملک نگین — بر فتند از دین او سر فراز
چنین داد پیغام پیغمبری — که یزدان مرا میر سد سلام
گرین بر سوی خانه ما خرام — نزدیک یزدان پرستان روی
از نجا که ان سوی یزدان روی — بزد یک یزدان پرستان روی
بهر جا که بنهند از اهل دین — گسانی که بنهند او را امین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
گذارنده مرد و زن — بهره درین راه شوند انجمن

همه ملک ایران بشاه اوفتاد — همه ملک ایران بشاه اوفتاد
سوی شاه اسلام بیمود راه — سوی شاه اسلام بیمود راه
همه ملک سنه بیوزنام خدای — همه ملک سنه بیوزنام خدای
زکشور بر آورد کام نبی — زکشور بر آورد کام نبی
بکیتی علم در بچ شد کو بگیر — کلاه کو شه بر عرش زد چرخ پیر
بزور بیار است روح امین — تن خود بفرمان جان آفرین
درین جنگ شد مهتر الوداع — ز غدیر خم کلام رهبر کاینات فرستاده

بنام خداوند بخشنده جان — بسم الله الرحمن الرحیم
بیاد ستانی دگر کوش کن — نگارد کیستی فرا موش کن
بگیتی بپراکنده شد دین او — بهر جا میان کشت آئین او
بزرگان و شاهان ملک نگین — بر فتند از دین او سر فراز
چنین داد پیغام پیغمبری — که یزدان مرا میر سد سلام
گرین بر سوی خانه ما خرام — نزدیک یزدان پرستان روی
از نجا که ان سوی یزدان روی — بزد یک یزدان پرستان روی
بهر جا که بنهند از اهل دین — گسانی که بنهند او را امین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
چو ایزد بفرمود ما را چنین — بنا بود ما را چنین
گذارنده مرد و زن — بهره درین راه شوند انجمن

همراه تو راه سازند سایه تو
کنار شرا این دادآوری نیاز
کسوزان چنان لیه شکار
گر آنجا خان است دوزد کار

پیمبر به فرمان یزدان بشنید
فرمان آن کن نازمید
بفرمود پس منادی کردن
منادی نمایند از هر کران

که خیر البشر کرد عزم سفر
سوی خانه آورد آدگر
سوی حج روان شد فرمان بجوم بر
چنین است فرمان بجوم بر

که گیرد سوی ما گرایند زود
نباید درا انجمن بستی خود
بیا بند همسر آله اهل بیت
بفرمان دادآرای جان افزین

بشنید چون مردمان آن ندا
بفرمان او کشته فرمان روا
بزرگان و خود آن دبرنا و پیر
شده ماه دین لشکر نذیر

همه سوی او آمدند انجمن
روان شد دوان روبسوی مدینه
گران راند اند گران و شمار
اگر تا به بشمرد روزگار

روان شد پیمبر به ایوان کوه
بفرزیه دشت و بگذید کوه
زکتیبه پر شده زمین و زمان
زمین گشت لالستر از لاله گون

ز کرد سواران خلاد سم
زمانه زره گرد می کرد گم
ملایک پر افشان بر اوج فلک
فرا خته آواز که دون سمک

پیمبر همی رفت با انجمن
جهان تا جهان بد پر از فرودین
ز هر قریه و شهر و هر جایگاه
سوی حج فرودن گرفتند راه

زنیم دو دی هر که بد نامدار
همه نامداران ترک و تبار
زنیز شب برامد چو آن محترم
بهمراه خود داشت با لشکرم

یکی انجمن شد ز دیک و دور
که شد دهر از ان انجمن پر ز شور
چو سوی حرم شد سول انجمن
بیا دورد چ و خاک کابی

دوان سال پس سخت آمد پدید
که دوران از آنها ندیدند شنید
چو همگام بازگشتن رسید
دگر محو شد بهر سوال مجید

کر ا بید بیا بید مردم تمام
بهر ابی من با بن آورد ام
جز این ره دلیوئی نشوا جوی
بیا بن انجمن سوی راه آوردگی

پیمبر بفرمان یزدان آفرین
بان ره که فرمود شد ره گزین
روان شد بپس خلق او بیکران
بفرمود پس مستید المرسلین
مناد ی نمایند اصحاب دین
که مردم بپوئی نیارند روی

جز این ره نگزاند سوی روان
گزین ره بمنزل رسد کاروان
که مردم بپوئی نیارند روی
دوان راه همراه گردند یار
بجائی گر فرموده پروردگار

دوان راه چون سوی مقصد رسند
فوان پس از ان سوبهم بشوند
خدا صد هر یک سوی بخشیر خویش
خدا دند چنین است آئین و کیش

بدار استیند مه چون مردمان
همه ماده چیران از آدمیان
که چون ام بگاهی حرم نذیر
بیزدان همه درود و آمد مد

یکی منزلی بود پس دلپذیر
فرود آمد خلق بیش و کم
خدا یا بدرگاه تو عذر خواه
ز تقصیر بگذر ز بهر گناه

درا نجای مردم فرود آمدند
سوی سید المرسلین جبرئیل
درین روز مکذر توا ز ایمکان
بیا بند بر درگه کبریا

بیا بدر درگه خدای جلیل
بر آمرز بنده مرا یا بگاه
بر آیت گر دگاری بین
همه گرد پای خدائی بین

تو امروز مکذر ازین جایگاه
که امروز بینی مرا یا بگاه
بر آیت گر دگاری بین
همه گرد پای خدائی بین

یکی چشمه زم بگزین حرم
مردم در ایند روز نوذ کن
بهوذی گرا یند روز نوذ کن
با لغشش گیست شوی خشنود

فرود آی و این جایگه سازگای
خدا وند مردم مردم نمای
یکی خطبه لفز الشاد کرد
بیا بند خدا وند را یاد کرد

که روز ا فرین تا گروز آورد
چو امروز روزی نیاید پدید
ز روز ازل تا بروز شمار
ازین روز زد بشش بیشه روزگار

بر سید مردم چه داری بیاد
خدا را طاعت را بمردم مشتاب
کشتی گزین را در روشن کرد شب
چو مان آب آبی بود تا بریک شب

ازین روز باب دو گیتی گشاد
ازین روز بنیاد هستی نهاد
کلیدی کزو باب دو گیتی گشود
یکی نوز از نور امیز فرد بود

ازین روز بر چید نقش ستم
بهر چه پوشد نقش هستی بدید
ازین روز نوذ آفرین آفرید
ازین روز نوذ آفرین آفرید

نگاری گرا ندر پس پرده بود
ازین روز با پرده برخ زد نمود
بوذی گرا یزد روز نوذ کار
نه روز نازل بد نه روز شمار

در ایزد نه عهد مرا تا زه کن
جهان را ازین پیرا زه کن
همه چه بد عهد روز است
بیزدان گرا نهار بزرگ است

بیش فی ایزد گرا نهای است
بوذم بد عهد روز است
ازین روز بر چید نقش ستم
از ایزد نوذ آفرین آفرید

ز بهرم دگر تا زه عهدی بکر
جزوه ز هستم بر نا و پیر
ازین روز بر چید نقش ستم
ازین روز بر چید نقش ستم

ازین روز شد روز گاران بدید
شب قدر ازین روز شد بهر امید
شب ایزد نوذ آفرین آفرید
شب ایزد نوذ آفرین آفرید

شب پیروز ازین روز شد نغنوذ
شب تیره زین روز گردد بروذ
جهان را نکشتی گرا یزد بیار
جهان را نکشتی گرا یزد بیار

روح الامین سید المرسلین
بر آمد جاد بر امد چو جفت زمین
دل دیده دان وحی شد تاب کرد
پس آنگه روسوی محراب کرد

کرا بادت زیزدان درود و سلام
بنیاد آزرد یم بگزاین پیام
شدم تا بمردم بشیر نذیر
سوی همه وحی چنین دلپذیر

پیمبر چو بشنید از جبرئیل
فرمان بر دگار جلیل
فرود آمد آواز با ره را بگاه
بفرمود تا باز گردد سپاه

بزرگان و شا نان پر دوم بر
که بودند همراه خیر البشر
بفرمان یزدان فرود آمدند
بیزدان درود و درود آمدند

دل پر درد و رخ پر شرم شرم
گشودند لبها با آوا نرم
کرا ی پروردگار نهبد درود هرگز
وجودی بلا زبا لا پست

ندارد بهر آسمان و زمین
چرا نه آفرینش راه دا د راه
نوذودی بجز راه دا نای را
چرا نه آفرینش راه دا د راه

تو ئی ره نما بنده پرور دگار
کنی هر چه فرمان خود آن کنی
بفرمان و حکم جهان آن کنی
بفرمان و حکم جهان آن کنی

در ایند شت گرم و بیابان در
گزر مسد دان لشکر مسلم و طیر
نیارد بر دن پای از شتاب
نیارد بر دن پای از شتاب

پر آتش شده از خطش گاه ران
عذاب هر یک بهر سو روان
نه آبی جوید ا بجز ریگ گرم
نه بیند که پیدا و نه خاک نرم

پر آتش شب و پر آتش فراز
نگر می بجز بر بن در گداز
چرا بید اینجا فرود آمدن
بیابان در اینجا که دم زدن

پیمبر چو گفتار ا لیشان بشنید
بر ا لیشان تبسم کنان بگزید
کرا ی نا خدا ران با ران زمین
نوذ بر ایند شت و ا ما کنین

گر دم کن ا بند شت گرم خشم
بود اختیار خدا وند کار
کسی گوا ین سرو زمین ا کرین
گر دشت ا فرین است آئین ا فرین

چنین دا دآرای ا لا مبشر درود
گر آئیم ا بیزدم ده اینجا فرود
مستا نش نا یم جاد و زندی
دا بند شت کرد خدا و ندی

در ا بند شت پیدا شود دا در آگر
بهر جا شود دا در آگر
به بینند مردم خدا و ندرا
خدا آورد بمثل و ما نند را

جهانی را جهاندار کرد پیدا — همیدا شود داور دادخواه — چنین است فرمان یزدان آفرین
در پنجم خداوند آمیزگار — که گوش و دهان دوزبان آفرید — که بیننده مردم همچون ز آفرین
زبیر شما جمله ای اهل دین — بدیدار و در آب ایمان آفرین — بدیدار نیکوکار دلها درخشم — که از آفرینده نیاید ستم
سر اسر بفرمان یزدان یک — خود آمد خداوند ان گرم و خاک — مردم پیمبر چه گفت این سخن — زبانها فرو شد همه در دهن
چو لختی بر آمد که گشت بشاد — جهان را بر آسمر خرمی شد نهاد — مردم شد آنگه بزمین اندرون — تو گفتی شد و در زمین با یکجا
درانه ست با آب گرمای نار — که آتش فشان بود آتش شعار — زمین گشت پراله بیشه بید
همه خوار و کجا گل آورد بار — همه خاک اندشت شد لاله زار — شد ان آسمر زمین رنگ طاووس
زهر سو روان شد یکی جوی آب — زدی آب او طعمه بر اقتاب — همه رنگیان کوه پر نثار
فرو آمد از بهر فرش عرش برین — ملایک را آنجا نبد کس پیر — زمان پر زد بهیم داد رنگ بود
ملایک را آنجا نبد کس پیر — نبود مرد و داد و رد آد گر — زمین پر نقش ط ارگان گران
جهان سان نبود این دگرگونه گشت — زمانه در خرمی بر گرفت — همه خاک آن گشت عنبر سرشت
چو آذ ست مسند های آسمانین — شد ان آسمر زمین رنگ طاووس برین — بفرمود دادار هستی بجان
بدانید کامروز روز من است — جهان را از این پس بفرمان من است — جلال و جمال خداوندگار
جهان آفرین خود نمایی کند — خداوند کار خدآیی کند — دوان پس گذاردی سوی خود
شود از جهان بنده آمرزگار — پیرو دگان یار پیرو دگار — جهان آفرین کرد دگاری کند
زدودیش جهان جمله خرم شود — بفرمان و طاعت جمله همدم شود — همه گوش بر بانگ آواز اوست
جهان جهان نیز خرم است — بفرمان و طاعت جهان همدم است — ملایک بگرد آمان ار سنرور
کریب زند بر اهل گیتی نثار — باساس طاعت بکند اشکار — بگلزار برین تنگ گردیده جای
جهان در نوا همه از ایشان — پر آواز شد مجلس و استان — نوا بر تنهم چرخ غلغل فکند
پر آواز عرش ار گران با گران — دوان جان نوران یکایک بیک — نوا خوان آن بزم گوی ان بزم
معنی کا ئی بر آورد نوای — بآواز این بزم گوید سزای
ازین بزم گیتی پر آوازه کن — بصوت مجازی نوا تازه کن — همه عرش و کرسی پر آواز ساز
جهان ساز ابنگ دیگر نهاد — که خلد ان جنت بر قص آوری — عراق عجم را بر آواز کن
بزرگان درخشنده را باز کن — طرب گاه نه عشق را ساز کن — نوای مجاز عرب تازه کن
بعد دل بدان مستانه زان — نوای بستان خوش نغمه زان — نوای حجازی بآواز کن

معنی نوازان چو هوران راه — پر آواز گوش محفل محمود ساه — نوائی چو صوت نوا آفرین
نوائی گر آمد بتنها روان — نوائی گران جان شود جاودان — نوائی چه همگام عود است
ازین بزم که داستانی کوان — که جان آفرین خوانده اند استان — که ای افرینش بر آور نوای
معنی گا ئی ازین سنگ زنی — که رهبر سوی راه بهبود نی — معنی گا ئی ازین نکوئی
که رهبر سوی راه بهبود نی — جهاندار ای آمد جهان را پناه — که گوش و دهان زبان آفرید
معنی نوائی چو مستان است — که در بزم ساقی بر افشاندست — چو ساه که از جام او تا شد
شد انوخم او دست کیخسروان — بر قص آمد از بهر آذ ین در زمان — که از جام جمشید را نام بود
معنی گا ئی بر آور خروش — جهان را بر آور بجوش — سوی فرینش بر آور نوای
نوائی بر آور چو هوران ساه — برست نخورچنگ بر هوره — از ایزد ان نغمه آواز کن
بدست ستان بربط خسروان — چو دستان بزن نغمه های کهن — که با جام می ساقی بر پرست
قدح از صدف نقل از بحر آر — می لعلگون از خم زر خم آر — بزن ره که گردون ازخیر خم است
نه بر خم کرد روش صیقل — سرا پرده نوا از خم غدیر — بجوید شود زان نوا روان
یکی داستان از بخار آدم — بزرم نوا چه مستان است — در غدیر خم و دعوش صفیر
لب تشنه پر شراب آدم — با تش زلال آب آدم — بر افتاد هم از سوی لب تشنه
زبیر دان و چشم خدا بین خم — بجز سوی یزدان کسی نگرم — بان سو چو آن چشم را دا کنم
بزا تشنه لبها ندارم بهر — نه بینم بجز سوی یزدان دلیر — نوا از دل قدسیان آورم
که جبرئیل امین از عرش روح الامین — زنیزدان سوی سینه آگاه بین — که ای جبرئیل امین من ساز پای
که هر روز کامل شود دین من — شود تازه در گنبد آئین من — محمد چو پیدا شود دست من
خداوند گیتی چو پیدا شود — همه راز بنداد پیدا شود — شود فهم هم بر دو عالم تمام
نه بیند سوی هست بر گزیده — که غیبت بر گزیده مجید — چو لولو ز دو خواند او را بنام
یگانه سوار نزد رب جلیل — بیاورد بهر شما جبرئیل — که دو دیده روشن بدیدار کار
یکی تاج زرین کو هر نگار — که دانش شد ای گرد گار — شد زانه فرینش سزا وار کس
جوان افسر فرق بر سر نهاد — سر افراز بر پای ان سر نهاد — چو شد سایه اش او جهان سایه پرور
چو تابع بزرگ نسبر بر نهاد — جهانرا شد از تاج او ان نژاد — بگیتی چو بالای دانا نمود

در غدیر خم و معنی دعوش نمودن پیغمبر آخر الزمان صلعم

اسم سید الخلائق بقلم

تو گفتی جبرائیل گرد پای نیست — هزار آلت مهمت و قدرت بالای نیست — کجایی چه پایه بگذت بالای او — گذشت از سرا پرده لامکان جای او

رسول خدا چون بگذرانید رای — سوی داور آورد فرمان بگزید — شنوده بسی لشکر پروردگار — گزارنده عرش آفرینش گوا شاهکار

پس آنگاه شاه زمین و زمان — که فرمان فرماندهٔ آورد گیتی — بفرمود مسرور ران هفتار — یکی مهتری سی هفتند از چهار

چهار و هشت هزار پرده بود عرش و کرم — چو مهتر نشاند بر پایه بر یکم — زعرش برین پایه بالای هم — دران هفت گردان پایه پرداختند

چو آنجا پایه شد دور بین هزار — زعرش برین پایه بالای هم — که ایکی ش من دور بین بود می — ولی قدره آنجا پایه نشان هفتند

نگردد بیان خواست بگذاشتم — که مارا برین پایه کی هست جای — که ما نیز هم پایه ادسجود — که مهتر بپایه او سری سود می

بزرگان چو گردند مهتر تمام — دویدند سوی رسول انام — خانیم دگر خدای و دود

ندیده چو او مهتری هیچکس — که خورشش زعرش برین بیشتر — که گوید به پیرامن عرش راز

پیمبر بخندید و شادی نمود — خداوند عرش برین را ستود — سرود حی بر سوی عرشش برید

بر گردانمهتر آمیند زود — فرستنده بر پاک یزدان درود — هر آنکس که او بود مهتر شدند از محمودیان

که آنجا نماید بمردم عیان — در ستایش کردن خداوند عرش و آفرینش هفت پرگار و هفت زمین و هفت بهشت و دوزخ و عذاب گناهکاران و ثواب نیکوکاران و دیدار خداوند عرش برین

ای امید دست زان جان آفرین — ای امید دست بر بیت حزین — جان و ای امید دست بر آن جان آفرین — ضاد و نه کوید کز دست من است

ولی علی علای این علی است — علی علا این علی راولی است — کیر دکسی ازوی کسی وای کی است — بجز دکسی نیست بجای من

بحال خدا کر شوی محال — هزار وی شوی خدا آرا بحال — تن و جان او بم او جان تن — بود مر مر خویش او هم خویشتن

بر پیچد کر از رای او سر ز فلک — بجز اری هنر از ما سر بسر ملک — بدست احد ذات او در پیست — همه ذکر او ذکر و فکر خدا ست

همه ذکر او ذکر و فکر کهن است — منم از علی و علی از من است — چان نا مور حظیره آمد برین — مفرز جو از انحظیره چرخ کهن

هر خلق شد ان کر ان شنده — همه زان نوار اره کر ان شنده — بجوش اند آمد خم بی سپهر — شد نه دار آسمان ها ده دهر

زد کار ریزدان بر آمد خروش — کجا رم خلک مسیحا شد ز هوش — چون خلیه شد کوشش آمد سخن — بکوش آمد سخن وحی با جبرئیل

چرا انخلیه شد ذکر کرد بیان — ز امکان کر نشد ذات او امکان — چو بر ذکر انخلیه دادند کوش — همه کرده با یکدیکر کفتکوی

ملک ملایک حریم خلک — بر یا سوار از سما تا سمک — که کار خداوند آمد پدید — که کار خداوند ی آمد پدید

خداوندی آمد خداوند خلق — که در پرده کیتی است در پرده خلق — رشادی همه دست افشان شدند — بکیتی همه راست کفتار شدند

که چون لطف او کرد کاری کند — خداوند پروردکاری کند — ز داد آفرینش همه در نوا — کزارنده کشته پروردکار شهکار

بزرد و کیتیش از خاکیای — بنیده چو او در جهان کیهان خدای — جهان از سر ا سر امین در کذشت — بهر کس بهر کار مشکل کشت

بکون و مکان او ی نیاز آفرید — خوار شد انچه نهان بود — هی عزوه در آوند بر یکدیکر — ازو دست بهر عینی در کذشت

هر اسمان نهاد پر از راز شد — همه عرش نیز دان پر از راز شد — عزی بر بزرکی همی جست راه — کر شده داد کر داور داد کر

خانه رشادی پر آواز شد — مکان شد نه بر لامکان جای یافت — سر آمد ز فرکاه خویش آکهی — زمین جست بر عرش آرامکاه

کنه بر چه صنع است یزدان او — همه بر چه رای جهان آفرین — نوا آورد م ما و ن همید خویش — نوا زنده شد دهر از نو دمی

بکیتی خداوندی آمد پدید — پراز نور شد دهر از نو دمی — کشاده همه دیده بر سوی او

کر او بر جهان دو کیتی بر است — که کون و مکان در زمین آفرید — سخن شد سر آوازش جنبشی

زمین در نشیب و فلک در فراز — لب جنبان نیز شاهد است — بسوی خداوند ی او پرستای

بر عدل شد دور ایام او — همه راز کیان بهم یک بیک — که جز راستی راند آرد مدار

جهان کشت کار جهان استوار — پراز باده عدل شد جام او — نه کفتند کرد او در میداو کس — نه میداو کردار بر آید بنفس

چرا رشادی را نشر و فروز — که جز ایزدی نیست بنای من — چنان خلیه نا مور شد تمام — ز یزدان همید ستش درود و سلام

جهان افرین داد آواز درود — بفرمود پس سید المرسلین — که کردند بر پای عرش برین

بر آمد بر عرش برین سایبان — ز بهر نشست خدای جهان — در افروشه عرش برین فرش شد

زمین و مکان شد ز شادی بلوح — دو کیتی چو دیبا بر آراسته — بهر فرش کشته خلق خدای

خلایق بهر سو کشیده صف — ملایک ز هر سو ز هر طرف — ز بیش و ز شرف آسمان ساختی — بهر جا کز آن عرش فرسای شد

بهر مردم اکنا خداوند روی — بر آمد خروشیدن از هر سوی — تو کفتی بهر وی زمین جا بجود — زمین و زمان و بیرنا بجود

دل خلق بر کیکر کجنه — تن و جان کا کنده آهیخته — ز هر دم نشانی نمیدید کس — تو کفتی ملک بود در دشت دلبس

خداوند با خلق دمساز بود — در خت ایزدی با ز بود — دم قدسیان بر زمین دم زده — ملوک و ملک دست بر هم زده

دم نوح بر دو زمانه کباک — همه خاک آرامکه شده جان پاک — ملایک همه بر زمین پر زده — از اکنا ک برق اسفرا زده

خلایق رشادی خداوندی نثار — همه جان خود در ره کرد کار — تو کفتی دو کیتی بهر خود ای — کر فتند کیکبار اکنا ی جای

زمین بنده زور و توانان پرند ای — دکر سیان خاک ا عرش سریر — بسیر ا پرده شاه چون بنده کام — بر آن روان کشت جز الا نام

همی رفت در دست دست دکر — حنین تا بان فرشکه کرا جای — چو بر شد سخن حکمرانی نشست — خداوند بر سکه بر چه هست

علی را نبود یکی خود نشد — پس اکنا علی خلقا را کزید — علی چون بزرکی خود نشد — قرین شد خدا با علی خلق

چه بر خود خداوند خاصان راه — بیا بید بکسر ز ان بارکاه — همه بر چه هستند یاران دین — بیا بید نزد رسول امین

به بیت در آوند در خود پرست — بزدان به بیت در آوند دست — کلاه کیه کر فرند بزدان شناس — فا بنده بر پاک یزدان سپاس

ازین عهد بزدان پرستی کنند — بزدانیان پیش دستی کنند — خداوند من بزر با هم کواست — که جان ا بیدست عهد خداست

و عهد خدا هر کرا ورد ی فت — ز بزدان پرستی نشانه کرفت — سفیدند چون کفت او سر کزان — سوی خیمه کشتند کمبر د ان

سفیدند چون کفت او سر ان — سوی خیمه کشتند کمبر د ان — چو سلمان چون نوذ ا کو نیز — چو او کبر د عنان و دا ورد ی نیز

دکر ا دا ران ان ا کجنن — کز ان شان الوان یا بد سخن — همه هر چه بو بند کردن فراز — خداوند نیا یش ورد ی نیاز

خداوند بر سوی ا کجنه رد ی — ز خاصان سر آمد بر از کفتکوی — چو بر سوی ان بارکاه آمدند — خداوند را در پناه آمدند

چو کردند کمبر خداوان خیمه جای — رسول امین از ان در آمد ز در ای — بنشست در دست دست خدای

بامر خدا آمد است لب باز کرد — ز دست خدا مهر ا نا ز کرد — کز بزدان چو ا بیدست ا بر داشت — همه بر چه نقش جها نکاشت

هر انکس که بیعت بر ا بیدست کرد — بعهد خداوند پا بست کرد — همه عهد او عهد دست خداست — از ا بیدست نقش دو عالم پیاست

بهوش من ا بیدست چون کواهان — فزا نفهم از سدة المنتهای — همه علم بر وردکار ودود — از ا بیدست بسوی من آمد فرود

چو بزدان در علم بر من کشود — بزدان که او آن دو علم بود — دو راز کردی من باز شد — زمین با سما ها بر از آواز شد

کز شتم چو از لامکان و مکان — فرو ماندم انکا تن با روان — چو کشتم ز خود تن بپرداز شد — دو کوش بر دی تن باز شد

که کردم بغرب خداوند ی — رسیدم بزر یک دا و ند ی — نا بنده خداوند ی الست — که ا بیدست با دست من عهد بست

چو در خواندند دست شد دست من — جهان تا جهان کشت پا بست من — جوا بیدست با دست من عهد بست — دکر از نه کردم با کفتند دست

بزر ا بیدست و سستی بکز د تلم — بجز او نیا ر د وجود از عدم — بر ا کنی کز ا دست او عهد بست — بر ا نکس که دست او عهد بست

هرآنکس که پیمان یزدان شکست — که آهنگ او کژ بود کار او — از اهرمن دانش او شد درست — بدو بازگردد همی کار او

دو گیتی ز پیمان یزدان بپرست — یکایک بیازد بدو دست او — ز فرمان او هیچ نگذارد پای — بگفت این شد سوی دست چپ

پی عهد بستن زبان برگشاد — ز عهد خدا کرد بسیار یاد — که هرخلق گردید نوروزگار — ز عهد خدا شد خدا اشکار

پس آنگه بیامد بر او دست پیش — بیامد بگفتا که عهدت درست — چو بردست خود عهد او را ببست — برست دی از خویشی و زال شد

که ایمن شد از بیم و از رنج خویش — بزدان که ایمن بدست خویش — از این دست شد این جهان شاد و خوش — بدو شش نیز کرد ایمن بجای

از این دست شد سر سوی آسمان — شد از خیره ایمن بدست خویش — بگفتا که ای مهتر راستگوی — که گفتار تو راه یزدان نمود

از این دست شد کار عالم درست — جهان سر بسر ایمنی از اوست — مرا آمد این پیش بینی درست — که گفتار تو راه یزدان نمود

اگر دیو گردد فزون از شمار — نوای فلک آیدش بر زبان — چو صد بیک از آن شد بر او آشکار — پس آنگاه فاروق آید بپیش

پی عهد بستن برآورد دست — خروشان ز جوشن برآورد بانگ — زبان کژی جهان پر از آه کرد — برآورد از او پرده را راست کرد

برآورد سر سوی آسمان دست — از او چند دست ملخند بزدان بگشت — بیاشد ز دست تو کار خدای — از ایزد ست گویا حق خدای

از ایزد ست شد این جهان آشکار — عیان شد از ایزد ست سیل نگاه — ز ایزد ست بر صخره رود ق — از ایزد ست شد صخت فلک روشن

بگیتی پدید آوری شد پدید — بجبل اسل یاوری شد پدید — بایزد ست شد آب چشمه روان — جدا شد ز ایزد ست سیل و فراخ

پس آنگه بایزد ست جهان خود — چو جان خود ش خواست یزدان خود — که ای ذات تو خلق را راستود — چو ذات خدایی خدا را درود آر کر

روی خود و خویش زین در جهان — درای خود و خویش کر آسمان — هر آنکس بذات ستایش خود — خداوند جان آفرین را ستود

اگر ست پیرست اگر حق پرست — زاوصاف او چون بر آرد نخست — ستاینده چون ذکر حق بر زبان — همه ذکر او ذکر خدای جهان

زبان جمله نرد سوی آن خود — بان عهد بستن تحول آمدند — به پیمان همه دست بسته گرد بانز — سوی دست آزاد نده کار ساز

پیمبر بسوی زبان سیر کرد — چنین بازبان کرد گفت و شنید — با ایشان چنین گفت کای نوجوان — زمین را بآسمان گشت روشن روان

شمارا نشاید بجز راستی — نشاید ره جز بر کار استی — هر آنکس که از کژی آید براه — بیفتد بچاه بلا و تباه

با یزدان ستایش گر آید بکار — که ایزد بود هم نگهدار و یار — که ایزد بود هم نگهدار و یار — که ایزد بود هم نگهدار و یار

پی عهد بستن گزیدند دست — که ایزد بلندان بدو داد دست — هر آنکس با یزد آورد پشت — بدو نرخ او تا ابد پای بست

زبان پیر رگفتار او شنود — یکایک بفرمان او بر فزود — بگفتا که ای مهتر راستگوی — که ما را بدین راه بردی بنوی

یکایک با بوان بنمود کار — که خواهی همه کش همه البشر — همه البشر کش همه البشر — چو بشنید گفتا بخیر البشر

که ما را بتر از یکه از کاست — که بالاتر از عهد های نخست — چنین پایه آورد هر البشر — که آن ایگیره آمد ای هنر

هر عهد من نو از ایزد خجست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد بود عهد کون مکان از جمید

از ایزد شد عهد که کفار شست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد شد عهد یکتا پرست — از ایزد آمد خدا حق نمای

هرآنکس که پیمان یزدان شکست — که آهنگ او کژ بود کار او — از اهرمن دانش او شد درست — بدو بازگردد همی کار او

دو گیتی ز پیمان یزدان بپرست — یکایک بیازد بدو دست او — ز فرمان او هیچ نگذارد پای — بگفت این شد سوی دست چپ

پی عهد بستن زبان برگشاد — ز عهد خدا کرد بسیار یاد — که هرخلق گردید نوروزگار — ز عهد خدا شد خدا اشکار

پس آنگه بیامد بر او دست پیش — بیامد بگفتا که عهدت درست — چو بردست خود عهد او را ببست — برست دی از خویشی و زال شد

که ایمن شد از بیم و از رنج خویش — بزدان که ایمن بدست خویش — از این دست شد این جهان شاد و خوش — بدو شش نیز کرد ایمن بجای

از این دست شد سر سوی آسمان — شد از خیره ایمن بدست خویش — بگفتا که ای مهتر راستگوی — که گفتار تو راه یزدان نمود

از ایزد ست شد کار عالم درست — جهان سر بسر ایمنی از اوست — مرا آمد این پیش بینی درست — که گفتار تو راه یزدان نمود

اگر دیو گردد فزون از شمار — نوای فلک آیدش بر زبان — چو صد بیک از آن شد بر او آشکار — پس آنگاه فاروق آید بپیش

پی عهد بستن برآورد دست — خروشان ز جوشن برآورد بانگ — زبان کژی جهان پر از آه کرد — برآورد از او پرده را راست کرد

برآورد سر سوی آسمان دست — از او چند دست ملخند بزدان بگشت — بیاشد ز دست تو کار خدای — از ایزد ست گویا حق خدای

از ایزد ست شد این جهان آشکار — عیان شد از ایزد ست سیل نگاه — ز ایزد ست بر صخره رود ق — از ایزد ست شد صخت فلک روشن

بگیتی پدید آوری شد پدید — بجبل اسل یاوری شد پدید — بایزد ست شد آب چشمه روان — جدا شد ز ایزد ست سیل و فراخ

پس آنگه بایزد ست جهان خود — چو جان خود ش خواست یزدان خود — که ای ذات تو خلق را راستود — چو ذات خدایی خدا را درود آر کر

روی خود و خویش زین در جهان — درای خود و خویش کر آسمان — هر آنکس بذات ستایش خود — خداوند جان آفرین را ستود

اگر ست پیرست اگر حق پرست — زاوصاف او چون بر آرد نخست — ستاینده چون ذکر حق بر زبان — همه ذکر او ذکر خدای جهان

زبان جمله نرد سوی آن خود — بان عهد بستن تحول آمدند — به پیمان همه دست بسته گرد بانز — سوی دست آزاد نده کار ساز

پیمبر بسوی زبان سیر کرد — چنین بازبان کرد گفت و شنید — با ایشان چنین گفت کای نوجوان — زمین را بآسمان گشت روشن روان

شمارا نشاید بجز راستی — نشاید ره جز بر کار استی — هر آنکس که از کژی آید براه — بیفتد بچاه بلا و تباه

با یزدان ستایش گر آید بکار — که ایزد بود هم نگهدار و یار — که ایزد بود هم نگهدار و یار — که ایزد بود هم نگهدار و یار

پی عهد بستن گزیدند دست — که ایزد بلندان بدو داد دست — هر آنکس با یزد آورد پشت — بدو نرخ او تا ابد پای بست

زبان پیر رگفتار او شنود — یکایک بفرمان او بر فزود — بگفتا که ای مهتر راستگوی — که ما را بدین راه بردی بنوی

یکایک با بوان بنمود کار — که خواهی همه کش همه البشر — همه البشر کش همه البشر — چو بشنید گفتا بخیر البشر

که ما را بتر از یکه از کاست — که بالاتر از عهد های نخست — چنین پایه آورد هر البشر — که آن ایگیره آمد ای هنر

هر عهد من نو از ایزد خجست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد بود عهد کون مکان از جمید

از ایزد شد عهد که کفار شست — از ایزد بود عهد یزدان درست — از ایزد شد عهد یکتا پرست — از ایزد آمد خدا حق نمای

پیمبر جوان امامت سپرد — زمیان جوشت آنگه اسپیکی بزد — بدهست آنکه اسپندرا آگهی بزد — نهادند فرزین بتخت سپرد

گزیدان کار است کار بزرگ — مشاوره کنی عهد یزدان بسر ترک — جوادرا کن تا تاب گفتن نماند — زده دیده خونابه ارزل فشاند

چو گفتار فاروق دین شد تمام — ابوبکر بگشاد لب در سخن — او بکر صدیق پرهیزگار — خزه مشید کاشانه بر چرخ سای

بگفتن چو فاروق لب باز کرد — بیاران دین قصه آغاز کرد — که تا نه روق غایب ز پرهیزگار و سابقه محمود نشان

در امیگذار با شنید هر گناه — هزار یکی داور داد خواه — دعای اشاعت بکر شین الامامت سعد

و فا کیش اسپندهٔ اول منم — کهین بندهٔ مشته گیان دلتم — بسوی پیمبر دگر باره روی — نخود نخوه مش چنین گفتگوی

سخن یار غار و ثانی سنگ یار — تو یار خود این امانت نسپار — مرا یار تو در کتاب مبین — خدا خواننده با سپیدا آفرین

کیست کسین چون ابوصف تواند — بجز من گر انا ثانی خواند — پیمبر چو گفتار او را شنید — تبسم کنان سوی او بنگرید

که فرزانه ذاتم گزینی کنی — بگو من ذات امانت نسپاری کنی — بندهٔ همان یاب ایزد آوری — بگو من چگونه تو تاب آوری

چگونه گنه باکتاب خدای — چه با اهل بیت خدای یگانه — رسد نا تواند و انجیز دست — گرانی بر پیمان من عهد بست

بهره چه داری در اینجا گناه — چه زان سوی یزدان نیوشی فراز — گرانی که چون زان آفرین بار بست — بزدان گرچه زان آفرین بار است

بنا شی بانو خدا در سول — زنهار است ظلوم و جهول — توانا شناسنده این امانت درست

چو بشنید صدیق گفت رسول — چو صدق و وفا بت بشکوه نگار — بود دیده جفا در دست جهول

با عهد گویند من عمر — که نپرسیده گفتا بخیر البشر — که از من شنوا دار این عهد نگست — بعهد تو پیمان نگارم درست

عهد تو پیمان در دستی کنیم — همه پیرچه گوئی بجای آوریم — بفرمان تو رای آوریم

عهد تو پیمان در دستی کنیم — نه چون نا گزان عهد بستی کنیم — ز عهد تو سار یم پیوند جان — زبان در زبان تا بود زندگانی

تا اهل تو بد سگالان نه ایم — نه تا بد سگالان همالا کنیم — بیار گرام تو با شیم یار — گزاینم خراو کسی گرد کار

بهر پیرچه گوئیم ما او کنیم — زه بندگی را بجا آنو کنیم — بفرمان تو آن کنیم — همه روسوی تو یک نیزدان کنیم

هر انکس گزاده از انسوی قاف — زیزدان بدین آفرین روی تاف — که برگوی او روی نیزدان نهد — همه روی نیزدان ازان انسو نهد

در اسپهد هر کس که گردد بشت — زنا کاره و پشت محکم بپد — بداند پیش همه پیرچه دید که

بهر بندگان حص دیو نرانند — زاهریمن آموخته او بود پند — زاهریمن آموخته خورده فریب — زده آزده کی پرهزد از دل شکیب

خدا وند با بنده اش دشمنی — یکا بنده اش رشت بر هر تنی — خداوند میل بهیچ هم خدائی — هم پرهیز اهریمن بدکرائی

نه اسپهد عهد لیست کا نخوان — شمارنده خوار اشکار و نهان — گزاسپهد دارنده لم یزل — خداوند مال و خداوند میل

هر انکس که اسپهد پشتبود خوار — بخشش پاک پروردگار — بخشر شیا شد چو او خوار تر — ستمکاره دیو دل و بد سیر

بخشر کن بیش بهو یا شمار — سیه روی گردد بپروز شمار — هر انکس که در زیر این سایه نیست — جایگه یزدان گزایدنیست

چگونه چم گر اسپهد و پیمان نگست — بهو دو امانت سپارنده چیست — امانت دلای جهان آفرین — امانت سپارش سول امین

ذکر آل و اولاد و هشت رسول — علی و حسین و حسن با بتول — پیمبر چو شد بر سوی عالی عرش — همین نامها دید بر ساق عرش

خدا را در آنجا باین نام خواند — گزو برهم و حسین اور نشاند — جوادر نشانده و گر امی نخواند — دزان پس همین نامها بر گزید

خدا چون زبان را زار سال داد — جزان نامها نام دیگر گزاند — ازاین نامها کارها راست شد — کلید شفاعت ازان نام جست

ازاین نامها بینی راز کرد — باین نامها گفتن آغاز کرد — چو این نامها را بهم بر شمرد — دزان پس نبی را امامت سپرد

بهین پایه این امانت کراست — کجا پایه اش لایق و درست تست — سپارنده او و ز امبر نبی است — خدا را گزین سپارنده کیست

کمین زان سپارد نبی دست — خدا نم حسبان است ما را وفا — چگونه فاروق دین شد تمام

بهر سش ما در گر آغاز کرد — بیاران دین گفتن آغاز کرد — که فرخ سوی مسجد آیم فراز

شنیدم همه پیرچه فاروق گفت — که گفتار ش با راستی توأمست — همه پیرچه بشنیدم از گفته راست گو

ز راز امیزه که عهد است با بر سخی — از آموزد بچی و کا سستی — گرآرید خواهد امانت کرا بی

ز راز نهان در ز راز جهان — بگویم همه اشکارو نهان — نمایند بگیتر نجردم جبر

غش و فجر در نیرنا و پیر — زشت و نکو او در نیرو امیر — همه پیرچه هستند ازین بوم و بر

گزیده ز اسجد بگاه نماز — گزاسید سوی امیر حجاز — بزرگان لشگر همه پیش و کم

نشسته خدا و ز اچو خیر البشر — ز مسجد بفرمود امیر امم

بر همه مسرد چهره پیش چنان — بفرمان حق گویان نبود در مسر

یا ترتیب و پرسش بفرمود خوی — بزرگان و خویش و پیوند و شوی — بیچ خواهشان و بگیتیم انگشت بار

بگیتی عیانی گشت شود نشود — سیه شام از بیم او شد روز بیش — سر یکست از گان عرش برین

بگیتی در اخاد شور — بگیتی عیانی گشت شود نشود — ملایک فتادند در تاب و تب — کلیق چنان روز گرد یه شب

علایق بدر که فراز آمدند — بدر که زوی بیاز آمدند — همه زاره گزین و ز ولیده چهری — همه پیرچه نامه رخساره روی

بزرگان دین یاد را پیرزود — نشست بدر که او رخساره زرد — سم اسپر سراندر گریبان غم — بگیتی همه دیده پر ز نم

کشیده دمادم ز دل سرد آه — رحیرت همه یک بدیگر نگاه — همه دیده بر راه و دل بیمناک

گزیده خدا و ند ذوالمن سجاد — برآمد پا ذکر خیر الانام — که تا سوی مسجد در آید رسول

چو در نام نامی نبی گو باید — بگفتن ظهر لب باز کو — گشنین تهلیل آواز کو

زنین و زبان چون ز دل بر گشاد — زبان و زبان از خدا و ند یاد — زناهی برآرنده ناله کاست

ز اندازه وی چرخ و آزون بر گشت — گزینا گزبان فرزین — برآمد فوکر رسول امین

بروش تا فت از خانه نور خدا — بپیر برآمد خلوت سرا — جایزه ی حق بانو لیش را بپناه

بدست خدا و ند و داد و راه — بدستش زد دست خدا گیگاه — بخواست خدا و ندی او را بپشت

بدستی گزاد و بازو لیش شد قوی — زده تکیه بر مسند خسروی — برا و دوان راه او داگذاشت

بان ره سرشتش رهنما رهنمائی — برفشند همراه سوی مقدم — رسیدند چون نزد منبر فراز — بوسش برین گشت منبر مباز

پیمبر چو نزد یگانه خواب شد — دل دیده‌ها پر ز قرآن و کتاب شد — بمردم برآموخت قرآن و دین — زمین تواز ن گشت بر ایشان

چو از صف یکدم در آرامگاه گشت — سخن با ذکر نگشاد دست — بمردم گشنشته ادای نماز — بخود لبسی راز با یار ساز

بخود پراز صف آمد آوازهای — سوی پایه منبر آورد پای — بمنبر چو او زد بزاری بال گشت — کجان تا کمر چرخ گردون گشت

ز بس چشم عرش برین جان فشاند — کجان آسمان گشتی ماه راند — بسنه آسمان گرد پایا نماند — زمین و فلک را جواب نماند

بیکبار گیر اهیجت و شش سر شک — بهم سر بهم پیچه بر یک در یک — سنداورد ی خورشید، سیه دلک — جو بوسش نمد آسمان شد بسر شک

جهان را بسر جوشش استاد داد — همه جنبش از آسمان شد بباد — بمنبر برامد دل از در در لبش — بیان گویا مجوم از دگر خوبش

بمردم لب از خواهی گشاد — زاخاز زد انگام محکو باد — شمار سر سر حدا سید آوری — چنانم بدم یک پیغمبری

بخود باز کینه ای پاک دل — لب کینه ورزی بیزدان پاک — شمار اچو اندم لبسوی دین — سوی پاک دادر شدم راستین

رها شدم شمار از گفتار و غل — زجس صنات دعوی و باطل — بگوئم بیزم دست کوته دراز — سوی پاک دادر شدم راستین

رسیدیا رهم گرده پیچند و چون — کهی نیکوکن گاه کلن رکون — زاطفال پیکانه دخلق خویش — زشنگ در و چو بم تر خشنده ریش

جهین ها کشیدند شمشیر تیز — سوی خانزادم بادی پرستیز — پاکشتم پیغ کین جشنده — بیالین من نیم شب جشنده

مدیدند در رخت من بیمکی — بجز داور پاک یزدان و بس — زاطفی چو پر خشم گردم خواه — شدم بر سوی غار یار غار

جرو زاهدا بسری پر ستیز — بهر گرده شمشیر بیدا و تیز — بخود باز کینه بیا بیم و باک — جگرگاه عم مرد جان پاک پاک

مکیدیداز کینه او را جگر — زگرداورشت شما الحذر — شکشت خداوند آمرزگار من — زگفتار و کردار آن انجمن

بخوم سوی داور پاک دی — نگردم زگار شما گفتگوی — بباید نزد یگاه حق چیز سئل — بباید در پیغام رب جلیل

گرایند بهتان برادر دمار — کسند اهل عالم بمر خوار و زار — وبا کمه بر خلق نفرین کنم — خدا را زبان تازه این کنم

گردم از ان بیمک حق قبول — گردیان راست لهجه بر رسول — بگفتم رروی تو در گفتگو — مراد اگذارید با انتقم

رها شدم شمار از گرداب زشت — گشاد م شمار ا سوی بهشت — بخود باز لبس کینه خواه — بجان پاک کردم زاد و راه

بخوم سنا را سوی خلد راه — شما اشکار ا بس کینه خواه — بخوم زده در سیم یزدان پدید — بهر سنش گر داد گر ساختم

جهان گشته خانه زدیوان پاک — سر اسر زمین شد چو خرم بهشت — زلالت و سهل جای پر داختم

سند گویا جرئت دست بر دست — کشتن حضرت رسول در آب و سلام آنان بر وی

سر اسر بزگان قوم عرب — پرستار عزی بروز و شب — کنان دهان حرب سود و بنگ — ستا یش گنان پیکباره سنگ

بر امد بتیز وی دست خدا — خدا یان ایشان سر اسر زپای — چو دست خدا دست خود بر گذشت — دگر دو عزی بر سنی بر گذشت

زگار خدا گشت در رو گار — جلال خدا علا اشکار — زرویش چو خورشش شد ایشان فروغ — پدید ار شد روی یزدان پاک

چو شد برده از تیغ او اشکار — زعوری پرستیدنا برآمد دمار — بگیتی کسون او دو او لاد من — بسیان شما بند ای انجمن

گر ایشان سزا وار جای منند — بهر اهل خاص کسی منند — بند در کسا بیغمبا بیچ من — من و بهره و فرزند و او لاد من

دو چیز گرامی میان بشت — گران اهلبیت و کتاب خدا ست — مرا زند گانی بگیتی نماند — جهان افریغم بر خویش بماند

خدا نم چنین داد با عهد من — بخواهم که گردید بیان سکشن — شنو چیره بر ایشان اهرمن — دگر بر گزیده از دین من

بگفت این سخنها و بر نوشت — دمی گشت نا برش از بر شت — بهوش آمد و راه دیگر گرفت — بخوم سخن گفتن ارسر گرفت

گرش را طلب کرده پرود گار — گه شتم کسون تا بروز شمار — خدا نم گرا اهل من چون کنید — با و لاد او اهلم چه اسون کنید

بخود باز گیند با من لبس — گرا نا یکاران نکرده کسی — با یشان خدا نم که یشان کنید — و یا خوا یشن پاک یزدان کنید

بگفت این و گریان برادر او — گرا راه او سر حدت خور شید جای — دگر باره رو سوی محراب کرد — جهان تا جهان دست تاب کرد

ز چیری چرخ گردون گریست — بدید ار امید هر او آردن گریست — سوی قوم الکاه او از که — زبا خدا پر آواز از بن راز که

گرا کنون رو انم لبسوی نرگ — بخوان آور بن بسیجی سرا — رو ا نم کسوی گشته خو یشتن — گرا نا بود م اکچه را گشته من

گرا یم لبسوی خدای ودود — که داند بهر چه، لجود لبود — بهر چه دارد بهان اسکار الجو — بخوبیک او تا ابد آسکار

بهر نزد او اتش بهر جا الجو — بنزد ش بهان اسکار الجو — بهر چه بخوم دارد بهان روزگار — بخوبیک او تا ابد آسکار

شما را بهر چه، ما گرد و ایم — بزرگاه او تا چه آورده ایم — کنون نیست من ایکا الحق — لبسوی منشا گرد یم در پرستس

که هر کس که حشش لجو نوش — بهشت دنیا بد در بین انجمن — بخود ایند آزاد او این گنا — من او را شوم انیز مان خود خواه

بهر دم بهبر چو گو ایستاد — دل و دیده ام شد پر از داد و داد — برآمد خوم سم بهر خود ش — زمین و زمان اخواند بخود ش

پر اگر یه سند ار نیا ی سمک — برامد خرو ش از زمین بر فلک — زمین بر گشا و ند یکبر بهم — گرای پرده ارو زدت نه سپهر

بهر جان ما خاک راه تو باد — سپهر برین در پناه تو باد — تو ا حق لسپار بر ما لجو — زما را تجو حق در بنا لجو

خدای تو با د ا تش دین ما — ولایت بهر در د و درمان ما — کیا را تو حق بنا بد ا ست — بر جان ما سپر حق لست

جهان زاره رستگاری لست — شنا سای پرود گاری لست — چو لبشنید از ایشان رسول خدا — دگر باره گفتا گرای اهل دین

بیکبار ه بگشت بزد صر ط — که زان حق نمی بگذرد او بتنا — دو گیتی جا ید نزد او ا — کرا حق او را نا بد ا د

کرا حق او را نا بد ا د ا — جا ید در اگیتی بر نج و عنا — همین الماس ست از بن انجمن — گه او رد خدا گفت خیر البشر

بجا بد هم اکنون نا بد ا ر بن من — که گردم من از نیگ آگاه گواه — چو بد و نیک گفت خیر البشر — کجی زبن و زمان انجز

برا مد خو ش از گفتن ا ن دهان — جزا راز بن رفت بر ایشان — که داری تو حق گرا می بنا — که تو آن نخوان کچ ا د ا

گرا نگاه از دا من انجمن — چنا چو است محوی بر بر من — که بر من راحق اکنون بر بهر است — بگو یم من اکنون اگر ا بهر است

بگفت و روان شد لبسوی گرا — گرا شت به تخو آورد ش خو یل — گرا زنو مرار گجی آمد بش — بگا بگر محوم بند ا انجمن

ازان ریخ برهام آتش درخشت | دم یکسیر از تاب آهن درخشت | چوشنید پیغمبر آواز اوی | سوی او فرخواند آن سرور هجوی

که یارا توزار و پرورد کار | بجز یار تو دادور کردکار | کرایش نیافرید و هیچش نساخت | باهرمزد اورا عیان بر شناخت

درین جمع اگر هیچ کوم بدست | مبادا درین جمع کوم پلید | بهر حق هجورا بمن بازگوی

بتو زار یزدان خدای و داور | که گر دم کنون من نگفتار او نحو | نوگفتی دو گیتی برآید ترا بی

هجو هجوم ازین بی برخواستند | خروشیدن و غلغل آراستند | بگفتند کا هجو یزدان پرست

بپرسید پیغمبر هجو آوران | زنا گه زبان بیلوان آوران | همه پرده خواهی زما سیم وزر | بگیرد این گفته اهرو گذر

سواده فرومانده و چیزی نگفت | پیمبر بکارش بلب گشت جفت | چنین گو که بر وی هجوم خواب | که یابد درانجا طریق صواب

چوانست کز گفت من نگذری | سخن بر چه گویم مراورا بگوی | نشنیدند هجوان ازو دم بدم | دلم را مسازید ازو در غریش

گذار دیدگانید سواده بدیش | سخن گو بیم او را کرم در پیش | بشنیدند هجوم چو گفت پیمبر | بدیده نماندند دست قبول

سواده بسوی نبی راه یافت | بخود پیمبر خرامان شتافت | چوآمد بسوی پیمبر اکتاب | پیمبر چنین گو با او خطاب

کرای برتو آمرز بشش گوکار | که نگذاشتی این پرور شمار | چه طاقی بگیرد برتو آمد زمین | که لجهند هجوم همه انجمن

چنین داد پاسخ تو اضی و فی | چوار نیز نگه باز گشتی رضای | من اندوگنا بت زلیس آشفتی | خرامان و تو بر فراز براق

بدست چنا زانه کرزان | نهاندند بیزاد نه بسمان | زدی که بگیرم بشمشیر انتقام | بگیرد ان گرانیده برگشت

دل من ازاندوه بسیار خست | چاسند انش دم برو خست | گرطاقت بزدی دست | بگیرد ان گرانیده برگشت

درانباز من باتن ناتوان | زلیس شوق لجوم تروت دان | زلیس شوق تا جم درو گار | بگیرد ان گرانیده برگشت

چه فرمود حی امور ایشیار | علی آله ازآن زود گار | کنون بهر هجو هنر اوگار | بگیرد ان گرانیده برگشت

چوشنید گفتار او رسول | دعا کرد و گریند و گفتش قبول | کرد بسوی دار التسرای بتول

زان نا زانه بگیر این زمان | پس آنگاه بر بسوی من سوی ران | چوخبر آنسو روی اورا بدید

بگرید و پرسید حال رسول | چنین گفت بسمان جواب بتول | گرانا زانه طلب کرد است | هجوم همه رو نشت کرده است

همه خلق گریان ترگفتار اوی | زانه هم بسان زگفتار اوی | چوشنید زخبر اهل سخن | خروشیدند کا مهتر انجمن

لجوار ست قتاب زنالان پدر | قصاص ارچه دیر میگذرد اد گر | که خواهد نماید حق خواهد ا

قصاص کی راکجا هد قصاص | نماند هوم اورو حق قصاص | نگار پدر کشت زاده نزار

حسین حسن را مهجوم بر | لشخص عرب بر زمن انجمن | چنین گوی انگه که گوید بتول

گرا داد فقه است قتاب ست | نباشد شتاب بگوان عرب | طلب کو انگه حسین حسن | چنین گفت کا بینم اینزمان

بهجوم سلمان مسجد رو بدید | بسوی رگو خدا انجمنو بید | مراورا دا میگار یاری کنید | بدرد تنش جان بیساری کنید

کتاب نامه کرهجو در بزار | حوندار غوش مر رسول کبار | نشنیده مسلمین چون از بتول | بگان کرده خوان اورا قبول

بهجوم سلمان بگلم بتول | بمسجد رسیدند نزد رسول | بپرسید پیغمبر دوا لغن | درانجا عوض از حسین و حسن

پیمبر سواده طلب کو بپیش | بهی پای داوش بلوبک زلیش | سوی تا زانه بر آورد دست | کرانش بهسلمان زداد نشست

سواده چو بگرفت ان دوز بان | زهردم بگو خروش و خوان | همه خلق ازان بی برخواستند | خروشیدن و غلغل آراستند

پیمبر نجز محو تا هر کسی | کرا دیا به داآموزد لبسی | بلدرز هجوم گشت بد زبان | که بهند ازانیاده گفتن زبان

شمارا بیزدان نه این بار بست | بسوی پیمبر هجوآور است | زهجو نبی هیچ این دشمنی است | خروش وخان شما بر هجیست

خداوند یزدان نبی رهنمست | کرایزد بیکتا رو گفت راست | بلرزد بهند هست امید آوری | که گردد هجو آشفتن او یاوری

نشنیدند هجوم چو گفت رسول | بگان کرده گفتار او در قبول | نشستند هر یک همه یکدیگر

نگار سواده همه روی زرد | ازین گشتن سرآمد بر روی درد

چو بگرفت تازانه در پیش تن | دل مجانی گشت از درد رنج | بپیرفت تا نزد منبر رسید | چو تو نیک از پیمبر رسید

فرو گفت ازدیا سیلاب زاد | کرای از تو گون وگان زاد هجند | زتو بر هجت هجوم را بیاس | بدرگاه تو چرخ زا آن سپاس

بپای و بتسر سوده عرصه زمین | کمین بنده ات جبرئیل امین | بر هنه تن استاد بر تو از | زتو زنده شد عاد بر شش روزگار

بگفتش اگر ازو اشکار | بر هنه بدی تا ابد روزگار | همه هر چه هستند در نه سپهر | زتو تو پوشیده رخت هویر

بگردی اگر نزد آن آسمان | زمین و هشتی بسمان کا نیک | بدست تو پوشیده نه اسمان | زهجو در نه صلت پر نیان

بر هنه تنان را تو باشی دثار | تن من بر هنه بد آمرزگار | زدی تو پوشانه مرو تن مرا | بر هنه بدم مهلا آورد بر تنم

جوابند پیغمبر از سواده شنید | پیمبر بسوی هی سیگرید | کرای انکه دارای اورز است | زدست تو اهرمن جلا لفتن است

چو دست تو دوش علی بگرفتو | زدشم نگین نبوت نخو | بادست اکنون تو دشم گرفتی | که از شیم لبزدان نیاید ترا

کرا دشم زدست تو دادم بوند | بایسته شی زاد دست آدم بوند | چو بشنید اسمار آن داستان | شد آگه بهاند رزاز نهان

بگلم پیمبر برامد زجای | سوی پایه منبر آورد پای | بلندی که اورو زمهد است | همه عقده نه چرخ بگشاد دست

ازانه دست پس لفتشه بدید | بلندست قفل هجا نرا کلید | وهاد ست جلیس زاد وی پیمبر | بدی اورا هجو هجوان ملول

باو گفت خذلان بر تو گذاری | کرای روی تو هجو را بیشمار | که گرگی که راگفتش بجای چیست

کنون هیزو داد ست شمگل گزای | هراورا دراینجا بر هجه نهای | نگه گرگی که اکجا قد مگذاشت

خدا یم تو ازا کشون بیم تست | کمین اکجه من ازاد آشتی تست | بلندی و دشمن من ازجا بلست

بلندی که تو پرسیدی از خست جهان | ازانست و دشمن کشاد دست جان | بپاسخ که پیغمبر سوی آسمان دید

چوانست و دشمن اهد عوی ازگهان | زمین و هان شنید عوی ازگهان | چیزدان شنا سرن و چون بهرگان

عروشش آمد از سمان در زمین | بسه اسمان اهزا فاد چنین | بگردون مگان اهزا آمد بر اسمن

فغان از زخم چرخ زین کمینه — برهنه مرد عقد پروین کمینه — چو آتش از اندام تن بر شود آب — ز چشم زنان نه فروز لخیف آب

زاندوهم روی ملک شد تیره — دل ماه چو خشت شد بر زخم — هر دشمن او آورد زوه لا محکم — هم رکبت نقش نگین بر نان

ز غلبت زنان بر گذشت ایشت — زین پرتش ب آتوان آب — لب از خنده بر لست ابر نشم ۲۲ — گون نه نگین همان شد الجم

ز غم دیده چرخ دادن گریست — همه چشم چرخ برین خون گریست — سواده چو بر شانه شاه دیبا — بگرید بر سوی او بیگه بید

بیکدم ز زانه درف عیش — بر انشانه نهاد آتی لادی چنین — دهان را بهر سوبت نهاد — زده دیده اشش بر خلک خون گرید

کرایب باین شانه محرم — به نقشی که بر دانش نقش نگوم — به مستی که بر لوانش او جای کرد — بیانا که انگی ماوای کرد

بود کر انگوری به سوی او — لبود که انگوری را لجوردی — بخت که بر زادی ان شانه شد — مهری کر انگی شانه شد

به مستی کر زان شانه او طبید — با نگس کر او ماوی نقشید — با ندست کاو ر مستی نقشید — با ندست کاو ر مستی نقشید

با ندست کاو ر بادی گود — با ین با زو لیش کاو ر بزوی گود — با ین شانه ایداو ر مجان — با ین شانه ایداو ر مجان

حرصیب سواده کرانی بر گذشت — که گنجی کنا و مجان تا مجان — بر بید دیا خو لیش گفت این سخن

ز سو لجز ارادل آمد گای — چو گفتار او شنود از انگا به بن — بر بید دیا خو لیش گفت این سخن

اگر هم مر او ر انگشی انتقام — دگر عفو سازی گنون از کرم — بکین عفو بهتر ای محترم

بنوی جز این مر او ر انگشی — بکشش از زاد جمی بست خبز از ام — خرد بشنید کا داور دادگر

گنون از مول آدم مر گنار — مر او آن قوس بیم هر کار — تا با زان کا نا ن مجو گفتگوی

خوشش بو کذا لبس دعا — کرخا نم دو انگا بجوان دعا — نا یم تعالم در انگای روی

چنان کر نو کذا لعفو کرد — مر او آن قوس بیم هر کار — من ا بر چو با شد ز نا لا بلست

فغان مو لیق بر آمد مجر — تو ز عفو کن ا نگو او ز فو — کر آسو ز ا بین کن ا ز ا بیم

ز مسجد سوی خانه آمد روان — بنوای ملک شد فراز سپهر — ز دل بر گشیدند آوا ز و

سوی خانه شد با د ما بر امید — ز ا و ا ز ا و گشت نا ما جان — ا د بشش بر د هش نگا گو جای

نه د ر دل فرو ز و نه د ر ا ی ا ز — د و دیده فرو بست جز د ه گر — دگر ای بر ا ز کشن ا ست

چرا ر و ز خو ز نو یکا ه ظهر گشت — ر سو لجز از جان بر گرفت — ز د یر گشن سوی بز ان ر ستا خیز

بر ان این د ل تنگ سو ا نگیخت — هوا بش ز غم چهر د ر یک گفت — گر گا د بر خون نگو ا به گه ا ست

بپیچو بین خا گو ان بر گذشت — جهان ا فرین از جهان بر گذشت — که گو ر ز ا د ا ز آسمان فرو بن

گر بین ز نده ما ز نده د بر گفت — سپا ر ند ه جان بتن جان گفت — نه ا ی ا ز ا ز ا ز ا ز ا ز

کسی را تنا ی ا بد ا ر ست — بجز خا ک ر ا د ر ا سر د ه گا ر ست — نبا شد بجز خا ک کشن سر ا پرد ه

د ر ا ین د ر نو خا نه همه خا ینده — ا گر چند یکجان یز د آ ینده — کسی نیست با نا د نو جا د ا ن — بجز د ا د گر ا و ر د ا د ر ا ن

د ر ا ین خا گه ا ن نیست بر جا ی کس — سر ا ی سپنجی ند ا ر د ا لتفا ی — د ر ا نجا ی لفته بر گه ا مد گر نشت — ع ر ا و ا نجا نشد گر با ز گشت

ا ینده د ر ا نجا ی لفته مر د و ل — بنو خو د ا نا ا ر ا و د ل گسلل — د ر ا نجا ی لفته جا ی ز ر ا نه نیست — مگان خو نده د یر ا نه نیست

بنو ر ا نه جا ی همایون همای — بنو ر ا نه مر بوم و ا هست جا ی — بجشم خر ا ین ا گر بنگری — جهان ر ا بهر مسر بی بنگری

پر ا ز گشته بر مسر آ ر ز ین — سیا ه ی همی آ ید ا ز ا ین سو بین — چه خوش گفت د ا نشو ر پا ک ز ا د — که د ا ین ر ا بر ا و آ فر ین صد هز ا ر

ز ین گر گشته گر د ا ز خو لیش — بر ا ند ا ز د ا و چا ر ا ز خو لیش — کنا و ش پر ا ز نا د ا ر ا ن لجو — بر ش پر ز خون سو آ ر ا ن لجو

پر ا ز مهو د ا نا لجو د ا نش — پر ا ز ما ه بر خ خا ک بر ا نش — کنون با ز گو م سوی د ا ستا ن — شبا نم پیم گشا یم ز با ن

که چون مهتر ز بهتر ا ن ز ا ن — مگان ا ز مگان جست بر ا ن با نیا ز — خد ا و ند شد ا ز مجان با نیا ز — خد ا و ند شد خد ا و ند ا ر ز

تو گفتی ز با ن و مگا نا بجو — با ن ما سو آ ر ا د ا نا بجو — چ ا ز جسم ا و ر ا بیرون شد ر و ا ن — ر و ا ن شد ر و ا ن ا ز تن ا ین ا ن

تهی شد جهان چون بن تشت ز ین — ر ا و شد خد ا و ند ما تم نشین — خد ا و ند ز ین شد چو سوی خد ا — بجا ی خد ا و ند شد مخز نا ی

چ ا ف ا د ه بر خا ک ع ر شش ز ین — ف ر و خو ا ه ا ز ع ر شش ا و ج ا ین — بیا ید ف ر و ستن سوی شاه د ین

بیا و ر د گا ه ز و ه طیب و کفن — ز نز د مجا ن ا ور ز ذ ا لمنن — چگو یم کر ا و ر ا که غسل و کفن — مهنا نه مخو د ر ا ن ا نجمن

چ ا ز مسند ز ند گا نی لست جست — ز و پ ش کفن ا ر ستن شگفت — جهان تا جهان گشت ما نم نشین

فغان از سم د مهر خ ر شید ا ست — ع غم ز گیر ان ا ما بهید ا ست — ز د ر گا ه یز د ان بر آ مد خ و ش

بنو خ ز خد ا و ند د ست خد ا ی — ب ر ا و ر ا کفن پ و ش ستن ر ا ی — بجز د ست خد ا و ند مجو

کسی ر ا نشا ید خد ا ست ا و د و ا — بغیر ا ز عطا و عطا عطا — کفن کو ا و ر ا خد ا و ند د ین — کفن لو ز آ مد مجا ن ا فر ین

کفن پ و ش شد سید ا لمر سلین — ب د ست خد ا و خد ا و ند د ین — کفن شد همه جا مه ا ا لجمن

ملا یک ز با لا فرو آ مدند — ب ر ا ن تن همه د ر د همی خو ا ندند — همه ز ا ر و گر یان ب ا ین د ر د لیه سوی

لحو ند د یگا ره گر یان شدند — پر ا ز ناله د سوگ ا فغان شدند — ز با نها همی گفتن ا ین بود ا ست

همه ا فر ینش ا ر ا ی ف ت جان — بر ف ت د بر ون ف ت ا ن ز ین جهان — جهان ا فر ینند تا د ر بر ا ست

همه بر بنه سکان ع ر ش ر ین — فر و آ مد ند ا ز سپهر ر ین — بو گفتی مجا ن ر ا د گر جا بجو

جهان سر بسر تو همه جان پا ک — همه جان د و ح ملک گشته ر ا ک — ز با نها همی گفتن ا ین بود ا ست

نه بستند کس گو نه ا ید ز ا ز — بجز د ا د گر ا و ر گا ر ساز — بغیر ا ز خد ا و ند ا و ر د ه ر ا ی

گر ا و گو ر د و ر ا نجو ا ز — بجز ر و ی د ا ر نده با نیا ز — کسی ر ا کسی ا ر ز ند ا ر د نیا ز

تو گفتی گر ا و ر ا فر ینش نجو — همه بر بنه بهان و بنیا ر نجو — ز ا ن بعش ا ن و مگا ن گشته ر ک

بگزاری یزدان همه ایچ
بجز لغش پندار سپه ایچ
جهان سراسر شده همه جان پاک
زعرش برین تا بدامان خاک

زروی زمین تا بعرش برین
ستاده هزاران چو روح الامین
همه صف لطیف برسر یکدگر
ستاده بما چشم یزدان نگر

همه چشم حق بین همه نیکساز
گرآید همی خداوند کار و ساز
بهر سو لگاه او سر بسر نیاز
زصحرا و کوه و سر بسر سرفراز

ستایند و نمایند باد نماز
شنوده از همه سو آوای نیاز
همه از زمین تا بعرش برین
ستاده بلرزان جان آفرین

ستاده همه اندیی سلف
بهر راه فرخ ملک صف بصف
توگفتی سپیدا همه سر بسر
همی تا دگر گردد یزدان پدید

که چون فرش او روی گیتی گرفت
همه عرش او لحظه لحظه بلرزد
بگیتی همان وقت صاحب دگر
به تنها بدان مسجد اندر دگر

نباگه خداوند بر آمد بلند
گرزان آفرینش شنوده چو بند
توگفتی خداوند شد خود بخود
برافشان جهان گشت دیگرگون

زمین و زمان در ترازل فتاد
بان فرخش انوش غلغل فتاد
همه هرچه در اوست بیدار شد
دوازدهم دور گیتی بسر آمد

ملک کرد ملک زان فراسر سپهر
گشاده همه چشم یزدان نگر
همه هرچه در اوست بیدار شد
دوازدهم دور گیتی بسر آمد

بجا چید فیض ثواب نماز
نباگه یکایک دست آمد پدید
که بین یکایک صف بصف شده

نباگه خود سنجی برآمد بلند
لحظه معتدا داور کارساز
خداوند بگیتی نماید نماز

زمانه سراسر پر از نور شد
در ایستان کشیدن نماز سپهر و کائنات و موجودات
در رکوع و قنوت و تحیت و تعظیم

هر پرستش لاهوت شده خاکیان
بامان

برافروش ناگاه نوری پدید
که چشم ملک هیچ نوری ندید
همه هرچه لحظه ترسان شده
ازان نور مخروم هراسان شده

چشمی سوی دید افشن راه داشت
نداند دید لحظه نگاه داشت
خداوند لحظه فرخ نوروز
که از چشم یزدان نگردد فراز

نباگه بآواز تکبیر گفت
همه سوی او دیده افشن نهفت
بیکباره گشتند تکبیر گوی

همه هرچه بود در زمان و مکان
همه هرگه در لامکان و مکان
بگوش همه صوت آن آوازش شد
ازان آوا سوا پر ز آواز شد

چو بشنید آن گفت روح الامین
گزانست صوت جهان آفرین
در آواز برما سوا بر گشاد
که اهی بیکبار یاد آورش داد

چو او دره لاشریک له خواند
ملایک شدا نه تکبیر بر وی
خلایق زجان گشته یکسر بدان

نگار جهان از جهان پاک شد
جهان پاک از آلایش ها شده
جهان را بجز آفرینت چنی نماند

هر انکس که آواز او را شنید
دگر خویشتن را بجا ما ندید
زجیم و مکان و سیل و فضه رون
سر خیل او را نماند بجیم جان

همه با سوا بیدار شده
جهان تا جهان بعد بیدار شده
نماند بجا جان جز او احد

دو گیتی همه گم ز آواز او
نه جز او دگر چیز را راز او
بجز ذات او هیچ قائم بخود

بر پیچید چیزه روزگار
چه از وی دو چیزم همی هست نیز
بجز ذات او هیچ قائم بخود

نهی شد همه هرچه بد از زمان
همه هرچه بد نقش دیوار شد
همه بر همه راز پیدا شده

همه هرچه بود است این روزگار
بدان نوشد دوجهان اسکبار
همه خلعت یک برد روزگار

همه افرینش شده امتید وار
بروز ازل تا بروز شمار
مفوده جز آفرینت روزی کسی

همه دیده بر گشته امتید دار
بر امتید گشته سیلاب نهار
توگفتی که روی جهان آفرین

چو شنده همه بانگ آدم ادم
بگفتیر تا با بر آورد دم
بخور بر همه سلام و درود

زصوت دروغش همه دوزگار
ذکر اره گشته امتیدوار
نباهنا بر از گفتگو در جهان

جا چید بگفتیر ترحم نمای
بگیتی بگیت نوآورد جای
بجنبای هر با بگی ز رسول

دگر اره بر رحمت آورد دم
سپاس سپهر باو دمدم
همی گوا زدانت خوا لاعتش

دگفتیر چون شاد شده گوش تیز
بر اندر بگفتیر سیم خروش
خوشش از همه سا سوا گشت بهست

زدانش براو دخت فرخ دوزگار
بدوزخ شده ابلیس امیدوار
همه خلق از نصوت بشادی شدش

بر آمد خروشش ازگفتان جهان
گرامر بخش گوگار جهان
جا بر گفتان بدیار گشت

بآمر خروشش خوانش از زبان
نباهنا د لها همه بآواز
همگنیل و میکیل، میکوار

بر امتید بسر ها بر افراشتند
بسوی خداوند سرها داشتند
که گشتیم از بن رحمت امیدوار

همه بر همه کوبم از بخش دگم
همه بر همه واند گناه
همه بر همه بر همه بر همه

زمه گران تا توانا و ما
همه بر گناهان تو رحمت گری
سزاوار رحمت با بگری

سزاوار رحمت با بگری
که بر بر گناهان تو رحمت گری
بجز تو نباشد که آزاد باد

بجز تو نباشد که آزاد باد
تو ای کردگار جهان آفرین
که هست تو بخشنده روزگار

تو ای کردگار جهان آفرین
تو بخشنده روزگار
تو بخشنده روزگار

تو ما مرحله‌ایق خدا آفرینه کار — بجا بارخداوند بیت رورگار — برآرنده افرینش تو ما — کلیق جهان چشم بخشش توما
همه باسوا آرا تو کار راست — بیچان که کار تو کار خداست — راست توئی پای شد برچیست — زکار راستند اهل نوان پرست
لطف توشد هر دو گیتی کوش — رحمت تو کیان شفته دوروش — دو گیتی راست بیدار شفته — جهان شد بحمد مسرو کار شفته
همه هرچه ان را خداوند خواست — راست خداوند بیت کشت بیست — همه هرچه هستند فرمان راست — که بیان نیان چو بیان لست
سر اسر تو کار مرس شد درست — جهان را جهان افرین ارزخست — برآمد تو تشد دلوده در خاک — زنام توشد بکام بیاک
همه هرچه بیند است چند ارتو — همه هرچه مارا بجوید ارتو — تو کارا شد بکام خدا — سر اغاز نام تو نام خدا
راست تو دارای پست و بلند — به پست و بلندی شد نشفته — وجود بر ارزخجوست بیچست — زیادی تو نرست دست بیست
خداوند نارنده ارزست — هرا سوارنده ارزست — چو دست زمشکل گشا دگند — خداوند کارخدا گند
چو راز خاز خدا شد تمام — زخواندن چو چو خست خیر الانام — چو چو خست شد از غار رسول — نخوانند اگه جهاز رسول
چرا بوتش ارجای برداشتند — ملایک بکودن مسرا فراشتند — پیراوار تهلیل شد چو سرا — شده صوت تهلیل کودن کرا
جهانا پراز صوت جبریل لجو — همه صوت جبریل تهلیل لجو — علا بیست غیراز خداوند کس — خداوند پاینده او بست وبس
باجوند نا بوت او از زوال — سوی مجزه وحست یو کبر راه — کرا مجزه باد مجزه گاه بتول — ورا مجزه جبریل کوی نزول
ورا مجزه هرپرش ابجوا خستند — نخستین زبان ان دین پناه — یکی قرهرپرش بیچوا خستند — وراداد لطف یکه سا خستند
بنی چون در ایکا یکه جا کرفت — بپرش برین جایکه جا کرفت — توکوئی جهان بچه آوند باد — زمانه صفا زند کانا کزاد
مکا نیل و جبریل زو لبده هوش — پراز کوه زردی و پراز آب روی — ستوده همه برخ ملوک و ملک — بیچیده هر هم زمین و فلک
بوسیده ارشرم جبریل روی — نهاده بخرما بر دیده جوی — جهان شد سراسر زتن فدیان — عجوم شده اوی یجوان نهان
بگیتی درا فتاد شور نشور — سمنده دیده و دوش ابرکوه — علایک فرو کرفته بال بر — پراز درد و ماتم بجز البشر
بکسسته پر جبرئیل امین — کسسته زهم بند جبریل امین — سراسر شده پاک نقش جهان — بهم کسسته بجان زمین و زمان
کسس را نم بر بنا بلغش — کسس زا بکیتی نه پروای کس — هرا هر پرنا له و آه لجو — زناپی پراز نوحه تا ماه لجو
رسیدی جهاز اداد کوش — بهار نوحه نالهٔ بلک سرد کوش — زمین و زمان با خداوند لجو — جهاز اله سوچند و لسپند لجو
زمانه زوان کوه از دیده خون — سپهر برین کشته ماتم لشین — بکا کستر اشفته عرش برین
زپرورد کان رفته پرورد کار — جهان شد نمانده قرار و مدار — تراپرده ای سپهر خاکیست
نداری بهمه کار تو اعتبار — توئی یک بهانه و توئی یک مدار — بجا آری بجوان کی داوری
چکویم که کفتار تا بست — کراندیشه زاره در اینجا بست — توهستی اکر پرک هوشیار
باین کوشش اهیر نا پایدار — زاندوه شب کوش روزکار — زنام بهیتهای دنیای دون — زبک کوی کستند نیلکون

ولیکن چه برجوانده آمد بتش — برآمد خورشیدان ازاسمان — خورشیدان آمد زالبرز ملک — خان و دواج است از فلک
خلایق همه کشته امیدوار — ملایک همه بارنده کار — همه افرینش زبالا و پست — برآورده کوی خدا آوند دست
همه برچه سکان عرش برین — سرافیل و میکال روح الامین — سپاه بیخته خداوند کار — بایین بنده خاص روردکار
کیرد چه سا زیم بروی نزول — کیان بار ابکی برسول — نزول هرسر برسوی اوست — بسوی همه دم روی اوست
که داند همه سر بسر تراز ما — زاغاز تا ما بکا جام ما — خداریم دردست عیز از کناه — دلیکن همه سوی او خداخواه
همه یک بیک ما بتوانا دلیم — اکرچه بدرکاه نا قابلیم — ولالطف او هیچ دیر است — که برما سیه کار کانت سر است
همه هرچه هست از تو ارزو خواست — همه هرچه ارزو خواست از تو خواست — بفضل تو کوهیم ای ذوالمنن
چو مجزه اورا بی نزول بود — توخوخوانده برما توانا بوده — اکرچه بان سوی نا قابلیم
همیشه دچار است از لطف خواص تو — کرا نی رست از لطف خواص تو — کرا تو ایا روی آمرزش نشت — زآمرزش ابرما خواهش نشت
درا کجا چو پرلغش خیر الانام — خازه جهان افرین شد تمام — چو پرداخت ایجان زکار دوه — خلاشد بزبان او معتمدا
همه صف کشیده ملوک و ملک — روی زمین تا بهفتم فلک — خداوند سوی همه بنکرید — بغیر از علا هیچکس را ندید
خدا دیکری لایق ان ناز — بدرکاه دارنده با نیاز — نیذیرد افرینش ارا و بهتری — بلرزش برهمه سروران سروری
همه برچه هست اینجا و ملک — سراسر همه خلق ارض و سما — همه معتبری علا علا — بدرکاه ان شه سر بندکی — سوی ذات او هست اینده کی
چنین کفت راوی در ایند استان — که بنشسته زد کفته راستان — سوی ذات او هست اینده کی — علا شد خلق جهان معتمدا
بپرامش ما سوا هرکه لجو — باوا قتدا ارزق جان لجو — علا چون علا علا را ستحق — رضوانش ملک صوت بخوان لحق
توکوئی مجوم خدا پیشوا ست — توکوئی که آنجا قرش جاست — توکوئی بسبش سول تجاز — ذکره خداوند کوش نماز
ملک چون باوازاوه آواکرش — چهان صوت امد کوش آواکرش — خداوند او را ستایش لحق — خداوند او را ستایش لحق
بیایش چوا و را ستایش لحق — خداوند او را ستایش لحق — زیزدان چو امرش خلق یافت — باوکفت یزدان کرکار تافت
خلق جهان جلد رحمت کرم — توکوئی که درباب رحمت دام — سراسر همه عصیان درند — زامرش هم علة قضی برند
چو جانی افرین باب رحمت کجوئی — باوکشا بنده دست تو لجو — کن بنده باب رحمت تو لجو — سزاوار کفت لا مسئول
توئی مرحوم او رجهان جایکش — زلجو نبی سید امر یسلین — بدرکاه من بنده چون تست — برحمت کشا بنده چون تو تست
بدارم چو تو دست لالای دست — راست توئی پای شد برچه هست — توئی یار من تا ابد ارزل — مجوم تو تا حضرت عزیز ل
پرستنده جز من کس ایا بست — کی را بسر ارزو تاز شت — بیا مد چو تو ز افرینش شفته پیچ — توما برد افرینش کلید
بهر کار دست تو ایست من ایست — جهان جلد ورز بر شفت من ایست — خدا خود خداوند خواند توا — بپیمبر خداوند داند توا

برم دم ندارد دوه دولت — بدانديش و بيکيش اين بوبوا — زان شاه جوان مسرت پرور است — بگويمن از گفتار او آذری است

گزد بهروان ره سازگار — نداد ايزد فرزانه هوشيار — خطا گفته و بد دل و بيچاره است — جليله بگاني يار نا پارساست

نيايد گوان چيزه بگ جيزه — که با بيخرد با خبر ساخته — به بيگانان زه مهر و کين آخته — بجوان گره بر جبين آخته

دلش برنگيزه جوان سياوه — ندارد ره نيکزان نگاه — مدارا کی دارنده او دشمن است — نگاني و بدل يار با اهرمن است

بداگه نباوه جنيزه دين دل — خوش انگه که گشته ازاد و گسيل — جوان را هش سود و گارنده — بجز سوی کيهش نجسپارنده

همیشه جوان سرش پرستيز — زنگی آدر هستان درگريز — ستيزنده و دد دل و دير زيست — بدين و بجوان ين دگرسان نشست

جوان نزارد سر مهومی — دمی بر نيارد جوان دمی — بجوشن جوان ين بزنهاد — بسوی زنان کرده روی آورد

جهان افرينه را دگرسان نشست — جوانی و نيروانيان بدسگالست — بجرزه بگ را ندارد نگاه — ندارد ره راستی سوی شاه

دل دين او سست در راستی — همیشه دل انجه از کاستی — دلش نرگهين است اين بدنژش — ندارد ره راست راه و روش

چنين است اين بنهاد — زجمشيد دارند ايام جم آرياد — بگايم اندرا فکن می لعلفام — دوای دلم جز سرشک مدام

مهوليب بگو تا برآرد خروش — بر سنگ آرد چرخ سياوه گوش — بده می که گوم چو جم شاه جوی — دوای دلم سازد و درد سوی

گزازجود گودن نجايگ آتيم — ازين ايستگار را نهان آتيم — زچنگ دزنايم برآورد روی — گدل سنگ گيرد ازين سنگدلی

دراگفن توان نشين می گايم — بداوای غم کن می لعل فام — نداند اشتم دل نشوفتان — گدل سنگ گيرد ازين سنگدلی

نش ار گار جهانت دهم — رها از هيچگانت دهم — گزار گار گودن سزاوار نباد — گزار غم دلم کشت انش فشان

مغ نوا برآورد دل — که گودم نگار جهان دگسل — نوانا که دل را گيال آورد — گزار غم دلم کشت انش فشان

نوانا برآورد جوان راه — زجوان نيکبخت زنان راه — حکايت زجوان آزاده کن — روايت زنايران دلداده کن

بيارا بانی مرا بار ساز — بجوان پرستان سرود گار ساز — گدل فشانگار رودين سرود — زرفش را بخيرخ بيارد سرست

بده ساقيا ان می گران جام — دم دير را زنده سازد بدم — دلم را زگايم می زنده کن — حلا چون خضر عمر پايندگن

زان می دلم را بيارا بدريش — گه سازم زنان مگان پرورش — زنان می گيا گه مرا آورد — نايم گجود ن مسيحا دمی

جهان زنده گود نگفتار من — بدين می سخن گرد می بارمن — فشانند چو بر انشم زانی آب — شوم گانجوی دشوم گانياب

براورم نوانا نوآين زدل — دم نارطبر آرم از اب گل — نيارم بر دست موسی عصا — لبيبای طلورم لجو دشت سی

جوزگانجم گودم دمی بارمش — زنم بر ملوک طايگ خرمش — دمم راز پنجان کند اشکار — بهم برزنم گه سش ازدگار

رزدم دمبدم گار عيسی کنم — بهر دم دو صد مرده جايگم — نها عيدان گويم بهر ازل — زداد ار سازم همه گار دل

نيارم بايفت او رگ سر — بادرنگ ديگر سوشم دگر — نيشم بران گخت فيروزشاد — زرخ صد خنداوند آرم بياد

زنده حش کنم گنجارب — کنم چون جوزو شنی تيره شب — بها راز پنهان نارآرم بياد — کنم فاش سهراب از دودمان

براهل سخن پيشه هی کنم — کمشور خدا آين خنه آماد کنم — بگار جهان نامه دار آورم — روزوی جهان نان نگار آورم

جهان ايستاد نايم ازان پرنگار — برآرم صد از نقشندان نگار — منم اين ره جوان ره برآورد وی — اين ره جوان ره رو ديگ

نوانا که گودن برآيد دمی — همه برصه بسته آيد وی — نوانا که جان سلا نوانا دهد — سوی برتين اهستانا دهد

نوانا که گردد بدل اژدهای — نوانا که آيد ازان جان گجای — نوانا که آرد گجان پيرهن — نوانا گزارد گجان بر بهن

نوانا تو گر سازدم تازه دين — بتن زان نوانا ندارم دو نها — زگنج سخن در فشانا کنم — بيزدانيان پيرهنا کنم

بگيتی گشوفا سش اغاز من — شوفا سش ازاغاز منجام من — روانهای دل گو هر آرم برون — کنم زيب لب گنبد نيلگون

بگو هرشناسان نايم شمار — لبی دُر لبی گو هرشاهوار — بزم در گيتی نثار آورم — بگيتی هزاز سيم خوار آورم

بده ساقيا ان آب آتش نهاد — برين آب بر آتش خاک باد — گزار آتش و آب و خاکم بلاد — برآرم همه گنبد رگ بناد

زه راستی اسگارا گسنم — برراست گيان دار گسنم — بابل سخن داستانی آورم — ندانند گفتار من زنده تن

مرا ورا نايم زه راستی — کنم ورشن از گجی و گاستی — نايند گفتار من زنده تن — برورنگ گه شر نشتر زنم

بدی نايم سخن ما ورا — که ايد بدی جا نداره وا نای راز — شود دفتر تسلی دفترم — بدی کشايم بگفتار لب

جهان زنده گود نگفتار من — شوفا هر گيتی پرداز من — زنا مش شود اهيفت دفتريی — زنا مش جهان گشت نام وری

زنا مش برآورد نگ بلوزی — زده لغش عهده مه مشتری — زداد گشته سپاه وجود ارزدم — زداد گشته هر پای لوح دلم

جهان جهان دش ازنام اوست — سر انگام هر انی رانگم هر اوست — نايم چو پاهی لوح گوهر کتاب — قلم خامه و لوح گوهر کتاب

سخن نظم من در گرد نايی — زامگان برآوازه تا مگان — نوليسد بدقدرت از نظم — بوجت همه بر گشايند لب

درستند بر من دو لام دو جه — لگا يک زدر گاه رست دو ده — که راهی که مه حکمتی گار اوست — شناوستايش سزاوار اوست

زيزدان نگويا بهند آفرينش — دهندم همه هر چه ان خواهشم — گجا يک بر اوند از غرور سر — زنظم سوی داور داد آگر

گه راهی است راهی بدرگاه او — سنوشيده ها هی نگزارد نو — تو مشمار جرم جهان بر وز شمار

باين نظم سوی تو شد عدد — سزاوار هيچيز تو اوار گن — بعزت خدو ايگا مگ انش دهی

لسوی تو جسته بدی پناه — که مدوح او گود می بدرخواه — مگان سوی طلعت جانش دهی

گمانگ رگان سوی تو سير سير — بجنبانا باين نظم ای داگر — گواو ار سازم همه کار دل

بگو انده انش بخش خرم بهشت — اگر جنبا نشد گنهگار اوست — نوليسنده انش سلا لسوی جان

زنظم همی جوع خوان گشنه — گجلد برين گاه گان گشنه — دهای ملگرا بايد برد خدای — بده راه ای داور جايگان

تو او چنان باز چشم شاید باز
تو تا با شاید تو او ای راز
الا ای گرد صد پاکیزه رای
بدانکس که پیوند او درشکست
نماند مسرای پسینی کس

سرانجام تو مهره با شد خاک
کسی را کز چنین دولت رسید
چگونه کند دعوی سبد کاک
چنان نام سازی کیت خلد
ز داری جهان جمله زیر نگین
زمانه تو را مهر این آفکند
تنت برتر خاک غلطان شود
چنین داده فرمان خدای جهان
کرا زنده ما را نهان در خاک
مشو ایمن از مرگ و بیدم مزن
شتاب در کرد این دان با شتاب
بگیتی ستم کاره را دار نیست
بدین گونه بود و بدین گونه هست
بگیتی نماند کسی جاودان
بگیتی نماند کسی جاودان

بیا ساقی آن آب آتش فروز
که تا یک زمان بر خورم از جهان
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از
بیاور بدان تا بیاسایم از

در بیان بی‌اعتباری دنیا و دون عشرت

خوشش آنکه باد عمرو پیوندست
خداوند ما هست جاوید و بس
همه کس بزیر کاه دار نیست
بگیتی کسی این بسیطی سرای
تو انا بخواهی که دانا بود
نه از نیکوان رفت کس نام و ننگ
بگیتی نماند کسی جاودان

در بیان بی‌وفائی دنیا و دون وقت سرای خاک

بهر جای ترس است تا چاره‌ای
نماند کسی در جهان کهن

نماند کسی را جهان کهن
بهر جای ترس است تا چاره‌ای
بر سر بر تن خود گمان مبر
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ

چگونگی دنیا و دون وقت سرای خاک

بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ
بگیتی کسی را نماند درنگ

گمان تو ای مرد پاکیزه رای — جهان است یزدان ندارد همال
نه بیند بچشم و نه گوش شنید — کسی ناسزا گفت یزدان پاک
سخنگوی خود بس بپاک زاد — که آراد سخن در جهان داد داد
بدل بستگی خود بس بپاک زاد — که آراد سخن در جهان داد داد
دگر هر که را داد سخن گفتگوست — همه بنده اند و خداوند اوست
بیاید بدو راه جانها بداد — نیارد شد از جان پاکش یاد
چنان پایه اش در سخن شد بلند — که کردند گردنکشان سر نزند
زمین و زمان شد پر از بانگ و سخن — بیاراست یزدان بگفتار من
همه هرچه هست از سخن هست شد — جهان تا جهان هست بر جای بد
سخن نغز گویان پاکیزه نهاد — کشاد و زیب چون سخن بر نژاد
زمین و زمان از سخن زنده است — سخن از سخن افرین پاینده است
دگر پایه خود بس بپاک زاد — بلندآوازه دیده بگرد بس نهاد
بدرگاه او من کمین بنده ام — شنیده بر ازتان مدح گوینده ام
نگارنده ی این نامه ی باستم — بگاه خرد شاد مانده پیوستم
بگیتی از این نامه نامی شدم — بگفتار یک جان گرامی شدم
سخن را بکوشش بدادم توان — بلا بود تخم سخن کاشتم
سمند سخن را بخواهش چو زین — بدین آفرین از جهان آفرین
سخن را بگیهان سرا فراختم — بگیهان خدایی یکی ساختم
بگفتم ولای خداوند بین — زبان پر ورانش جهان آفرین
ز خلق آفریدگان مخلوق روی — خداوند یزدان پرستنده جوی
همه خلق گیتی از انسان بپای — گلیق دو گیتی خداوند جوی
از ایشان همه جان بتها دلیل — نگاریک بهر معبود خیر البشر
پرستار ایشان همه مهر و مهر — از ایشان بپاداش و مهر و بهر
یکی پاک یزدان یکی چون خدای — چو یزدان یکی دارد ایزدپناه
ز بهر گناهان خود عذر خواه — بجستم سوی داور پاکگاه

بگیتی چو یکتم شمردن گناه — مرا پایه آمد گمانش سیاه
رها ماند از بنده آزادوار — بجستم سوی داور پاکگاه
همان جای شد در رهایی بهشت — بزدانیان همنشین آمدم
در امروز دارم شفاعت گری — زدودم ز دل تیره کوتاه
دل از کار کردن پر از خشم — هر در شگ کوشر نشوم
بدیع عالم بر گشودم زبان — کردم از آفرین مدح گستری

رطب اللسان

کنم مدح عفو خداوند زبان — خداوند در مدح او بر جهست
کی بندگان یزدان ستایشگر است — ثنا و ستایش ازاو برتر است
ندارم سخن از کسی باکسی — عنان را ازاینجا گردان قلم
در این دانگه از سخن نا جهم — بگفتم بسی آفرین را جهم
سخن در جهان جاودان ماند بس — بگیتی از این نامه نامی شدم
سخن را بکوشش بدادم توان — بلا بود تخم سخن کاشتم
سمند سخن را بخواهش چو زین — بدین آفرین از جهان آفرین
سخن را بگیهان سرا فراختم — بگیهان خدایی یکی ساختم
بگفتم ولای خداوند بین — زبان پر ورانش جهان آفرین
ز خلق آفریدگان مخلوق روی — خداوند یزدان پرستنده جوی
همه خلق گیتی از انسان بپای — گلیق دو گیتی خداوند جوی
از ایشان همه جان بتها دلیل — نگاریک بهر معبود خیر البشر
پرستار ایشان همه مهر و مهر — از ایشان بپاداش و مهر و بهر
یکی پاک یزدان یکی چون خدای — چو یزدان یکی دارد ایزدپناه
ز بهر گناهان خود عذر خواه — بجستم سوی داور پاکگاه
ز خاک سیه تا بچرخ بلند — بجستم از این آب رنگ گناه
بزدانیان همنشین آمدم — دل از رنج و اندوه پیشین آمدم
زدودم ز دل تیره کوتاه — شدم یار یزدان و دور از ملال
بهر در شگ کوشر نشوم — که مدحگر ستا ته کوشرم
بزدانیان شاد مانم همه — ز بهر ستایش زبان بر گشاد
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست
ستایش بیزدان سزاوار اوست — ستایش کسی را سزد کاو بجست

ز داننده نام کلک بر بن — رسیدی بمن صد هزار آفرین — هر سر بجم بود حکمرانی — هر سر شناسیم شن گستری

ما برز ششم پرورد دانای راز — زنا بخا بود آوری کرده باز — کرای پاک دارای دانای راز — کزان اورا با بخش با بر

هر هر چه بهتر بود گرد سپاس — بمر قدر سپاس ان قصور خان — بزد یک دارآی جان آفرین — بهتر کس هم شده پیش بین

بغو یک بزدان بمر با بر کس — زبا بخا گشاده پا آن نفس — کرای پاک دارنده داد گر — بارگن ژان او در گذار

بجنبش توای گرد کار کریم — مرا دارد زده زبان در نیم — بمر چه بهتر بود زدان پرست — بهتر کس هم برآورده دست

که سنگر این بنده پر گناه — کجا نیم ارگار او عذر خواه — کفته بنا زان جبرئیل امین — نسیبی جهاندار جان آفرین

کرا جی که مد حکمتی کار اوست — ثنا و ستایش سزاوار اوست — سزاوار او هست خلد برین — سزاوار قرب جهان آفرین

شهوار ان ژان کهی رکول — چه پیر فته بارگاه قبول — بجنبند خداوند من راگناه — کرا درم چنین فرقه عذر خواه

سوم پاک ازلا بزش دور کار — بجلد برین کشته امید وار — توتیز ابگرد منه پاکیزه مغز — بیارای دل را بگفتار نغز

دی دم برآواز امید پرستان — کرا بنده استان هست زدر شتان — توئی بنده او بجنبت در پرست — سزا بنده رالب بگوبر بست

الا چشم بینای یزدان نگر — خداوا بدین داستان ژرف نگر — دل جان از امید خشنان پاک کن — درین راز گیتی برآوازه کن

درین ورطه که در روزگار بر — نه چند کس محرم هوشیار — درا بنجا بهر دون پرستیاران کم اند — چه کم گله گوان گیتی کم اند

درا بنجا گران جای هشیار نیست — بهشیار را در سر کار نیست — نه چند بهر گو بگز دا بود و — نیا یا بهر در بگز بیخرد

وزا کشته در گنج عزلت بنها — عده آنکا را شنوه راز دان — فراتر از فرج و ملک دیو دد

مژده که را سستی در جهان — زمانه شوه یارب بگردان — درینجا که درا بن سرای سپنج — اگر بد بیدار کفتار سنج

همه راز من فاش بد در جهان — نه گنج نهانم چو گنج نهان — مرا صوره محمود ا نشوری — بشد در زمانه گانه ششدری

بدیدار بند ا مور — گنج مز — هویدا بگنج نشست و بنج مز — بگو بگز چه نیست درا بن سرا — تهی ابن سرا از گو سفندهای

شده نام نادان بد انشوری — جهان کرده بر بگزا نادری — چنا دان بد انشوری سرو بهشت — بیاید زدا نشوری دست داشت

فکابن کرد ابشن بهست زدا نشت — کا نشن کرد آرد بنا سر انشت — روا نشن دل و چه آگاه نیست — چه دا نند کز نادان و انشمند کیست

درینجا درا بنجا گران کهن — کرا هش نیست او در بگز کوهن — نه چند کس رازدا نشوران — نه چند زدا نشوران رکنا نشان

هر دو جوانان ابلیس رای — ابرهای دا نشوران کوه جای — تقو بر توای کردش بهستان — چه صد ناف ندوان تو ابز بان

بر فتار محو کز نیا نکاه — خداوند یا بنده راست دست — چه جای سر سر بمه ست پرست

هر دوی ارستوی او فته — خداوند محور ا بهتی یا فته — که نعش بر بخز به بیگاه وگاه — چه جوانا تو ا دیل رنجگانه خویش

الا ای گرا مذی بگیتی کسی — مدار بم گر دیری بگیتی کسی — چه ابزد بگیتی نماند کسی — بگیتی از ابزدم نشت کمیش

چو ابزد هر دو ا روی زدا نش فروخت — زدا نش زبان خود ابشن بر فروخت — مرا دا نا بدا نش سرو کار نیست — کرا دا نشوران را سر ا وار نیست

بگزه کند بر بزرگان ستم — کند چره ضحاک بوی جم — نیاید همیشه بچخت جای — بجنبد بضحاک ملک و سرای

به بخشان کره بر جهان آورد — بروان بروبر زجهان آورد — جهنبد بجمشید را بستان — کیا خواند اورا پرستان دا ستان

نیارد بجمشید بر جم کهی — دهی بر نیارد بروان دهی — چه ابزن زبان صفت پارسای همه — دل زاهر بخوان بچه راهنه

چه جویا زاداد جوئی و مهی — که اورا بهر دان بنیا ستدهی — الا ای کرا کاهی از کار دل — دل زاهل دبیر کهن بر کسل

کرا کس سلیمان بود روی پیوند نیست — که پیوند او با خرد مند نیست — نیارد به پیوند بزدان سری — به پیوند چون به زبان کمتری

اغاز دستان جنگ جمشید بن کلام دضحاک بسم الله الرحمن الرحیم الکلیش در بحر کرا بی فرستاده

الا ای بره بنده دا نستان — کنون لبشنو از کفته راستان — که چون نوبت دیکران درگذشت — زنوبت پاک دادار گشت

نوای ملک بر کذشت از درنگ — که شد هر دو بران بزدان پاک — براو بخ نوبت زن ابیه بر — بشادی کرآمد براو ماه و فر

کرا زاهر مان گشت فرمان چنین — زمین کشت و بی جهان آفرین — کابی خداوند جوی جهان کرد جای — خداوند عرشش شد خوانای

نشستن نه هر بنده را بر سزا — بجای خدآوند بخیز از خدا — زن بنده بخیز از خدآوند و بس — نشیند بخیز از خدآوند کس

کرا بر سید المرسلین جا نشین — کمر دد بخز سید المرسلین — بجای خدا او بشود جا نشین — که کیخوا زاده وحی روح الامین

چو زد کیه بر مسند اهوی — بخوار شد صولت سر کیا — زهر حصار و حصار حیز البشر — بدید از نرخ داور آداد کر

رسنیا بش سیاهی خوان بدید — زدیدار او روی جانان بدید — زمین بهستان شد از فرخش — جهان شد جوان از فر فرخش

چو تا بید بر عرش سیمای او — ملک محو شد در ثنا های او — زعرش و زفرش و ملک و ملک — برآواز شد ارسنا تا سمک

برآمد ندای منادی کران — که شد نوبت داور آدرا بان — شکوهش چو تابید بر اسمان — شکوه جهان آفرین شد عیان

زدد و سن چشم کیوان نگر — زبر عرصه حوری براورد سر — کرا سوی دآرای دین بنگرند — بروی جهان آفرین بگروند

همه عزت فار کار ساز — نه بینند و بینند دآنای راز — زکتیج و تحلیل در بهستان — ملوک ملایک کشاده زبان

بحضرت لبوی وی آورد روی — خداوند جویان و بزدان پرست — لبو نیش بنظاره بهر کاه — همه دیده ور بستیان و نیش کاه

کرا بود کر سید المرسلین — کجای خداوند شد بر نشین — چو بر منبر اهوی کرد جای — زعرش برین تا فت نور خدای

جهان سکوهان مذا رآمد فرین — زمین نا فیت فرق جهان آفرین — چو بر عرشه منبر اهوا فراز — بگیتی درعرش کوبد باز

درآنعرشه روح الامین بنگرید — درانعرش دید و بگرد درعرش دید — عیان دید درعرش نوری خدای — عیان دید آیت عرش بهستای

کهان و مکان روی یزدان بدید — نهان اکبه در دیده نوآن بدید — کهی در زمین که بعرش برین — بهی دید روی جهان آفرین

زبهر سو بهی دید دیدار اوی — سکفتی فرو ماند از کار اوی — سکوهش جهان آفرین شد عیان — سکوه جهان آفرین شد عیان

چو قدر ش عیان شد بگیتی هر آن — بهم نکه کرد سوی زمین — چو ابشان او را نکه بر زمین — نظر بر زمین کو جهان آفرین

چو نوبت بخود آمد آرامد عجیب — جهان گشت آیات آن نوبت
که روی بیابان و دامن کوه — بیکسر جهان شد نگران اندکوه
بهر جنبشی کز اوی شنید اوای خیر — که جنبش که کرد و نیرو ان کیست
از آن شنبه گردون و کیوان و ماه — جلال خجسته آواز داد کز
که زد اسوی دیدنش ره نجست — نه دانست از راک روی و نه پای
که دیدار او دیدنی آرزوست — که چرخ سراپرده آرای اوست
که تابد بگفتار او دل بجان — زبان آوریش چون گشاید زبان
خدای مسیحا پیرآرد چو دم — سزد آرد مسیحا را کنم علم
همی خواست از آزاد جبرئیل — بپرسد وحی بر سوی عرش جلیل
لب گشت وحی جهان آفرین — زبان آوریش چون گشاید زبان
ندارد دران راز طاقت زبان — که تابد بگفتار او دل بجان
در آویز بر روی او باز کرد — که دیگری محرم راز کرد
چو پرده شد از کار راز و نیاز — سوی زمین دیده را کرد باز
که تو داد یک یزدان گرآمی منم — نه جبرئیل وحی و همنامی منم
منم مسند آرای عرش برین — منم مرجع گفتای روح الامین
نگارنده نقش بنیاد هشت — نه کسم کل و خاک ادهم سرشت
منم آفریننده هر چه هست — نه دست من این نقش برانبست
در افریش چون یزدان کنم — کف بنده آمد ابزار من
چنین بر گشودم نقاب آفرین — جهان دیدنی جان افزین
او لوالعزم پیند مرا کار بند — که لوالعزمی از پند من مجنبد
حکیم ار کلام مرا گوش نیاموخته — نه بینا باشن هشتن سوخته
بر حمت ببینش چه کردم نظر — بپذیرفته شد توبه نوالعبر
بپایان نی منم رهنمای سبیل — منم رهبر و مبتدای سبیل
زنهره بر منم دور راز باز — منم در همه راز دانای راز
ملوک ملایک بر آمد زجای — بر آمد ز هر دل خروش و نوای
همه بندگان آن شنیدند و گفت — که جز ما خدایی نداند نهفت
بگفتند یکسر که فرمان برم — نه کس است از راک روی و نه پای
که چشمی که کرد نیرو ان نگر — که جز ما خدایی نداند دگر
نه گوش است از راک روی و نه پای — که چشم که کرد است یزدان نگر
بگوهم چو شنید روی او در نهای — بگردم جهان گشت روی هوای
فروغ و خوشش بر بطر از بلست — مشد از دیدنش دیده دل درشت
زراهش جلایل وحی جهان آفرین — زبان آوریش چو گشاید زبان
نداند نفیر از خدا راز اوی — نه گفتار و دیگری شیوه و سازاوی
بذکر خداوند چون لب گشاد — زوحی خدا گفت جبرئیل باد
مکائیل چون گفت او خوش نگفت — همه ذکر خدا را فراموش گفت
بیزدان جهان آفرین پرستایش نخست — که یزدان مراورا ستایش نخست
سپیشنده رازی که گوید بگفت — شنیده و نهان محرم راز گفت
سوی ذکر او عقل اره نجست — نفیر از نیوشنده اگه نجست
نمردم لب خویش تا گفته — جهان خدا ست تا خدا ستوده
منم گفتن آهنم پروردگار — زمین گاه پروردگار آشکار
منم اگوا زدست من گرگ را — که زهره کجی نخود اسکار
منم بوق بخشای روح الامین — که بلکه من آفرینش کرم
نه کسم کل و خاک ادهم سرشت — نه دست من این نقش برانبست
چو بنیاد نقش مرا بود کار — بخرش نهاد خدا وندی نیز شت
چو دراو نیش مرا باید گرد — نیرا آفرینش بدیدار کرد
چو شد دست من نقش بر نگاشت — بدیدار شد هستی کردگار
مسیحا مگردی مسیحا دمی — مگردی دمم گر خلا جهدمی
چو نامم مرا پور او در نخواند — زراهش مرا دور نگذارند
ملوک ملک را زبون است — خداوند از دست من عهد بست
بزیر و بالای عرش برین — زروز ازل تا بدم واپسین
سپیشنده ای او چون جهان آفرید — خروش ملایک بگیتان رسید
همه بندگان گرسی و گمان عرش — که گوید سرا پای آفرش فرش

ملایک زبس پر پرستا فتند — خلایق دگرهای نا یافتند — نیا که جوانند چو سرو روان — که از دیدنش پر کشد جان جان
برامد زجا و بکنش کرد راست — در آن اندر آمدن حیران نوردی در سپیدی گشت — بلغد یک یزدان چو یزدان پرست
گرامیروی او تبر همه را بستای — صراحت و دستوران مزدان — همه بندگان و تو او رندهای
همه کهترین بنده گاه تو — که آنکه هنر در زیرش — سر آمد همه خاک درگاه تو
همه بندگان و همه گمان بر تو فلک — زبس در نشن ملوک ملک — سرا فیل و میکال و روح الامین — همه بنده بارگاه تو اند
همه بنده کارزو امو حشند — چراغ خداوندی افروختند — همه بنده بارگاه تو اند — مستند بفرمان درواه تو اند
تو با آفرینده روزگار — تو ما بندگان را خداوندگار — جهان آفرینا داوری چون تو نیست — خداوندا داوری چون تو نیست
کن بنده کار او دست ازدست — همه هست و نیست ازدست — شوا ما کم ای تراسم خدای — شمال سوال خلیل از خدای
که گوید که جبرئیل بیندم گاست — بروی زمین با برش دست — چو بشنید دانای راز نهان — بگفت تو جبرئیل ای رازدان
باد گفت خندان تو با جبرئیل — عیانست بر کردگار خلیل — بس هیچ راز تو پوشیده نیست — نهان و نهانیان بلغزم یکاست
بجد اگه از کردش کردگار — شناسای پرورده پروردگار — چو زد یک داد و بایان نیاز آرد — بسالای خود داد جبرئیل هم
بیفشد بر فرق او سپند فلک — گرای کار تو کار یزدان پاک — بدید آمد از هر نیش تو با — خداوند را چشم بینش تو با
ستا بنده داور داد کر — شناسای دانای هر هنر — روزی تو کون و مکان روزیش — جهان را روزی تو جان ازاست
تو با در همستاد و تا را دلیل — جا بندگانا تو دست خلیل — زنده حش چو هست روح الامین — فروغ آفرین از عرش روح الامین
زنده حیوان جهانست پاک زای — بر اندول از آزادان خدای — بخشتین چو آمد منبر فرود — رسید از جهانی افرینش درود
ملوک ملایک زعرش برین — لگا یک زاین خداوند چین — پا عهد بیش مسرا فراشتند — همه چشم بر عهد او داشتند
بهر سوی او مدران آمدند — سوی داور داوران آمدند — بخشتین خداوند بالا و پست — دگباره با دست تو عهد بست
خدا در خداوندی او رهست — در مرجع سرآنی و تعریف در صفت بر خود ران بیت بر — مراو را خداوند همیست تو
زراز نهان پرده باز شد — مزنان و در شرف کائنات و فضیله بهر آمد — خداوندا خداوند همیست تو
چه عهدی که دست خداوندیش — چه دست کز آمد دست خداوندیش — که در بخشتین عهد است
در این پرده پیوند پیوسته باز — با عهد دست خدا است باز — ملوک و ملک سر سلاکان شد تلقین — گران است دست خدا عهد است
پس انگه بگام خدای دوگرد — با آمد دست خدا رهست — دگر گشت جانی گرداگر — بدست خدا است خیر البشر
چو شد عهد و پیمان خیر الانام — بدست خداوند گیتی تمام — پس انگه زبانی سنا یش گفت — خداوند را دست خدا رهست
که گشتیم کا لسته عهد است — بنوش خداوند گر چون نیوش — بگردون گردنده شد شش دهم — که گشتیم کا لسته عهد است
با بند دست کون و مکان او بند — دزاین شش جهت خدا فرین پیر — لگا زنده نقش عهد است — لگا زنده با بند دست است

بگرد دمکان من پرستنده نخفت — خدا را اگر چون تو کس نخفت — جهان شد خامه تا مدح تو گویم در نیفتد خامه از کار

نخفت از مسند رهبت احدی — بجز بر مسند اثبت مسندی — شد از غلبه اش در زانوان جاهلیت — خلال جهان زاد و رادآوری

هوای و جوش سپهر اوفتین — فروغ رخش ماه و مهر آوفتین — عیان گشت رخسار روی قبا — که نجوا آفرینده اوفی سب

چهارم فلک را نه در پرخ تن — امام سیم فرخنده خوان حسن — سوی عهد دارنده داد کر — عیان گشت مسیای خیر البشر

روان شد خداوند سوی خدای — زاولیش برادر دخت روی خدای — سوی رنجن شد روان شد خداوند سوی خدای

لبس راز بزدان ازاد نیست — کران است بد بگذرد بیشتر — بست پدر چون لسپر عهد بست — مجان آفرین گشت جان پرست

دگر باره دست رسول خدای — بست خدا گشت جان فزای — لسپر بپدر چو که جان فزای — مجان خدا جان آفرینش سخن

زجان اوه سوه اشاد شد — زجان ابلیس ازاد شد — پدر چون لسوی لسپر بنگرید — ازا گفتوی روی خدا وند دید

لب راز پنهانا گرد گار بر — براه شد زرخسار اسکار — بجو سید روی درخشش پدر — گرای جاه اوفتاه خیر البشر

خدنگ ان پدر کش توباشی لسپر — گرد آرد لسپر شل خیر البشر — توانا بعهد منم خلق را — توئی رهنمای جهان را

فروزان رتو دی سپهری — خایان رتو سالت جهدی — جهان روشن از نکبت سیای — بگرد ای جوان کی جای تو

کر هست دایشه بهار و سرا — توئی رهنمای من جانشین خدا — چو عهد لام قویم در گذشت — عهد لام سیم دور گشت

درخشنده خورشید برج رسول — فروزان بر اسمان بتول — زدریای رحمت در سود مند — نخین گوهر لجه احدی

بجای رسول خدا جانشین — مخلوقت که قرب با لانشین — سر سر فراز پیش دوش رسول — زدوشش بتن تازه دوش رسول

بنا نا زباغ نبی خواسته — کزان تخل طوبا بتن اراسته — برامد بگاه ماه خورشید مهر — که نجوا فرینده ماه و مهر

بنی نرخ چو برسوی اوتافته — مخلد بشتا عت ازاد فته — پرا شید ازروی اوفا فتین — شتا عتگر ازاد ان آفرین

چو اندر خزان لسوی بدر — رزو لیش برافروخت پی در پی — دو دیده رزو لیش پر از اب کو — جهان تاج جهان رازان اب کو

بیارید بر جمله فرخش بهار — زرخسان در خنک گوشش نثار — نهانا برآمد دار زان دل خروش — گرای کوشش چو خ بهادلکش

بد است فرزند راز بدر — بخندید گا داور آفرید گر — سند اگاه گا دا بد آفرید گر — گرازد جا اسش تا گهان گشاد

با عهد اکس گرا سیعهد است — گرا نارم با عهد و پیمان گست — عهد و بد پیمان اسر نهم — گرد ر عهد و پیمان اد سر دهم

بدر چون زفرزند لبشید ناز — گرا بید ا اوزه ا نه دراز — جهان تا جهان اند جاوید باد — زگر بدان ان دو جوان شاد باد

دلیکن خدا است ازاد گرکس — جز گرا به زان گرا به گوید بس — پس اگاه بگرفت بدر — بپوسید و بنهاد بر چشم سر

بپا عهد لبشین برآورد دست — بزدان دگرباره عهد است — چو سند عهد خوان نهادان نهم — بپوسید و بنهاد بر چشم سر

بزان عهد یکیک بپا خواستند — بپا عهد یکیک بپا خواستند — بپا عهد لیستند برنا و پیر — بپایان برستان برامد سلام

چو روز دگر خسرو خاوری — رخ اورد گرفتی خ — بر تخت زرین بر آمد بگاه — برآمد گرگاه — بنیوفری

نشا نامور گشت و دش از ادوی او — بر تخت زرین بر ادری جانی — زدار گفرشت و جلیگاه — جهان شد مسخر زنیروی او

زرخ گاه خاور برافروخت سر — زخاور برافروخت نا باختر — بدرگاه او سر لسر اختران — کمیشند صف از گران تا گران

زبیم بهیبش بزخ رفته رنگ — فتاده همه از نشا ب و درنگ — سوی خنجر آمد سهشاه و دین — پرا زوز سند اسپان و زین

دران گشته روشن تن خاکرنگ — پرا زوز شد از رستا خیز سمک — چو بشت برگشت فرمانده ی — گشتیتن مگا بیل گشتش بی

چو درخش زد بیهم و از رنگ فش — طرد بهر او گیتی براو تنگ فش — چه عکس درخش برگمان او فتاد — ملک در فلک در گمان او فتاد

لباس خداوندی استان گرا است — خداوند برفته آورد بدراست — چو ان جلوه گر گشت دران رنگ — همان گا گشت یزدان شگفت

چو برگشت شا هی بگیتی خوشت — فتاد ند شا ان گیتی بر گشت — چو تاج بزرگ اسپر بر نهاد — گلا ازسترای و فیقر فتاد و

چو پوشید برتن یا نا ردای — ردای شه روم بر تن شد فزای — چو نورش بگیتی زمگان فزود — مگان عبرت لامگان او فتاد

بگیتی چو گستهو ظل خلیل — عیان گشت ظل خدای جلیل — چو رخشش شد انورزمین و سمک — زرو لیش همه خاک شد جان پاک

زبهر خا رس دست بپنجا نخو — زبهر خا ری ایابت عیا نخو — جهان شد چو باغ بهار خرم — بدیدار شد دا آور گو گا ر

چو برزد سر شه سپهر اورنگ فش — ده گیتی زحشمت راو رنگ فش — جهانا نو لیش گشاد چشم — سوی پاک یزدان گشاد چشم

بگاه شاه دیده تاج و گا — که چون او ندیده است چشم گشا — برخلعت از گوگار جلیل — لسر خراز مشهپر جبرئیل

لسر بسته عا مه ا حدی — برگرده در آله سر سدی — در انور شه شا هی دیدار شد — که از دیدنش دیدا رگار شد

سوی او همه دیدا ر براه — در انور شه ان با رگاه — گجا چشم خفا شش دیدار خور — گجا چشم خفا شش دیدار خور

بجا یا گه ایمه ای خدا — گجا دیو و دیوانه دا رند پای — گجا با گه یزدان سخن آید سخن — گجا تاب آرد دل ا هر من

بگا گه دو شش نخواهد شب — ندارد روان چشم خفاش تاب — همه ا هدا ان ملک مجاز — چه ا زنجوا و چه از با نیاز

زهر قریه و شهر جمع کثیر — بزرگ و خرد مند و برنا و پیر — سپهدار چون ظلمه و چون نبرد — که نجوا سر جبل وادی و دیر

رو لیش لسپ چشم یزدان نگر — بیزدان پرستد برآورد سر — پرا خون رگا رش دان گشت ران — چه ازوا آورا پک و ا هر میان

برا نور شه چون لسپ بگشاد — تمرزل بهم بش برین او فتاد — چه خواند آیتی از کلام خدای — برآمد دل را زآزاران رهای

زا نور شه و حی خدا وند جلیل — بهوش برین رفت جبرئیل — زگفتار او خلق حیران شدند — ستا لسگر پاک یزدان شدند

گی خم لبوئیش همه چشم و گوش — بشنیدند همه چو گشا د ه هوش — چو دیدند پرورز خسار شاه — بر فتند و گفتند پیش نماز

بادا ز گفته با یکدگر — نزرگان گیتی ازا دی بنا ز — بر فتند و گفتند پیش نماز

ستا ایند هر یک بپیش تخت — که ایزدان ستا یم و یزدان پرست — سران جهان جمله بر تر ک سر — نهادند گرای داور دا آفرین

بفرمان تو ایم فرخ نبرد — تراازدل و جان ستا یش کنیم — همه بنده ایم و تو ا داور خدای — تو ستوی خدا نا با رهبر خدای

گشتیتن ترا پاک یزدان ستود — بپرسش ستا یش همه نیک بود — سزاوار تاج و گیتی نیک بخت — تو هستی بهتر سزاوار و لیس

سزاوار تاج و نگین و رهین — تو هرچه که هستی رهین آفرین — هر نیزدان پرست پوزش آورد — عجیبت همه دست کرده دراز

که دیو رانا ب عهد خدای — نه دد با خدا آورد نیز جای — سوی راست آورده گاه ستیز — گه عهد با دست یزدان یک

ندارد نخوت و داد آزرم و شرم — نه ابلیس جوید نه مستیم — کمین سیاه نه تاب عهد و عتاب — رهد خویش یزدان گرای و شتاب

چو ابلیس و بیداد و پیمان شکنی — بیستند عهدی و یا نگذرند — گناه اندر ایشان و عهد است و بس

چو شد داور داد گر داد آگر — نه هرگز نه با عهد و پیمان یکی — نه هرگز نه پیمان گرای و شتاب

گرفت در نوشین جهان آفرین — ز آغاز تا فرجام این سرای سپنج — از آهرمن افسون بکیوان رسید

فلک را چو خاتم ز دست دیوان گرفت — سلیمان نگین از سلیمان گرفت — سپهش شد بر افراز تاج و نگین

گرفت و بدو داد تخت و کلاه — جهان را بدو داد و آمد بدو — دگر باره بیمبر آمد پدید

ز بیدادی و داوری آیین راند — بجایی رسید این سخن کز نهفت — که او لوح و تاج و نگین آفرید

بگیتی که او را نگیرد بکس — جهاندار بر آمد بدو دست نیز — گه بنده یار و زمان دست نیز

بگیتی فروزنده گیتی خرد — خداوند کشور خدای آفرین — خداوند گیتی و مینو بدی

خداوند بخشنده داد و دهش — خداوند بخشایش و راستی — خداوند بر نیک و بد گستری

خداوند ناهید و کیوان و تیر — خداوند گردنده گردان سپهر — خداوند بهرام و خورشید و ماه

خداوند روز و شب و گرم و سرد — خداوند برف و باران و مه — خداوند کوه و بیابان و راه

خداوند جان و خرد رهنمای — خداوند روزی ده رهنمای — خداوند نیک و بد و کاستی

خداوند هوش و روان و سخن — خداوند پیدا و ناپیدا — خداوند آغاز و انجام نیز

خداوند نام و خداوند جای — خداوند مهر و خداوند کین — خداوند داد و خداوند داد

خداوند شادی و اندوه و رنج — خداوند گنج و خداوند رنج — خداوند بالا و پستی و بهر

خداوند آرام و خواب و خورش — خداوند شب تیره و روز روشن — خداوند کام و خداوند بخت

خداوند تندی و آهستگی — خداوند آسانی و سختی — خداوند تندرستی و درد

خداوند پیری و برنا و کودک — خداوند مرگ و خداوند جان — خداوند شادی و خرمی و غم

خداوند آبادی و کشت و بر — خداوند دشت و خداوند کوه — خداوند سود و خداوند بهر

خداوند دانش خداوند رای — خداوند آرام و خشم و شکیب — خداوند کردار و گفتار و زیب

خداوند بینش خداوند گوش — خداوند آواز و خاموشی — خداوند پوشش خداوند نوش

خداوند آز و خداوند نیاز — خداوند آغاز و فرجام راز — خداوند آرزو و خداوند بیم

خداوند خورشید و کیوان و ماه — خداوند بهرام و ناهید و تیر — خداوند گردنده گردان سپهر

خداوند بالا و پهنای دشت — خداوند کوه و خداوند راغ — خداوند باغ و خداوند راغ

خداوند هامون و دریا و کوه — خداوند ابر و خداوند میغ — خداوند باران و برف و تگرگ

خداوند روز و خداوند شب — خداوند تابنده ماه و خور — خداوند بیداد و داد و گزند

خداوند هم بر زمین و زمان — خداوند بر نیک و بد گستری — خداوند بر هر چه اندر خورد

خداوند بر هر چه بینی و هست — خداوند بر هر چه بینی و هست — خداوند بر هر چه بینی و هست

نداریم چون ما دراید آوری — نه‌ایم هریک مست لایعقلی — زوصف واتفکر نهان هست کال — جهان ج جهان صفات نهان است مثال

چو بشنید کشان رازدان — بگفتند و کشان گه راز نهان — نهانا بمن پیچ پوشیده نیست — نهان و جهر یا بقوم یکی است

سخن از لطف رازهای نهان — بیاز نهانا سخن راز دان — بمن پیچ چیز نهان نیست — بمن پیچ راز بالا نیست

بمن جز کس محرم راز نیست — دراین پرده پنهان نهان چه هست — بمن پیچ راز بالا نیست

دراز آید اکنون سوی گفتاری — وما گفته گوئیم و تنها نه ما — نهان را دانا گانه گاه نیست — خدا را دانا گانه جز من خدا نه چیست

خدا خانه را خود خدا هستند — با فسون ازان روی بر تافتند — کسی کو بمنزل گواهی رسید — گرفتند از خدا و خدا خانه دید

ولیکن شمار اچنین هست رای — چگویم سخن جز چه خواهد شدن — سخنها را این را چه دارد درست

برفتند از گای بر سیم و بیک — برهنه و لبسته بر سقف — زبان گفته گشتند چون پیشتان

بعفت اگه و با پیرز خویش — بر دل ز گفتار شه خوفناک — بر دل پراز گفتن طب الحذر

سوی مشعر طی دوان آمدند — آمدن قریش خدا خانه با فرود — ازان وجیگرت — راز مادیت ن گفتن — سوی نابوی با توان آمدند

چو در خانه او فراز آمدند — با خدا دری چاره ساز آمدند — بسا که همه دل پر از آز — گرآمدند بر سوی ما بو نیاز

چو با نوشد اگاه از کار زار — بفرمود تا پرده را پرده دار — کشید و طلب کوش ان در زبان — سوی او بر هشتند پوبان و ان

چو نزدیک ان پرده راه یافتند — زواری نه پرده رخ تا فتند — بگفتا که ستظیم ا محرم — دراهم بیابل یا داده خم

چو با نو بر حسار شان بنگرید — دل خویشتن را پراز بیم دید — بخویشتن بر پسید ایدگاه — دگر گفت کی هوم کینه خواه

چو لرزید ارشاد دین اگهی — بگا گه آمد هوشش ز بی — هوم هیکوه بست کرد اراد — کلیمن خدا چون تجلی کرد او

گر کس بهود است دارند طن — بگیرند نه چون وی خدا و خلق — ستیزند چون گفت او بر کران — ازا گفته گشتند چون پیشتان

بسو لیش گشتند پر مهر لب — گرکار شا هیت گاری عجب — هر گشته دلها ازاو با شگفت — مسا وی بست فوتش فراز شگفت

سر و سوی جان جهان داشتند — کوین خواستن راه فرمان گذشت — در انجا چا رند گ گشت سنگ — با سید در گاه تو نیا در مگ

بفوت از آمد در راه آمدیم — در گاه تو داد و خواه آمدیم — با پیرز کین شد سپهدار ما

در امید کار گردی ا گر یار ما — سوی ازدل و جان پیلداز ما — تر ا گفت فرخ لبا زاد یم

به با نو سخنهای ایشان شنفت — زگفتار ایشان بر شگفت گشت — بها نا که شد پرده دان او دگار

نه بیگانه ست ازان روی بر تافتن — گه دیگر به جز ان چه او یافتن — ا فتو نیک توان چه او کس قبول

بگفتند ما را ز فرمانش گیر — اگر پایه دارد و زو دانش گیر — بگیرت خرد مانده ازگاه داری

بگفتند با صبح چنین دادباز — گرآری نهانست در پرده راز — نخوم سوی روی او باز دی

گرای از زگون و مگان زیرپای — تو دانی هر انچه داند خدای — عا هر شتا بش نجوئی جنان — که عیزاز عا و رزان و مگران

بسخند نبا شد مان پیه کس — چنان نجو با یک یزدان بس — ورا پایه از هر دو عالم برست — او لوالعزم را مهتر و بهتر ست

خدا هم ورا پایگه جز چیست — ترا پایه با پایه او یکا ست — خدا را تو این را زرا باز گوی — نهانا بمن ذکر این راز گوی

پیمبر چو این راز من شنید — نفسهم نجود بمن سبکر بید — گرای راز جوینده با نیاز — چه جوئیا تو از راز دانای راز

او لوالعزم از عزم او ار جمند — او لوالامر از امر او کار بند — او لوالعزم ذالعزم عزم دبند — او لوالعزم بر صف لشکیان برهم دبند

لشکیند دران برهم چون ذوالجلا — لشکیند ایشان لطیف تعال — بجز من نیاورد هشتا سد کس — اگر پیره آورد زد ایشن لیس

چو یزدان مراورا بپذیرفتکس — شنا نگا او هست یزدان شناس — کس ا را و صاف ا و دانا ی کنهار ست

ورا پایه درد هر نشا ختکس — من با یک یزدان شناسیم و بس — چو من از نوشی بر نوشم دلس — بیالا بیالای والا شدم

خود نا مذ روح و خرا شنده را — بگا یا گرشند طاقت بیطاق — بپرسا یه گو مرا پایه گجو — مراورا دران پا یگه سا یه گجو

بپرسا گه شتم محمد ار گجو — مرا از ترشی گوم با زار گجو — چو فوتیک یزدان شنان تشتم — مراورا بگجو همن ان یا فتم

چگردم سوی داور پاک روی — بدیدم بپرسا بگجز روی وی — چیزدان ورا راز زیبا بگرد — بمن ا و همه ذکر ان راز کرد

در گاه همه رازهای بهشت — نوگفته بمن چیز او کس نگفت — عا ارنه لیشا حشت ا دارد و گا — کس جز من و پاک پروردگار

رازعا دا و زمان لب ببند — گرایمن رازبگذشت از چون چند — خرد مند ا مهر او جوز جان — گشتیش جوز یافت از او روان

عقاب جوز تا بد گر بر د — گا یره سوی پا یگه بیش برد — گر گشته ست بیش از ان پا یگاه — گا ندیشه با بد به ا گاهی راه

من این پا یگه را نو بیش ست — هر پرچه هستند از او برتر ست — اگر او بجوئی و دعالم بجو

او لوالامر او لوجود امر کن — درست سزاوار سر ملک شان و نامه فرشتن راز و نهند سر بر بابوی با نوان از ذکر گزاری ضان ا ا ا

نه بیگانه نجوید نزدیک و دور
گزارخون عثمان نماید بباد

همه بندگانیم و فرمان اوراست
چگویم که سرما نوفرمان دهی

که نشنید زخون نام زنان
نه بیگانه نجوید نزدیک و دور

که نشنید از بخون دل آنجوید
نه بیگانه نجوید نزدیک و دور

بگاه لشکر آرم زهر سو گران
که نشنید از بخون دل آنجوید

وگر لشکر آید در آیگار ست
که نشنید از بخون دل آنجوید

همه سوی یزدان پرده جان ست
سوی خون عثمان نیارد گران

فراموش از خون عثمان مکن
وگر لشکر آید در آیگار ست

وزین ره خود را کن آموگار
وگر لشکر آید در آیگار ست

نه بیگانه نجوید نزدیک و دور
همه سوی یزدان پرده جان ست

همه نامداران روزی نیاز
فراموش از خون عثمان مکن

کز از خون عثمان نالید یار
وزین ره خود را کن آموگار

که او نجوید در خون عثمان سرشک
همه نامداران روزی نیاز

سوی خانه طلحه آورد روی
کز از خون عثمان نالید یار

چو از نامه نامور را بخواند
که او نجوید در خون عثمان سرشک

زمانی بر آشفت و بنشست باز
سوی خانه طلحه آورد روی

بیامد بر نامه آن نامجوی
چو از نامه نامور را بخواند

بخواند از سر تا بن آن نامه را
زمانی بر آشفت و بنشست باز

بدان نامه بر نام خود را ندید
بیامد بر نامه آن نامجوی

بدانست کان نامه بر ساختند
بخواند از سر تا بن آن نامه را

بدان تا بر او بد گمان آیدش
بدان نامه بر نام خود را ندید

بدانست کان نامه بر ساختند

بدان تا بر او بد گمان آیدش

خورشید بر آورد از دل خروش
گرا نجوم برشت سپاد کوش

همه یاران بر نشست کمیش
همه کینه جوا هاد و ندوجوش

همه دل زغوغا ن پرد اهشتند
با هر تن به کمش بر اهشتند

گزیدند دیوی بجز الانام
سمگا ره با ب بگر خوا ره نام

گرا زنا درش بر گشا یم سخن
بیا نا که بر گرد نیا مد به بن

میان دو لشکر بر ین بر گذشت
بگردان لشکر چنین عهد بست

بدیده دو بینده روزگار
گه در رزم و بهنگا مه کارزار

که کش چنین مادر است پدید
پدر بر پدید خصم بجز الانام

کنون هم نداره چو ایشان دلیر
کشیدن بروی هدا آوند تیغ

زیزدان پرستی کشیدند دست
وگرا نه کشتند عزی پرست

برزم هدا لشکر ا راستند
کزخون طلحه زبیر ا خواستند

کزخون گنهکاره با یا گناه
همه زین سخن شا مد ست دگاه

بجوی فرش بر خوم روزگار
که هر بیند فرجا مش با کوکار

هدا و ند هدا و ندی او ر است
هر او را هدا و ند کیتی نخفت

بو قدر عثا رامدا نا همی
زا دی فرا د و نده خوا نا همی

چو عکس خرش نا فت ن روزگار
زا زان عکس شد روزگار ا شکار

نه خلق ی شد و زیا کش خاک
گرشت خاک خلق ی از ان پاک

کزنشتند رهسلام دا دین کنین
وگرا نه کشتند هر کو خوا نین

هر کجت سن آمد آرا دنخ
بدا نید دین با بیزدنخ

سوا ر ی گزا شد به نیزه و چنبر
زخون گرده کی چو دریا ی قیر

سر سرکشان کوی میدان کشت
همه زان فزین ان خوان گشت

اگر چرخ کودن با هم نجو
سر چرخ کودن در آرد بگرد

زگیتی ب ستیزش گرا وی
چمپر نا ید ستا لیگری

دو دل بر گزین هم بر پرهیز ست
بنیز خو ا نیش بان خرب ست

نه توان بلیوان بر خروشن
بدا ورد و آوری کو فتن

بدا ورآی یزدان هم کینه جوی
بر بیده بمر دل ز مهر و ی

هم بدا و ند روزم آرا ی
بعو زند همیدان بدید گر

بر زم خدا تیغ کین بر کشید
بروی نه همیت لشکر کشید

چوان درشت چنا نه دلیران
همان کینه زدلا ور نژاد

که خون نه گر بر زد کس
بخون یک نا یه دارد بس

زنا بر نشستند بر افراز ین
خروشان بر زم جهان آفرین

کزیدند اورا مجوم پیام
بسنا جو بهنا دان اهلیس ری

بسوی حضیم خدا گرده روی
بهر دل خدا میکنی ی

بر زم خدا لشکر ا راستند
رضا بجو د خون عثمان خدا ی

کزخون گنهکاره با یا گناه
بجو بر شا خلق نا یا کرا ی

بجو فرش بر خوم روزگار
کزا فرینش ندارد همال

خدا و ند خدا و ندی او ر است
بر او را خدا و ند کیتی نخفت

بو قدر عثا رامدا نا همی
کس کو بجو د ر روزگار ا فرین

چو عکس خرش نا فت ن روزگار
چو یخوان در آرد همیش گفت

نه خلق ی شد و زیا کش خاک
نه دان آب ا زا فرینده بجو

کزنشتند رهسلام دا دین کنین
که بر دو ز گا ر است پر و ر د گا ر

هر کجت سن آمد آرا دنخ
بدا آورید از دین دا دا ر ست

سوا ر ی گزا شد به نیزه و چنبر
ا با ده بیکا ر ا سا ن بجو

سر سرکشان کوی میدان کشت
همه زان فزین ان خوان گشت

اگر چرخ کودن با هم نجو
سر چرخ کودن بجز کشت

زگیتی ب ستیزش گرا وی
چمپر نا ید ستا لیگری

دو دل بر گزین هم بر پرهیز ست
بنیز خو ا نیش بان خرب ست

نه توان بلیوان بر خروشن
بدا ورد و آوری کو فتن

بدا ورآی یزدان هم کینه جوی
بر بیده بمر دل ز مهر و ی

هم بدا و ند روزم آرا ی
بعو زند همیدان بدید گر

بر زم خدا تیغ کین بر کشید
بروی نه همیت لشکر کشید

چوان درشت چنا نه دلیران
همان کینه زدلا ور نژاد

که خون نه گر بر زد کس
بخون یک نا یه دارد بس

زنا بر نشستند بر افراز ین
خروشان بر زم جهان آفرین

کزیدند اورا مجوم پیام
بسنا جو بهنا دان اهلیس ری

بسوی حضیم خدا گرده روی
بهر دل خدا میکنی ی

بر زم خدا لشکر ا راستند
رضا بجو د خون عثمان خدا ی

کزخون گنهکاره با یا گناه
بجو بر شا خلق نا یا کرا ی

بجو فرش بر خوم روزگار
کزا فرینش ندارد همال

خدا و ند خدا و ندی او ر است
بر او را خدا و ند کیتی نخفت

بو قدر عثا رامدا نا همی
کس کو بجو د ر روزگار ا فرین

چو عکس خرش نا فت ن روزگار
چو یخوان در آرد همیش گفت

نه خلق ی شد و زیا کش خاک
نه دان آب ا زا فرینده بجو

کزنشتند رهسلام دا دین کنین
که بر دو ز گا ر است پر و ر د گا ر

هر کجت سن آمد آرا دنخ
بدا آورید از دین دا دا ر ست

سوا ر ی گزا شد به نیزه و چنبر
ا با ده بیکا ر ا سا ن بجو

سر سرکشان کوی میدان کشت
همه زان فزین ان خوان گشت

اگر چرخ کودن با هم نجو
سر چرخ کودن بجز کشت

زگیتی ب ستیزش گرا وی
چمپر نا ید ستا لیگری

دو دل بر گزین هم بر پرهیز ست
بنیز خو ا نیش بان خرب ست

نه توان بلیوان بر خروشن
بدا ورد و آوری کو فتن

دبیران نگارش هر بر هم شدند — وما پرانه لیشه ترسان شدند — همه سوی یکدیگر آورده روی — سگفتی فرو مانده در کار اوی

که صد نکته غیر صدق چیزی نگفت — زپرده برآورد راز نهفت — همه جهای ما فتوای طلاق — با فسون زنان ای او شکلاق

نگوید بجز مدح پروردگار — نکوید بجز گفتهٔ کردگار — ندانیم دیگر چه افسون کنیم — ز بیچارگی چاره اش چون کنیم

سوی خانه تخت فرازآمدند — زهر سو لبی چاره سازآمدند — لب از خواندن خاک پر کشته و کشته

براز در این ره کشیده دراز — فرستنده قاصد سوی شام باز — دهندش از آنگار منشور چیز — لب از هست پرسوی ما بسیم ورز

که چون عقده در کار شد چار چیز — بگوسیم و زر چاره اش نیست چیز — که هست اگر سیم و زر با شمار — بگاست نخوت کوشش روزگار

نگاریک بدرگاه تو تنده ایم — بفرمان در هست سر افکنده ایم — چو منشور نامه بداران شام — ز شرم فرستاده شد سوی شام

ز دیوان چو آن نامه برخوانده شد — برآمد ز دیوند همه غریو — در کنج بگشاد و زر بر فشاند — زهر گونه آورد گرد هر فشاند

در گنج برشیر دان باز کرد — ز آشفتن جوانان برآورد گرد — گروهی نشاندند بر اورنگ جم

بیزدانیان ترکتازی گذاشت — بیزدان زکین دزم سازی گذاشت — بمیراث گیتی بایشان گذاشت — همه گنج گیتی فرو کیقباد

نگار توان دیو سیاد کوش — بگام گیا سنده باد توش — ندیده بجز نیک و نام نکوش — نکرده بجز بر سخن شاه یوسخن

بتن ناتوان آمد و پر نگرد و پند — برادر بنگ طلوت او بوسپند — تراسپرده ای همه ان بلاوپک — فتد تیره دیوان تو در خاک

سخن طاق جنای بهتر کنون — همه هفت اورنگ تو تاج کنون — نه با بنده گان تو آسیب او کم — که با بنده گان تو آن بخوی کینه جو

نه تنها بر پروردگانا تو آز — کنا جیلیا با پرک پروردگار — چگونه خدائم در این پرده هست — توانای این پرده از هم شکست

از این پرده بر کس نه پیدا ست راز — خداوند این پرده جز پرده ساز — نه پیداری کس بیند اندر بهوی — نه بوی کس گمان آرد اندر روی

شگفت ایچ رازهای عجب — برازآوران گشاییم لب — که چون زاده بیند نا پاک زاد — در کنج گیرد ی بر گشاد

نگاه تاج و دو پاره کوشوار — در بیان دشتان تاج مرصع در گشوارد سیم ورز — بگوزار سیم و در ش بوار

نگانامه بالا به ایران بدگمان — هست در نامه نوشتن تو ری بازی ایران و تسخیر تکار — فرستاد بر با نوی با توان

بدرگاه تو من کمین بنده ام — در این بندگی بیز سرمنده ام — کمین بنده بارگاه توام — بهر بندگ و بد دو بناه توام

بیزدان ورای تو فرمانبرم — زخدمت دبیان تو نگذرم — تو نا بارگار رسم خواهی — بسوی او بجوروی تو رهنمائی

من و سرداران عرب بر کرسیت — چه ری ست ای و بد عوی پرست — چرا آنزه رگوئد رهی نشیرم — بفرمان تو تخمه فرمانبرم

اگر گوئد از عهد و پیمان بگرد — زه جنگ و بیکار زاد و نورد — بگیتی رجوان بگیان ارزنیم — بیوکر صد آئین وفا ورزنیم

نگوئد گوئد از خون عنان زاد — زبان را بیندد کمن هیچ یاد — بسوی شما آرزوی بنده ایم — رخاش و خوشش کمن گفتگوی

نگردد بیت با خاک برخاک به — بدرگاه آوری بر خاک نه — بگزاد مندان و بنده دیگر مجوبان

خدایا نگزایم بجز از شما — خدایا خدائم بجز از شما — چوان نامه دیو بیز نگ ساز — فرستنده آورد سوی شما باز

دبیران نگارش هر بر هم شدند — وما پرانه لیشه ترسان شدند — همه سوی یکدیگر آورده روی — سگفتی فرو مانده در کار اوی

که صد نکته غیر صدق چیزی نگفت — زپرده برآورد راز نهفت — همه جهای ما فتوای طلاق — با فسون زنان ای او شکلاق

نگوید بجز مدح پروردگار — نکوید بجز گفتهٔ کردگار — ندانیم دیگر چه افسون کنیم — ز بیچارگی چاره اش چون کنیم

سوی خانه تخت فرازآمدند — زهر سو لبی چاره سازآمدند — لب از خواندن خاک پر کشته و کشته

براز در این ره کشیده دراز — فرستنده قاصد سوی شام باز — دهندش از آنگار منشور چیز — لب از هست پرسوی ما بسیم ورز

که چون عقده در کار شد چار چیز — بگوسیم و زر چاره اش نیست چیز — که هست اگر سیم و زر با شمار — بگاست نخوت کوشش روزگار

نگاریک بدرگاه تو تنده ایم — بفرمان در هست سر افکنده ایم — چو منشور نامه بداران شام — ز شرم فرستاده شد سوی شام

ز دیوان چو آن نامه برخوانده شد — برآمد ز دیوند همه غریو — در کنج بگشاد و زر بر فشاند — زهر گونه آورد گرد هر فشاند

در گنج برشیر دان باز کرد — ز آشفتن جوانان برآورد گرد — گروهی نشاندند بر اورنگ جم

بیزدانیان ترکتازی گذاشت — بیزدان زکین دزم سازی گذاشت — بمیراث گیتی بایشان گذاشت — همه گنج گیتی فرو کیقباد

نگار توان دیو سیاد کوش — بگام گیا سنده باد توش — ندیده بجز نیک و نام نکوش — نکرده بجز بر سخن شاه یوسخن

بتن ناتوان آمد و پر نگرد و پند — برادر بنگ طلوت او بوسپند — تراسپرده ای همه ان بلاوپک — فتد تیره دیوان تو در خاک

سخن طاق جنای بهتر کنون — همه هفت اورنگ تو تاج کنون — نه با بنده گان تو آسیب او کم — که با بنده گان تو آن بخوی کینه جو

نه تنها بر پروردگانا تو آز — کنا جیلیا با پرک پروردگار — چگونه خدائم در این پرده هست — توانای این پرده از هم شکست

از این پرده بر کس نه پیدا ست راز — خداوند این پرده جز پرده ساز — نه پیداری کس بیند اندر بهوی — نه بوی کس گمان آرد اندر روی

شگفت ایچ رازهای عجب — برازآوران گشاییم لب — که چون زاده بیند نا پاک زاد — در کنج گیرد ی بر گشاد

نگاه تاج و دو پاره کوشوار — در بیان دشتان تاج مرصع در گشوارد سیم ورز — بگوزار سیم و در ش بوار

نگانامه بالا به ایران بدگمان — هست در نامه نوشتن تو ری بازی ایران و تسخیر تکار — فرستاد بر با نوی با توان

بدرگاه تو من کمین بنده ام — در این بندگی بیز سرمنده ام — کمین بنده بارگاه توام — بهر بندگ و بد دو بناه توام

بیزدان ورای تو فرمانبرم — زخدمت دبیان تو نگذرم — تو نا بارگار رسم خواهی — بسوی او بجوروی تو رهنمائی

من و سرداران عرب بر کرسیت — چه ری ست ای و بد عوی پرست — چرا آنزه رگوئد رهی نشیرم — بفرمان تو تخمه فرمانبرم

اگر گوئد از عهد و پیمان بگرد — زه جنگ و بیکار زاد و نورد — بگیتی رجوان بگیان ارزنیم — بیوکر صد آئین وفا ورزنیم

نگوئد گوئد از خون عنان زاد — زبان را بیندد کمن هیچ یاد — بسوی شما آرزوی بنده ایم — رخاش و خوشش کمن گفتگوی

نگردد بیت با خاک برخاک به — بدرگاه آوری بر خاک نه — بگزاد مندان و بنده دیگر مجوبان

خدایا نگزایم بجز از شما — خدایا خدائم بجز از شما — چوان نامه دیو بیز نگ ساز — فرستنده آورد سوی شما باز

تحریر درآمدن داستانی از آن درستکاران و مسابقه زدن بهرام با قوال مزدور و طعنه زدن گدای بهرام بر قوال

بیا بنده کاین عالم آرایش است — بجز راستی بر نخواهد بسیج دم — بدیهان که هر کس از این بارگاه — بجز راست نگزید کج کلاه

نگر کز برای ان رایایش کنم — چه فرعون اگر چه نخورد جز دروغ — عطا را ثنا گو عطا علت است

چنین گفت از راه دلایش کنم — بگفتا نویسش اختر چه شاه — برایی خوان این سیاق است

شنو غرقه رزق نایی نیل — بگفتا بپا بست سر انگشتم — بلوبان و سر لب چون بهی

وز او راز این کو هر راز نگار — همه بنده ایم و فرمانبری — بروزی فرود شش جهانی بیست

کرا جلگی مرترا بنده ایم — بگفتا بپا بست سر انگشتم — بلوبان و سر لب چون بهی

تو ما گر بدین عالم پای لست — همه جامه ما بیم یزدان پرست — بروزی فرود شش جهانی بیست

چو از طلعه لشنید بانو جواب — تبسم گنان گفت با او خطاب — شده از گفتنی دگر دل گسل

دل بانوی با نوان گرم شد — سخن گفتنش پر آزرم شد — گرامی ز سخنان ی ان بانوان — گرامی و نامی و فرخش بگیتی مباد

هر عهد و سخن او عهد و سخت — همه گنج بهاده همه دست — چو یزدان پرستان گرامی زنان — بگیتی ستایش فزاینده

وز گفتنی توای پاک نژاد — بزرگی همه ساله بر هم نهاد — کنون هر چه گوئی بگوش آمدند

بزیبنده چون گفت او ایستاد — مبل گفت گفتن نگارم چه — کنون هر چه خستم جهان یافتم — بدیدم پیا هر چه لشتن فتم

هر ارزه امد م در کنار — کجا بر گرامی ما روزگار — گرا باشتر ایزد نیایش کند

بگا گرایت نیایش کند — برای تو ایم ست نیایش کند — ستایش خداوند بر سپیدی ک

تو مپذیر این زیور خواسته — که گردد همه کار ها آسته — همه گوا ی با نوا مهر

چو پیشید انگلفت از گار — گشاید ازگار او روزگار — چو خرم شود دل بپیوندد ان

چو در جامه دیو دد گردجای — به پیچد از او دیو دد روزگار — بپوشید برتن چو ازگاه رنگ

چو از با گاه به پوشید تن — بتن سنگ شد طلعه ایرین — بتن لشت چون ان پری از برش

بر امد چو بر رخت دیو آن پری — پری گفت گشته ز پیران سرش — یا چون پری رفت از چشم او

بر افروخت روی و بیاراست موی — شده از انده دوده دل گسل — لبوئی ز بهر اندر آورد روی

اگر چند نامی گشتیم سخت — سر انگام شد ایرسپار گجست — نخواهیم با هم لب گفتگوی

چنین گفت با نامه آران گرم — سزاوار ما جفت از بهر وی رای زن — پس انگه شنا را دهیم آگهی

بگفتا ستایش خداوند مرترا — بجز ما نگه دار ما را بجای — گرا را بجز رای تو نیست رای

بگفتا ستایش خداوند مرترا — بجز ما نگه دار ما را بجای — گرا را بجز رای تو نیست رای

بگفتا ستایش خداوند مرترا — بجز ما نگه دار ما را بجای — گرا را بجز رای تو نیست رای

لشتند و عهدی بهر بوم و بر — گر برگام ما گشت دور قمر — ز بهر گو لب دیو سار امدند

ز بهر سوی دایی گیتی فروز — جهان شد پر از دیو پولاد پوش — ز بهر سوی دایی گیتی فروز

چو شد طلعه را گار آراسته — بیامد بر گاه بنهاد خم — بگاه ستایش فلک را بوسه

چو گیتی فروز ا گگاه بگذشت روز — بیامد خروشان ز گیتی فروز — چو خورشید تابان ز گیتی فروز

به لشتیز نه بهمان در زمین — در آورد جنگ فلک را بزین — چنان زان یکی شد نفاق پدید

ز بهر جسیس و گیوان بر آمد ز گاه — گرای گردش و بهر سپاه گاه — شاریم بر ورد گار بود م

نداند کس او گار روما بر فراز — بجز انکه گار روزا گردساز — درون سر ا پرده اگر ا گار

کنون انچه از بند سر بر زدم — بگرزی فرون دم بگرز ام چم — زدا دم بتیغ ک گر بد می

کنون لشنود از گوش چرخ پگر — بدین سان فرون آفرین باد بان — زهرجم خرم سرا ی

ز بیزده سرای ر گول گبار — سرول ر عیب فرون طلعه را ر عزت افتخر فخر

مگلل بر و گهر همچو لالت — بر صبح لسیم و بر زر چون شت — بر امد خروشان بر اورنگ جم

در خشان بتی چون ر گ لالت بدشت — خروشان صبی بر گ لالت بدشت — بر امد خروشان بر اورنگ جم

گرا ر شرم او ماه شد در حجاب — صنم خانه آذری شد خراب — ز حسنا و خو بش بهان شد ازم

را فسون و فر گان بر بوده تاب — فگنده ز خسار مشکین نقاب — نهان کرده در زیر ابر ا تاب

ز بیز نگ او خورده صد بر نگ — فگنده خود صد مصیبی فگنده — به هیچی فاصد نبسد در پی ات

بیاراست و بیرون بر آمد خروش — جهان شد پر از غلو بولاد پوش — طلب کو گوان فرخ ستخر

پس پرده چون بر د گا بیگرند — بیامد خروشان بر اورنگ زند — بر امد خروشان بر اورنگ زند

بزرگان نگا یک کنش گفتگوست — دیران سر سر سر انگشته بست — بزرگان و شان مرد گاز

ز خشیدن خود و ی گفته — شده ر نگ خورشید آذرم — کهی در نماز و کهی در نیاز

رها نا برا ر غم سر انگنده پیش — طلب کو پس طلعه را نو گویش — دل بانوی با نوان شد ز گار

گرا انچ بر ا ز در سر گرد ام — همه بر همه دار و بگرد ش غلام — طلب کو ادر ا وظلوت محو

خا ر نگه بخش خوان گار — سر و و گلا ان زنو ژه فخار — دوا نگا را مد لیشه گردم لب

همه بر همه خوان زان گرد خان کم — برزگان و گوان فرود گاز — همه جا لسپار د همه روم سا ز

ز سیده سپاهی بر ا ز بر گ ساز — ز سر روز بوم عراق و حجاز — بدرگاه او سر لبر جان نثار — همه جلعه آماده گا روزبار

همه سواران چنین دیده‌اند — چنین این سخن‌ها شنیده بدند — چو بشنید ازاد با نوی بانوان — جهانه همی دید بر سوی آسمان

برادر بر نجیرت لبسی بگرید — وی ار جز بکامش خوشی نگزید — وفای لبس بگفتن برآورد سر — چنین گفت صدلابه جانی پدر

جهانی صداق و صد لابه دیده — چو صد لابه و چون تو دیده کسی — تو آوری همیشه برین گونه بود

بگویم مرا راست هرگز سخن — که لهجوم نزد بنی انجمن — زنان جنگجا گو بر گو اوی — نشسته بآسانی آده روی

بنی سوی ما یک بیک بنگرید — خوش آمدش و پسندیده‌ای گزید — دگر باره بر سوی ما بنگرید — از ایشان یکی دیده بر ما گماشت

زدیده سرخ و رخت چون زر شنگ — دوای عشق او کرد اشک از برنگ — برخشش شد زاین داستان دلنگ — بر آهیخت بر جام آتش برنگ

رو دیده را دیبا بر آب کرد — ز رخساره دل را بپرداب کرد — کس ایدر بیارای گفتن نیست — که گوید ندانیم راز کیست

با پرسش من بپا خاستم — بسختی راه جنگوده آراستم — کرا بهتر و بهتر از بهر چیست — زگفتار بهتر سخن گو بپاست

سوی لشکر آهرگوی نگاه — بنزدیک دل بردی سرود آه — چه گفتار دل بردی سرود آه — چه دارالملک شد چشم چوان بگر

سرخ آورده گوی بگوی بگر — پراز آب شد چشم چوان بگر — دگر باره گوید گرایان گفت — بهم بر چه دیدی بیارا گوی

بهم چو گفتار رفتن راه شفت — دگر باره گوید گرایان گفت — که دیدم نبردی شما نیک پیگ — بدیدم نگار سمان و سنگ

بگاه ایستادن با وان بدمن — بچوان من آهنگ نه خویش — نبوی من از کین نخواهد گزید — کنند این همداد لشکر تباه

بدارای بزدان بپرداز آورد — پس آنگه سر حق بگرد آورد — کشنه لشکری بهم دیگر اندر — همه تا مادان دهنگ آورد

نبوی و صیم سخن گسسته خواد — کنند این همداد لشکر تباه — سخنها من اینگونه را نشنود — کراو چون صفیراد موسی نبود

سشیدم چو از بگوند گفتار اوی — زدیده ابر رخ بهادام بوی — کرآب سهم اندرین بد گمان — کرر سوی یزدان کشادیم زبان

کرو تو سیستی اندرین دل مگر — دلیکن رگفتار زبان آذر — زاوای سشدم شاد و دوره نا ملول

کرس سشیدم اندرین برهوای — ملامت کسشیدم از ان تیب رای — اشارت نخوی بزدان سپرد — کرو بم بگوکست ان سخت رای

کرو بر سن یقین رای او تخت — بگفتم کرا زین دگرباره گفت — چو سشنج کرا زین دگرباره گفت — که گفتن دو سیست الگاه تاب

چگویم چنان کرداوی سیاد — سخنی گفتن او چاز آورد داد — چو بشنید ازاد با نوی گفت — پیاسخ چنین اندر آسم آفرید

بارست گفتن همه راز اوی — چنین گو، تو نبی گفتگوی — چنین است تا تو نیابد فروغ — زرایت گفتار آسم را فروغ

پسر هم اگه ان را بر گفت — زبان تو ان را بمن بر گشت — همین لهجه با همه راز اوی — همین لهجه اگاهم از راز اوی

بگفت و مرا نامه داد بر شتاب — همه راه با هنگ گفت صعب — کرا ایزد اندر جهان یار نیست — که ایزد بر او آفرین خوار نیست

بدوم بر سوی لهجه ایگه زبان — زدیدار یاران شدم شادمان — بر نجیر بر سوی بانوی بانوان — بر نجیر بر سوی بانوی بانوان

چو بشنید ازان با نوی بانوان — زگفتار او گردش ان بدگمان — بر نجیر بر سوی بانوی بانوان — بر نجیر بر سوی بانوی بانوان

خیرا لهجه او شد روان — ازاد و هزار خوان پیشوای گران — روان شد خیرا زوی دواد — بغر مود تا نوکر گرد یاد

نبوی سراپرده شد دل نگر — طلب کوگران فرخ مشخر — بهم گفت با یاد بانان بگفت — بزرده برآورد داز آن مخفت

بر سوی او با سخ آراستند — بیاسخ بهم رای او هم نشستند — چو روز دگر برین سپهر داد رنگ — برآورد و بر شیده و خشنده چنگ

بزرگان بدرگه فراز آمدند — [redacted] — دران آوری جایگاه زاده‌اند

کر فرد ا بیاید ازاینجا بروان — سوی لهجه ای با نوی بانوان — شویم و بیاریم ازاند بیاد — لهجه‌ای مارا بت ای سنگ زاد

چو راهم لشنیدند کوش فرا — زبا لهجه از فرض اوا ملول — بزرگان لشکر تمامی بهم — نشستند و گفتند از بیش و کم

چنین تا کر جازه با هنگ — زاور لشن تیز لشنا فتند — زچشم همه ان دیبا خوان لبس — چجازه او دیده کسی

خوشش اندام و خوشش زبان و پیام — جهان بچو لیش نوید گذار — سرودی و طبعش بر الوب — شد الجایل اوزه اندر سکیب

کرو بر دو رو لیش رخ شد شاه — زخار لیش نازا بر سپاه — خزینه از خشش بر چواست — فزون گشت سیم و زر از بی شمار

بسی لهجه جازه عسکر تمام — چو هان لیش طلا زاد و اخرام — مراورا بگه بر بیارا ستند — کراه بگام ایگه بنوا ستند

بگاه تخت رزین کو بر نگار — لهجاز بروی او استوار — کر چون او چو چشم زامه خوید — اگر او با نامه لبسی بگوید

لهجاز بر سوی ان لشکر نگرید — مراورا بر سم چو به نشا ند — چنان نیک جازه بر گزیده — چنان نیک جازه بر گزیده

بگه بر بیارا سته سر لسر — براورا بر نهاده بگاه تخت زر — راند لبشه در بگ از اند سفر

چو شب شد بر آمد بر بگاه — سوی جمنا رفت شاه سپاه — بر آغاز این پرده رزگار

براه اندر ا با نوان — زنجا بگه گشت لشکر گزا نان — چه از لبسوی وی آورد وی

بگاه لشتری دید گرد گزار — زنجه دو جسنده بر شبار — برانند لبشه دل کوه لوش نخول

کر چه گفته ان را بجوان آمد — کرا وان نه من زنا بر گزین — کند بسوی کجی دیبا دروی

بر چهر سر از عهد و پیمان من — کند خوار ما پرده فرمان من — دا لشکری بر دبرگ و زساز

لبسنده را بر، فراه بوی — که عسکر کهنده جنبش نام اوی — بیاراب لبسی سوی جازه دید

که گو شد این ناقه را نام چیست — کرا گویم شاه سر اکام چیست — بنام ان ناقه نامجوی

بلاف دگفتن جنگ آختند — کرا نام او کار بر دا هشتند — بگفتند عسکر گهنام اوست

که لبشنیده ام از سر سروای — کرگرد و زد گرد لهجه من گزین کرای — بر چهر سر از عهد و پیمان من

بس اور گیه جنبه آورد — دل به نهاد ش بر دا آورد — کر عسکر لهجه نام ان راهوار

سوی لهجه ام داد و بگذ شت — مرا لک رام بد بیکار لیست — سم از زمان در برجش با فتوال

بگفت ایزگان سوی بد شد — چا نگه شنه بست گفتن بقول — بر هکرد و خنز لشان سر بسر

دل از لشکر ایگان بر بیچا گشت — دل از دیده سر گشان در گذشت — بر ایشان زغم گشت ایسان سیاه

پس پرده با نوبهار آمد بخفت — طلب کرد گردان برگشته خفت — کمر بست دیبه دار گران و شمار — کمر بسته در نیزه گاه رزم‌زاه

بزرگان درگه کشیدند صف — عمودی بس برجسته از بهر طاف — خود و بیده بستند گردان بپای — بلارن سر سر جسته زانگونه جای

کشیده لگام یک بدیگر صدم — سر نیزه گیتیان بتعلیم خم — بزرگان درشتان فرزانه گاز — بدرگاه با نوبهه در نیاز

لشکنه همیر اور نگ زد — همه زه مگلل بزه بر گمر — بقلب اندر آگیرد سنش رود کار — سیه مرغ را با لیل و نهار

تراموجباد بهه یاران بست — اگر سوی مازاره کر بران بست — بمردان خداوی سپرد بوی — همیشه با لیشان کنی داوری

توئید جوانای مبارک پی نهاد — گزارد بستان چپ راست باد — خدارا توای جنبش بیشه‌بان — توای بیشش آموبیش بیشه‌بان

کر آمد چو دست رسد لوزای — سوی مسجد اربهر جان دوزای — ما چق خوند مسجد نهاد — بان هفت نحت کر دراست داد

دراید مسجد چه لهو تحویل — کزاند اجاب کشش قبول — نه لیشند کفت بهر لوزای — مداد فا بسیع بان میکنای

کزاده کسه جنبش راهجول — نه شرم از حق و نه شرم از رسول — ولیکن چه ان نابوی با یوان — سوی دست بیکار کین سنداران

همه نامداران کرد کمتاق — نهاد و سر بر خلش سر کشان — همه بر چه اهل عراق و حجاز — هم آواز کشته بان سر فراز

همه بر چه لهجاز یاران دین — چه مرد و در چه طلحه بیش بین — بیاری همه سوی او آمدند — بیزدان همه جنگجو آمدند

تراای فلک پرده چاک چاک — تراداغش ایچرخ فیلاک چاک — توای خور مشرق دکر بر سپای — توای سه زمغرب بیچ آوای

توای پرده سبز شوسر نگون — توانیکر دش چرخ مشود ارکون — همه بر زبان ایست حق بر سپهر — همه در رو دین زه لکین دهر

خدارا توابید دست دستی مرآر — بکاد است ارزبان بر سنی مرآر — زاهر فیان دهر و با پاک کن — دل کینه بدلان پاک کن

بهم پیچ ایچرخ فاکستری — بکستر بکا مسند عیقری — دراین پرده نقش نکوی بکن — همه کار زنه پرده راه بکن

بهم در رو دین زه صعبت چنان — بهم پیچ کشوده کاف دهان

کر این بد بوند و هست این بد نهاد — کزاز کار او کرده بیداد داد — کنون دهستان را بیان آورم — شکنجه بکا دهستان آورم

کر دخت او کر چون شد سوار — برآورند اسمان بر نهار — ملایک شده در فلک کرکین — سر اسکشت حیرت بهر اد کین

طلایق همه صف الصف بر کران — همه جله بر کرد با خود و آن — همه راه کشته سیه بیشتر — رسیدی زهر قریه لبس با خور

چه دخت او کر دیدان سپاه — سکوه و ایران دان فرقه‌راه — بزرگان مراد هستا یکزی — همه نامداران لبوان بری

کار سکنجه تعجب لخت — کر مرغ چین با پلنگ بی بخت — همه نامداران لبوان بری — چکوبم چه دارد لبر اخوتم

همیرفت لشکر کروه کروه — ازاین سنده تنگ با مون کوه — همه از لشکر نبرد ای دیوی — چنین تا سوی پرده آورد روی

زهر قریه بر چه بیشمار — مهاد و خوم بیشش خار — همه لشکر و کشوه خواسته — بلاد و شده کار ارسته

چه با نوی ایصره آورد راز — بر کان ان سنور بر کوراز — بیاپیش همه بیه بیا و شمار — متحفه یکا قوبا شهریار

همه سر بسر دیاچه توایم — همه رنده ارفرد دیاه توایم — اکر جنکجو ای توان کنیم — نهبو تو را کرد کان کنیم

ز تیره بزرکان بهر روزکار — بجوزه کزاز بهم کن شهریار — سران و بزرکان ان کیا بکاه — باد کشته تکسیر کای سپاه

بهر حلقه در کر شش و نوای بیر — بهم دست داد بر بهم دستکیر — بیه قریه زبهر کین آورید — پس کوه و رزم و کین آورید

بهر سنهر تکسیر لبوان اوی — شده راست در عهد و پیمان اوی — کنون آورم داستانه دکر — کزار ملک چون فاش شنه بیخبر

چواکاه شد داور داوران — کزان پیش بیزاکه آزاران — چواکاه کهبه بیزان پاک — کر فتند اهبر فنان در نوک

بر آمد در کاه بیزان خروش — توکفتی زمانه بر آمد بجوش — ملایکه داران بر دانیش خواند — دیزان فرزانه را پیش خواند

شکنجه از انزاز آبنسر بر کشاد — برنامداران لب کر بکشاد — کر شد راست کفتار امیر الخبر — کر اورنکه آورده لهو اهبر

بیایید دراین راه راهی زدن — خزانه سوی لبصره بایدشدن — بپیمبر شمارد اسپهدار کیست — بپیمبر شمارد اسپهدار کیست

شکنجه دیران دیاران کنار — بکشت هندان بکه کوار — بکشت حیران رکاه شکفت — بحیرت بکا سر بر اورد و کفت

کزاکشته مرد بی لیل بهار — نکشته بکام دنا روزکار — اکر چه همیشه بکام زمان است — مجوان نه در بند جان من است

دیران اسلام زاد آوری — بحفظ اسلام را یاوری — سوی ما بیک بزدان سپر افراشته — بجوان و بیزان ما کشته

سر اسر همه زیر جوشش شده — سراپرده آهنین تن شده — براید همه جوشن از زین دران — بپوشید حفتان کین اسمان

زهر جیس و بهرام بر شد بغیر — خروشیدن آمد زنا بید بیر — بپوشید کران جنن کرد تخت — با بین تن ارست چرخ کهن

سران سپه را بر اورد خواند — زکاران دل بر اکشکوی — بیاراد و بران طلایق تن جنن — بکا یک همر کرده نیوتن بزن

کر بیده رزن ارزبان کپیا — زان خوب راجا یکه خاک با — زان ار بهره کوا بهی در است — اکر چند ارا کی بیچه است

کزاین ان سزاوار بیوتن بود — بیاراید و بیوسم و آئین بود — نباهای کهوم بپراز کشکوی — نباهای لشکر بهر راز کوی

سپه سی زبزدانیان سنوده‌ران — سپهدار بیدادکر آوران — بران لشکر آمد زبزب بیشت — بجهاز لشکر براز نوز کشت

بهر جا یکه خیمه شده بپای — لنوده همین بر بین عرش جای — زبهر کوسر اپرده رنکی رنک — زبین و بشت ب دنیا نزاد رنک

توکفتی بروی زمین جا بجه — زان و دکان و شهرا بجه — همان سر بسر جای خورشید بود — زبین و زان پر ز امید بود

زبهر سوی دیهر جای کوان زبان — بران جنک را بهزاده اسپهبان — سر اسر همه کاه بزدان شده — بیابی بزدان پرستان شده

زبهر کرده با یک خورشید راست — زبهر سوی با واز نا بید و خاست — ملایک بهر کرده این اوزی — کر بود بهم انکیش در جیش اوی

زمانه شده رنک خلد برین — شده عزت آسما نها زمین — زبین بیز آواز روح الامین — دل همه عین رشک کهان زبین

سپاهی روان شده کیهان خدای — بکیوان زاد ایشان شده رکنهای — همه روشن اروی آئین مهر — همه بر شرم ماه و همه رشک مهر

بطاره بجران مه و مشتری — کزاکاهش لهو بهم با لشکری — بهم واده بردم لشنا دی زنان — چرا بین بین کرک اسمان

زبین بیز افلاک برخشده تر — برخوشید لشکر اخشده تر — کرفته همه دهر از بهر تنی — چکا یک زکودن تا مشتری

رسنهای ان لشکر و کاوزار — شده لیل افلاک را دل فکار — رسنهای بر یک زتوبک کوه — کر فتند سکان افلاک نوه

بگردوی یزدان همه یاد نجو — هزار آفرین پاک بر او باد نجو — همه دشمنان را ز تیغ تو خو
سپه مژده دادند بر کید کر — که گشتیم تا لشکر داد کر — ز ایشان برافروخته روی زمین
علم گشته از بهر لشکر علم — علم کرده بر چرخ نیلوفر خم — سر نیزه مهر سپهر زده
بگاه یکه تابنده فرخ سپهر — گشوده سپهبد بر این رزمگاه — سر شهریاران بر خاک راه
سپهر از رمه مهر بر یک دگر — مهره مه بر یکا خود خوش — گران از گمانشان سبک
دو دشمن گه آرش یاری کری — ز گردان لشکر سپهر چیزی — عنان از نهیب هر یکا روی مهر
ز آواز ایشان گه نبرد آبدار — چو صد ابر خیزد ز هر خشته خود — ز سم ستوران و هم آبنوس
بمیدان سپه چون بهرام دهم — سنانها بوم در رگ شیر نر — ز خاک و ز خون خاک گشته هوا
بهرجا که بر پای پرده سرای — نخفته شد از تیغ ایشان سپاهی — ستم آبشان بر شکاری شده
فلک را بفرمان خاکی سپهاد — ملک سر بپای فلک بر نهاد — ز بهر چه جوشن شد نیلگون
سران سپه یک بدیگر چون مهر — برخشید خود ز بهرام گرد — سر شهریان بر فلک گرد گرد
زنوک سنانش ترا بر ترند — زنوک سپهر برین مستند — ز بهر چه جوشن شد نیلگون
گشوده لبا یک بدیگر دهان — بایشان ز تنگا بدین در زبان — ز بهر چه گردد سپهر بلند
یکا پهلوان خود بالک نبام — که بهری جهان را بجانش نگام — چو بهری ز بهرام گرد
ز هر سو ز اوباد ماه درای — همه کوهها زوی او پر نوی — زمین کشت چون بحر نیلوفری
سر نیزه فلک از گشنش بجنبد — فلکنده بهرام خم کمند — سنانها بگردون چو خار سیاه
کشادی چو پرداز گان او کمین — بهم دو خته همچون چین — سنانی همان از پس کوه پیت
کشادی چو پاروی زورآوری — گرانمان سنانی چو خشم اژدهای — ز خون کرده گیتی چو دریای قیر
براه خدا کرده جان را فدا — ره سیدگا حسینه سوی خدا — کجان گشته او یار پروردگار
بگشته بگرد سپهر سوی خدای — سوی خدا گشته روی در رای — همه کوشش او آفرین خدای
بگرسوی بزدان نیوی دگر — نه پیچیده رخ از روی داد گر — بگیتی بگشته گوی سرفراز
بهر بوم و هر کور سیدی فراز — به نیکنامی او سنانی سرفراز — کشادی چو مهر سپهر بلند
بفرمود حضرت خداوند دین — گشودی لب شهر بهگام کین — همه ارزم او را نیند دو نرند
همه باز گشته سنانی گران — که سوی سنا گشت او روان — که بر گیتی او را نیند همتند
ز اهر عنان تن علی اکبر که — ریزدان پرست پدر او گزید — ز خیرالبشر یادگاری برید

عنان از راه بد آگاه کرد — دل یاوران سوی شاه کرد — دو الفقار گوبد الفقار ان دو تیز — از او شد الفقار ان گهان چیز
همه یاوران سپهر و دیار — گهان گشته قربان بر شهریار — ز باد فتن زن لشکریان شدند — همه بنده شاه مردان شدند
سوی کشور لبده آمد خبر — داستان آمدن حسین علیه السلام — که شد لشکر شاه فیروز گر
بگیتی شهنشاه مهمان سپهبد — با لشکر خود زدن آمدن حسین علیه السلام — بوصف اندر آید زبان پاک یزدان بسنده
سزا هر گمان را رتن جزا کرد — در نکوهش عمر و سعد لعنة الله علیهما — زن پاک مردان برآورد کرد
زمین درنان نیست از آن دیو — همان شد الفقار ان گهان چیز — شنیدند چون دیو و دد این خبر
یکا یک فرا خواند در کنعدی — عنان از سندی رنگ زین نوی — که گین چرا باید از هر عنان — چه کرد و رخ پاک یزدان بدین
تر از زل در آمد بوادی و دیر — رخ ظلم او را شد چون دبیر — کسا نا که خود را فدا کرد از آن بر — شد از شاه مهمان زدان شکیب
بهر لشکر آن شاه بزم شد — دل او دیده پر درد و پر غم شد — چرا مدت پاک مهمان غریب — غریبان و جوشن زدودام و دیو
بیاراد و بیرون شد از انجمن — بزرگان مهمان گهر زوان — بهر جای با هم برآز آمدند
بهر سو بفرمود تا کار ساخت — پشیبان یکا یک ز نزدیک تخت — که چون شاه مهمان علم بر کشد — علم بر سر بخت اختر کشد
نیاسود شبرو راه و دنیا بداشت — کزان سان مهمان توانا بداشت — نه توان دل از خود بجوی خویش — به بیوند تنش با زناس خویش
بفرمود کز شاه مهمان یکا — بجویند یابند یک نر زوان تخت — لبود در گیتی خداوند کار — آزاد خسته ابر عنان دبیار
برستند جویا شدند بی سر زمن — بخاک نژند شد تنش کفن — بر شیشه زاد بیزاد گوکاست — بیازود خش دین نبی کشت پست
بهنگام رزم شیر صولت است — بهلوی هر دو بیر خواست — ز گردست بازو سوی اسپان — نماند بزین بسمان در زمان
بچوشش بر بسته در خشان سخت — ز بیش سم و مهر بهنان سخت — ز سم ستوران گرد رزم گین — هوا نیلگون گشت از نقش زین
ز دست و زبازوی او شد بدید — همه بر چو از آفرین او بنید — چه بازو که بازوی پیوند است — چه دستی که دست جهاند دار است
گهان و گمان دست او بسته شد — بزاد مرگ او سخت شد نفتنید — در او هر بیش گیتی کشود — چه گفتند این راز با یکدگر — بزرگان ان بوم و بر سر بسر — پاداش جای ان رزم آزمای — سزد
هر آن سوی شاه دلیر آبهند — نگار همه اهرمن بگهان آبهند — لب خود خواهی خویش بار — سوی داد گر آورد باز
گرای انکه در چرم اهرمنی — شناسد گران را شناسد سبک — گنهکار چوبه چه سوی نوزاد — مرادرا نه فرصت باید گناه
جهان آفرین از فلک کوکبست — فراز همه کیه شاه لشت — نبود است توانای دست
بیاهنگ جستیم سوی نوزاد — توانا مرگ کارگان را بیاد — بجان ان کشته ابر انجمن
بگیتی چو شد از ان جوار — اگر چند با شیم گهر زوان — شخ چو بر خود بر خود گرفتن
چه بیگانه زان کشور آبهند — برون بهند گهر خاک بسر — برابر بروی خداوند خویش — چگونه سوی گهر جوییم راه

چو شد لشکر پسندیده بر شمشیر — گزین سوی مهوان در آرد گزند — چنین پاسخ آگاه داد شاه مهوان که — باوری گزید این سخن مهوان که

کنون با پشیمان در آرد نیاز — رخ آورده بر سوی پروردگار — چگویم که دانا و بینا توئی — بداند توان آن که تو دانائی

تو بخشنده گناهگاران راگناه — گرو نیست گرد از تو عذر خواه — کز کارگاران همه ارج سوی — تو داری نیازی تو آری نیاز

سزاگر به بخشیده توئی راگناه — که بستیم بر دست و بسیاه — که گفتار بدین فلان پسندیده شاه — با یشان بر حمت نمودیش راه

پذیرفت از ایشان سر سر گناه — گرو ارچون داد و آورد خواه — بر یک یک شاه بنواخت شان — با فزونیک چندان که بشناختشان

که ایچگاه رگرد دون دون بر نداشت — گرو بر گسینه باداد گرداورداشت — بشمارا به بچند زیا اهرمن — گرسا رند بیجان من جان من

چنین در هستانه کسی — اگر زنده ماند به گیتی بسی — مهوی که آید بفرمان دون — بفتراک آن گرد بندد کمر زمان

نه این مهوان بیشر اوش است — که فرمان روا شان یکی بس است — یکی بد پذیرفتن رای دیو — کشیدن سراز مهر گهان همچو

کسی کو به بیچد سر از داد گر — شود با سر اهرمن کینه ور — همیشه روانش بتابش بود — بفرجام بد خواه آتش بود

سزاوار نیز دان به بیچد کسی — شود با بر و بوم و با نا کسی — چو بذرفت عذر و بران مهر — بفرمان نیاگان یک بر نهفت

بدرگاه او سر فرازا ندند — گنهگاران با نیازا ندند — فرانستو چان چشن با یکران — همه گشته بر گوزن ا لنجمن

همه دیده پر خون و دل پر گزند — پشیمان شدان لشکر کف راز یاری گزون مهوا و هوا گرمیه الشعوب — پر اخون دل نب پر اندوه گرد

گشته زدل جمله آزرم و شرم — بگفتار زیبا گرده بیگانه گرم — همه رخ بر ان کین بر افروخته — بدل مهر مهر بمن اندوخته

ز دارای مهوان پذیرفتن جان — دل روزگار مهوانان چاک چاک — همان بیگانگی یکسر رخ زدوده ز تنگ — شده دادگر گون کار دل همه رنگ

زبیزدان و بیزدانیان شرم داشتن — بر اندیشه از گردگار گرم — گرفته بلایی شده سر بسر بفتن — نهفتن شان رفته بر هفتن

شده دست فولاد چون آبگار — با بهن دلان کی شده دوستدار — زبیم خداوند فرخ چون اژدر — زگردان چرخ کهن گشته پر

زدل رفته ناکام او در شگفت — دل نامداران شده پر نهیب — همه گشته از گردگار بیگانه پست — چو خونخوارگان از میان همه دست

لبوی خداوند خم گرده روی — بفرمان همه گشته فرمانجوی — پرستندگان سی همچو لات — گرو برده ان بت بذلت دست

چه با فرخ نامداران بدید — بر ایشان نهاند لبه بیگزید — نو گفتی از ایشان کسی زنده نیست — بلندا بگه سر بر اورده نیست

از ایشان نامده برخ روی کار — شتاب همه گشته بگسیر دار — زبیزدان همه گشته دل پر نهیب — دل هر یک از نیم بیزدان دو نیم

چو با نو دمی گوئیشان بگزید — بزاری گفتار دم در کشید — بر ایشان همه گفت خونگاه — که ایشان چرا گشتند بیراه

که گفتم شمارا ز روز نخست — باورزم چین با نیاز است — گراه بهلوان است و فرمان گزیست — چه ارزانه دانید فرمان چه سخت

سزاوار شاهی و پیغمبری است — نهادش ز طبق دو گیتی بری است — فرشته عکس تخشش چه دارد نگار — چه آید زش ها ش کین بدار

بر آرد چه در روز پیکار دست — نه آهنگ ایدز ا لا دست — زدانش زبین زدان ها ش فزونگ — زبین در میان ر شتاب در نگ

خداوند سپهر خداوند هوش — خروشان از بهر ها سود اندوش — بهر داد خش از بر سده دست کمی — نه کس را بپیکار او دست رس

رسولان را از او بر است کاه — از او بر هست کار مهوان گرد کار — بر آمد بزودی او او دگار — ارادا فرشته بگفت لیل و نهار

چگوئید تو آن کو با او بزد — صلاید دل را از این رو بدید — نگشتید پیرامنه از گفت من — دریغ راه بیهوده بشنید و الجمن

گروه بزودی دا گرده جنگ — بزودی شما رفته از بیم رنگ — چه شد مر شما را بجز گفتگوی — که نه که شما را بیه بزم روی

زچیگا در ایند شت شد نگاه — دل جنگیان چو اشد گار — همه گشته از بیم رخشان چو زر — همه دل پر از خون و سر پر ز درد

شما را بهین لهو رزم آوری — کنون زود گشت رخ از داوری — نه ای هست این گوان جنگ — بگاه شتاب آوریدن درنگ

نگفتم که خوان بر زم فرا — نگفتم که دارم شما را بهوده دست بای — نگفتم که رهسار شن نیز دان نیست

نه خوان لبوی کس تا خشن — که دیگر نه خوان چواه با فشن — برای شما یک یک جنگجوی — مهوم از رگاه لبوی البصره روی

شما را کنون گشته جنگ آرزوست — که لبیند خداوی چنین نادرست — لبوی داور داد گر تا فتند — چهان در پایه نشتا فتند

توان نشما رفته بیرون ز فتن — نه نامده نشما را و گوهان بتن — نه میدان نمیدانا آمد پدید — نه گردی خان لبوی میدان کشید

لبوی فشرده نیزه سر گرای — بدیدار نشما بها گا گرده جای — کی پیکری هاپی شمشیر نشد — کی سینه بردم تیر نشد

نه از خسروی جان تهی شد روان — در جان زان چرا هست بر دریش گزون و هیگ بچ — نه بر سر گشته گشت خشان کفن

نه نام آوری گرد بر خاک جای — نه کس شد بر دن زیر سیبی ز پای — نه در دا ک آغشته گشت علفان بخون — نه بر خون شد آغشته پیراهنی

چنا بد بسری بر فراز سنان — بمیدان نماند تنی با روان — نه لرزید از خون پیکار کس — که گوئی نشما را گرفته تفس

نشیند نه چون گشته دسر گران — فتادند بر خاک چون بیجان — گشودند لبها همه در حوا آب — گرای جان از او بیم ترس تاب

همه بنده بارگاه تو ایم — ستاهر بهوانان درای تو ایم — بفرمان درای تو جنگ آوریم — همه جنگجوی و بجا آوریم

گرا یده خداوند نا با کجنگ — نداریم در جنگ جستن درنگ — جهان دار همه را بینای آوریم — تراور بجهان گه خدای آوریم

سپاهی گشیدیم در دشت کین — گه لرزه از افشان زمان و زمین — همه نامداران همه پیل تن — بدرگاه تو سر سپر ا لنجمن

سپاهی گشیدیم در دشت کین — گه لرزه از افشان زمان و زمین — همه نامداران همه پیل تن — بدرگاه تو سر سپر ا لنجمن

نه ترس هست از نه بیم در نبرد — همه آورد اگر هست بهوان یک — دو اسیم بر لبوی آورد گاه — باد گشته از نهیب تو گینه خواه

چو لشکر گشاد از نهیب زبیر — گراو بود سر خیل و داوی دلیر — لبوی با نیاز آمد و در دوی — بپوسید خاک ان پا کهگوی

گرا بجله امرود و فرمان بر است — همه بنده گشته بدرگاه تو — بزرگا و ده ایم و گیهان بر است

چه اندیشه دارید از روزگار — سر آورد با گرا یده روزگار — نیاید بیم برزد در این ره نفس — گه جان را بیم نبود در آریم و بس

نه اندیشه از گار و پیکار جنگ — نداریم در جنگ جستن درنگ — همه تیر و شمشیر نا بیم دست — بدا آیم در گار مهوان شکست

ز دین را بجوانان نیاییم ننگ — گر بهیم کار شتاب ا روزنگ — اگر چه نبود داد گر گینه خواه — نشا بیم برخ راز آورد گاه

باو دل زهر تو بر گین گنیم — همه گینه بهش سازد این گنیم — چگفتا راه سر بر شه به بن — دگر ملحه گشا ب در سخن

چنین گفت با مانوی ناپوان — چرا رنگ گردی نوآیین سران
نخستین مرا تا جدار آن منم — دلاور که سر بر نتابد ز من
سران سپاه همه سر بکار آوریم — بدرگاه بر سر فراز آوریم
بکار آریم از ین رزم رود و گریز — نهاییم ما یک دو روز ستیز
چه اندیشه داری در آواز ما — اگر کشته گردیم هم باک نیست
بفرمان تو تا کار زار آوریم — همه آنچه فرمان دهی آن کنیم
چو رزم حبش در میان نبود — چنان بر خطا نیزه داریم خوار
چه داری تو اندیشه رزم و جنگ — دل چرخ از نیم سپر چون بود
به پیش تو فرخ دریغ از سپاه — دل خویش دارای توانیم نرم
ولیکن دانم سرانجام حبست — سپه آید از هر سوی با شمار
بگونه نجویم کشش روزگار — هر آنچه بایند از هر کران
کز اینسر سر آید بنا کام ما — گر بر گردد این بخت فیروز گر
که فردا بزد دیر ان کین — بر آنسان که گفت اردشیر دلیر
چو باز بر گفت اردشیر — بر آنسان که گفت اردشیر دلیر
لگام تو تا دود بسپیچ بر ین — بیابد باد بر سان وزیدن
کرا بیدو دود اشتاب کند — کرا سوی راه خدا نا کند
نداند کس غیر پروردگار — که فردا چه بازی کند روزگار
سوی پرده شد دیو با توان — سپه چون گشتند بر سو روان
نشستند و گفتند با یار است — سخن گفتن از نیکو گر خواستند
چه روزد گر خسرو خاوری — دران شب بر هم چو تابنده تیر
جهان سر بفرمان خود تاب داد — دران شب سپاه اندر آمد بجای
ز لشکر که شاه کون و مکان — بر آمد از لشکر بوق و کوس
چو خشنده خورشید شد نا پدید — سپاه اندر آمد بجای نشست

در بیان طلوع شدن آفتاب و در آمدن دشمن

دیگر از آفتاب

زاوا ز خوش شد جهان چون بهشت — دو لشکر گروه بر آهو ز جای
بر آمد از لشکر بسیر آمد جهان — در آغوش بهرام دلکوان نیز
خروش دلیران بر آمد ز جای — شد از برق شمشیر دلکش زمین

بر آراست ایوان سیاوشی
با نجم هم رنگ مهتاب داد
عکاسس گفته کودن کرا آی
زمین شد با سند دریای قیر
نیارا نا نجم د افتاب آسمان

ستاره بر سپهر خفتن آن جنگ — زده جوشن شده در زین رنگ اندر رنگ
در لشکر یک شهر پر دین شدند — ز بهر سپاهی بر اهن شدند
ز یکسو بر آهو ز بهر سپاه — ز یکسو بر چو بد دیو بود
ز یکسو بر آهو ز بهر خداوند کار — ز یکسو سپهبد ز پا دو کین
ز یکسو فرآورد ی خدای — ز یکسو دگر بهر دین خدای
چو بر دین بدل کینه کوش — بیارای بر دان شده در خروش
دغل رفته از دی چو رشید و نگ — بهم اندر آورد دانش سر شنگ
دل دوست نام آوران پر درست — ز آورد گاه گران در درست
بگر بگر سوی لشکر شاه دین — بدین نوز فرجام ان نین
نگو یا بجویا د ایکار و زار — کنند آمده دار گو گار
زمین دران بر بود شد تهی — جهان چو دریا بجوشد همی
پر از نا بگ تگبر چنین جوان — نگان بر تری جسته بر یا گران
بخورنق بر نگا ز دز بین — سور شده فر بین ز کش بر بان
سپه را بگردون سر افراخته — ز تیغ دز گوپال نام آوران
زمین گشت و ایران سراسر خشت — بگیتی و بهرام بر داد و دین
دل لشکر یان از آنان دژخشت — که گشتیم بیهوده یا زان پرست
بیدار روی جهان افرین — محو یم از بهر بن راگزین
بود در زمانه بپا سر زنش — زیا گان فرا دان شر بن منش
گر بر بن خود ستمکاره ایم — گر شاه بر نفس اما ره ایم
خداوند بیدار بگذ اشته — بسوی زنا راه بیرو اشته
بفرمود در بسته خونش گرد — چو خشم خونش خداوند ارز
چو از هشت گاری ندیده گزند — گر بگذ راسیده گیتی بسی
بر آغاز بر گوشه گفتگوی — سران سپه را بر شو روی
سپاه زمان بر جا بگه انجمن — گر ا نیم دود بر گمر زمان
سر ا پرد ان نیا مد فرود — رسا نیم با بر بن راه دود
گفته و اندر دو گران شده — ز آورد گه دان پشیان شده

بر آورد بر و سپه ای دیو ری — بر از خنجر و تیر ما زاره گوی
ز یکسو بر چو بد دیو بود — ز یکسو هلال خدای صمد
ز یکسو سپهبد ز پا دو کین — ز یکسو سپهبد محو آفرین
چو تیشه خورشید د ارنده — چو تیشه خورشید د ارنده
بدین دو سان گشته او هم دم — بدین دو سان گشته او هم دم
هم لشکر ا شت با یک دو ن — هم لشکر ا شت با یک دو ن
بر سوی یکدیگر آورده رو ی — ز آورد گاه گران در درست
فرا خواند جبر سپهل ابن — بدین نوز فرجام ان نین
سپهبد ا ردم است گیتی خدای — خداوند گشت گون چون گیا
زمین پر نوا زاست تا اسمان — بگر گر شاه گون در گران
بپوشانده چو رت ماه مهر — نگر دو سم اشهبان بر سپهر
گما نها بر حبشی تا بنده تر — سنا نها روح شدید خشنده تر
زمین گشت روشن ز بان سران — ز تیغ دز گوپال نام آوران
زمین سپه چرخ دا روی زرد — دل نیزه گران شده پر د و بگ
سوی زان شدیم از بر سر چاه چی — سوی شاه مجوان بگذ یم رای
بجو گاه و تا ابد در زمین — محو یم از بهر بن راگزین
بود در زمانه بپا سر زنش — زیا گان فرا دان شر بن منش
گر بر بن خود ستمکاره ایم — گر شاه بر نفس اما ره ایم
خداوند بیدار بگذ اشته — بسوی زنا راه بیرو اشته
بفرمود در بسته خونش گرد — چو خشم خونش خداوند ارز
چو از هشت گاری ندیده گزند — گر بگذ راسیده گیتی بسی
بر آغاز بر گوشه گفتگوی — سران سپه را بر شو روی
سپاه زمان بر جا بگه انجمن — گر ا نیم دود بر گمر زمان
سر ا پرد ان نیا مد فرود — رسا نیم با بر بن راه دود
گفته و اندر دو گران شده — ز آورد گه دان پشیان شده

بر آورد بر و سپه ای دیو ری — بر از خنجر و تیر ما زاره گوی
ز یکسو بر چو بد دیو بود — ز یکسو هلال خدای صمد
ز یکسو سپهبد ز پا دو کین — ز یکسو سپهبد محو آفرین
چو تیشه خورشید د ارنده — چو تیشه خورشید د ارنده
بدین دو سان گشته او هم دم — بدین دو سان گشته او هم دم
هم لشکر ا شت با یک دو ن — هم لشکر ا شت با یک دو ن
بر سوی یکدیگر آورده رو ی — ز آورد گاه گران در درست
فرا خواند جبر سپهل ابن — بدین نوز فرجام ان نین
سپهبد ا ردم است گیتی خدای — خداوند گشت گون چون گیا
زمین پر نوا زاست تا اسمان — بگر گر شاه گون در گران
بپوشانده چو رت ماه مهر — نگر دو سم اشهبان بر سپهر
گما نها بر حبشی تا بنده تر — سنا نها روح شدید خشنده تر
زمین گشت روشن ز بان سران — ز تیغ دز گوپال نام آوران
زمین سپه چرخ دا روی زرد — دل نیزه گران شده پر د و بگ
سوی زان شدیم از بر سر چاه چی — سوی شاه مجوان بگذ یم رای

بگفتا ز هر سو که هر یکی چاره کرد — هر انسان ز بزدی خبر البشر — بدل هر یکی چاره ساخته — زنخجیر کی کار پرداخته

همه جنبش ران شد براز گفتگوی — سران گشته از هر سوی چاره جوی — زبیم جانها لبش شد دگرای — که من چون بگویم ز رخ باد پای

بگفتا خدا تیغ کین چون کشم — با آهرمن خویش را خون کشم — بدوزخ نبودا ابدها بی من — براهرمن جست با رای من

بگفتند کسی با خداوند جنگ — مرا از ابزار جنگ عار و ننگ — زدارای دارنده رخ تا فتم — سوی اهرمن جایگه ساختم

سر انجام ما یم بدوزخ درست — که دشمن بتن داد کردار دست — بفرمان رزن تیغ کین آختم — بسوی خداوند جنگ تاختم

بگرید و با خود بسی گفت بسیار — پشیمان شد از کرده خویش باز — پس انگاه در کار جنگ خود است — سر انجام را پیش بین شد نخست

سپه هر چه جوشش همه پشتیغ — دلیران خود را بر آویخت راه — سوی لشکر شاه دین بگذرید — دمی بر زبان در دین بگذرید

ز لبس شوکت دلوا فروز سگال — نه پیدا از ایشان در و دشت و کوه — براندوزا زان سپه پاسبان

چو آسیخته از ان سپه هر دلیر — فراتر زبین شد رعونش بر زین — خداوند دیده شد انگار

بدیدار روی خدای جلیل — سپهدار یزدان سپه جبرئیل — بفرمان جنگ آورد رزم ساز آورد

بر بود یم از چهر دادار چهر — بسوی زنا بر گشادیم چهر — بگردان شنیده نگفتار وی — زخود دیده بر رخ خداوند جوی

کنون چاره کار آسان بجو — باین در درا از نیکی نه دریا بجو — بکوشید تا بر گشاد یم چهر

برزم خداوند دوری گزیم — در این رزم جا و بسوری گزیم — بدوزخ گسیلند سر انگام تن

براخر طلبیدن ز ابر خاک و خون — نخواهد تن خود کنون لاکه کون — بشوی خداوند بر گیرد روی

بفرخ فرومند بخت بلند — بنا شاد بسپند بده ارجمند — بگیرید و بکشید کو بد کار

بفرمان نه ایزگار فرزانگان — کجا بیند و بوا نگان — بگفتار ایشان زبیر نژاد

که با پاک یزدان برآویم — سر انجام تن را بگرد آویم — بدوزخ با هرمن پشت یار

چنین گفت آری گردان درست — که جان رزن را فنا نیست — بسوی نزیزدان گرایند پشت

بگفتند و ازجای برخاستند — زنگفتار کیفر بکاستند — بفرمان رزن تیغ کین آختند

ز لشکر که رزن بجا مون شدند — بجا مون بهم دل پراز خون شدند — بگفتار ایشان زبیر نژاد

چو ازان مهتر قوم آگاه شد — سوی لشکر ازان بهم آخته شد — بدوزخ گسیلند سر انجام تن

نشست و سخن گفتن اغاز کرد — در آوای نیکی همی باز کرد — بگفتند و ازجای برخاستند

بگفتند زو ای نیک اختر خدای — زو نیک ایزن اختر خدای — بفرمان رزن تیغ کین آختند

بگفتا بر سر لشکر کار خود — پس اندیشه کردم ز کردار خود — زنگار و بد خود پشیمان شدم — زکار بد خویش گریان شدم

در ایزگار اندیشه کردم بسی — که هرگز نکرده چنین کس کسی — که او از خداوند خود تا فتن — زدشمن خدایان روی تافتن

نه این دارآی مردان بجو — کز این پیشه بد دان بدان بجو — زدا دن بخون شنا و درجو — سر آوردن از در گه او فرجو

که ایزگار کار زنان نیست بس — زخوبان نگردد بهست ایزگس — زدرنم خداوند است کوتر شدم — چو از کار زشت خود آگه شدم

ز لشکر گه او برون تا ختم — خداوند دارنده نشناختم — پشیمان زکار و زکردار خود — شدم چو یگه آگه از کار خود

بخود یک نوا ایزگان را ندم — سوی درگهت بیگمان آمدم — چو شنید از آواز یزدان بجوی — بخندید بر سوی او کو روی

که بر کام تو گشت چرخ بلند — که اکنون ز پشت خود فرزند — سوی دادر پاک گوی نوا — شوی سوی نیکو نیایش راه جوی

روا بود اندیش رخ تا فتن — همه بر چه بر آرزو یا فتن — بزرم خدا تیغ کین آختن

بفرمان تن خود بفرمان زبان — بدوزخ گسیلند تن خویشتن — به بیهوده سوی خدا تا فتن

سوی ما نمود خداوند روی — بزرم خدا ایم ما رزجوی — نه این راه نیکوست بیشرم و زن است — به یکبارگی سوی کم از هرزن است

بگفته که با خداوند جنگ — بگوزده فریب سپهر درنگ — کنون چاره کار آسان بجو — کز این پیشه بد دان بدان بجو

بر گردان پشتا ن قوم و تبش — بلا که بجوید با فزود و طپش — سر انجام ز پیکار او روی زرد — دل از هوا ران از رزش بگرد

گر از بره رزم و پیکار اوست — فروغ دو گیتی ز خمار اوست — بفرمان تن خود بفرمان زبان — بدوزخ گسیلند سر انگام تن

بمیدان در آید چو برزد کمین — بهیجا نخوهد جهیم آفرین — اگر چرخ گردون بر آرد خروش — سر چرخ گردون بر آرد خروش

بجوشد چو دریا خروشان شود — همه عهد و پیمان فراموش شود — بلندی نواد چیست چرخ بلند — از اوکشته گردان دهگان ارجمند

شتابنده کار او گرد کار — زروز ازل تا بروز شمار — چو گفتار آن نامور شنید بر — زبیر انوز آمد او در سخن

همه راست گفتید نیکی دهید — بگیتی یکی کار زشت ننهید — بگفتار ایشان زبیر نژاد — بگیرید و بکشید کو بد کار

نگارد بران اژدها بست — که ایزگار کار زنان اژدها است — بفرمان رزن تیغ کین آختند — بسوی نزیزدان گرایند پشت

چنین گفت با پهلوان جهان — بفرمان در است کهان و مهان — بگفتار ایشان زبیر نژاد — بگیرید و بکشید کو بد کار

دل ایزگار پیکار ما نی کنیم — دل و بود و دودمان بر سپاهی کنیم — بدوزخ گسیلند سر انگام تن

یکی شب توانا زده دار بم دل — از و بیت پر آوازه دار بم دل — سوی خانه او فراز آمدند — نگهبان جهان با سپاه انجمند

سوی خانه خود کار ایزگان — سپهبد بجوشش چو گیتی جهان — روان شد سوی جبل سرخ زبر

بیامد سپهدار دشمن کوان — بان جایگاه شد کجا ان نیزبان — چو بگذشت بهمن ز اوان نیز شب — سپهبد در اخاور تابان ز لب

سرش را بگنجور ارزش فزود — بزد اسپ تا پیش سودابه زود
سرش را بدیدار کردار زن — فرستاده رازی دادار کار
بپرسید تا در کجا مسکن است — فرود آمد آنجا و بگشاد بار
بپرداخت تا دور گشت از سپاه — گزارنده را پیش خود خواند شاه
بفرمود تا پیش او بنگرند — بجای بزرگان بر او بنگرند
سرودش نخست از زن آکنده باد — بپیچید سر دیدنش ناگزیر
ستودنش او را بیکبار بود — زبیرون گرانمایه بر کشته بود
ستودنش او را بیکبار بود — بگفت این و افکند سر خیل پیر
بپرسید ازو کار بیگانه دید — بپای ستاده فرق زبیر
بپرسید ازو کار بیگانه دید — بپرده سرا و بجاوی زن
بپرسید ازو کار بیگانه دید — بپرداری سنده خاک او بر کفن
کزین بد سگالان بدی بد رسید — کرا هست آئین این روزگار
بفرمود تا پیش او بنگرند — بفرمود تا پیش او بنگرند

سپاه‌ران انداخته بر کمر کمر
همان یاک از آتش خشم گرم
چو من از جهان نو آرزو نیستم
ازین رزم روی فروند نخواهم

نه من یاک با پیل و شیر دلیر
همه مرغ و ماهی و جان پر
یا این رزمگاه آمدم کامگار
یا این رزم سیاهی نوآرام آمد

ستاده بخنجر دو دامن ز خون
که جستن ازین کینه‌ور نام جوی
نوآرد بخلعت او دل ازو کین
ازین رزم بخشایش دل مدار کن

کزاهرمن گردد هیدان تهی
یه پیش اندران مرغ و ماهی یکی
چو بیدار شد خفته یاک
چو شد شاه ایران بر او چیره دست

بیاورد خواهد بر خویش خواند
بر آمد ستاده شاه فیروز بخت
بر هفت سالاران دل درنواند
چو نیروی یزدان سوی یزدان فرود

برانیان چو فرمان یزدان نیافت
زاورمزد و ایشان نورزید تفت
خداوند روی زمین یاک بود
کرا دیده بینا و دل پاک بود

بسوی تو گیرم شتاب نیکرم
خداوند با برهنه و دین
خداوند کیهان و دانا و پاک
توانا بود هر که دانا بود

خداوند کیوان و ناهید و ماه
خوشا آنکه دارد دل پاک راه
خداوند گردان سپهر بلند
خداوند جان و خرد ارجمند

جهان سر بسر بخشش ایزدی است
فروغ روان و خرد بخشی است
توئی دور جان را خداوند راه
توئی داد را داور پاک و شاه

کرا هست یزدان بخشش آموزگار
بپرهیزگاری بیاراست کار
سر از بهر کردار بخشش بود
بکردار نیکی بکوشش بود

بیاموزم آئین و راه و روش
بپرهیزم از کژی و از بدکنش
بکوشم بکردار نیک اندرون
بپرهیزم از کژروی و از فسون

بیاموزم آئین و راه و روش
بپرهیزم از کژی و از بدکنش
بکوشم بکردار نیک اندرون
بپرهیزم از کژروی و از فسون

بیاموزم آئین و راه و روش
بپرهیزم از کژی و از بدکنش
بکوشم بکردار نیک اندرون
بپرهیزم از کژروی و از فسون

بیاموزم آئین و راه و روش
بپرهیزم از کژی و از بدکنش
بکوشم بکردار نیک اندرون
بپرهیزم از کژروی و از فسون

صف‌ارای نبرد شد چو پلنگ — صف‌ارای نبرد شد چو پلنگ — صف‌ارای نبرد شد چو پلنگ — صف‌ارای نبرد شد چو پلنگ

صفی هر گرشی از هیکل رامسکر آن — صفی صف شیر بیشه از غم گران آن — صفی صف شیر بیشه از غم گران آن — صفی صف شیر بیشه از غم گران آن

گریزان زاهد که لشکر گرش است — که صف لشکر از غم گران آن — خراکر از این غم نهانا دهی — خراکر از این غم نهانا دهی

سراینده ذکر این دار کوشه — دل هزاران بیچاره در آن غرقه است — دل هزاران بیچاره در آن غرقه است — همگام ما غم جا سوز کن

بگیتی چرا زنده گانا گسستند — نوا خوان این رود با آواز خوش — الا ای هزار این پرده را ساز کن — همگام ما غم جا سوز کن

زدل پرده کم ریی یار کن — بهم چون دگر هم پیانا گسستند — که دیوان لهوی خدا چیکنی — چرا پرده کسیه برآرند دوی

بگیتی چرا زنده گانا گسستند — دل از نوا زد آواز پرده کن — چیکنی هم نداند کس این راز آوا — از این رود دوی غم را آگهی

بگیتی چرا زنده گانا گسستند — توای رن دوای نوا گر دهی — توای رن دوای نوا گر دهی

بپیدا ز اوردی حسن ازل — عیان روی دارنده لم یزل — شکفته ز این پرده آمد پدید — که کو هم پرده را آفرید

ز نیرنگ او دست دانای راز — همه پرده دران پاک درخاز — شکفته ز نوزنگار چرخ ملمع — بزدان کند روز دیو نژند

چو یزدان براند بگفت جواب — دیو حمزه ابلیس ابرا جواب — سوی داور آرد بلرزه خروش — بلرزه بشنوا کند کشکوی

بدوزخ فتد ناگهان در شتاب — کوازی گذر دی بر آرد بخاک — بپیچاند از داور پاک روی — بیزدان نیاگه سخن چگوی

گشاده دهان و دران دره دل — بدوزخ سخن یا رباید بر سخن — عیان نامده گار شکفته لب — شکفته بدین نامده کس

گران بر لب شنده بر افراز بین — خروشنده بیکار بود آفرین — که نرده بدیوان فرد سخوز — براو کند آرد بر کس سر

بپوشش گفت ای پیشین گران — چو ایزد نه در پرسش کمن — بداور روز نرم ای ناگه کند — بر نرم خدا آرای خوانا کند

تو بر تر ای کردش روزگار — که هم یک خدا وندی دیم بجار — ترا هیچ دردیده آرزم نیست — بزدی جهانیان ترا خرم نیست

دگر باز کردم سوی داستان — ترجمه از دی سید الغالب حضرت ولی طالب — سخن گویم از آمدن مهتران

که چون شاه آمد بسوی سیاه — زنا خوانده مهر صفه زین آوری خشمناک — خداوند مهر بندگان حسبت راه

نهاده بسر مغفر سر بری — برگرده در راه احمد ی — بر خوشش از بر زوز — خروشان ازاده فور سبتای طور

رزه در برش رنگ نه آسمان — که تر کشش عزت لامکان — گمند فگنده بفتراک زین — بوش برین فوج جبل المتین

نوای چه با خود بخود چیر — کمین برگ ارخواند نه شهر — روزی که از خود آوند نفخ — زبین برآن روشنی تابنخ

چو استاد ان شاه دلیکاه — فرا نده بر خاک خورشید وماه — برا فروز نده طلعه کون و مکان — مکان برتری جست از لامکان

فرا نده یزدانیان در سجود — خود نده لعنت خدا ی وداود — محمد حنیفه بر سید خاک — گدای روی تو روی نیاز ان پاک

جهان ملکیا اجنخ بر گشت — سنان نیزه از بیخ خورشید گشت — جهانیان لا بموت بدای کند

سمند تو چون یکه تازی کند — جهانیان لا بموت بدای کند — چو آنموده که عزت و کس ندید

کمین آورد گشت عرش برین — توئی بنگه او دهر عرش آفرین — که عرصه گشت خاک نیزه

دران عرصه گه چو جولان تو — درانجا بهر بر چه بر آن تو — گذاری باین تنگ میدان گذر

زبانیگ نیزه تراز تگاست — گمنگاه تو سوده المنتهاست — زکون نیست تو چون مشت خاک

بین گاه رانجا که ران دلگذار — دشنها عذاوند دآزنده بار — سرش برگذشت از سر هوا

دران لشکر بسیار ز رگاک — چو نیزه دران نیز خوبان یک — گذاری بنیزه آری بر آن گشت

چو بگرفت ان نیزه از داشته — عزایل لشکر بهر آمد باده — سوی دشت بیکار شد بی ایاق

ز هر دو رده بر خاست بنگ و ریا — خروشیدن آمد ز اهرمن لعان — زآهن نهادان بولاد پوش — زبین در نان اندر آمد بگوش

بگردان در آمد خود آورد گیر — برشید کیوان و بهرام و تیر — ز لشکر بری اندر آورد روی — ز است نده چارم فلک ای دیری

بزین گشت گردان دلاور شتاب — بلند اسمان شد بگرد رکاب — سنان برگذشت از سر مهر — علم طعنه زد بر برج ماه و سهر

سر تخم بر آسمان سر کشید — سر بر سر از نیم اختر کشید — زبس گرد کم کرد بر برج ماه — فروزنده مهر شد تیره ماه

زبس نیزه و گرز و شمشیر کین — زبین آسمان شد بدو اندرین — تو گفتی جهان جای اهرمن است — زمانه زخون لاله دارد آبخن بست

روان شد بمیدان چو فرزند شاه — برا فراز شد خاک آورد گاه — زمانه پر از خنجر و تیر شد — زبین حلقه بر گرد شمشیر شد

بیارا رش بزدان جهاندیده بد — زبیش ادی عضنفر بدید — تو گفتی شاه دریا پر ستیز — بموی دشت کین گرد شمشیر تیز

زبیرو یا مند بسیار درشم — چو گیتی کیشوی بیگانه بیم — مفاده لبسر تا رک حیدری — بخنجر ان مهان ماه روی چهری

چو او سوی میدان دراورد روی — برا سان دوده دیوار گاه روی — چو دیده بپوار حق راه روی — بمیدان کین ازرم بیگاه روی

بگفت حیدر کرار ک امد بست — گرا زهر مه کمینش تنگ امد بست — خدا را بگر بنده از ایگان زار — بپرسید کین نو رسیده سوار

جهان تنگ بر خود بالای پست — بمیدان کین گاه جای ایست — بگفت این گردنا جد ار است — وکین یکا گر دنام او چیست

گرا نمایه بیکار اسان نبود — خدنگ از زمان تا بال بر سان نبود — چه باز که گرد در کارزار — بپرسید کین نو رسیده سوار

گرا نمایه گرز ده میدان جنگ — که بر لشکر شده کار تنگ — دلیری سوی بیکانه آمده — که از بهر مه کمینش تنگ آمده

هزارا گه بیند از اینگان زبار — گرا زگیت این نو رسیده سوار — گرا نمایه بیند بین میدان جنگ — سنده بخش کند او آن از شرنگ

سواری چنین داور اورا چه باک — گرا فرازش بست از ایگان رباب — محمد حنیفه که چون او سوار — نزیده هر بیننده او رکار

به تنها چاید سوی کارزار — سر آرد بگردن کشان روزگار — فرازد اگر تیغ بر تیغ گاه — شکوه او رخنه سنجش شکوه

بگرد نده گر جهان گشاید چنگ — بگردن نهد حرز را پا بهنگ — اگر حرز که گردد و آهم نرد — سر حرز که گردن دارد آنگه

بر آهیخت او چون سحاب دراه — بزوی او ی فوان اورد گاه — فلک را بر بیش ارزخ زنده رنگ — از اوانش کند آوان چون شرنگ

بمیدان کین چون اورد آوری — بگوگاه بر خشم شیر ضاری — بیاشش شیر بست ا شد شیر

کی سلاب بیکار او تاب بست — کی سلاب بیکار رشن ماه بست — چو لشکر شد باوز لشکر جواب — فرو گشت از دیده دار نیم آب

سپه گشت بر بیم از کار او ی — سران سپه را بر بوده روی — سرا پای گیتی گوز تنگ دید

بزا نو آمد دوزخ مستمر دس — چه ملکو سپه را بر خشم بس — که گردون به گفت تو در رکاه

گمین بر کشاد ه آمان گمنم — بر اخوان کند سواران گمنم — زخون دامن دشت دارنگمنم

بگفت این و شد تا آمان گمنم — زمین رفته ز خش دارنگ رنگ — چو تنگ اندر آمد ماه درگاه

بر آمد خروشیدن کوه نای — دل گرد دها را بر آمد زجای — خروشنده طلعه در روز گه رزجوی

بر آمد دو آمد با آورد گاه — فروشنده لشکر بر امد باه — بر آورد خروشیدن کوه نای

محمد حنیفه چو او را بدید — براز خشم بر سوی او بگروید — دل طلعه زان بنگر بین رزگار — شده دو هم زخت ز آمد از او بخار

چو لشکر ازاد عزم لب برگشاد — بسی گوهر از لعل لب کرد یاد — بگفتم نشاید که پیکار و کین — مخوان جز بآیین یزدان آفرین

سپهرزاد نشنید جز نیک پند — نه پیکار دید و نه دشمن گزند — پسر زاد و دخت چو مادر بداد — بباید بست آئین پیکار و داد

بدو رزم جستن نه آسان بود — فلک را زاد دل بر سان بود — فرستاده پیش پدر شد چو باد — سخن گفت هر گونه چندان که داد

چو گفتار پیش پدر راست گفت — چنین گوید اسیم گفت و شنفت — چو آواز فرزند بشنید شاه — ز کار گذشته بیامد براه

بدیدار او بیدل آراد گان — پرستار و آیش خروشان روان — بپرسید و بنواختش مهربان — بپرسش همی کرد هر گونه سان

بدو گفت کای نامور شهریار — بیارزد بر اسبی گفتار و کار — دل دیو پرخاشگین را نبود — سبک نه فلک در ترازو نمود

بپرسید شاه و بدو پاسخ داد — بر پرخاش گفت او هم راست گفت — بگیتی کسی گرد بد کفت چست

فرستاده شاه و پیش ایرانیان — سیاوش پیش با چهار ایرانیان — به پیرامن جنگ جستن نکرد

که پیکار با او سزاوار نیست — سپهرزاد را چهار اندر نشست — اگر گفت من راستی را قبول — ز آخر نوین کار کردی ملول

به پیمان رنگ رود از رزم روی — بگوید صلح با او نکن کفتگوی — که ایرانیان را بدین اندرین — نگفته است عاقل که اصلح چیز

که چون با کسی بر نهادیم جنگ — سوی صلح پیمای رو بیدرنگ — تراین پس ز ایران و ایرانیان — جز این چاره چیزی نیامد بدست

بگفتم ترا هر چه اندر خور است — دو اسپه کار با دیگری رای تست — چو بشنید از او پور سهمان چنان — چنین گفت کای مهتر سرکشان

بگیتی هر آن رای من رای تست — برین نه راه جز راه چاره پرست — دل من ز رای تو دارد فروغ — همه هر چه گفتی بجا شد دروغ

وز اکنون بگویم پیکار و جنگ — سوی ما کشد لشکری بیدرنگ — بگیتی کشور سر بسر مهر شاه — بگشتاسپ گوید که ما جاودان

بدانم که زیبنده اسپان چراگم — بدارای پرزان چو افسون کنم — که از لغزه کردد دل او دونیم

نه توان بگفتن سوی او خویش — نه دل از پیکار پرداختن — اگر سوی او جنبش و لشکر کشم — تن لشکری را بگوان در کشم

چنان تا جهان پر ز لشکر کنم — که چاره نیابد سر بد کنم — که او نامدار است و کشنده نیست — بمیدان کسی چون چو او زنده نیست

بمیدان کشد چون بجنگ آیدم — بشمشیر کین سر بیاراید — بپیکار کردان نظیر او — کز ایران و تورانش بگزید او

سوی رزم او کس نتازد همی — اگر تازدی سر بیازد همی — چو پیرامن خویش بگشاد کین — خدا زند کاهن بر سر کشد

بمیدان نه بینم ورا هم نبرد — ز کردان جنگی و مردان مرد — بادا او نه پیکار را سان بود — فلک را ز اندیشه بریان بود

ولیکن چو رزم مرا چاره چیست — بگیتی به از رزم چاره نیست — چو بشنید عرد و لاور سخن — بپاسخ زبان کرد بازارزان چنین

کزای ارنوی کار جسته تراغ — سخن پر ز کینه نیاید دروغ — چنین است دارو ز پیکار جستن — برستند و خالق بکردار هست

همیرد بباید میفکند رای — کز ایران نیارند مردان بجای — کسی را نباشد بدین کار دست — که او را بدین کار بسته است دست

ز شایستگان سخن یاد کرد — که ایرانیان چون بدین کار مرد — بدان رزم و پیکار دیگر کسان — چنین صلح و آیین و مردی بس است

بدو در سخن اندرز و شد بیار باش — تن خود ز رزمش نگهدار باش — بگشتاسپ گوید که پیکار جوی — مشو با کران از پیکان از جوی

بگفت این و بنشست بر پشت زین — بیامد بر راه هیرانه با — گفتگوی

بسی گفت هر گونه از پیش سخن — سخن از پیاده خو نیشتن — چو از کار گفتار برداشتند — سوی شام پس هر کره گشتند

کز ایران و تاران همه پیش و چیر — چنین تا رسیدند نزدیک شهر — بپرسید و بنواختش مهربان — بپرسش همی کرد هر گونه سان

شب تیره تیره و اوانش گذشت — دران شب سر اسر بغم تو چشت — چو خورشید از کوه زرین کمر — بیاراست ایوان کوهر نگار

بپوشید دیبای زرین بتن — بزرین کمر بر میان بست زن — ز دیبا و دینار و از زیر و بم — دران بارگه کرد بسیار رزم

همه سر بسر بارگه فراز آمدند — دوان پس بفرمود تا انجمن — بیارند بر کرد ایوان شهر

طلب کرد کردان فرخنده نیز — بیاراست ایوان بسیم و بزر — بیامد چو صد کرد سنکی ز کار — نشستند بر کردان مهتری و یار

بهر سوی دیوان کشیدند صف — عزیزان ایران خواست از هر طرف — طلب کرد کاکنم فرستاده را — بخوانند ان جوانمرد آزاده را

ملک بر سکوی دلاور بکرد — عنان کشت چون بر لب رزم کرد — چو ایران عنان شد چو مرد دلیر — بیامد بر شاه و بنمود چهر

بیارید هر سو دلاور بکرد — عنان از رخش چون زنده پیل — بر و بوم ایران بر و بوم تور — بیارید بر سر و بیارید زور

بیامد بر شاه و بنمود چهر — بیامد بر شاه و بنمود چهر — بر و بوم ایران بر و بوم تور — بر و بوم ایران بر و بوم تور

بیامد بر شاه و بنمود چهر — بیامد بر شاه و بنمود چهر — بر و بوم ایران بر و بوم تور — بر و بوم ایران بر و بوم تور

چو کلک نقش پایش عرضه کردم — بنزد من آمد گیا مرده جوشم — چه باشد دادن گیا دیو هشت — که گفتی سپهرش برخشی برسرشت
ز رخش راد و دیو آورون بری — ز دیدار او اهرمن مشتری — یکا اهرمن را دهد گاه شکار — دوان راه ما گاه شد شهریار
بیاندیشش دیو فعل و ناپاک زاد — ز اهریمن اورند آید نژاد — ز رخش راد و اهرمن ملک داشت — ازاده دیو آورند دل تنگ داشت
نگردش سلام از نخستین سخن — سخن گفت بسیار از اهرمن — مراورد دل آمد ازان بدسرشت — که در شام بهم سلاست نخشت
دل پور سفیان پر از درد گشت — ازان گفته رخش راد آزرد گشت — ولیکن نیاورد رو بیروی خود — دل از ان گرفته پرآزرد شد
بجنبید و از یکدیگر داد پاسخ جواب — که در شام بهم چه بست اندر صواب — برآنم چو بیدی توان یافت گاه — نهادی چو با سوی این بارگاه
ز کرسی نشینان درگاه من — سر تهمت شد بارد و جان تن — ازین بهرم دانش آمد حسودی — ازین گفت و دانش مجلس کروی
تر از لرزه از بیم در تن فتاد — که رفت سلام و نخست نژاد — چو شید طراح گفتار اوی — بروان برتن کرد پرخشم روی
که از سر دران گفته ناسگار — نباید بهر جا سخنها ران بگار — خداوند هرمز و خداوند دین — نگوید مجالس سخن اینچنین
نگوید سخنهای نادان سخن — سخن هست گنج است بگشاد باید ملک را درست — سخن هست گنج است بگشاد باید ملک را درست — سخن نا پسندیده رنج آورد
سخنهای هنجار را نیز مغز — نگویند خکان بجز گفت نغز — پسندیده باشد بگفت و شنید — بزرگان ازان گفت دارند بید
چو خوش گفت دانندهٔ روزگار — کرا پیش دانش بدآموزگار — خرد نغز هست گفتار شست — اگر هیچ بشنود نادرست
سخنهای دانندهٔ هوشمند — بنادان بهیچش نباشد پسند — چو نادان بدانشوری سر فراشت — بیاید زدانشوری دست داشت
برآنند کز دانش نگروه گذرد — بدانشوری کار خود شکوه در — نگردش که بیند بگوید کران — بنزدیک هر مایه دانشوران
سخنهای نادان بدانش مکش — گذارد ترش دانش ار پرورش — چو نادان بدانا نیاید ستیز — جوابش نگوید جز تیغ تیز
بباید سخن مرد را جز باین شمار است — خداوند جز جهل بار دگر — نباید بجز گفتن خوب کار — که گفتار دیوی خرد پیشش هیچ
کهین گوزه کش هست تا مار هست — گدائش کرد اند بدین سر شست — چنان مایه خویش دارد بطبع — که در ملک دانش ندهم هرگز
دل مرد دانا چو خرد سند هست — خداوند هرمز همیچ چیز نیست — بنزدیک دانا بدین کیخ ملکش — کجا هستی را بود پرورش
کرا راد دانا شمرد چو بیند خوش — بگفتار بهتر کرا شد خوش — اگر آنکه گفته در این انجمن — چه دیدی و گردان در گاه من
ترا هست یکبار شد دست و دل — رگفتنش ترا پا فزود شد بگل — بیندیش ازین گفته اهریمن بکار — مگو چین هجوم بر سنبار
مرا بر درد در گهت پایگاه است — که بر سده در المنهی سجده گاه است — بدان بارگه عرش نام فزود — مگو چین عرش خدای ورود
بدین پرده پیکان عرش برین — دران بارگه همه گرد نشین — پرستنده عرش عرش خدای — پرستار گه گرد گه پاسبان
مکانیل هردم پرستار و حش — دران بارگه دست کرده بکش — پرستار گه گرد گه پاسبان
بوانندران بارگه پرده دار — بعدرت دادور کردگار — دادم بان بارگه سود چهر — نزدی خرشاه و پرویز مهر

دوان بارگه من بکین پایگاه — که پیرانشان کهتی سرورم — نسوبت فرستاد زان آورم — درشت دژ داد گر داد آورم
کجا گرز دارای مهر و سرکرد نان — ز رسم زانش چو گردان نافرمان — کسی کو بود رسم دین آورین — چرا شد دلت بهر او پر زکین
کسی کو ز نیرو دش دین گشت پست — ز آموی اورزم دکین اورد است — ز شیراوه و جهان کوفتست — ترا دل ازاده پرز کینه چراست
ازاده دین یزدان شده بسکار — ازاده و هر گرد بده و رز بهار — بنی چو یکه در بافت فرزندی — بگزاید بدش که خود نامی
چه بر سوی تو سین پیموده راه — نیند بطیراو کس در نجا یگاه — نهم چرخ هنگی زند گاه است — فلک را بلندی ز فرگاه است
ز روی خدا روی اورد بسته است — چرا ش روی روی گردی بشست — هر خواهی خود ان باد گارش بهست — بهبود داده بگزای نامدار
گر چون خدا لفظ دارد گر بر کشد — سر گرش ز را بگیر کشید — بشیفان گنجانید زنگ گرش — چنین اهرمن داد گر داد درش
بهمه گشته گشته خویش تو — فتد گون زشت گیتی تو — دل ازارزم و پیکار آزاد کن — ازاهرزم دان ازرگ یاد کن
دل ازارزم و پیکار و کین برگسل — بپیکار پیشان چو پیوندی توال — تو پیرگرا ای شیر چیره است — بگوید خدا نا ازاد خود نخست
تو دخشم و فرخ منش گر ورزم کین — بهمه هشم و فرخ فرجان فرین — کرا بزدی تاب دست نیست — بباید بداد آر پیکار رست
تو اندیشه در دل ازین بار کن — نگاهی سوی بندو فراب کن — سوی شبیه از دلاور رسید — کز ارزدی یا بزدی او پدید
کز کن سوی عمرو بن عبدوده — پرستنده خاص عزی ودود — که از فرب ستیش دراورد پای — بهتی است شد زین پسندیده رای
بیزداد و کوشش بیکدیگر دست — همه هرچه هستند با او پست — عبادا تشانی نگر ز ستیز — بیزداد و کوشش بیان تیغ تیز
بزرم کز چنان تو ورزم آوری — تو با یک بیزدان کنی داوری — برزم چنان دار داد و دهش — کا دیو دیوانه دارند پای
بر هیز از پیکار ای پرهنش — کز نیزه یکان شوی بیکنش — سر انجام نام اندر آری بگنگ — کنی کینه جویا بجویان بنگ
بگیتی ترا سور کیتی بود — اگر بگذری رنج و سختی بود — چنانه بگفت من اندیشه کن — چنانه نیشه کردی خود پیشه کن
گر با یک بیزدان نباید گسست — اگر بزدی رزم دارد نشست — چو بزدود در پیکار یزدان یک — بزاری فتد ناگهان در سر شک
کا دیو را تاب کیهان ستد — نباید برزم خدا چیستن دید — اگر چه بود لشکر با شمار — کا بنده در رزم پروردگار
نه خفتن راتاب نه راتاب — کا قطره را تاب دریای اب — کا نوز هور و کا موش کوه — کا سلیمان کا دیو اهریمن گوه
سخن هر چه گفتم همه کرد گوش دار — همه راز خود را فراموش دار — چه طراح راشد بپایان سخن — برامد بی آفرین ز انجمن
بگفتش همه دیده بگشت باز — بسر بهر یزدان شده دل نگر — که ایدک همه راستی گفت باز
ز آواز او خلق گریان شدند — همه یاد یزدان خوان شدند — برآمد زهی از همه انجمن — همه کرده رو سوی ان پاک تن
ز اواز نوی و چنان رجیران شدند — بیزدان پاک افرین خوان شدند — که امروز خود نشت چیزی نگفت — سخنهاش را بایدت گوش خفت
همه نامداران مصری بیار — که ایشان بر کرسی زرنگار — سر انگشت حیرت بدندان گزید — ز بهی شوکت و دستان ازان پایه
ز بهی شوکت و دستان ازان پایه — که ایشان بود چاره کار گاه — خدایا که اوهای همه سرسرشت — همه یاد داد گر بر سرشت

چو طراح را شنید بهزادان سخن — بلرزش در آمد دل اهرمن
گفتش بهزاد تا چه شنید و چو — مراورا دل آمد پر از آرزو
بهزاد گفت ای گرانمایه مرد — که شنید نیرو برد و کردار و کار
سوی عمرو هرمز خشم آوازداد — اگر باره طراح لب برگشاد
نیاید بر او هیچ گونه گزند — فانا اگر مرد ام جواب
چنین است فرمان رستاخیز — چنین گفت تا بنده برگرد باز
روان شو سوی منزل اندیگران — روان شو سوی منزل اندیگران
که اکنون ترا مرد ام جواب — برون رفت بنشست سوی منزل اندیگران
معاویه با عمرو ملعونه گفت — معاویه با عمرو ملعونه گفت
گشادند لبها بگفت و شنفت
زگفتار مسکنف و زکار عجب
قدرت نمودن تصویر آنحضرت در دربار روم بر ضد اسلام و ترتیب مراجعت نامه فرستادن و دیگر کارها تا وقایع آن

گرایی عمرو دیدی تو کار شگفت — گرادم مسکنف زکار و سخن
چه پیچید ازاد عمرو داد پاسخ باب — چه شنیدی همه هرچه طراح گفت
بگفتا بود هیچ گاه سخن — سخنهای ناگام بیهوده گفت
همانا مسنبدی تو گفتار او را — تو دیدی دل و رای هشیار او را
بگفتا چو طراح لب برگشاد — مراورا نبید هیچ گفتار پست
سوی راست دارد دل او فراخ — سخن گوش کند ار کج و دروغ
بگفتار راست هر بخاید دم — هر هرچه گفتار او بیش و کم
بزد دیگ دانا لبیند بدو لجوج — بدانسان از او هر زبان بسته لجوج
طاراً گواید و طار استو — چنین گرد و آرای رست و راه
چه گفتار عمرو اندر آمد برین — معاویه بگشاد لب در سخن
همه هرچه او در اسرار گفت — جز او را نرست چیز دیگر شگفت
بر جایگاه لشکرگاه سخن — سوی داور و آوران تاخت
نیامد بر او هیچ گونه گزند — نه رستم در و شهریاران لجوج
که گر لشکر آری جهان تا جهان — بیاری یزدان نیاید زیان
بگفت این و آتش بر افروخت دل — برآورد و داد ش بدو بود خلل
نیوشنده آن نامه آمد پدید — برآمد ز دیو و دمنده بغرید
چو آن نامه بر خواند دیو پلید — بدانم چه راز بگفت خواهان شنید
زنا چه نگاشت آمد بهرخش — سوی آشتی هیچ پیغام نگفت
مراورا بدین هرمز سر جنبگ ست — که بر من بر آشفته کیش و کار
برین بر نگاریده کیش و کار — که بر من بر آشفته روزگار
دگر نه ستاند ز من ملک شام — چنین است فرمان هرمز بنام
چو عمرو گزین گفت او بشنفت — از انغم رخش او دمنده و بخفت

گزین نامه بشنید چهره من نرشد — بدانم چه خواهد سپهر بلند
نه این نامه گونا کلام خداست — نه این نامه گونا کلام خداست
معاویه چون گفت او را بشنفت — بگفتا که عمرو گزین را بگشت
معاویه را دیده بشد پر ز آب — که بهرش چگونا تو نسیم جواب
چو عمرو این فرزند میداش شنفت — زنا نا رگفتار دوم در نخفت
چو گفتش جواب کلام مجید — بماند زبان گارد و بلبید
بپرانید لبش دل سر آورد و گفت — که بر بنده بشد کف را بخفت
بهر سو خدان گمان تا فتم — چرا این پاسخ نا مرا یافتم
بپیچید هرقاس رو می سفید — گرا این نامه را کس جوابا بدید
نه این داست است بهر تو ننگ — بپرشنده رادل نیابد بر تنگ
چو فرزند سفیان از ان این شنید — بخندید و شادان و خرش بگشید
چه گفتا جنابا مرا نگیخ — عجب گا ای پر هنر دیو گیخ
پس انگه بان پرنیان سفید — به پیچید چون نامه دیو پلید
یکی خلعت فاخر آن بد گهر — زنهر فرستاد با سیم و زر
فرستاد با عمرو هم سنگ او — سوی فرستاده آمد چو باد
چو طراح عمرو گزین را بدید — بخندید و پرسید و شادی گزید
بدو عمرو بنجو ان نامه را — چو طراح ان بد بها را بدید
شب خلعت دید پس شاد بود — سوی خلعت و بدرها بنگرید
گرا پید بر او جامه و زر نگار — چو پوشید خلعت بشد شادکام
توا نا و من دانم این آوازا — دلا بر نتابم بدین آوازرا
خدا بسترای خدا و ند نست — خدا و ند در عهد و پیوند نست
دران نامه گروی بسا نا بکار — ستایش نامه بخوان پاک
بدارای یزدان تو نا دستیار — بخلوت یکایک ملک را نواز
چو آن مسنکان پرستار زان تن — بگفت این دانا دیده خونا بالود
زنا نا بگرید از کار محو — بنزاد بر ش طراح را دل بجوشت
بگفتا دل اشفا از بن بندگن — تو بیم دو لسوی خداوند کن
زنا گوی و از جوانج دو دل بگشت — سوی یار یخوان نجم بهشت

نگارش در آمد دل اهرمن — بلرزش در آمد دل اهرمن
که شنید نیرو برد و کردار و کار — که شنید نیرو برد و کردار و کار
فانا اگر مرد ام جواب — فانا اگر مرد ام جواب
چنین است فرمان رستاخیز — چنین است فرمان رستاخیز
روان شو سوی منزل اندیگران — روان شو سوی منزل اندیگران
برون رفت بنشست سوی منزل اندیگران — برون رفت بنشست سوی منزل اندیگران
معاویه با عمرو ملعونه گفت — معاویه با عمرو ملعونه گفت
گشادند لبها بگفت و شنفت — گشادند لبها بگفت و شنفت
زگفتار مسکنف و زکار عجب — زگفتار مسکنف و زکار عجب
شنیدی همه هرچه طراح گفت — شنیدی همه هرچه طراح گفت
چه پیچید ازاد عمرو داد پاسخ باب — چه پیچید ازاد عمرو داد پاسخ باب
همانا مسنبدی تو گفتار او را — همانا مسنبدی تو گفتار او را
سوی راست دارد دل او فراخ — سوی راست دارد دل او فراخ
بزد دیگ دانا لبیند بدو لجوج — بزد دیگ دانا لبیند بدو لجوج
طاراً گواید و طار استو — طاراً گواید و طار استو
چه گفتار عمرو اندر آمد برین — چه گفتار عمرو اندر آمد برین
همه هرچه او در اسرار گفت — همه هرچه او در اسرار گفت
بر جایگاه لشکرگاه سخن — بر جایگاه لشکرگاه سخن
نیامد بر او هیچ گونه گزند — نیامد بر او هیچ گونه گزند
که گر لشکر آری جهان تا جهان — که گر لشکر آری جهان تا جهان
بگفت این و آتش بر افروخت دل — بگفت این و آتش بر افروخت دل
زنا چه نگاشت آمد بهرخش — زنا چه نگاشت آمد بهرخش
مراورا بدین هرمز سر جنبگ ست — مراورا بدین هرمز سر جنبگ ست
برین بر نگاریده کیش و کار — برین بر نگاریده کیش و کار
دگر نه ستاند ز من ملک شام — دگر نه ستاند ز من ملک شام
چو عمرو گزین گفت او بشنفت — چو عمرو گزین گفت او بشنفت

چو بشنید ارزان گفته‌ها بشنید — بپرسیدم گر برگشت بیدار بخت — کرا بینم به مژده مژده خاک اندرم — تن زنده پنهان کنم کاک اندرم

بسوی خود شش ارزانی بزرگ — نداده مرا راه اوزار ازل — بپرسم بایین اخترداران گون — بدوزخ درافتادم سرنگون

بگفتم چون به از ایدون نشست — بجز غم نباشد مرا بخت پست — دلیلی بیارم بیاورده چیست — دوانیز به سوی داور دارنیست

بگویش گرایین درشت بدروزگار — بجز غم نباشد مرا یادگار — ندارد بگیتی جز این آرزوی — کرا سایه افکنم تا برخورد نیکی

تا شای روی خدا نا کسند — بگوش دلم کان نگیرد پسند — بود کاین بدار گه جهد سایه کاک — ستا نیش باید بایوان پاک

زجرم گنه عذر خواهی کنند — برنگ زمه تا هی کنند — زدایند دل زنگ کژدی و ناک — ستا نگیرد آید بایوان پاک

درا گفت اشفته ام بار نیست — مرا هشتم اختر وفادار نیست — چگویم چگویم تو عذری بخواه — سوی درگه حق مرا نیست راه

چو بایین ارزان بزرگ رسانم — بزدان پرستی خود بدانم — فدایم بدوزخ ز کردون کنش — مبینم دگر روز کار خوشش

مرا اختر شوم بیدار نیست — چو سوی خدایم مرا یار نیست — بگفت این نه بسیار بر خوار گفت — که چاره بجون من این نیست

بدانست ازدور که گرد کار — رواننده بدوزخ سزد خوار زار — زگفتار خشن طاوس دل آزرفت — بر آشفت و دادش برفروخت

گشت ابر اسب آذری نژاد — زدارای جان آفرین کرد یاد — سوی پاک یزدان شد او بی درنگ — زنا نرخ دوان شد بگرم آبگشت

زامکان چو آمد سوی لامکان — سوی درگه پاک یزدان گردان — چو گرداد کاک درخش کاویان — بفرنیکی داور داد گر

شهنشه چون روی او بدید — ازو دلش بگشود و شادی گزید — سپهنشه یاد در سرار گفت — همه آنچه بگذشته بد بار گفت

سخنهای او سر بسر چاد کرد — بگیتی آنچه اندو بیداد کرد — بدو مرجا گفت بسیار شاه — که چیست تو در دهر دی با پگاه

دروغ الهیئی کفش او مرخ — بدخشش ارزان گفته گیتی فروخ — بپرسید رای تو ار کرد کار — ترا مرگزیده است پروردگار

توانا بنده داور داد گر — توانا چاگرشاه خیر الخبیر — چو بشنید طاوس بر سیمبوزنگ — که ای کار توکار یزدان پاک

زدرگاه تو دادش انوشه مرخم — زدارای یزدان ادب توشم — که گو یزدان متت لبگرفت — پرستنده دادگر داور است

رخش همچو خوبان پرستان لجو — همه کار او کار خوبان لجو — کسی گر لجو یا یزدان پاک — زاهرمن رشت اورا چه باک

جهان دارتوفی به تا برجست — پارسایه داد گر داور است — چو بشنید لجو لرزاد خدا گه — بگاه دیو دیو انه دارند پای

چو ارزانه خوبان نرخ دور گار — فروزان لجو بر لفش اسکار — بیارند مستگاره دیو نژند — که بر دور گاه اندر آرد گزند

بایوبگ نوار گهان خدا یو — چو خواهش باشد مستگاره دیو — بیارند دیوان نکبستی گذار

همه افسر بدخواه تا بنده باد — سر دیو مستگالان تا بنده باد — پس ان نامه برخست دیو غاغل — بسوی خدا و نده خود جیل

بهاداو بسوی سپید روی ژاین — زگفارش گنبدیه جان فرخین — که بردار این نامه دیو جوان — بدوزخ مرا در افگن بسر کوهان

گرا نبهم داد ار اندیو بزشت — جوابه دراین نامه او نا نوشت — سعادت است این نامه افگنید اب — بزرگان چه دیوند انرا فزا

چو طاوس ان نامه را بر گشود — بدیدا بگه افشاه فرخنده لجو — بفرمود تا نامه بر خوانند — همه بر گشیدند آواز را

خروشان بگنبد بر شد بماه — زهلیل بر گشت درگاه شاه — گوای سر سر بر نهاده بخاک — بگاه بگاه بدرگاه بخوان پاک

گرای روی یزدان نایان فروز — نه نیز دانا و گار یزدان نواز — دما دم بگیتی سخن اسکار — توانا در جهان داور گردگار

خنگ اگه سا بد درین بارگاه — سر و سر فرازند بگوز شیده شاه — خوش اگه سوی تو آورد روی — بسوی خداوند خود گوروی

زهر سوی بر سوی روی نهاد — بسوی اورمزی خداوند یاد — رفتش توشه در جهان اسکار — بفرمان دارنده گردگار

بلندان راچه گفتا رامشد به بن — شهنشاه بگشا دلب از سخن — گرا یا به مالک بر فرخنده خوان — بفرنیکی خود گرای نشانند

مرا و را بلشکر سپهدار گو — بداری داور در ایار گو — بفرمود تا لشکری بیکران — سپاه دز گردان و گند آوران

بلندان تهمتن شیر دل — گرشداب شمشیر شان فاکگل — زهر گشور و مرز آورد بسیج — گران رهنما رو نداند کسی

بیاورزم جستن سخنگا صواب — رسانند پایو داورون بآب — بدیوان بدگو سپهر اردگزند — بدرگاه یزدان سخن آورچند

چو بشنید مالک بر سید و فاک — که بافرای نعمت جان پاک — بفرمان دریای نو فرمان کنم — همه آنچه فرمان یزدان کنم

بگسکر آرم زهر سو گران — گران دارنا نه نداند گران — بدیوه بدد اتش افروزنم — بیش و هجتان از زمین برکنم

بفرمود بهمن بلجو آورم — دل هم سگالان بدد آورم — بدانم شدست کار بهمان کنم

بجد نه کفر سازم فراب — کنم چاره سازم رخوان رهو آب — رنگ برق بیتم پر از آذر بهست

هر کار بر کام یزدان کنم — زبن پرستیدن پرستان کنم — جهان نو جهان کر بهمه سر کشت — بهست نو ار دیو اورونه کرد

سر بسر تن را زتن بر کنم — زتن دیو و دد را همه سر کنم — بزرم بمیدان بگاه نبرد — همه کار بر کام داور کنم

بزرم رد یزدان بگیرم خرد — کنم راست دیو اورون گمرد — بفرمان پرستان شوم خدا و ند — سر بر تری بر فرازم بجای

کجان مایری پاک یزدان کنم — تن و جان یزدان گردگار کنم — بدیوان رزم آشتی نگذارد — برآرم زدیو بد و نده دمار

کنم نام سغیا نیان بزرگ — کنم گیتی از لشکر گو پاک — نیارم زدیو فریبنده روی — جوپاک یزدان شوم در دو روی

زرزم آشتی کمینه درگذارد — بسغیا نیان تا بجو در کنار — بفرمود تا بندش اندازنم — بش دیو و دد را بدش اندازنم

چو رزم چنان آشتی گذارد — گرازدیو اورون برآید دمار — بگفت این چنین دیو را بسیه گاک — چو یزدان شناسان نگوید سخن

روان شد زفرمان گیتی شاه بزین — بیاورد لشکر گشن از هر زمین — بیاورد لشکر گشن از هر زمین

بیاورد محیا علم بر فراشت — بدیوان و مردم جهان بر گذاشت — بیاری سپید المر سلین

دل شهریاران سوی راه کو — جهان را نبر گشور آگاه کو — بهر گشور و بوم و بهر سر زمین

بیک ماه لشکر بر گشور کشید — هران کو زفرمان او سر کشید — برخوی سر بش را بگیتی کشید

سپاهی گشید از گران تا گران — بزرگ فرشاه خورشید فر — بجان آفرین کشت او را نماز

همه راه جوی و همه رزم خواه — همه راز جوی و همه رزم زن — بفرمان یزدان همه انجمن

همه یکدل و یک سخن با خدای — همه پیرو امر خیر البشر — همه گفته سالا خدا ایستین و

چو آگاهی آمد سوی ایرمن ... برزمیدا ایرمن چو شیر ژیان ... چو آهیمن دارون رکاب خدای

زلیش برگرش ایرم از خشم رنگ ... دلش گشت ازکار پیکار تنگ ... طلب کرد نوذیک جنگاوری ... گرای مرا یاره همراز من

یکی چاره کن در پیکار رزم ... گرا تو دل مسخت سست مخ ... تو مانند رزم و پیکار من

گرا مالک یکا لشکر نیکران ... گزیده از نزدکان و ایرانیان ... گرا دو با نامدکران و شمار ... اگر لشکرد تا ابد روزگار

کنون هر مرا چاره کار کن ... پس اندیشه رزم و پیکار کن ... چو بشنید هراز گفتا دادی ... چو آگاه شد چاره نیکو دادی

زمانه نماند کسی جاودان ... وزان پس با گفت کاهور ... یکی عقده مشکل آمد پیش ... که توان گشودن با گفت خویش

مدانیم اینکار را چاره چیست ... سرانجام ایرمن را بباید گریست ... سپهدار ایران ارنگ جهد است ... مدام گزیده که جنگ آورست

سواری که چون تیغ کین برکشد ... سر چرخ از نیزه بر سر کشد ... دلیری گرا زیم پیکر دلنگ ... بیاید خدنگ و بشاید خدنگ

یکی یک برنشیند آورد برا سپ ... زنیزش دود دود برآرد بکاس ... چکد زان سوی او تا خفتن ... بادرزم و پیکار دو پنج آفتن

یکی چاره کن تو ای یک بار ... بپیش دار آن گوشن اوگار ... که در رزم گردد لبوی یکا جنگجوی

جهان لبته دست ایرد ی داوست ... سبک نه خلک از تر اوای است ... نه بتوان باد لشکر از پیش

چو بشنید ازاد عرد داد شوی ... که فرخ باز گفتا رجو بر مباش ... بهر بهست گفو تسر اسر سخن

لبوی یکا اشته جوی و لبش ... نشاید ی لبوی جنگ جستن ز پیش ... بهر بهر چه خواهی یکی بیش مخه

بکر مرد خواهی و گر جنگ شام ... زنیزش کا روا گزد بگام ... وگرنه چرا ایرمن راست خوی

سرانجام ازنج بزم خاک ... گهنگ رکوی بتوان با پک ... وگر بگذری بزه گنج لبو

خرد دارد و پیش یکه کار بند ... چو بیگانه رسمی لبوی ازجند ... چو بشنید اینرا بزه گفت راد ی

زمانه دلش پر زاند لبته شد ... یکی لبود اندیشه اش پر شد ... بر آورد سر باد یا پر زدره

گرا بش لشانه بی یا لخش ... گا گشت شام گشته بش ... بگوید سخن جز به پیکا گا

درا یکا رجز چاره جنگ نیت ... زیکا رد جنگ یکا ننگ نیت ... زهر سو گشت لشکری پیکران

ره گفتو گوی ایکا را گشم ... نه ایک یوان هزار اگشم ... به پیشم چا باگر گردد سپهر

بگفت این و خنزید و برشد ز جای ... ازاگاردان مند گفتو لشکری ... چو ایرج چو ایران و چاره گران

براند چو خورشید گیتی فروز ... طلب کردن خود ایرمن لشکر گیتی فروز را بجنگ دشمن ... گرا گزیده چا باگر بهر

سپاهی چیا یا زهر سو گزاند ... مالک دشمن گرفتن لشکر گیتی فروز را از طرف عالم ... بیاراست ارنگ شاهنشاهی

یکا لشکر آمد بدرگاه دیو ... زنیزه تازی سواران نیو ... گزاینده نامی دروی سپاه ... برانگیخته تازی اندر سپاه

زلیش برگرش ایرم از خشم رنگ ... دلش گشت ازکار پیکار تنگ ... طلب کرد نوذیک جنگاوری ... گرای مرا یاره همراز من

یکی چاره کن در پیکار رزم ... گرا تو دل مسخت سست مخ ... تو مانند رزم و پیکار من

گرا مالک یکا لشکر نیکران ... گزیده از نزدکان و ایرانیان ... گرا دو با نامدکران و شمار ... اگر لشکرد تا ابد روزگار

کنون هر مرا چاره کار کن ... پس اندیشه رزم و پیکار کن ... چو بشنید هراز گفتا دادی ... چو آگاه شد چاره نیکو دادی

زمانه نماند کسی جاودان ... وزان پس با گفت کاهور ... یکی عقده مشکل آمد پیش ... که توان گشودن با گفت خویش

مدانیم اینکار را چاره چیست ... سرانجام ایرمن را بباید گریست ... سپهدار ایران ارنگ جهد است ... مدام گزیده که جنگ آورست

سواری که چون تیغ کین برکشد ... سر چرخ از نیزه بر سر کشد ... دلیری گرا زیم پیکر دلنگ ... بیاید خدنگ و بشاید خدنگ

یکی یک برنشیند آورد برا سپ ... زنیزش دود دود برآرد بکاس ... چکد زان سوی او تا خفتن ... بادرزم و پیکار دو پنج آفتن

یکی چاره کن تو ای یک بار ... بپیش دار آن گوشن اوگار ... که در رزم گردد لبوی یکا جنگجوی

جهان لبته دست ایرد ی داوست ... سبک نه خلک از تر اوای است ... نه بتوان باد لشکر از پیش

چو بشنید ازاد عرد داد شوی ... که فرخ باز گفتا رجو بر مباش ... بهر بهست گفو تسر اسر سخن

لبوی یکا اشته جوی و لبش ... نشاید ی لبوی جنگ جستن ز پیش ... بهر بهر چه خواهی یکی بیش مخه

بکر مرد خواهی و گر جنگ شام ... زنیزش گا روا گزد بگام ... وگرنه چرا ایرمن راست خوی

سرانجام ازنج بزم خاک ... گهنگ رکوی بتوان با پک ... وگر بگذری بزه گنج لبو

خرد دارد و پیش یکه کار بند ... چو بیگانه رسمی لبوی ازجند ... چو بشنید اینرا بزه گفت راد ی

زمانه دلش پر زاند لبته شد ... یکی لبود اندیشه اش پر شد ... بر آورد سر باد یا پر زدره

گرا بش لشانه بی یا لخش ... گا گشت شام گشته بش ... بگوید سخن جز به پیکا گا

درا یکا رجز چاره جنگ نیت ... زیکا رد جنگ یکا ننگ نیت ... زهر سو گشت لشکری پیکران

ره گفتو گوی ایکا را گشم ... نه ایک یوان هزار اگشم ... به پیشم چا باگر گردد سپهر

بگفت این و خنزید و برشد ز جای ... ازاگاردان مند گفتو لشکری ... چو ایرج چو ایران و چاره گران

براند چو خورشید گیتی فروز ... طلب کردن خود ایرمن لشکر گیتی فروز را بجنگ دشمن ... گرا گزیده چا باگر بهر

سپاهی چیا یا زهر سو گزاند ... مالک دشمن گرفتن لشکر گیتی فروز را از طرف عالم ... بیاراست ارنگ شاهنشاهی

یکا لشکر آمد بدرگاه دیو ... زنیزه تازی سواران نیو ... گزاینده نامی دروی سپاه ... برانگیخته تازی اندر سپاه

روذلاد و پشانی آهن کلاه ... شده آهن اندام چو برسیم (۲) ... تو گفتی که کوه آرنج برآید ز کوش ... فتاده ابر ایرمان دود و خوش

زبیش و زبان شد دو دیو زیان ... زدود و زبان گشت پر داشت جای ... زبان بر سر خرج و باسخ زبین ... لگا یک بگرد اردیو لبین

یکا لشکر آمد ز مصر و زشام ... برا گزین به پیکار خیز الانام ... و جشم جهانی و بیه لشکر لبیه ... چوان راست لشکر بدیه کسه

بهر راست روی و بهر ارشخوی ... یکی یک سوی بهر من کرده روی ... زدارای بزدان بریده امید

بیز دانیان گشته رزم ازیان ... سنده یار بداشت ایو سلیه

گر تنگ لبسته بزرم خدای ... همه یک بهاد و بیه ناگهار ... زاهیمن دارون شده روزگار

تو گفتی زمانه شده یار دیو ... بیوان جهان پهلوان جهانا نه پشت ... زمانه زدیوان جهانا نه پشت

تو گفتی که ابر بهن کینه خواه ... زهر نوع فرستاد بهم سپاه ... تو گفتی یکا لشکر یا شمار ... زهر نوع یکجا شده لشکار

بهر اره تا پیکر و پیلتن ... بهر پهلوانان لشکر شکن ... زنیزه لیشان زخه پیل تنو ... زبازو لیشان ابرمن مستمند

زبان ز اگران ده بزبان ازشمار ... رسیده ز ارشم ذی گا زار ... رسیده نوز یکا ابر من ... لگا یک بدا حت گشاده دهن

ازالیشان دل ابرمن شاد شد ... زمانه لیشه جنگ ازاد شد ... طلب کرد پس عرد فرخ شخو ... که بیگر با پن لشکر و کوه و مشتر

زگاهی که در دیا بکوش امد ... دوا ابرمن در خروش امد ... ندانم که لشکر همه چین ازان ... ازالیشان گران بست لبست زبان

چه عرد گزین گفت او را بشت ... زگفتا را گشت خندان و گفت ... که لشکر اگر صد وگر صد هزار ... چا ارزد بخنز خدا وند کار

اگر ابرمن ایدر بیاید بکین ... چو بر لست خود جبین افرین ... برا بد چوارنام فرخ اقاب ... ندارد دوان چشم خفتن ز خواب

وگر لشکر ایدر زکینه بجنگ ... گزان رزم خفتنو لبه ... اگر لشکر ایدر زکینه بجنگ ... ندارد برا یک بزدان درنگ

عرض بر چه بد عرد ابرا سترس ... بگشتم ترا من خدا ند بس ... چو از عرد فرزند بشنید این سخن ... رخش گشت نا سنده مشتبد

زگفتش مرا نو بحث جنگ اوری ... ازان گفتن بزه سنده را دوی ... فرود آمد از زین بر سنده راه

بفا و دل گفت که بهت گفت ... نداند لست گفتن مرا و را جواب ... فرود آمد از زین بر سنده راه

چه او زد که خنزوه در ی ... یکی لست را نش بد نفخت ... زمانه دل ازنیم بریان کرد

طلب کردن خود ایرمن لشکر خود را و برشدن لشکر خود بر پیشتر و جنگ بیدون لشکر

برا مد زدگاه دیوان خروش ... بزه ابرمن گشت بیدا گوش ... چنان شد بزا دیو بیدا گوش

جهان شد بزا دیو بیدا گوش ... زمانه زابرمن بیان در خروش ... چنان شد بزا دیو بیدا گوش

لبوی خداوند لشکر گشید ... نوفان فرد انیان سر گشید ... یکا لشکر آمد بدرگاه دیو

زلیش برگرش ایرم از خشم رنگ ... دلش گشت ازکار پیکار تنگ ... طلب کرد نوذیک جنگاوری ... گرای مرا یاره همراز من

یکی چاره کن در پیکار رزم ... گرا تو دل مسخت سست مخ ... تو مانند رزم و پیکار من

گرا مالک یکا لشکر نیکران ... گزیده از نزدکان و ایرانیان ... گرا دو با نامدکران و شمار ... اگر لشکرد تا ابد روزگار

کنون هر مرا چاره کار کن ... پس اندیشه رزم و پیکار کن ... چو بشنید هراز گفتا دادی ... چو آگاه شد چاره نیکو دادی

زمانه نماند کسی جاودان ... وزان پس با گفت کاهور ... یکی عقده مشکل آمد پیش ... که توان گشودن با گفت خویش

مدانیم اینکار را چاره چیست ... سرانجام ایرمن را بباید گریست ... سپهدار ایران ارنگ جهد است ... مدام گزیده که جنگ آورست

سواری که چون تیغ کین برکشد ... سر چرخ از نیزه بر سر کشد ... دلیری گرا زیم پیکر دلنگ ... بیاید خدنگ و بشاید خدنگ

یکی یک برنشیند آورد برا سپ ... زنیزش دود دود برآرد بکاس ... چکد زان سوی او تا خفتن ... بادرزم و پیکار دو پنج آفتن

یکی چاره کن تو ای یک بار ... بپیش دار آن گوشن اوگار ... که در رزم گردد لبوی یکا جنگجوی

جهان لبته دست ایرد ی داوست ... سبک نه خلک از تر اوای است ... نه بتوان باد لشکر از پیش

چو بشنید ازاد عرد داد شوی ... که فرخ باز گفتا رجو بر مباش ... بهر بهست گفو تسر اسر سخن

لبوی یکا اشته جوی و لبش ... نشاید ی لبوی جنگ جستن ز پیش ... بهر بهر چه خواهی یکی بیش مخه

بکر مرد خواهی و گر جنگ شام ... زنیزش گا روا گزد بگام ... وگرنه چرا ایرمن راست خوی

سرانجام ازنج بزم خاک ... گهنگ رکوی بتوان با پک ... وگر بگذری بزه گنج لبو

خرد دارد و پیش یکه کار بند ... چو بیگانه رسمی لبوی ازجند ... چو بشنید اینرا بزه گفت راد ی

زمانه دلش پر زاند لبته شد ... یکی لبود اندیشه اش پر شد ... بر آورد سر باد یا پر زدره

گرا بش لشانه بی یا لخش ... گا گشت شام گشته بش ... بگوید سخن جز به پیکا گا

درا یکا رجز چاره جنگ نیت ... زیکا رد جنگ یکا ننگ نیت ... زهر سو گشت لشکری پیکران

ره گفتو گوی ایکا را گشم ... نه ایک یوان هزار اگشم ... به پیشم چا باگر گردد سپهر

بگفت این و خنزید و برشد ز جای ... ازاگاردان مند گفتو لشکری ... چو ایرج چو ایران و چاره گران

براند چو خورشید گیتی فروز ... طلب کردن خود ایرمن لشکر گیتی فروز را بجنگ دشمن ... گرا گزیده چا باگر بهر

سپاهی چیا یا زهر سو گزاند ... مالک دشمن گرفتن لشکر گیتی فروز را از طرف عالم ... بیاراست ارنگ شاهنشاهی

یکا لشکر آمد بدرگاه دیو ... زنیزه تازی سواران نیو ... گزاینده نامی دروی سپاه ... برانگیخته تازی اندر سپاه

خود بشنید کاوز صیده سوار — بیامدی بدیشان سوی کارزار — نه پیچ تو آیین لشکر بیکار — چو چوپان ز پیکار نام آورد ان
تو تنها بران تاخ از بهله — بدو نام و ایران تن بگسلد — بدین لشکران لشکر او زده — بدین
بشد تا بدین گفت کاتیر گشت — که گر دیده فرخ ابرو بگشت — بدان گرز ایران سپاه او شکست
چو بشنید این گفتار کاتیر گشت — بیامد بزین اندر آید بدشت — نه پیچ کنون ای بدیدنشان — نه لشکر بجا نه نه لشکر کشان
رها باز تیغ من ای نابکار — بیابد تو زین لشکر نامدار — بیوگنون دست پیچد کمم — بفرجونیان کارد مسی کمم
دو اسپه گشت و زد بر زمین رخش نیل — نشانها نام و انساب قبیل — دو آید بدین لشکر نامدار — بدید آن دلیری و آن کارزار
بیامد بدان نامداران بدشت — دوان گشن و جسم بلند برش پرنیو — تن خویشتن دید خوار آن دلیر — چو پوری خلقه کجکال شیر
بیرسید زایشان و اسپاسخ گزاد — که ای نامجو مرد و ای نامزاد — بگو نام خود تا چه نامی بکار — که تا نام تو من بدانم ز شاه
سپهدار کجندیا کاسوز گفت — تو این گفت اکنون بیاید گفت — بگو نام خود تا چه نامی بکار — که تا نام تو من بدانم ز شاه
تو اسوی ایران چه جویی همی — چه جویا ز پیکار نام آوری — چه جویا ز پیکار نام آوری — چه جویا ز پیکار نام آوری
چو بشنید کاتیر گشت ناسزا — بدو گفت کای بدگهر بدنژاد — بدین لشکران لشکر او زده — بدین
بدو گفت کاتیر کای بدنژاد — بدین لشکران لشکر او زده — بدین لشکران لشکر او زده — بدین
بدو گفت کاتیر کای بدنژاد — بدین لشکران لشکر او زده — بدین لشکران لشکر او زده — بدین

چو شد بزه هش بر جان سرکشی — بیان اسر آمد همه نیرنگ بی — سرانجام از رنج گیهان خدیو — رصد بداز میزه جیش دیو
بسی گشته گشته گردان بتو — بگاه ستوه خدا فکار بر سوی دیو — بزرگان و شاهان شاهی شنم — گزارم من شرگذار دم
دلیران و گردان میدان نژاد — که سگ نیست از نامشان گرد باد — بخشش بهره سر بکود آمدند
ز بتوان بایان گردانیدن وری — گزو بوی بایوان گزو داوری — نداند دراینده سرشتاه مرتاب — گزایم خاشش اباغ اب
داد میدان پاگاه رزار — سرانجام خاشش سنده خاوردار — نیارش نشان گوز سینده خشتاه بست — گزایزد بیکار خاشش دست
سشو چون سخو برانش انگار — هزاران چو گرز خاشش دار — فرانده اهرمان در خاک — بخشیزه و برزی بزدان پاک
گزیدند لشگر گزیر از سنیز — دلیران نماند زود گزیز — سزاوار نیروی او دید و گفت — هر سهان شنده از زدگار داشت
بشد راتا برانج از میمنه — بداد گزیران هرف افزنده — بدست بسیاه بلا دسگیر
غنیمت بهره پیرو جوان — توانا زاد سندش ناتوان — مشتابان سوی شاه پیروزگر
بخوشداد و فیروز گر — چو پیروز گجسته فرانده شاه — زبیزدان بگان زده پیر گره
بگون دهی آلوده رخسار جنگ — زخون دهی چو شش گل رنگ — چین گفت پاداد و گزاد خاز
توانا رازنده روزگار — سزاگر نیاه بخش انشگار — قرانم بخوشداد در سؤال
سشتم فروزگیت ازده اب — چنین داداو پاسخ شو اب — اگر اگه گویم نیا بد قبول
دگر باره تازی سوی میمنه — بگیرد اندر آری سپاه و بنه — بدیو و دیو انش اندوزنا
چارش و انیشید فرزند شاه — دگر باره غلطید بر خاک راه — گزای بهتر و بهتر از هر چه هست
نداد چو تو بنده روزگار — تو هستی خداوند و دیهیم گوگار — گزچون او هم داد گاب تو بن
هر سو بیابان و دران جان — هر بر چه دارد انشور و بگوان — گسانگه بداد گر ساختند — بگزاد بسپرد بخوشنید
نداد بد دل جز این آرزوی — که گجهر از خون خویش نروی — خاوند گار تو سازنده جان — نابنده جان را ازان خاوران
مرا مد این اورد در گست ر — ازین آرزو اهرم در گیا ر — بگفت این و بالید بر زخ و اگاک — بچو تو نیان نیاورد نوشیروان پاک
بگان زمانگ بس خاک گفت — خود شان سپوان گین فرگفت — گزان زش نمودند آیین نگار — گزان زیم بر نگ بیت نثار
سوی میمره تاخت بر گزار — بگوم بسر بر بشد انگار — بیاورد پاگاه اسپر بر اسپ خویش گرفت
چو شنید تیز از خان بر گشید — گنار خنگ را گون در گشید — بسر بر دش بر زی خوان گفت
سپیدان چه باد بهم تیز گشت — زبادی ان نشد در آمد گار — بیاورد شد بر زی انشگار
زبهر سود ان گشت دنیای خوان — تن نامداران زبین بند گوان — سنان را چه دود انگشت سوداگفت
سب گشت ازان سپه گاه زاد — دران برق شمشیر آتش نشار — زبین پیچ گفتار بر آب داد
بزرگان و شاهان شاهی نشم — گزارم من شرگذار دم — بخشیزه و برزی بزدان پاک
بگاه ستوه خدا فکار بر سوی دیو — بگیرد اندر آری سپاه و بنه — بدیو و دیو انش اندوزنا
گزایم خاشش اباغ اب — گزایزد بیکار خاشش دست — بخشیزه و برزی بزدان پاک
سزاوار نیروی او دید و گفت — هر سهان شنده از زدگار داشت — بداد گزیران هرف افزنده
بیاورد پاگاه اسپر بر اسپ — خاشش بهره سر بکود آمدند — بخشیزه و برزی بزدان پاک
بگیرد اندر آری سپاه و بنه — بدیو و دیو انش اندوزنا — بداد گزیران هرف افزنده
بگاه ستوه خدا فکار بر سوی دیو — بزرگان و شاهان شاهی نشم — گزارم من شرگذار دم
بسی گشته گشته گردان بتو — بگاه ستوه خدا فکار بر سوی دیو — بزرگان و شاهان شاهی نشم
دلیران و گردان میدان نژاد — که سگ نیست از نامشان گرد باد — بخشش بهره سر بکود آمدند
ز بتوان بایان گردانیدن وری — گزو بوی بایوان گزو داوری — نداند دراینده سرشتاه مرتاب — گزایم خاشش اباغ اب
داد میدان پاگاه رزار — سرانجام خاشش سنده خاوردار — نیارش نشان گوز سینده خشتاه بست — گزایزد بیکار خاشش دست
سشو چون سخو برانش انگار — هزاران چو گرز خاشش دار — فرانده اهرمان در خاک — بخشیزه و برزی بزدان پاک
گزیدند لشگر گزیر از سنیز — دلیران نماند زود گزیز — سزاوار نیروی او دید و گفت — هر سهان شنده از زدگار داشت
بشد راتا برانج از میمنه — بداد گزیران هرف افزنده — بدست بسیاه بلا دسگیر
غنیمت بهره پیرو جوان — توانا زاد سندش ناتوان — مشتابان سوی شاه پیروزگر
بخوشداد و فیروز گر — چو پیروز گجسته فرانده شاه — زبیزدان بگان زده پیر گره
بگون دهی آلوده رخسار جنگ — زخون دهی چو شش گل رنگ — چین گفت پاداد و گزاد خاز
توانا رازنده روزگار — سزاگر نیاه بخش انشگار — قرانم بخوشداد در سؤال
سشتم فروزگیت ازده اب — چنین داداو پاسخ شو اب — اگر اگه گویم نیا بد قبول
دگر باره تازی سوی میمنه — بگیرد اندر آری سپاه و بنه — بدیو و دیو انش اندوزنا
چارش و انیشید فرزند شاه — دگر باره غلطید بر خاک راه — گزای بهتر و بهتر از هر چه هست
نداد چو تو بنده روزگار — تو هستی خداوند و دیهیم گوگار — گزچون او هم داد گاب تو بن
هر سو بیابان و دران جان — هر بر چه دارد انشور و بگوان — گسانگه بداد گر ساختند — بگزاد بسپرد بخوشنید
نداد بد دل جز این آرزوی — که گجهر از خون خویش نروی — خاوند گار تو سازنده جان — نابنده جان را ازان خاوران
مرا مد این اورد در گست ر — ازین آرزو اهرم در گیا ر — بگفت این و بالید بر زخ و اگاک — بچو تو نیان نیاورد نوشیروان پاک
بگان زمانگ بس خاک گفت — خود شان سپوان گین فرگفت — گزان زش نمودند آیین نگار — گزان زیم بر نگ بیت نثار
سوی میمره تاخت بر گزار — بگوم بسر بر بشد انگار — بیاورد پاگاه اسپر بر اسپ خویش گرفت
چو شنید تیز از خان بر گشید — گنار خنگ را گون در گشید — بسر بر دش بر زی خوان گفت
سپیدان چه باد بهم تیز گشت — زبادی ان نشد در آمد گار — بیاورد شد بر زی انشگار
زبهر سود ان گشت دنیای خوان — تن نامداران زبین بند گوان — سنان را چه دود انگشت سوداگفت
سب گشت ازان سپه گاه زاد — دران برق شمشیر آتش نشار — زبین پیچ گفتار بر آب داد

سوی دشت سیاوش خروشان شده — برآشفت برسان آذرگشسب شده — عنان را بپیچید از میدان جنگ
سوی رزم یزدان فرستاد خشم — بزد اسپ و بنمود پشت و خروش — سوی لشکر خود نهاد روی
کز او خویش سیصد سوار دلیر — همی رفت با خشم و با کام شیر — بیامد بر شاه ایران چو باد
چکیم برادر بزرگ منش — که از رزم او بود ترکان به رنج — بیامد بر شاه ایران چو باد
چو بشنید کاین مرد دانای دهر — بیامد بر شاه ایران چو باد
چگونه سپهبد کجا دید کین — که از تیر او کین نیامد به بند — بیامد بر شاه ایران چو باد
چو بشنید گشتاسپ کاو دیو بود — سوی جنگ یزدان نهاد روی — بیامد بر شاه ایران چو باد
برادر بدو گفت کای نامجوی — بیامد بر شاه ایران چو باد
مرا و ترا نیست با او نبرد — بیامد بر شاه ایران چو باد
چو بشنید لهراسپ گفتار اوی — بیامد بر شاه ایران چو باد
بیامد بر شاه ایران چو باد — بیامد بر شاه ایران چو باد
سپه را سراسر سر اندر کشید — بیامد بر شاه ایران چو باد
برادر بدو داد و بسپرد خویش — بیامد بر شاه ایران چو باد
یکایک سوی لشکر خویش تاخت — بیامد بر شاه ایران چو باد
برادر بدو گفت کای نامجوی — بیامد بر شاه ایران چو باد
سوی دشت سیمرغ بنهاد روی — بیامد بر شاه ایران چو باد
بیامد بر شاه ایران چو باد

مجلس شورای ملی
کتابخانه

ص ۲۹۷ پشت

همه باز گشتند از رزم شاه
ز لشکر فرستاده سوی سپاه کس

نهادند کفار سر بر بساط
گرفتند راه گریز از صلاح

گریزان شدند از پی شام راه
ز لشکر ازان صلح او را بخواست

برو فرّی گزاران سوی شام رفت
سوی شام ازان بر سر انجام رفت

گزیدند ازان بوم و بر صلح و داد
که کار جهان را نیرزد بباد

زگیتی بر آسود و بنشست شاد
بر آورد دست توانای خویش

بر آمد بکوشش بر این تخت من
بر او بر فراز آمد این بخت من

ازین رزم ما را رسانید بوی
بر او بر جهان یافت هم نیز روی

شما را بدل بر ستم دست باد
بر آن سر همه خاص یزدان پاک

خداوند خود دانه کشت هفت
هر آنم خدا ایگان بر نهفت

که بیند خدا آفرینش نگار
بسوی خدا آفرینش آمد نهفت

که کشته ز پرورد گار مجید
ستایش نبوده بدو بر پلید

همه روی ارتش سوی کارزار
همال مهر اهرمن آتشند

عرض همه ارتش سی هزار
بر گشته باد آور داد گر

چهارم ستم شیر کین برکشید
تن لشکری را کین در کشید

خداوند نیرو و استان خدیو
که گرزان رزم و نامدار آزادگان

ازان راز بس ننگ دارد قلم
که کوید زاورد فتحی کریم

ازان لشکر کین بیچد دو سر
همه کشته گشتند جز نغز

ازانجا سوی کوه شد ارتش پدین
دل لشکریش فرخ اندر کمین

مر او را ز هر گونه چیزی که هست
درین پرده هر گونه چیزی که هست

همه باد و بهره فر و کین آورد
همه نام ازین کردش روزگار

سرجمع پیرین الفاظ نوشته شده و دلالت بر آن دارد که
مراد همه شمردن سپاه لشکری و همگی آلات آنست

سپه را ز هر سوی شد راه صلح
خداوند هر گونه گیهان خدیو

زنیرو لشکری، نه لشکر پرست
ازان صلح شد رای دارنده دیو

سوی شام ازان بر سر انجام رفت
بدو گفت درراه عمرو دلیر

که لشکر ز تو تازه شد سیصد بار
مرا داد دست تو آمای بیگانه داد

برادر بگنج بر بین تخت من
درا بیگانه خوش رنگا انگبین

برادر جهان یافت هم نیز
ازان سو بر افشخت شاه جهان

سر افسر همه خاص یزدان پاک
شما را بدل نیز یزدان خود

هر آنم خدا ایگان بر نهفت
که صد بار نفرین بران کوه باد

بسوی خدا آفرینش آمد نهفت
خدا نشنه چون کور دل اهرمن

ستایش نبوده بدو بر پلید
نشنیدند چون لشکر دیگران

همال مهر اهرمن آتشند
ز لشکر دل شاه بر بیم و کین

بر گشته باد آور داد گر
سپاهش چو لشکر بدا گونه دید

تن لشکری را کین در کشید
همه کشته ازان لشکر اجنبی

که گرزان رزم و نامدار آزادگان
ازایند همه شاهان فرخ نژاد

که کوید زاورد فتحی کریم
پیاپی شاه کشتند لشکر درشت

همه کشته گشتند جز نغز
سپاهش ز لشکر تن بر هنه گشت

دل لشکریش فرخ اندر کمین
چکیم زگار سپهر بلند

درین پرده هر گونه چیزی که هست
بزرگان نیکی دهش را بخواند

همه باد و بهره فر و کین آورد
فسون جهان آفرین آمده

هر آنم ازین کردش روزگار
زگردان دارد دل نا پدید

زگردان نماند نه نامی نه ننگ
سپاهش همه رزم آورد بگاه

عراق عرب ملک شاه گرفت
سوی شام ازان بر سر انجام رفت

گرازان زگیتی بر آسود و خفت
گرازان سوی شام راه گرفت

گزیدند ازان بوم و بر صلح و داد
که کار جهان را نیرزد بباد

زگیتی بر آسود و بنشست شاد
بر آورد دست توانای خویش

بر آمد بکوشش بر این تخت من
بر او بر فراز آمد این بخت من

ازین رزم ما را رسانید بوی
بر او بر جهان یافت هم نیز روی

شما را بدل بر ستم دست باد
بر آن سر همه خاص یزدان پاک

خداوند خود دانه کشت هفت
هر آنم خدا ایگان بر نهفت

که بیند خدا آفرینش نگار
بسوی خدا آفرینش آمد نهفت

که کشته ز پرورد گار مجید
ستایش نبوده بدو بر پلید

همه روی ارتش سوی کارزار
همال مهر اهرمن آتشند

عرض همه ارتش سی هزار
بر گشته باد آور داد گر

چهارم ستم شیر کین برکشید
تن لشکری را کین در کشید

خداوند نیرو و استان خدیو
که گرزان رزم و نامدار آزادگان

ازان راز بس ننگ دارد قلم
که کوید زاورد فتحی کریم

ازان لشکر کین بیچد دو سر
همه کشته گشتند جز نغز

ازانجا سوی کوه شد ارتش پدین
دل لشکریش فرخ اندر کمین

مر او را ز هر گونه چیزی که هست
درین پرده هر گونه چیزی که هست

همه باد و بهره فر و کین آورد
همه نام ازین کردش روزگار

سرجمع پیرین الفاظ نوشته شده و دلالت بر آن دارد که
مراد همه شمردن سپاه لشکری و همگی آلات آنست

سپه را ز هر سوی شد راه صلح
خداوند هر گونه گیهان خدیو

زنیرو لشکری، نه لشکر پرست
ازان صلح شد رای دارنده دیو

سوی شام ازان بر سر انجام رفت
بدو گفت درراه عمرو دلیر

که لشکر ز تو تازه شد سیصد بار
مرا داد دست تو آمای بیگانه داد

برادر بگنج بر بین تخت من
درا بیگانه خوش رنگا انگبین

برادر جهان یافت هم نیز
ازان سو بر افشخت شاه جهان

سر افسر همه خاص یزدان پاک
شما را بدل نیز یزدان خود

هر آنم خدا ایگان بر نهفت
که صد بار نفرین بران کوه باد

بسوی خدا آفرینش آمد نهفت
خدا نشنه چون کور دل اهرمن

ستایش نبوده بدو بر پلید
نشنیدند چون لشکر دیگران

همال مهر اهرمن آتشند
ز لشکر دل شاه بر بیم و کین

بر گشته باد آور داد گر
سپاهش چو لشکر بدا گونه دید

تن لشکری را کین در کشید
همه کشته ازان لشکر اجنبی

که گرزان رزم و نامدار آزادگان
ازایند همه شاهان فرخ نژاد

که کوید زاورد فتحی کریم
پیاپی شاه کشتند لشکر درشت

همه کشته گشتند جز نغز
سپاهش ز لشکر تن بر هنه گشت

دل لشکریش فرخ اندر کمین
چکیم زگار سپهر بلند

درین پرده هر گونه چیزی که هست
بزرگان نیکی دهش را بخواند

همه باد و بهره فر و کین آورد
فسون جهان آفرین آمده

هر آنم ازین کردش روزگار
زگردان دارد دل نا پدید

زگردان نماند نه نامی نه ننگ
سپاهش همه رزم آورد بگاه

عراق عرب ملک شاه گرفت
سوی شام ازان بر سر انجام رفت

گرازان زگیتی بر آسود و خفت
گرازان سوی شام راه گرفت

گزیدند ازان بوم و بر صلح و داد
که کار جهان را نیرزد بباد

زگیتی بر آسود و بنشست شاد
بر آورد دست توانای خویش

بر آمد بکوشش بر این تخت من
بر او بر فراز آمد این بخت من

ازین رزم ما را رسانید بوی
بر او بر جهان یافت هم نیز روی

شما را بدل بر ستم دست باد
بر آن سر همه خاص یزدان پاک

خداوند خود دانه کشت هفت
هر آنم خدا ایگان بر نهفت

که بیند خدا آفرینش نگار
بسوی خدا آفرینش آمد نهفت

که کشته ز پرورد گار مجید
ستایش نبوده بدو بر پلید

همه روی ارتش سوی کارزار
همال مهر اهرمن آتشند

عرض همه ارتش سی هزار
بر گشته باد آور داد گر

چهارم ستم شیر کین برکشید
تن لشکری را کین در کشید

خداوند نیرو و استان خدیو
که گرزان رزم و نامدار آزادگان

ازان راز بس ننگ دارد قلم
که کوید زاورد فتحی کریم

ازان لشکر کین بیچد دو سر
همه کشته گشتند جز نغز

ازانجا سوی کوه شد ارتش پدین
دل لشکریش فرخ اندر کمین

مر او را ز هر گونه چیزی که هست
درین پرده هر گونه چیزی که هست

همه باد و بهره فر و کین آورد
همه نام ازین کردش روزگار

۱۲۵۷/۱۲/۱۶
۱۲۵۷/۱۲/۱۶
۱۲۵۷/۱۲/۱۶
۱۲۵۷/۱۲/۱۶

اسامی ماه
محرم
صفر
ربیع اول
ربیع ثانی
جمادی اول
جمادی آخر
رجب
شعبان
رمضان
شوال
ذیقعده
ذیحجه

۱۴۴۹۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۹۰۱-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان جامی (فاتحة الشباب - واسطة العقد)

مؤلف عبدالرحمن جامی

موضوع

خدیو خ ۸ کاب سلطنی

شماره قفسه ۹۱۴

۹۱۰۱

شماره ثبت کتاب

۱۵۴۳۷

۱۱۸۱۶

خطی و فهرست شده

۹۱۰۱